معقول و منقول جامع شرائف کمالات علمای فحول مشهور و معروف در مشارق و مغارب ابو عمر عثمان جمال الدین
ابن حاجب رضی الله تعالی عنه و ارضاه و جعل الجنة مثواه نظم

وحید زمان شیخ یکتای دهر	سبق برد در فضل از ابنای دهر
کلامش فرح بخش و شادی فزای	ز مرآت دل زنگ غفلت زدای
ازو علم و دانش بلندی گرفت	کمال و شرف ارجمندی گرفت
بنزدیک هر یک لتصانیف اوست	برون از حد عقل توصیف اوست
چو عقد گهر سفته بر نسخه اش	ز دلبر شکر ریز تر نسخه اش
پذیرفته از هر سفینه روشنی	چه آگاه شد در هر فنی یک فنی
نگفتند یک نکته اهل عقول	ازو خوب تر در صرف و نحو و اصول

با وجازت نظم و صغر حجم مشتمل است بر قواعد لطیفه و اساتذه کرام و افاضل عظام شروح کثیره از بهر حل آن رساله دلپذیر در سمط تحریر و سلک تقریر کرده اند و کشف مطالب و شرح مقاصد آن کتاب مستطاب بعبارات عربی کرده داعی بر این آمد که بمراقاصی آدای الفاظ و معانی اطلاع دو قوت یابند عنان بیان بسوی ترجمه فارسی آن متن رفیع الشان و منیع المکان و بدیع البرهان که معرا از انشا پردازی مبرا از اسا سازی باشد منعطف نمایند امید که بزرگان خورده بین خورده نگیرند و این بضاعت مزجات در پذیرند و اگر در بعضی مواضع و مواقع سهو نسیان که لازم بشر و النسیان است واقع باشد بر غلط شده خط زنند و آنچه صواب و بهتر باشد بخامه عنبرین شمامه و قلم مسیح دم رقم کنند کر اضاعه دیر هم زدن سهل کار است و اصلاح مساعی بحث دشوار

بشنو این بیت گلستان چو گل خندان شو	الکه چون شمع عزیزی تو بهر انجمنی
گر ز دست از دوست بر آید چه بهی شیرین کن	مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

و این ذره احقر و بنده افقر فخر و مباهات آن دارد که خود را کمتر از خاک کیا و خاشاک راه می شمارد و یکی از شعر لحنه خوش گفته است و گوهر حقیقت سفته شعر

شربنا و اهرقنا علی الارض قرطسا	و للارض من کاس الکرام نصیب

الحمد لله رب العالمین حمد بفتح حا مهمله و سکون میم ستودن و سپاس و ستایش و در اصطلاح فعلیست که دال باشد بر تعظیم منعم از آن حیثیت که منعم است خواه آن انعام بحامد رسیده باشد یا نه و همین معنی شکر لغوی است و در اصطلاح صرف عبد است جمیع آنچه عطا کرده بوی خدای تعالی در آنچه جهت آن عطا کرده مثل صرف نظر در مطالعه مصنوعات از جهت استدلال بر وجود صانع الخ اسم مراد بچنین باشد مانند له یعنی مراد از الله بر مذهب اصح اسم ذاتی است که مستجمع جمیع صفات کمال باشد و بعضی گویند معنی وی کلی است که منحصر است در یک فرد یعنی معبود بحق رب بفتح رای مهمله و تشدید با موحده پروردگار با دال موقوف

الصلوة علی سید المرسلین و بعد از حمد و ثنا یعنی ستایش مر خدای راست که پیوسته نگارد ما راست
خاتم النبیین صلوة با لفتح نماز و دعا و الف مکتوب بصورت واو درود و بضم واو آن از حق تعالی رحمت و از ملائکه استغفار
و از انسان دعا و از مؤمن تسبیح مرسلین بفتح سین مهمله و الف بر سیح بفتح سین مهمله و تشدید کسر یای تحتانی مهتر و
سید ختم پیغمبران است نبی بفتح میم اول ختم رسول علیه السلام است خاتم بکسر جیم و فتح
تای فوقانی و کسر آن مهر جمعش خواتیم قوله تعالی و لکن رسول الله و خاتم النبیین نبی بفتح نون و کسر با
موحده و تشدید یای تحتانی پیغمبر و آن مرد ایست که مبعوث باشد بسوی خلق برای ارشاد نبیین جمع یعنی درود
بر مهتر و پیغمبران است یعنی بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد در حدیث است لا نبی بعدی معنی آورده اند
که زنی در عهد خلافت یکی از خلفا دعوی نبوت کرد گفتند شنیده که رسول خدا فرموده است که هیچ نبی بعد من
نباشد گفت نبی گفت نبیه و الطاهرین آل یا اهل پیروان و خویشان در اصل اهل بود بدلیل تصغیر یا اهیل هاء را
بهمزه بدل کردند بخلاف قیاس چنانکه در ماء که اصلش ماه است بدلیل جمع او بر میاه و امواه اول از اجتماع دو
همزه فتح اول و سکون ثانی با الف بدل کردند و استعمالش به اشرف است بخلاف اهل پس آل رسول آل داود
نتوان گفت نه آل حجام و آل کناس طاهرین پاک الطاهرین جمع یعنی درود بر خویشان پاک او و بعد فقد
سألنی من لا یسعنی مخالفته بعد بفتح با موحده و سکون عین مهمله زمان پس از ظروف مقطوع الاضافت
ست یا آنکه ظرف است از دو حال بیرون نیستند مضاف الیه ایشان مذکور باشد یا محذوف اگر مذکور
باشد منصوب باشند بنا بر ظرفیت یا مجرور بحرف جر مانند بعد الحمد و من بعد الامن و اگر محذوف است از دو
حال فارغ نیست یا منسیا منسیا ست درین صورت معرب اند بحسب عوامل و اگر مراد است مبنی اند از
مشابهت با حروف در احتیاج به مضاف الیه یعنی چنانکه حروف محتاج ضم ضمیم اند این ظروف محتاج
مضاف الیه مبنی بر ضم از جهت جبر نقصان مضاف الیه و اقوی الحرکات است قد بفتح قاف و
سکون دال اگر بر ماضی داخل شود برای تحقیق است و اگر بر مضارع در آید گاهی برای تحقیق است مانند قوله
تعالی قد یعلم الله و گاهی برای تقلیل مانند ان الکذوب قد یصدق سال ماضی معلوم مهموز العین از باب منع
و نون وقایه و یای متکلم مفعول من بفتح میم و سکون نون موصول و فاعل سال لا یسعنی بسین و عین مهملتین فعل
منفی بلا غائب از باب علم و در اصل از باب حسب ست که واو بسبب وقوع در میان یای تحتانی و کسره
لازم افتاده است و کسر عین الفعل را بواسطه ثقالت حرف حلق بفتح بدل کردند مخالفت مصدر باب مفاعله
و مخالفه فاعل لا یسع یعنی بعد حمد و صلوة پس تحقیق سوال کرد مرا کسیکه جائز نمی باشد مرا ناساز کاری کردن و رد
سخن او قوله التمس منی بست التماس خواستن و بالفعل بمعنی خواستن از کسیکه در

رفیعی باشد شایع است (من) بکسر میم و سکون نون یعنی خواست از من آه (ان الحق بمقدمتی فی الاعراب
مقدمة فی التصریف علی نحوها و مقدمة فی الخط) ان بفتح همزه و سکون نون ناصب مضارع و مصدریه
(الحق) بحاء مهمله و قاف مضارع معلوم متکلم واحد از باب افعال صحیح (الحاق) با آخر چیزی پیوستن
(مقدمه) بقاف و دال مهمله اسم فاعل مؤنث است از باب تفعیل لشکری که پیش رو باشد و در عرف علما عبارتست
از طائفه کلام که بر مقصود مقدم شده باشد و ایشان را با مقصود ربطی بود و این اعم است از آنکه موقوف
علیه شروع در علم باشد یا نباشد و این مقدمه الکتاب است و مقدمة العلم آنست که بر شروع در علم موقوف
باشد بالاصالة یا بالبصیرة و در اینجا کنایت از کتاب است (اعراب) بالکسر اظهار و در اصطلاح حرکات که ضم
و فتح و کسر است و آنچه قائم مقام ایشان باشد که واو و الف و یاست (التصریف) تمام علم صرف و در
لغت بمعنی تغییر است و موضوع از بحر تکثیر است (نحو) بفتح نون و سکون حاء مهمله طرز و طریق (خط)
بفتح خاء معجمه و تشدید طاء مهمله نوشتن یعنی آن را که لاحق کنم بمقدمه و کتاب خود که در علم اعراب [illegible]
و آن کافیه است مقدمه دیگر را در فن تصریف بر طرز مقدمه اعراب و مقدمه دیگر را در رسم خط
کلمات عرب بر ارباب الباب پوشیده نخواهد بود لطفیکه در لفظ نحو است و آن صفت ایهام است
و ایهام در فارسی بگمان افگندن است و در اصطلاح علمای فن بدیع آنست که شاعر و دبیر
در نظم و نثر الفاظی بکار برد که دو معنی داشته باشد قریب و غریب و مراد معنی غریب بود شعر

انی رایت عجیباً فی بلادکم	شیخاً و جاریةً فی بطن عصفور

یعنی بدرستیکه من دیدم چیزی را در شهرهای شما باران خورد قطره و کشتی روان در زمین لیست پادشاه معنی
قریب شیخ پیرست و معنی بعید باران خورد قطره و معنی قریب جاریه کنیزک و معنی بعید کشتی روان و معنی قریب بطن
شکم است و معنی بعید زمین لیست و معنی قریب عصفور گنجشک است و معنی بعید پادشاه (فاجبته سائلاً متضرعاً ان ینفع
بهما کما نفع باختها) (اجبت) بجیم و بای موحده ماضی معلوم متکلم واحد اجوف واوی از باب افعال
(سائل) بسین مهمله و کسر همزه اسم فاعل از باب منع (متضرع) بضاد معجمه و را و عین مهملتین اسم فاعل
از باب تفعل صحیح (ینفع) مضارع معلوم غائب از باب منع نفع ماضی معلوم (اخت) بضم همزه و سکون
خاء معجمه خواهر و در اصطلاح بمعنی مثل و مانند کتبه الدور [?] است یعنی پس قبول کردم سؤال او را در حالیکه
خواهنده ام از خدا تعالی و زاری کننده ام بحضرت حق نفع رسانیدن را بهر دو یعنی مقدمه تصریف
و مقدمه خط چنانکه نفع رسانیده است مثل آن هر دو که مقدمه نحوست و در بعضی از نسخ ضمیر بها و اختها
مفرد واقع شده و توحید ضمیر بنا بر آنست که مقدمه صرف و مقدمه خط یک کتاب است والله الموفق

یفا و قاف اسم فاعل از باب تفعیل و مثال واوی یعنی خدا تعالی مدد کننده و یاری دهنده است شعر

	نظامی را ره تحقیق بنمای		خداوندا در توفیق بگشای

(التصریف علم باصول یعرف بها احوال ابنیة الکلم التی لیست باعراب) اصول بضمتین همزه و صاد مهمله بینهما ی در لغت جمع اصل بالفتح و در اصطلاح قوانین و قواعد باشد (یعرف) مضارع مجهول از باب ضرب صحیح (احوال) بفتح همزه حالها (ابنیة) بفتح همزه و سکون باء موحده و کسر نون حالتها جمع بنا بالکسر مراد ذات و نفوس ست (الکلم) بفتح کاف و کسر لام سخنها جمع کلمه (التی) بفتح همزه و لام مشدد و بکسر تاء فوقانی اسم موصول مونث (لیست) ماضی معلوم مونث غائبه اجوف یائی از افعال جامدست یعنی تصریف دانستن اصلهاست و قاعدها که شناخته می شود بانها ذوات کلمها که آن احوال نیستند اعراب علم باصول بمنزله جنس ست و یعرف بها احوال ابنیة الکلم بمنزله فصل و بیرون رفتند ازین قید علومی که بسبب معرفت احوال ابنیه نیستند سوای نحو و صرف و از قید لیست باعراب علم نحو بیرون رفت و نیست باک بانکه مبینات در علم نحو مذکور می شوند زیرا که ذکر انها استطرادیست و احوال ابنیه بنابران گفت که اصول تعریف موجب معرفت بنا و کلمه نمی باشند بلکه مفید معرفت ابنیه اند باعتبار هیأت و شکل مثل صیغه ماضی و مستقبل و امر و نهی و غیر ایشان و مانند اماله و تخفیف همزه و نظائر این و لهذا این فن را تصریف گویند از بهر آنکه تصریف در لغت تغییرست و تصریفی میگرداند ابنیه را از حالی بحالی دانسته باش که علم باصول بنابران گفت که مراد از اصول امور کلی که منطبق باشد بر جزئیات خود مثلا واو متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کنند و عادت قوم آنست که استعمال میکنند اصول علم را در کلیات و بعد ازان یعرف بها بایراد لفظ معرفت زیرا که مراد از احوال جزئیاتی ست که استعمال میکنند اصول را در انها مثال قال و عادت ایشان آنست که استعمال میکنند معرفت را در جزئیات و (ابنیة الاسم الاصول ثلاثیة و رباعیة و خماسیة) (ابنیة) مبتدا مضاف ست بسوی اسم و (اصول) صفت اوست (ثلاثیة) با دو معطوف خبر (ثلاثی) بالضم کلمه سه حرفی (رباعی) بالضم کلمه چهار حرفی (خماسی) بالضم کلمه پنج حرفی یعنی صیغهای اصلی اسم متمکن سه قسم ست ثلاثی و رباعی و خماسی و کمتر ست ازینها بیشتر و کمتر از سه بنا بران نیست که تا بر اعتدال بنا باشد بواسطه انقسام سه بر ابتدا و انتها و وسط و اگر کمتر از سه حرف باشد اسم متمکن نخواهد بود مانند من و فا یا از وی چیزی حذف کرده باشند مثل اب و ید و اقتصار بر پنج از بهر آنست که زیاده بر خود احتمال نقصان ست بدانکه مراد از اسم در قول او ابنیة الاسم اسم متمکن ست که ممکن التصریف باشد مانند رجل و فرس نه مقصود اسم مبنی ست مثل من و ما و لهذا متعرض حرف نشد (و ابنیة الفعل ثلاثیة و رباعیة)

وصیغهامی اصلی فعل دو قسم ست ثلاثی و رباعی نه کمتر ست ازین دو و نه بیشتر و فعل را مقتصر بر چهار حرف
از بهر آن کردند که گران تر ست از اسم بواسطه آنکه دلالت میکند بر حدث و زمان و نسبت و نیز تصرف
درو اکثر ست و محقق تفتازانی گوید که انحصار اسم در سه قسم و انحصار فعل در دو نوع استقرائی ست
که از تتبع و تفحص معلوم شده است نه عقلی که دائر باشد در میان اثبات و نفی و حذف کرد اصول را
از قول خود ابنیة الفعل زیرا که اول ذکر کرده بود پس احتیاج تکرار نباشد (و الاصول یعبر
عنها بالفاء والعین واللام) (یعبر) بعین مهمله و باء موحده مضارع مجهول غائب باب تفعیل ست یعنی
حروف اصلی اسم و فعل بیان کرده شود از انها بفاء و عین و لام پس فا برابر اول و عین ان
و لام بواسطه ثالث ست یعنی هر حرف که مقابل یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی ست و الا زائد مانند
رجل که میزان او فَعُلٌ ست و ضَرَبَ که میزان او فَعَلَ ست و نحو ضارِبٌ که میزان او فاعِلٌ ست و اصول را
بفا و عین و لام بواسطه آن تعبیر کردند که میزان درکار ست که بوی حرف زائد از اصلی ممتاز باشد و ممکن نیست
که نفس لفظ میزانش بود پس وضع کردند لفظ فعل را زیرا که اعم افعال ست از روی معنی و استعمالش که در معنی
فعل جائز ست مثل فعل ضرب و فعل نصر و از بهر آنکه در فعل حروف مخارج ثلث که شفت و حلق و وسط است
واقع شده اند پس فا از لب ست و عین از حلق و لام از کام و فعل مستعمل ست نه مهمل و نیست مراد ما ازین
که گفتیم که بفا و عین و لام ممتاز می شود زائد از اصلی آنکه معرفت زائد و اصلی موقوف ست بر مقابله اصول
بفا و عین و لام زیرا که مقابله اصول بفا و عین و لام بر معرفت اصول بی شبهه موقوف ست پس
اگر معرفت اصول موقوف باشد بر مقابله دور لازم آید و دور بفتح اول و سکون دوم گردشتن و در
اصطلاح علما عبارت ست از توقف چیزی بر چیزی که آن چیز بر این چیز موقوف باشد مانند توقف
الف بر ب و توقف ب بر الف مقابل تسلسل که توقف چیزی ست بر اشیای غیر متناهی **شعر**

بر حاشیه شکنیه عارض دوست
دور و تسلسل و فیها نظر

بلکه مراد آنست که علم باصول در زواید بطریقی از طرق حاصل شده ست چنانکه گوئی حرف اصلی آنست که از
تصاریف کلمه لفظا ثابت باشد نحو بقاء حرف ضرب در جمیع متصرفاتش یا تقدیرا مانند عین قلت و بعت و حرف
زائد آنست که در بعضی تصاریف ساقط شود مثل واو قعود که در قعد نیست و بعد ازان اراده کردند که متعلمان را
تعلیم کنند پس گفتند که هر حرف که مقابل فا و عین و لام باشد اصلی ست و هر حرف که مقابل آنها نباشد
زائد ست (و ما زاد بلام ثانیة و ثالثة) (زاد) بزای معجمه ماضی معلوم ست از باب ضرب و اجوف یائی
یعنی و آنچه زائد ست بر سه حرف اصلی یعنی لفظی که چهار حرف دارد یا پنج حرف اصلی تعبیر کرده میشود

بلام دوم وسوم حاصل آنست که اگر در موزون یک حرف بر سه حرف زائد باشد لام در میزان او یکبار مکرر شود چون جعفر که میزان او فعلل ست و جرجح که میزان او فعلل ست واگر دو حرف زائد باشد در میزان او لام دوبار مکرر گردد مثل سفرجل که میزانش فعلل ست (و یعبر عن الزائد بلفظه) و بیان کرده می شود از زائد بر حرفهای اصلی بلفظ او یعنی اگر در موزون حرف زائد باشد در میزان بعینه آنرا ایراد نمایند چنانکه میزان مضروب مفعول ست در مضروب میم و واو زائد ست در میزان نیز همان هر دو را بلفظ آرند تا فرق باشد میان زائد و اصلی بدانکه نیست مراد از زائد چیزے که اگر حذف کنند دلالت کند بران که همزه زائد بران دلالت میکرد زیراکه الف ضارب زائد ست واگر حذف کنند باز هم براسم فاعل دلالت نمیکند بلکه مراد از زائد آنست که مقابل فا و عین و لام نباشد اعم از آنکه زائد باشد براے عوض یا از جهت تکثیر حروف کلمه یا بواسطه الحاق بغیر یا افاده معنے زائد دران لفظ (الا المبدل من تاء الافتعال فانه بالتاء) مگر حرف زائدے که بدل کرده شده است از تاء افتعال پس بدرستیکه مبدل از تاء افتعال تعبیر کرده نمیشود بلفظ مبدل بلکه تعبیر کرده میشود بتاء فوقانی ولهذا میزان اضطراب افتعال میباشد بتاء قرشت نه افطعل بطاء حطی از براے بیان مبدل عنه یا از جهت دفع ثقل مبدل بباء موحده و دال مهمله اسم مفعول باب فعال وصحیح (و الا المکرر للالحاق او لغیره فانه بما تقدمه وان کان من حروف الزیادة) عطف ست بر الا المبدل تقدم بقاف و دال مهمله ماضی معلوم از باب تفعل یعنی دیگر حرفی که مکرر آورده شده است از براے الحاق یا غیر الحاق زیراکه غرض از زیادة بواسطه الحاق گردانیدن کلمه است مانند چیزے که موازن آن کلمه دران چیز اصل ست پس اراده کردند در وزن تنبیه بران پس بدرستیکه مکرر الحاقی تعبیر کرده میشود بآنکه مقدم شده است او را اگرچه باشد از حرفهای زیاده و مکرر عام ست از آنکه بفاصله باشد یا با فاصله و ذکر وان کان من حروف الزیادة براے تاکید و مبالغه است یعنی هرچند مکرر الحاق و غیر الحاقی از حرفهای زائد باشد در میزان بما تقدم تعبیر کنند نه بلفظ بدان که وان کان معطوف ست بر محذوف ای ان لم یکن من حروف الزیادة وان کان من حروف الزیادة و ده حروف زائده در آخر این بیت جمع اند **شعر**

سالت الحروف الزائد عن اسمها	فقالت ولا تجهل امان و تسهیل

یعنی سوال کردم و پرسیدم از عشقیه حروفهای زائد را از نام آنها پس گفت عشقیه و امساک نکرد پناه است و آسان کردن و نرم ساختن ست و معنی بودن ایشان حروف زوائد آنست که هرگاه خواهند حرف زیاده کنند یکی ازین حروف ده گانه زائد سازند نه مراد آنست که این حروف پیوسته

زائد پیدا شند واصلی نمی‌باشند والحاق زیاده حرف ست در کلمه تا گردد مانند کلمه که فوق اوست در عدد
حرف از جهت تعامل معامله وی مثل قردد که در اصل فعلل ست ملحق بجعفر تعبیر کرده اند از دال دوم
بجیمی که تعبیر کرده اند بآن چیز دال اول وآن لام ست مثال مکرر غیر الحاق کرم ست در اصل فعل تعبیر
کرده اند از راء ثانی بآنکه تعبیر کرده اند از راء اول که عین ست از جهت تثلیه بر آنکه اعتبار ثبات
مثل اعتبار بادل نیست ومثال مکرری که از حروف زائد ست وآن شملل ست که ملحق ست بدحرج ومثال غیر ملحق علم
وقردد بفتح قاف وسکون را ودال مهملات زمین درشت شملل بشینین معجمتین ای اسرع یعنی شتاب کرد اسم مفعول
باب تفعیل یعنی بار بار گردانیده شده والحاق بحاء مهمله وقاف در رسانیدن و رسیدن وباخر چیزی پیوستن و پیرو
کردن وچیزی پیوستن بچیزی و آویختن و در رسیدن الحروف بضمتین جمع حرف بالفتح زیاده بکسر راء منقوطه افزونی
وافزون شدن (الا بثبت) بفتحتین تاء مثلثه وباء موحده وتاء فوقانی حجت ودلیل استثناست از
قول او الا المکرر یعنی تعبیر کرده میشود از مکرر بما قبل مگر بهالی که دلالت میکند بر آن که قصد تکرار مقدم
نکرده اند بلکه قصد زیاده این حرف کرده اند وحسب اتفاق موافقت حرف بما قبل خود بهم رسیده
است پس دری وقت تعبیر میکنند از مکرر بلفظه وتحقیق کلام آنست که گوییم تقدیر کلام اینست که الا المکرر
متلبسا بای حال کان من کون الحروف من حروف الزیادة او لا قصد التکرار او لا متلبسا بثبت
ای دلیل دل علی عدم قصد التکرار پس الا بثبت مستثنی مفرغ باشد که منصوب المحل ست بنابر حال
وحاصل معنی عبارت مقدر آنست که تعبیر از مکرر بما تقدم واقع میشود بهر حال که باشد از بودن حرف مکرر
از جمله حروف زیادت یا آن بودن او از آن حروف قصد کرده شده است تکرار یا قصد کرده نشده است
مگر آنکه متلبس باشد بدلیلی که دلالت کرده است بر عدم قصد تکرار پس درین هنگام تعبیر مکرر چنین بلفظه
خواهد بود نه بما تقدم ومستثنی مفرغ آنست که مستثنی منه همراه او مذکور نشود مانند ما جائنی الا زید ای ما جائنی
القوم الا زید یعنی نیامد نزد مرا گروه مردان مگر زید مفرغ بفاء وراء مهمله وغین معجمه بر وزن ملمع فارغ
ساخته شده از مستثنی منه ومن ثم کان حلتیت فعلیلا لا فعلیتا واز انجا که تکرار مقتضی وزن مکرر ست بما تقدم
هست میزان حلتیت فعلیل نه فعلیت با آنکه فعلیت نیز موجود ست مثل عفریت که بعین مهمله شیطان است
پس حلتیت ملحق ست بقندیل بقاف ونون که چراغدان ست وبزنبیل بباء موحده وزاء وطاء مهملتین
که شنگ در از ست حلتیت بکسر حاء مهمله وسکون لام وکسر تاء فوقانی وسکون یاء تحتانی صمغی ست که
آنرا در فارسی انگوزه و انگژد ودر هندی هینگ خوانند ثم بفتحتین ثاء مثلثه ومیم مشدد ظرف ای الی الاشارة
بسوی مکان بعید (د سحنون) وسنون فعلون لا فعلول ... بکسر سین وسکون حاء مهملتین

ضم نون نام مردیست و اول با دو یاران و عثنون بضم عین مهمله و سکون ثاء مثلثه و ضم نون که سر ریش ست
میزانش فعلول ست نه فعلون لذلک و لعدمه از برای آنکه گفتم از قصد تکرار و از جهت عدم
وجود فعلون در کلام عرب و وجود فعلول مثل عصفور که بعین و صاد مهملتین و فا گنجشک و
ملخ نیست و سحنون بالفتح ان صح ففعلون کحمدون و سحنون بفتح اول اگر صحیح باشد و مشهور
بضم ست پس میزان او فعلون ست همچون حمدون بفتح حاء مهمله و سکون میم و ضم دال مهمله که نام یکی
از محدثان حکیم الوری ست و قول سحنون ان صح الخ شروع ست در بیان قول او که الا ثبت ست
و آن چیزیست که بصورت مکرر باشد اما دلیل قائمیت بر عدم اراده تکرار پس وزنش بلفظ با شدم و هو
مختص بالعلم جمله معترضه است یعنی و حال آنکه فعلون بالفتح خاص کرده شده است بعلم مانند زیدون و
عیدون جد سیف الدوله لندور فعلول ندور بضمتین نون و دال مهمله یعنی گفتم که سحنون بالفتح فعلون ست
و با آنکه مکرر نیست از جهت غرابت و ندورت فعلول بالفتح در کلام عرب و نادر کالمعدوم ست اگر گوئی بتشدید نون
که معرب تنور بتخفیف نون ست و دبوس که بتشدید باء موحده معرب دبوس بتخفیف باست بمعنی گرز و تنبول
که بواو معروف معرب تنبول بواو مجهول ست در کلام عرب واقع شده است گوئیم این الفاظ عجمی اند
و فعلول بالفتح در لغت عرب نادر ست بدانکه مراد از شاذ آنست که خلاف قیاس باشد اعم از آنکه
قلیل الوجود باشد یا کثیر الوجود و مقصود از نادر آنست که وجودش قلیل بود اگرچه مخالف قیاس
نباشد و قیاس بالکسر در لغت اندازه گرفتن ست میان دو چیز و مطلوب از ضعیف آنست که ثبوت
او سخن باشد مانند قرطاس بضم و هو صعفوق و فعلول صعفوق آنست بفتح صاد و سکون عین مهملتین
و ضم فاء و قاف و آن خدمتگار و مرد نابکار ست و خرنوب ضعیف و خرنوب بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله
و ضم نون و باء موحده و همچنین خروب بفتحتین خاء معجمه و راء مشدده و سکون واو و آن درختیست
بیابانی خاردار که میوه اش مانند سیب میشود و در مثنویست که نام گیاهی ست که در هر خانه روید ویران شود

	هادم بنیاد این آب و گلم		منکه خروب و خراب منزلم	

ضعیف ست زیرا که فصیح ضم ست بدانکه خرنوب بالفتح در اصل خروب بود بالفتح و تشدید را بدل کرده اند یکی
از دو را و را با نون از جهت کراهیت تضعیف مانند دینار که اصلش دنار بود بکسر دال مهمله و تشدید نون
بدل کردند یکی از دو نون را همراه یاء تحتانی بدلیل جمعش بر دنانیر دال اشرفی و مهر ست و سمنان فعلان
و سمنان بفتح سین مهمله و سکون میم و نون که نام آب بنی ربیعه است فعلان ست بالفتح نه فعلان
زیرا که فعلان نادر ست و لخزعال نادم و خزعال که بفتح خاء و سکون راء معجمتین و عین مهمله ناقه

ناته لنگ ست غریب ست بواسطه آنکه یافته نشده است در کلام عرب از غیر ذوات تضعیف سوای وی اما بهرام بها موحده
ورا مهمله و مهم بسین مهمله و بهلتین بمیم عجمی ست و (لبطنان فعلان) و لبطنان بضم با موحده و سکون طاء مهمله
و نون فعلان ست نه فعلان از جهت مذکورات او و قرطاس ضعیف قرطاس بضم قاف و سکون را و طا و سین
مهملات که کاغذ ست ضعیف ست و فصیح بکسر قاف مع انه نقیض ظهران یا آنکه بدرستی که لبطنان ضد ظهران ست
بضم ظاء معجمه و سکون ها و راء مهمله و لبطنان جانب زیر مرغ ست و ظهران پی لیته فعلان است
زیرا که غیر مکرر ست پس همچنین لبطنان از جهت حمل بر نقیض بواسطه لازم دو نقیض در دل غالبا حاصل
کلام از قول مصنف ولیعبر عنها تا اینجا آنست که حروفی که اراده کرده اند وزن آنها یا اصلی اند یا نه و
اگر اصلی باشند پس اگر زاید نباشند بر سه پس تعبیر آنها بفا و عین و لام ست و اگر زاید از سه باشند پس
باز اد بلام دوم و سوم ست و اگر اصلی نباشند یا مکرر اند من حیث الصورة یا نه و اگر مکرر نیستند من حیث
الصورة یا مبدل اند از تا و افتعال یا نه پس اگر مبدل باشند از تا افتعال پس وزن بتا ست و الا پس
بلفظ ست و اگر باشد مکرر من حیث الصورة یا دلالت میکند دلیلی بر آنکه قصد تکرار نکرده اند یا نه پس اگر
دلالت نکند پس بما تقدم ست و اگر دلالت کرد بلفظ ست (نقیض) بفتح نون و کسر قاف و سکون یاء تحتانیه
و ضاد معجمه ضد و باز گونه چیز (ثم ان کان قلب فی الموزون قلبت الزنة مثله) پس اگر باشد قلب در موزون باین
طور که مواضع حروف او را بتقدیم و تاخیر تغیر داده باشند قلب کرده شود وزن مانند موزون از جهت تنبیه
بر ترتیب حروف اصلی (قلبت) ماضی مجهول مونث غایبه از باب ضرب زنة بکسر زاء معجمه و فتح نون مصدر ست
در اصل وزن بود بکسر اول واو را حذف کردند و زاء را کسره دادند و تا در آخر عوض محذوف آوردند زنة شد
(کقولک فی آدر اعقل) مثل او مانند گفتار ست در آدر اعقل پس کقولک جار و مجرور متعلق مثل حصل یا حاصل
شده خبر مبتدا محذوف ست مانند نظر و مثال و امثال آن و ادر بدال و راء مهملتین سوای جمع قیاسی او ادور ست
بفتح همزه و سکون دال و ضم واو زیرا که در اجوف دار ولیست پس واو را بهمزه بدل کردند بنابر آنکه ابدال واو
مضموم بهمزه جائز ست پس ادؤر ادر مقلوب ساختند باین طور که دال را در محل عین آوردند ادؤر شد دو همزه
جمع شدند اول مفتوح و دوم ساکن دوم را بالف بدل کردند آدر شد و لهذا ایشان گفتند اصل ست تقدیم عین
بر فا زیرا که عین آدر بر فا مقدم ست (ویعرف القلب باصله کناء یناء مع النأی) شروع ست در بیان معرفت
قلب یعنی و شناخته می شود قلب در موزون باصل مقلوب مانند ناء ینأی آه ناوی بفتح نون و سکون همزه و یاء
تحتانی که اصل ست زیرا که فعل مشتق از مصدر میباشد و نأی دور شدن ست حاصل آنست که ناء موافق
مصدر ست در آنکه ناقص یائی مهموز العین ست نه ناء ینأی زیرا که اجوف یائی مهموز اللام ست پس معلوم شد که

تارنیار مقلوب نامی نیار لیس وزن هد و تحلع بقلع باشد وضمیر با صله راجع ست لیسوی مقلوب آرست
دلالت قلب بر و یا بسوی لفظ که از سیاق کلام مفهوم میگردد و لعرف بعین در از مهملتین و قاف مضارع
مجهول غائب از باب ضرب و صحیح عرفان بالکسر و معرفه بفتح اول و کسر سوم شناختن ست قلب بفتح قاف
و سکون لام بازگونه کردن آن و با مثلثه اشتقاقه کالجاه و شناخته میشود قلب در موزون بصیغهای
اشتقاق او مانند جاه بجیم که بمعنی قدر و منزلت ست زیرا که توجه و مواجهة و وجه بوجه دلالت میکنند
بر آنکه اصل جاه وجه است و نقل کرده اند فاء الفعل را در محل عین الفعل و قیاس آنست که جوه بسکون
واو باشد چون بعد تقدیم جیم کردند تحریک واو نیز کردند پس قلب کردند واو را با الف دور لیش غفلت و وجه بروست

آئینه روی دوست زنگار گرفت	بر سنگ شکیب عشقبازان راه زدند		آخر ز غمی تو مشک بر ماه زدند
			از بسکه بر و سوختگان آه زدند

مثال بکسر میم و تا مثلثه مانند و در عرف علما بمعنی لفظ و صیغه است
امثلة بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم جمع و الحادی و بهجو جادی بفتح حا و کسر دال مهملتین بمعنی که
زیرا که واحد و توحد و غیر آن هر دو دلالت میکنند بر آنکه اصل وی واحد ست پس واو را در آخر آوردند
و ابتدا بالساکن ممکن نیست پس متحرک کردند الف را آخر پس گشت حادو بر وزن حالف و بعد از آن واو را
بواسطه بطرف دو وقوع بعد کسره بیا بدل کردند حادی شد و القسی بهجو قسی بکسرتین قاف و سین مهمله و
تشدید یای تحتانی زیرا که مفرد او قوس و نظائرش مانند قوس الشیخ و تقوس ای انحنی یعنی کمان رنگ
پیر و چون کمان خم شد و منحنی گشت و انحنا بر وزن و حاء مهمله خمیدن ست دلالت میکنند بر آنکه اصلش
قووس ست بضمتین قاف و واو و سکون واو بر وزن فعول پس لام را در محل عین آوردند و بالعکس
پس گشت قسو بر وزن فلوع پس قلب کردند واو متطرفه را بیا زیرا که در کلام عرب اسم متمکن نمیباشد
که آخرش واو باشد و ما قبلش مضموم مگر آنکه قلب میکنند واو را بیا و ضمه و ضمه را بکسره مانند ادل که جمع
دلو ست و اصلش ادلو بفتح اول و سکون دوم و ضمه سوم قسوی شد پس واو و یا جمع شدند و اول
ایشان ساکن بود پس بدل کردند واو را بیا و یا را در یا ادغام کردند و ضمه سین را بجهت مناسبت یا بکسره
بدل ساختند و ضمه قاف را بکسره بجهت اتباع سین قسی شد بر وزن فلیع و قوس کمان ست

شعر

شوخ زاغی ست که بر گرد کمان میگردد		زاغ تر سد ز کمان لیک بر ابروی تو خال

و لصحته کالیس و شناخته میشود قلب در موزون بصحیح داشتن مقلوب بهجو الیس بفتح همزه و کسر یای تحتانی
و سین مهمله بر وزن عفل زیرا که اگر الیس مقلوب نمیبود گفته میشد ائس بالمد بر قیاس
آب و باب زیرا که یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف میگردد پس هرگاه قلب بالف نکردند معلوم شد

شعر که مقلوب ست صحت بکسر صاد و تشدید حاء مهملتین تندرستی و پاک شدن از عیب

زاهد از رندی ما نیست درشتو یاک مشکل ست		تا دلت آلوده است خرقه نمازی مکن

یائس بفتح یاء تحتانی وسکون همزه نومیدی از باب علم و بقلة استعمالہ کارام و آدر درشناخته میشود قلب یکی استعمال مقلوب بهجو آرام بالمد و راء مهمله آهوان سفید خالص جمع ریم بکسر راء وسکون همزه وبهجو آدر جمع دار دیگذشت و اصل این دو کلمه که کثیر الاستعمال آرام ست بفتح همزه وسکون راء و مدهمزه واو ودره بفتح اول وسکون دوم وضم سوم پس قلب کردند هردو را پس وزن هردو اعفال و اعفل است قلة بکسر قاف وتشدید لام یکی استعمال مثلگار کردن بدانکه رجوع این اقسام ثلثه که امثله اشتقاق وصحت وقلت استعمال ست بسوی اول که بیان اصل ست بنابر آن ست که ممکن ست بیان در کل باصل وضرر نمیکند جواز اجتماع لاکل کثیره بر مدلول واحد یا بدار ترکه الی همزتین عند الخلیل نحو جاء این وجه معرفت قلب بر مذهب خلیل ست یعنی وشناخته میشود قلب برسانیدن ترک قلب بسوی اجتماع دو همزه نزدیک خلیل ابن احمد مانند جاء که اسم فاعل ست از جاء یجیئ واجوف یائی مهموز اللام پس اصل جاء جائی بود بتقدیم یاء تحتانی بر همزه پس اگر قلب نمیکردند یعنی همزه را در مکان یائی آوردند واجب بود که بدل میکردند یاء را چون بعد الف زائده واقع شده است بهمزه مثل سائر وسائل که از سار یسیر وسال یسال ست پس جمع میشدند دو همزه در یک کلمه واین قبیح ست پس ظاهر شد که ترک قلب در مثل جاء مقتضی می باشد بسوی اجتماع همزتین پس واجب شد بتقدیر قلب در مثلش وبعد از آن اعلالش مانند قاض پس در جای که بقلب جائی میشود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند واجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد جاء شد بر وزن فال وسیبویه واصحاب او گفته اند که نیست باک باجتماع همزتین پس در جاء که اصلش جائی ست یاء را بهمزه بدل کردند جاء شد واز جهت اجتماع همزتین وکسر اول همزه دوم را بیا بدل کردند جائی شد واعلال او مثل قاض ست ترک بالفتح گذاشتن واز ینجاست ترکیدن خلیل بفتح خاء معجمه وکسر لام نام مرد یست استاد سیبویه در نحو بدانکه تنوین نون ساکنی ست که بعد حرکت آخر کلمه واقع شود واز برای تاکید نباشد وتنوین صورت کتابت ندارد بلکه ملفوظ ست نه مکتوب مانند واوله دیار یه ولکن کرآن ذا والی منع الصرف لغیر علة علی الاصح) یا شناخته میشود قلب برسانیدن ترک قلب بسوی منع صرف بغیر علت منع صرف بر مذهب صحیح تر وآن کسائی ست یعنی اگر بتقدیر قلب نکنند موءدی میباشد لفظ بسوی منع صرف بے علت بنابر دو مذهب چنانکه ذکر خواهیم کرد صحیح از آن دو مذهب کسائی ست شعر

مذهب عاشق ز مذهبها جدا است		عاشقانرا مذهب و ملت خدا است

و در شرحی که منسوب ست بسوی مصنف مذکور ست که علی الاصح اشارت ست بسوی مذهب کسائی پس
برین تقدیر علی الاصح متعلق بادا باشد بعضی گفته اند که متعلق ست بتعریف علت بکسر عین مهمله و تشدید لام
وجه و سبب چیزی اصح بتحقیق همزه و صاد و حاء مهملتین صحیح تر اسم تفضیل ست و مشاعث نحو اشیاء فانها لفعاء
مانند اشیاء پس بدرستیکه میزان او لفعاء ست نزدیک خلیل و سیبویه زیرا که اشیاء را در کلام عرب غیر منصرف یافته اند مذهب خلیل و سیبویه
باینکه جزو تنوین در وی داخل نمیشود و در وی هیچ سببی از ان اسباب منع صرف ظاهر نبود پس در وی تقدیر کردند
قلب تا باشد اصل اشیاء شیئاء مثل حمراء پس غیر منصرف باشد برای الف ممدوده تانیث اگرچه اسم جمع ست نه جمع
شیء نحو بفتح نون و سکون حاء مهمله مثل قصباء اند و قال الکسائی انها افعال و گفته است کسائی که بدرستیکه میزان
اشیاء افعال ست جمع شیء مانند فرخ و افراخ و فرخ بفتح فاء و سکون راء مهمله و خاء معجمه نوزاده مرغ ست مذهب کسائی
و در فارسی چوزه خوانند و غیر منصرف ست از جهت کثرت استعمال و استاست لفعلاء و این سخن محل
بحث ست بواسطه آنکه لازم می آید منع صرف ابناء اسماء از غیر علت موجبه قال بقاف ماضی معلوم لفظ
و اجوف واوی اصلش قول واو لتحرکها و انفتاح ما قبلها الف شد کسائی بکسر کاف و سین مهمله
و مد همزه نام مردیست که یکی از قراء سبعه بود و قال الفراء انها افعاء و اصلها افعلاء و گفته است فراء که
میزان اشیاء افعاء ست و اصل او افعلاء ست بفتح همزه و سکون فاء و کسر عین زیرا که اصل شیء بفتح مذهب فراء
شین معجمه و سکون یاء تحتانی و همزه شیء هست بفتح شین و تشدید و کسر یاء و همزه که اصلش شیئ بود بیاء
و همزه است مثل کریم پس جمع او افعلاء ست مانند انبیاء جمع نبی و بعد ازان او را تخفیف کردند بحذف
یکی از دو یاء و گشت شیء و گفتند اشیاء حذف کردند همزه اولی که لام الفعل بود و این سخن نیز محل نظر ست
از برای آنکه اگر باشد اصل شیء مخفف شیء مشدد باید که اصل شیء فیعل باشد فراء بفتح فاء و تشدید راء مهمله نام
مردیست خلاصه مطلب اینست که در اشیاء چند مذهب گفته است سیبویه که اصل او شیئاء بر وزن فعلاء خلاصه مطالب
چون حمراء مکروه داشتند اجتماع دو همزه که میان ایشان الف باشد و قلب کردند لام الفعل را که همزه
اول ست طرف محل فاء الفعل پس گفتند اشیاء بر وزن لفعاء و گفته است کسائی وزن او افعال ست
زیرا که جمع فعل بر افعال می باشد مانند قول و اقوال و قیل و اقیال قیل بالفتح ست رای و گفته است
فراء وزن او افعاء ست و اصل او اشیاء بر وزن افعلاء و گفته است که شیء در اصل شیئ ست بر وزن فیعل
پس سبک کردند چنانکه سبک کردند بین و میت را و جمع کردند بر افعلاء چنانکه گفتند بین و انبیاء پس
حذف کردند همزه که لام الفعل بود از جهت تخفیف از برای کراهیت اجتماع دو همزه که میان ایشان
الف باشد پس وزن او افعاء ست و مذهب سیبویه بهتر ست زیرا که لازم نمی آید بر مذهب او منع لفظ ظاهر

مگر بیک وجه و آن قلب ست یا آنکه قلب در لغت ایشان ثابت شده است در امثله بسیار آمده و لازم می آید
بر مذهب کسائی نیز مخالفت از دو وجه اول منع صرف بغیر علت و دوم آنکه جمع اشیاء اشاوی ست و استعمال
جمع بر افاعل نمی کنند و بر مذهب فرا لازم می آید مخالفت ظاهر از چند وجه یکی آنکه اگر اصل شیئی شیّئ باید اصل
شیئا فیعا باشد اما نمی بینی که بیّن اکثر ست از بین و میت بیشتر از میّت دوم آنکه حذف همزه در مانند او جاء نیز
سوم آنکه جمع او اشاوی ست و افعلاء بر افاعل جمع نمی کنند گفته است در صحاح اصل اشاوی بفتح واو مانند
صحاری اشیایی ست قلب کردند همزه را بیا پس یا جمع شد پس حذف کردند یاء متوسطه را و یاء اخیر را بالف
بدل کردند و یاء اول را بواو و اشاوی شد و کذلک الحذف و همچنان ست حذف یعنی حذف مانند قلب ست
حاصل آنست که وزن میکنند لفظی را که از ان چیزی حذف کرده اند باعتبار آنچه باقی میماند بعد حذف
کرده باشند از میزان او نیز حذف کنند کقولک فی قاض فاع همچو قول تو در میزان قاض فاع بحذف
لام از مثل بر وزن قاضی گذارند و ام وجزان ولوا اما و حاکم و زر و رمند اسم فاعل بیت از باب ضرب
و ناقص یایی حکمست دندان هر کسی بترشی کند شود مگر دندان قاضی که بشیرینی شود

در کلام قدما به وزن ربا آمده

قاضی که به رشوت بخورد پنج خیار		ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار	

و اذا ظهرت مذکوره در قلب و حذف عدول واقع نمیشود الا ان یبین فیهما الاصل ام مگر آنکه ظاهر
کرده شود در هر دو که مقلوب و محذوف ست اصل پس در وقت ظهور اصل میگوئی که میزان ادؤ
در اصل افعل ست و میزان قاض در اصل فاعل ست تبیین فعل مضارع مجهول غائب از باب تفعیل
و اجوف یائی و تنقسم الی الصحیح و المعتل) و منقسم می شوند ابنیه اصلی اسم و فعل بسوی دو قسم یکی صحیح
دوم معتل بالضم و تشدید لام اسم مفعول باب افتعال و مضاعف اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن
انقسام بخش کرده شدن و تنقسم مضارع مؤنث غائبه است از ان و الصحیح ذو المعتل ما فیه حرف علة معتل
آنست که در وی حرف علة باشد و حرف علة واو و الف و یا جمع ست و ر و اهی سفی المثنوی شعر

وقت بند دیگرانی وای وای		نوبت خود چون زمانی واهی واهی	

و الصحیح بخلافه و صحیح ضد معتل ست یعنی صحیح آنست که در وی حروف علت نبود و باشد صحیح بفتح صاد و کسر حاء مهمله
درست و پاک از عیب فالمعتل بالفاء مثال پس کلمه که فاء فعلش حرف علت باشد مثال ست بکسر میم و ثاء مثلثه
زیرا که مانند صحیح ست در تصاریف خود وقتی که ماضی باشد میگوئی وعد وعدا وعدوا الخ چنانکه میگوئی
ضرب ضربا ضربوا الخ و بالعین اجوف و کلمه که عین فعلش حرف علت باشد اجوف ست بجیم و تا زیرا که
میانش از حروف صحیح خالی ست یا از بهر آنکه اعلال در وسط اوست که همچو اجوف ست جوف بفتح اول

وسکون تای دو تا شستم و در دن هر چیز (و ذوالثلثة) و معتل عین ذوالثلثة است بضم ذال معجمه و دو ثار مثلثه والف ملفوظه بعد لام نه مکتوب یعنی خداوند سه حرف می آید و قتیکه صیغه واحد متکلم باشد چون قلت و لعت (وباللام منقوص) و کلمه که لام فعلش حرف علت باشد منقوص ست بنون و قاف و صاد مهمله وان را ناقص نیز خوانند زیراکه بسبب جازم آخرش نقصان بهم میرسانند یا بعضے اعراب قبول نمیکنند وآن رفع ست (وذوالاربعة) و معتل لام ذوالاربعة است بضم ذال المعجمه و فتح همزه و بار موحده و عین مهمله یعنے خداوند چهار حرف از جهت بودن ماضی بر چهار حرف وقتیکه متکلم واحد باشد مثل دعوت و رمیت (وبالفار والعین وبالعین واللام لفیف مقرون) و کلمه فا و عینش یا عین و لامش حروف علت باشد لفیف مقرون ست بفتح لام و کسر فار اول و قاف و راء مهمله از برای التفاف دو حرف علت با اقران اول التاف خود را در جامه پیچیدن اقران بقاف و را مهمله نزدیک شدن محقق تفتازانی گفته لفیف را از جهت اجتماع دو حرف علت لفیف گویند و لفیف در لغت قبیله الیست از قبائل پراگنده جمع باشد و قبیله بفتح قاف و کسر بار موحده و سکون یاء تحتانی فرزندان یک پدر مانند ویل بفتح واو و سکون یار تحتانی که کلمه افسوس ست و نام واویست در جهنم و یوم بفتح یار تحتانی و سکون واو که روز ست فی المثنوی

اندک اندک خوی کن با نور روز
ورنه خفاشی بمانی بی فروز

(وبالفار واللام لفیف مفروق) و کلمه که حرف علت فا و لامش باشد لفیف مفروق ست به فا و قاف از جهت افتراق دو حرف علت در وا افتراق از بهم گرجدا شدن و مصنف معتل سه حرفی را مثل واو و یاء که اسم دو حرفے اند از حروف هجی ذکر نکرد بجهت قلت ایشان (وللاسم الثلاثی المجرد عشرة ابنیة) و مر اسم ثلاثی مجرد را ده بناست یعنی ده وزن ست مقدم گردانیم ثلاثی مجرد را شیابر انکه کثیر الاستعمال ست و اخف ست از رباعی و خماسی مجرد و بجیم در را و دال مهملتین تنها و خالی عشره بفتحات عین مهمله و شین معجمه و را مهمله مگر عند الترکیب با عدد دیگر که بسکون شین ست قوله تعالے فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا یعنے پس روان شد از ان سنگ دوازده چشمه و اگر بے تا باشد بسکون سین مگر عند الترکیب که مفتوح الشین ست مانند اثنا عشر و ثلثة عشر (والقسمة تقتضی اثنا عشر قسما) و قسمت عقلی بعد التزام حرکت فا از برائے تعذر ابتدا بالساکن یا تعذر وی و افضائے او بسوے کلفت و بعد ترک اعراب لام میخواهد دوازده قسم حاصل آنست که چون فاء الفعل متحرک می باشد و لام الفعل بے اعراب مقتضی آنست که وزن اسم ثلاثی مجرد دوازده بنا بوده باشد از جهت ضرب احوال ثلثه فا که ضم و فتح و کسر ست در احوال اربع که سه حرکت و سکون ست زیراکه چون سه در چهار ضرب کنند سه را چهار بار گیرند یا چهار را سه با

ناقص

لفیف مقرون

ودوازده شد ولفیف مقرون مضارع غائب معلوم وغائبه از باب افتعال وناقص سقط منها فعل و فعل استقال استقط بسین مهمله وقاف وطار مهمله ماضی معلوم نصر وسقوط بالضم افتادن استقال بثار مثلثه وقاف مصدر از افتعال یعنی افتاد از آن دوازده یکی فعل بضم اول وکسر ثانی بواسطه گران داشتن نقل از ضمه بسوی کسره وقتیکه هر دو لازم باشند بخلاف عارض مانند ضرب که ماضی مجهول ست ودیگر فعل بکسر اول وضم ثانی از جهت گران داشتن نقل از کسره بسوی ضمه علی الاطلاق خواه لازم خواه عارض واما مانند اصبر یا اکرم در دار کسره نقل بسوی ضمه ست اعتبار ندارد از جهت آنکه عارض ضم در محل زوال ست لیبی یا صیغه جازم وجعل الدئل منقولا جواب سوال مقدرست وتقریرش آنست که شما اوزان ثلاثی مجرد را در ده حصر کردید اما از آن دئل ست بضم دال مهمله وکسر همزه وآن دابه ایست خورد شبیه براسو که آنرا در تازی ابن عرس بکسر همزه وسکون را وسین مهملات ودر هندی نیول بنون ویای مجهول وفتح واو گویند وگرگ ورو باه کعب ابن مالک گوید شعر

	جاؤا بجیش لو قیس معرسه		ماکان الاکمعرس الدئل	

جاؤ بجیم وهمزه حرف سوم جیش بفتح جیم وسکون یار تحتانی وشین معجمه لو بفتح لام وسکون واو قیس بکاف ویار تحتانی وسین مهمله ماضی مجهول از باب ضرب واجوف یائی معرس بعین ورا وسین مهملات اسم ظرف تعریس که نزول مسافر ست آخر شب برای استراحت واعراس از باب افعال نیز لغت ست صفت میکند شاعر لشکر ابو سفیان را که در مدینه از بهر جنگ آمده بود یعنی آمدند سپاه ابو سفیان بسپاهی که اگر اندازه گرفته شود محل نزول او آخر شب او را نباشد مگر همچو محل نزول دئل وتقریر جواب آنست که گرد آمده شده است دئل که ماضی مجهول ست از دئل یدئل دولا از دستی وذهب یعنی وقتیکه رفتنا حاصل آنست که دئل در اصل فعل ست ومنقول ست بسوی اسم مانند شمر بشین معجمه ورار مهمله که ماضی معلوم تفعیل ست از تشمیر بمعنی دامن بر زدن وسم اسبی شده در شعر بضم را وکسر همزه نیز آمده است بمعنی شمرتا نقل شعر

اسی گشته فرح از دهشت دلتنگی — دی روز مرا یا شب تو نکر نگی
چه دانی آب سرت توچرامی لرزد — من کوه ندیده ام باین بی سنگی

حبل بجیم وعین مهمله ماضی مجهول از باب منع صحیح وحبک ان ثبت فعلی
برا خمل اللغتین فی آخر الکلمه واین کلام نیز جواب سوال مقدرست وتقریرش آنست که سوای ده وزن مذکور حبکا بکسر حار مهمله وضم بار موحده نیز آمده است وآن جمع حباک بالکسر ست بمعنی راه ریگ ودیگران را ابن حسین را علا در تفسیر خود حبک بفتحتین را بمعنی شدت واستحکام نوشته وتقریر جواب آنست که حبک بکسر حا وضم بار مستعمل بلکه مشهور بکسرتین ست یا بضمتین واگر حبک بکسر اول وضم دوم ثابت باشد یعنی اصل قرأت امام عاصم وغیره درین آیت والسماء ذات الحبک بضمتین ست یعنی سوگند آسمان را که صاحب راههاست اگر بکسر اول

وضم ثانی بوده باشد مجهول ست بر تداخل وزبان که در دو حرف کلمه حبک ست وتداخل هم در شدن ست حال
آنست که در حباک یک لغت دو کسره است ولغت دیگر دو ضمه پس کسرهٔ حا از لغتی اخذ کردند وضمه با از لغت دیگر و
حبک بکسر اول وضم دوم لغت دیگر هم رسید پس منحصر شد اوزان اسم ثلاثی مجرد در ده وزن ثبت شد بثای مثلثه ویای موحده
وتای فوقانی ماضی معلوم از باب نصر صحیح تداخل بدال مهمله وخای معجمه مصدر باب تفاعل وصحیح لغت بضم لام وفتح غین
معجمه زبان مردم ولغتین تثنیه ولغات جمع حرفی در اصل حرفین بود وتثنیه حرف نون آخر بهر اضافت افتاده وزن
فلس [illegible] وفرس وکتف وعضد وحبر وعنب وابل وقفل وصرد وعنق واوزان عشرهٔ اسم ثلاثی مجرد فلس بفتح فا
وسکون لام وسین مهمله پول کم از فرس بفتحتین فا ورا وسین مهملتین اسپ تا ماده کتف بفتح کاف وکسر تای فوقانی
وفا شانه استخوان پهن ست در پس دوش عضد بفتح عین مهمله وضم ضاد معجمه ودال مهمله بازو حبر بکسر حای مهمله و
سکون بای موحده ورای مهمله مقلوب بحر که دریا ست وعالم دانا وسیاهی که در دوات ریزند عنب بکسر عین مهمله
وفتح نون وبای موحده انگور ابل بکسرتین همزه وبای موحده شتر بضم همزه وتا وقفل بضم قاف وسکون فا معروف
صرد بضم صاد مهمله وفتح را ودال مهمله مرغی ست بزرگ سر که گنجشک را صید میکند وبفارسی ورکاک بفتح
واو وسکون را ودر هندی لتوره گویند عنق بضمتین عین مهمله ونون وقاف گردن شعر

دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردنم | این مثل ما یاد دارم کز دران پا گردن ست

بدانکه مصنف درین دو لفظ از الکلمات مفتوح الفا آورده بعد از ان مکسور الفا وپس از ان مضموم
الفا وقد یرد بعض الی البعض وگاه رد کرده میشود بعضی ازین اوزان سوی بعضی دیگر بر سبیل تبعیت
نه اصالت یرد مضارع مجهول غائب رد بفتح را وتشدید دال مهملتین باز گردانیدن وباز آوردن
از باب نصر ومضاعف فعل مما ثانیه حرف حلق کفخذ یجوز فیه فخذ پس فعل بفتح فا وکسر عین از لفظی که دوم
او حرف حلق باشد همچو فخذ بفا وخا وذال معجمتین که ران ست جائز میباشد در فخذ بسکون عین بواسطه
تخفیف وفخذ بنقل کسره عین بسوی فا بعد سلب حرکت فا از بهر تخفیف وفخذ بکسرتین فا وعین از جهت اتباع
فا عین را تا مشاکله بحصول پیوندد وکذلک الفعل وهمچنین ست فعل یعنی چنانکه در اسم اگر عین
الفعلش یکی از حروف حلق باشد احتمالات ثلثه مذکوره جائز ست در فعل نیز اگر عین الفعلش حرف حلق باشد
ان احتمالات جاری میباشد کشهد مانند شهد بشین معجمه ودال مهمله که ماضی معلوم علم ست یکی شهد بسکون ثانی
ودوم شهد بکسر اول وسکون دوم سوم شهد بکسرتین اول وثانی بدانکه حروف حلق شش اند چنانکه گفته اند شعر

شش بود حرف حلق وهست آن | حا وخا وگر عین وغین وهمزه وها

شهادت بفتح شین خبر درست وگواهی راست وشهید شدن شعر

در سینه دلم از هوس بوسه شهید است	اما بتو گستاخی اظهار بلا نیست

و نحو کتف یجوز فیه کتف و ماننده کتف یعنی لفظی که بفتح فا و کسر عین باشد و دوم او حرف حلق نبود جائز میباشد در وی دو فرع فقط یکی کتف بسکون عین و دوم کتف بنقل کسره عین بسوی فا بعد از سلب حرکت ما قبل و در وی اتباع جائز نیست و نحو عضد یجوز فیه عضد و ماننده عضد یعنی لفظی که مفتوح الفا و مضموم العین است جائز میباشد در وی عضد بسکون دوم و جائز نیست در ان عضد بضم فا از جهت نقل از عین چنانکه نقل کرده اند کسره را لثقلت از بهر ثقل ضمه و بعضی تجویز کرده اند و نحو عنق یجوز فیه عنق و ماننده عنق یعنی لفظی که فا و عین او مضموم بود جائز می باشد در وی عنق بسکون دوم و نحو ابل و بلز یجوز فیه ابل و بلز و ماننده ابل بکسرتین که در [illegible] قوت و بلز بکسرتین بای موحده و لام و زای معجمه که زن فربه است جائز می باشد در ان ابل و بلز بسکون دوم از جهت استثقال دو کسره و در لا ثالث لهما نیست سوم مر هر دو را یعنی نیست در کلام عرب فعل بکسرتین مگر ابل در اسما و بلز در صفات بگواهی استقرا از کلام فصحا و کلمات دیگر که برین وزن نقل کرده اند فصیح نیست ثالث بدو ثا مثلثه اسم لاست و مبنی بر فتح و لهما جار و مجرور خبر و نحو قفل یجوز فیه قفل و ماننده قفل که بسکون عین است جائز میباشد در وی قفل بضمتین علی رای بر یک اندیشه و خرد و در رای بفتح رای مهمله و سکون همزه و اکثر بر خلاف این رفته اند نحو عسر و یسر از جهت آمدن عسر بضمتین عین و سین و رای مهملات که دشوار است و یسر بضمتین یای تحتانی و سین و رای مهملتین که آسانی است و کثیر الاستعمال سکون ثانی است زیرا که فرع واجب است که اخف از اصل باشد و اینجا اصل اخف از فرع است و للرباعی خمسة و مر اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است و قسمت عقل مقتضی آنست که چهل و هشت صیغه باشد که چهل میشود از ضرب احوال ثلث فا که ضم و فتح و کسر است در چهار احوال عین که سه حرکت دیگر سکون است پس در چهار احوال لام اول زیرا که سه را در چهار ضرب کردیم دوازده شد دوازده را که در چهار احوال عین که سه حرکت و یک سکون است پس در چهار احوال لام اول زیرا که سه را که در چهار ضرب کردیم یعنی دوازده را چهار بار گرفتیم یا چهار را دوازده بار چهل و هشت گشته اما باستقرا همین پنج یافته شده اند یکی جعفر بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح فا نام یکی از ائمه اثنا عشر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و جوی خورد و جوی بزرگ و پدر قبیله ایست از بنی عامر و اشتر ماده بسیار شیر دوم زبرج بکسر زای معجمه و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و جیم زیور و ابری که اندک سرخی داشته باشد و سوم برثن بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم ثای مثلثه چنگال جانور درنده چهارم درهم بکسر دال مهمله و سکون رای مهملتین و فتح ها معرب درم بکسر اول و فتح دوم و آن از سه تاسه و چهار چو نقره سازند پنجم قمطرة بکسر قاف و فتح میم و سکون طا و رای مهملتین صندوقی که در آن کتاب دارند

شعر

سطری از غیر نیامد که جوابی ننوشت		آنکه صد نامه من بیدل جوابی ننوشت

ودر بعضی شروح مرقوم ست که انحصار اسم رباعی مجرد در پنج صیغه از بهر آن مثال لواتی ست وزاد اخفش
زیاده کرده است اخفش بناء ششم نحو جخدب مثل جخدب بضم جیم وسکون خاء معجمه وفتح دال مهمله وباء موحده آن
ملخ سبز دراز پاست وروایت کرده اند دیگران بضم دال وهمچنین سیبویه نیز روایت کرده است مثل برثن اما
نزدیک محققان این بناء منقول از اخفش مقبول ست زیرا که میگویند ما له عندد بضم عین مهمله وسکون
نون وفتح دال مهمله اولی یعنی نیست مرا او را چاره وگریزی ودال دوم در وبرای الحاق ست والا ادغام
واجب می بود پس حکم ملحق ندارد واخفش بفتح همزه وسکون خاء معجمه وفتح فا وشین معجمه نام نحوی ست وآن
لقب سه کس ست یکی اخفش کبیر استاد سیبویه در علم لغت دوم اخفش وسط معاصر سیبویه بر وهم روزگار
سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه ودر لغت خورد چشم وضعیف البصر را گویند وتیرگی که در تاریکی بهتر بیند
که در روشنائی واما نحو جنبذل وعلبط فتوالی الحرکات حملهما علی باب جنادل وعلابط واما مانند جنبذل
بضمتین جیم ونون وکسر دال مهمله که موضع سنگ ست وعلبط بضم عین مهمله وفتح لام وکسر باء موحده
وطاء مهمله که فربه وسطبر ست در رمه گوسپند پس توالی حرکات اربع باعث شده است آن هر دو لفظ را
بر آنکه در اصل جنادل وعلابط باشند والف از هر دو حذف کردند تا چهار حرکت پی در پی نیابند ومثل
بنا در کلام ایشان مرفوض ومهجور ست ونیز باستقراء دانسته شده است که نیافته اند کلمه که در وی چهار
حرکت از پی هم باشند توالی بفتح تاء فوقانی وکسر لام از پی هم آمدن مصدر باب تفاعل در اصل توالی بود
بضم لام از جهت مناسبت یا ضمه را بکسره بدل کردند حرکات بفتحتین جاء ورا مهملتین جمع حرکت حمل
بحاء مهمله ماضی معلوم باب ضرب صحیح والخماسی اربعة مراسم مجرد را چهار صیغه است وقسمت عقل
مقتضی آن ست که صد ونود ودو باشد که حاصل ست از ضرب احوال ثلث فا در احوال اربع عین پس
در احوال اربع لام اول پس در احوال اربع لام دوم زیرا که سه را که در چهار ضرب کنند دوازده شود که
در چهار ضرب کنند چهل وهشت شود وهشت که در چهار ضرب کنند یعنی چهل وهشت را چهار بار گیرند یا چهار را
چهل وهشت بار صد ونود ودو شود اما باستقراء چهار بنا یافته اند یکی سفرجل بفتحتین سین مهمله وفا وسکون
راء مهمله وفتح میوه ایست که آنرا در فارسی آبی بالمد وکسر با وبهی بکسرتین وبه گویند دوم قرطعب
بکسر قاف وبسکون را وفتح طاء وسکون عین مهملات وباء موحده چیز حقیر وسوم جحمرش بفتح جیم وسکون
حاء مهمله وفتح میم وکسر راء مهمله وشین معجمه زن پیر که در عربی عجوزه بالفتح نیز گویند چهارم قذعمل بضم
قاف وفتح ذال معجمه وسکون عین مهمله وکسر میم اشتر فربه وبعضی شراح گفته اند که سقوط بواسطه

ورا این چهار بیتا از بهر استقبال است و لا مزید فیه ابنیة کثیرة و مراسم مزید فیه ثلاثی و رباعی را تنها با بسیار از و بحث
ضبط می آید مزید بفتح میم و کسر زای منقوط افزون کرده شده اسم مفعول باب ضرب اجوف یائی و مثلش مزید بود
باشد مبیع و (لم یجی فی الخماسی الاعصر فوط) و نیامده است در خماسی مزید مگر عصر فوط بفتح عین مهمله و سکون
صاد معجمه و فتح رای مهمله و ضم فا و سکون واو و طای مهمله و آن کرباس و آگر باسه نیز است و کرباس بفتح کاف تازی
و سکون رای غیر منقوط و بای موحده و سین غیر منقوط و اخفای ها و همچنین کرپا و کرباس و کرلبس
و کرلبه جانوریست مانند سوسمار و از آن کوچک میباشد چون و مثل یه تذ تا دیده بجنبد و در خانه بیشتر باشد
و خاک رنگ و کر اللقارست و آنرا کرفش بفا و شین معجمه و ذرغه و چلپاسه نیز گویند و دیگر خنبعبل بضم
خا و فتح رای معجمتین و سکون عین مهمله و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی باطل و دیگر قرطبوس بکسر قاف
و سکون را و فتح طای مهملتین و ضم بای موحده و سکون واو و سین مهمله آفت و بلاست و دیگر قبعثری
بفتحتین قاف و بای موحده و سکون عین مهمله و فتح ثای مثلثه و رای مهمله اشتر فربه و نام شاعری و در اینجا
متون باید خواند الف او برای التقاء ساکنین افتاده است و دیگر خندریس بفتح خای معجمه و سکون نون و فتح
دال و کسر رای مهملتین و سکون یای تحتانی و سین مهمله شراب انگوری کهنه در فارسی می بفتح میم گویند شعر

می که بدنام کند مرد خرد را غلط است
بلکه می میشود از مردم نادان بدنام

علی الاکثر متعلق است با خمد یعنی خندریس خماسی مزید فیه بر مذهب اکثر است زیرا که نون او اصلی است و بار آید
و وزنش فعلليل است تا مزید فیه خماسی باشد و نزدیک بعضی نونش نیز زاید است و وزنش فنعليل است پس مزید فیه
رباعیست لم یجی بجیم جحد مضارع معلوم غایب از باب ضرب و اجوف یائی مهموز اللام الکثر بفتح همزه و سکون کاف
و فتح تای مثلثه بسیار تر اسم تفضیل است و احوال الابنیة قد تکون للحاجة و حالهای ابنیه اسم و فعل گاهی میباشد
از برای افتقار و احتیاج بغیر از باقی الضمیر کالماضی والمضارع والامر و نهی الفاعل والمفعول والصفة المشبهة
و افعل التفضیل والمصدر و ظرفی الزمان والمکان والالة والمصغر والمنسوب والجمع والتقاء الساکنین والابتداء
والوقف همچو ماضی و مضارع الخ مشبهه بشین معجمه و بای موحده اسم مفعول مؤنث از باب تفعیل التقی الساکنین دو لنا
بهم رسیدن اضافت افتاده مصغر بصاد مهمله و غین معجمه بر وزن ملمع التقا بقاف بهم رسید و یک دیگر را دیدن
ابتدا آغاز کردن وقف بقاف و فا ایستادن و قد تکون للتوسع و گاهی میباشد احوال ابنیه از برای توسع
بسین و عین مهملتین بر وزن تصرف فراخ گستردن کالمقصور والممدود همچو مقصور بقاف و صاد مهمله
اسمی که در و الف مقصوره باشد مانند بشری و حبلی که اول بالضم خبر خوش است و دوم بالضم زن آبستن است
و همچو ممدود بدو دال مهمله اسمی که در و الف ممدوده باشد مثل صحرا و بیدا که دشت و بیابان است و دیگر

الزیادة و بحیح کر تضاد ند معروف زائد زیرا که کثرت حروف دلالت میکند بر کثرت معنی و قد تکون للحیا انست و گاه
میباشد احوال ابنیه از برای موالست بالضم جیم و میم و فتح لون و خش چنانکه تشبیه چیزی بودن در شکل و صورت
یعنی از برای مناسبت لفظی با لفظی دیگر که لا ماله نحو اماله با لکسر و آن تبدیل فتحه است بکسره و قد تکون لها
للاستثقال و گاه میباشد احوال ابنیه از برای دفع استثقال که دون مضارع موسی غائب از باب نصر
واجوف واوی ملش یکون بضم میم واو و قیل در دعد و استثقال ثنا و مشابه و ثقالت کردن
باز داشتن ست التخفیف الهمزة والاعلال والابدال والادغام والحذف نحو سبک کردن
همزه و تغیر حرف علت برای تخفیف و بدل ساختن حرفی بحرفی و پنهان کردن حرفی در حرفی شعر

ایکه در دیدهٔ جان مردمکی ساختمش	قدر نشناخت چو اشک از نظر انداختمش

بدانکه احوال ابنیه گاهی برای اضافت میباشد و گاهی برای غیر حاجت و مراد از اول آنست که فهم معنی برو موقوف باشد و اول احتیاج معنویست و آن از الماضی ست تا الجمع و دوم احتیاج لفظیست نحو التقاء ساکنین و ابتدا بساکنین و ابتدا بالساکن و وقف و غیرانها از ابواب و چون بدین حیثیت نبودند محتاج الیه نساخت تخفیف بخا معجمه و در دو فا تفعیل ست و مضاعف اعلال بعین مهمله در لغت بیمار و علیل شدن ست و مصدر باب افعال و بعین ابدال بیا موحده و دال مهمله اول مضاعف ست و ثانی صحیح ادغام بدال مهمله ادخال و ادراج حرفی در حرفی مصدر باب افعال حذف بفتح حا مهمله و سکون ذال معجمه و فا انداختن و دور کردن الماضی

الثلاثی المجرد ثلاثة ابنیة ماضی مر فعل ثلاثی مجرد را سه بناست فَعَلَ اول فعل ست بفتح عین و مضارع او چنانکه مذکور میشود بالیفعل بضم عین ست یا یفعل بکسر عین ست متعدی باشد یا لازم و دوم فَعِل ست بکسر عین و مضارع او یفعل ست بفتح عین یا یفعل بکسر عین متعدی باشد یا لازم و سوم فَعُل ست بضم عین و مضارع او یفعل بضم عین فقط و جمیع صیغها او لازم میباشد نحو قتله یا نصر قتله از باب نصر ست قتل بفتح قاف و سکون تا فوقانی کشتن نحو خبر مبتدا محذوف ست مانند مثال و نظیر و غیر آن مثاله نحو قتله و ضربه مانند ضربه بیان نش واضح ست ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون را و زدن آنها متعدی اند و قعد و جلس مانند قعد و جلس قعود بضمتین قاف و عین مهمله نشستن از باب نصر و بضمتین جلوس بضم جیم از باب ضرب و اینها لازم اند بدانکه فعل دو قسم میباشد لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل نگذرد و بمفعول نخواهد نحو فرح زید یعنی شاد شد زید و متعدی آنست که از فاعل بگذرد و بمفعول به خواهد و مفعول به آنست که بروی فعل فاعل واقع شود مانند ضرب زید عمروا یعنی زد زید عمرو را و ثبت اعتبار نمایند و ذهب یذهب که ماضی و مضارع هر دو مفتوح العین اند زیرا که او فتح یفعل بکسر العین یا فتح یفعل بضموم العین و بعین را فتحه بنا بر آن داده اند که حرف ثقیل ست و کلمه گشت

تقبل و شربه و دمقد و دوم مانند شربه است الخ شرب بهر سه حرکت شین معجمه و سکون راء مهمله نوشیدن از باب حسب یحسب اول صحیح ست و ثانی مثال واوی و هر دو لازم اند و فرح و ولق و مانند فرح تا آخر اول از باب علم و دوم از باب حسب یحسب اول صحیح ست و ثانی مثال واوی و هر دو لازم اند فرح بفتحتین فاء و راء و حاء مهملتین شاد شدن و ولق بفتحتین واو و ثار مثلثه استوار شدن و کرم سوم مانند کرم ست کرم بفتحتین جمع الکرم و دم و دمر و سیر سنه

	بخیل هرگز کس اگر الفی خواند		کرم بنجل به اما بخیل به زکریم

باید دانست که مصنف چهار مثال ماضی مفتوح العین ذکر کرد از بهر آنکه این ماضی متعدی ست یا لازم و بهر دو تقدیر عین مضارع او مضموم میباشد یا مکسور و ماضی مکسور العین نیز متعدی ست یا لازم و بهر دو تقدیر عین مضارع او مفتوح میباشد یا مکسور مثل دمق و و ثق زیرا که مضارع ماضی مکسور العین میباشد که مثال بود از برای آنکه فاء مضارع او از بهر وقوع آن در میان یا و کسره لازم ساقط میشود تخفیف حاصل میگردد و آنچه آمده است ازین باب بر وزن یفعل بکسر عین با صحت فا مانند حسب یحسب شاذ و کم ست و این صیغه بیشتر از باب علم ست قوله تعالی و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی و ایشان می پندارند آنرا که ایشان نکو میکنند کار را و از برای مضموم العین یک مثال آورده بود اسرع آنکه این ماضی پیوسته لازم ست و مضارع از مضموم العین بدانکه مصنف ابنیه ثلاثی مجرد را سه گفت از برای آنکه او البته مفتوح می باشد از جهت خفت و امتناع ابتدا ساکن و عین سه حال دارد فتح و ضم و کسره و ساکن نخواهد بود تا اجتماع ساکنین لازم نیاید نزدیک اتصال ضمیر مرفوع زیرا که لام درین هنگام ساکن میگردد و تا توالی اربع حرکات لازم نیاید در لفظی که کالکلمه واحد ست از جهت شدة احتیاج فعل بفاعل مانند ضربت و اشکال البعینه مجهول مانند ضربت و مکسو اول مانند شهد که ماضی معلوم ست و مذکور نمی شود از بهر آنکه عروض ضم و کسر در هر دو ست و للمزید فیه خمسة و عشرون بناء و مر ثلاثی مزید فیه را بیست و پنج بناء ست عشرون بکسر عین ست ملحق بدحرج و بعضی اینها ملحق اند بدحرج که رباعی مجرد ست و آن شش بناست فعلل و فوعل و فیعل و فعول و فنعل و فعلی و دحرج بفتح دال و سکون حاء و فتح راء مهملات و جیم گرد گردانیدن ملحق سجار مهمله و قاف اسم مفعول باب انفعال صحیح نحو شملل مانند شملل بشین معجمه و تعنیکه شتاب کند و این به تکرار لام ست و مانند حوقل بحاء مهمله و قاف و تعنیکه پیر فرتوت شود و جماع نتوان کرد و این بزیادت واو ست بعد فاء و بیطر و مانند بیطر ست بیار موحده و یاء تحتانی و طاء مهمله و تعنیکه علاج چهار پایان کند و این بزیادة یا ست بعد فا و جهور و مانند جهور بجیم و راء مهمله بانگ کرد و این بزیادة واو ست بعد عین و قلنس و مانند قلنس بقاف و لون و شین مهمله قلنسوه پوشید و آن بفتحتین قاف و لام و سکون نون و ضم سین مهمله کلاه ست و این بزیادة نون ست بعد عین و قلسی و مانند

[illegible]

سکاکی فیعل بنا آورده است و بدل او فعیل مثل شریف یاد کرده و آن شِریان بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و قاف بمعنی قطع شریان و شریاف بالکسر برگ زراعت ست که دراز و بسیار شده باشد و از خوف فساد او را قطع کنند شعر

گر شود برق کرم شمع ره کرم روان | نیستی قطع توان کرد بیابانی را

و ملحق بتدحرج و بعضها ملحق اند بحرنجم و مزید فیه رباعیست و آن هفت بناست تفعلل و تفوعل و تفیعل و تفاعل تفعل تدحرج بفتحتین تاء فوقانی و دال و سکون حا و ضم رای مهملات و جیم گردشتن نحو تجلبب مانند تجلبب بجیم و دو با و یای موحده و فتیکه پوشید جلباب بکسر جیم و دو بای موحده چادر و قمیص و معجر و بالا پوش زنان جلابیب جمع و این تکرار لام ست و تجورب و مانند تجورب بجیم و رای مهمله و بای موحده و فتیکه پوشید جورب بفتح جیم و رای چیزی که بپای پوشند و آن را جوراب نیز گویند و این بزیادهٔ واو ست بعد فا و تشیطن و مانند تشیطن بکسر شین معجمه و طای مهمله و فتیکه شیطنت و سرکشی کند و این بزیادهٔ یاست بعد فا و ترهوک و مانند ترهوک برای مهمله و فتیکه راه رود گویا موج میزند و این واو ست بعد عین و تمسکن و مانند تمسکن بسین مهمله بمعنی سکن یعنی آرام گرفت و این بزیادهٔ میم ست بعد تا و تفاعل و تکلم و مانند تغافل بغین معجمه و فا خود را نادان ساخت و تکلم یعنی حرف زد اول بزیادهٔ الف ست بعد فا و دوم بعین مدغم و بعضی در الحاق واو اخیر و بحث کرده اند زیرا که الف برای الحاق وقتی میباشد که بدل یا بود و نیز الف الحاق در میان فعل واقع نمیشود بلکه در آخر می باشد چنانکه در سلقی و تفعل نیز ملحق بتدحرج نمیتواند بود زیرا که تفعل مطاوع فعل ست بتشدید عین ملحق و فعل بدحرج نیست از جهت خلاف هر دو در مصدر پس حیثیت مطاوع او نیز تضعیف عین برای الحاق نمی باشد و بعضی گفته که مصنف در اطلاق لفظ الحاق درینجا سهو کرده است و ملحق باحرنجم و بعضها ملحق اند باحرنجم که رباعی مزید فیه ست احرنجام بحا و رای مهملتین و جیم انبوهی کردن نحو اقعنسس مانند اقعنسس بقاف و عین و دو سین مهملات وزن او افعنلل ست بزیادهٔ همزه و نون و سین آخر مشتق از قعس که بمعنی خروج صدر و دخل ظهر ست صدحدب بحا و دال مهملتین و بای موحده یعنی بر آمد سینه او و در آمد پشت او ضد حدب یعنی کوژ پشت شد و اسلنقی و دیگر اسلنقی ست از نام علی قفاه یعنی و فتیکه بخوابد بر پس سر که در فارسی راستان بکسر شین منقوطه و بای فوقانی خوانند بمقابل نگون بکسر نون و ضم کاف پارسی که بر شکم خوابیده است وزن او افعنلی ست بزیادهٔ همزه و نون و الف و غیر ملحق و سوای اینها از مزید ثلاثی غیر ملحق اند و آن ده بناست افعل و فعل و فاعل و انفعل و افتعل و استفعل و افعال و افعل و افعوعل و افعول و افعوعل نحو اخرج و خرج و قاتل و انطلق و اقتدر و استخرج و اشهاب و اشهب و اخروط و اعلوط و مانند اخرج الخ اخرج بخای معجمه و رای مهمله و جیم بر آورد و حرب بحیم و رای مهمله و بای موحده از همه شعر

هرچند کار سود دم اندیشی نبود سود دم   من جرب المجرب حلت به الندامة

یعنی هر که بیازماید آزموده را فرود آید بوی پشیمانی تا آنکه بقاف و تاء فوقانی با یکدیگر کار در از کرد اطلق بطاء مهمله و قاف روان شد اقمدر بقاف و دال و راء مهملتین توانا شد استحرج پر آورده شد اشهاب بشین معجمه و باء موحده غالب شد سفیدی اسپ بر سیاهی او و همچنین ست اشهیاب بشین معجمه و باء موحده عادولن بغین معجمه و دال مهملتین دراز شدن موی و تمام شد اغلوط بغین معجمه و طاء مهمله آویختن یکدیگر ان اشتر و بالای او رفت و جمیع این که مذکور ست ملحق به تحرج برای آن نیستند که مصادر اینها و مصدر تحرج مختلف اند واستکان قیل افتعل السکون فالمد شاذ و استکان بالف گفته شده است که بر وزن افتعل ست مشتق از سکون بالضمتین بسین مهمله و کاف که آرام گرفتن ستا پس مد یعنی الف او شاذ ست و باشباع فتحه کاف ناشی شده و بهم رسیده و استکان بمعنی خضع ست یعنی فروتنی کرد و قیل استفعل من الکون و گفته شده است که استکان بر وزن استفعل ست مشتق از کون بالفتح که بودن ست گویا که نسبت خضوع خود متغیر شد از کونی بسوی کون دیگر چنانکه الحاق و قتی که از حالی بسوی حالی بگردد پس اصل استکان استکون باشد فتحه واو به ما قبل واو دادند و او را با الف بدل کردند استکان شد و بعضی گفته مشتق ست از سکین بالفتح و سکون یاء تحتانی که گوشت زاید فرج زنان ست زیرا که خاضع در سفل و پستی سکین مشبه است پس اصل استکان استکین باشد فتحه یاء به ما قبل دادند و بدل با الف کردند استکان شد فالمد و یا مد یعنی الف او موافق قیاس ست چنانکه در استقام و استجاب ست و این مذهب ابو علی فارسی ست و مد و مده حرف علة ساکنی که حرکت ما قبلش موافق باشد یعنی واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن ما قبل مکسور و الف پیوسته ساکن ما قبلش مفتوح ست مثل باب و لا فعل بلمعان کثیرة پس فعل بفتح عین از برای معنیهای بسیار ست که تحت ضبط نمی آیند زیرا که مفتوح العین خفیف ست و لهذا استعمال میشود در اول کثیر از معانی معان بفتح میم و عین مهمله در اصل معانی بود جمع معنی و آن چیز یست که از لفظ قصد کرده شود و یای او از برای التقای ساکنین افتاده است چنانکه در قاض و باب المغالبة یبنی علی فعلته افعله و باب مغالبة بنا کرده میشود بر فعلته بفتح عین در ماضی و افعله بضم عین در مضارع مغالبه بغین معجمه و باء موحده مفاعله ست و مراد از باب مغالبه فعلی ست که بعد صیغه مفاعله واقع شود و مسند باشد بسوی غالب اگرچه از باب نصر باشد از جهت بسیار آمدن فعل بمعنی مغالبه ازین باب مانند کسر با الکسر و کسر بالفتح که بمعنی غلبه در بزرگی و بسیاری ست مغالبة غلبه جستن بر کسی و غلبه بالتحتین چیره شدن ست حاصل کلام این است که مقصود بیان غلبه ست در فعلی که آمده است بعد مفاعله بر دیگری پس هرگاه گفتی کارمتی اقتضا کردن

آن را کہ از غیر تو بسوی تو کرمی ست مانند آن کرم کہ از تو بسوی غیرست پس اگر تو در کرم برو غلبہ کنی وارادہ بیان آن داشتہ باشی بنا کنی فعل مفتوح العین از جہت کثرت معانی او خاص کردہ اند از ابواب فعل مفتوح العین بسوی آنکہ مضارع او مضموم العین باشد اگرچہ ازین باب نباشد مانند کرم کہ از باب شرف ست و مثل ضرب چنانکہ ضاربنی فضربتہ اضربہ از برای وجہی کہ مذکور شد نحو کارمنی فکرمتہ اکرمہ مانند کارمنی تا آخر یعنی کرم کرد مرا پس غلبہ کردم در کرم برو و غلبہ میکنم در کرم و کرم بفتح جوانمردی ست الا باب وعدت ولبعت ورمیت یعنی مثال خواہ واوی باشد خواہ یائی و اجوف یائی و ناقص یائی کہ فاعلہ افعلہ بالکسر پس بدرستیکہ شان انیست کہ بنا کردہ میشود از انہا فعلہ بفتح عین در ماضی و افعلہ بکسر عین در غابر زیرا کہ این معتلات لیفعل بضم عین واقع شدہ اند پس میگویند واعدنی فوعدتہ واعدہ یعنی وعدہ کرد پس غلبہ کردم در وعدہ او و غلبہ میکنم او را در وعدہ و بایعنی فبعتہ وابیعہ و فروختن مرا پس غلبہ کردم او را در فروختن و غلبہ میکنم او را رامانی فرمیتہ و ارمیہ و تیر انداخت مرا پس غلبہ کردم او را در تیر انداختن و غلبہ میکنم او را در تیر انداختن بدانکہ مصنف استثنا کرد از قاعدہ مذکور معتل فا واوی و یائی را مانند وعد و لبعد از بہر آنکہ او نقل میکند بسوی لیفعل بضم عین تا لازم نیاید خلاف لغت ایشان زیرا کہ مثال مضموم العین نیامدہ است و استثنا کرد معتل عین و لام یائی را زیرا کہ نقل نمیکند او را بسوی لیفعل بضم عین بلکہ نگاہ میدارند از جہت آنکہ اجوف و ناقص یائی از لیفعل بضم عین نیامدہ است از برای آنکہ اگر ضمہ وی عین را بدل شود یا بواو پس ملتبس شود بذوات واو و عن الکسائی فی نحو شاعرنی فشعرتہ اشعرہ بالفتح شعر بفتح شین معجمہ و سکون عین مہملہ چیرہ شدن بشعر گفتن در روایت کردہ شدہ است از کسائی آنکہ بنا کردہ میشود در مانند شاعرنی فشعرتہ شعرہ بفتح عین در غابر یعنی در لفظی کہ عین الفعل یا لام الفعل حرف حلق ست از جہت استثقال حرف حلق یعنی در شعر برد کرد با من پس برد کردم من در شعر او را برد میکنم او را در شعر

را ہی بزن کہ آہی بر ساز آن توان زد ‎ ‎ ‎ شعری بخوان کہ با آن رطل گران توان زد

وفعل یکثر فیہ العلل والاحزان واضداد ہا بکسر مضارع غالب کثرت علل بکسر عین مہملہ و فتح بیماریہا جمع علت بکسرعین و تشدید لام احزان بفتح ہمزہ و سکون حاء مہملہ و زاء معجمہ جمع حزن بالضم و تحتین اضداد بفتح ہمزہ و سکون ضاد معجمہ جمع ضد بکسر ضاد معجمہ و تشدید دال یعنی بکسر عین بسیار میباشد در بیماریہا و اندوہ ہا و ضدہای اندوہ ہا کہ شادیہاست یعنی صیغہ ماضی مکسور العین اکثر برای علت و غم و فرح میباشد و گاہی از برای غیر اینہا نیز باشد

سقم و مرض و حزن و فرح ہمچو سقم تا آخر یعنی سقم بکسر قاف بیمار شد ہمچنین مرض بیمار شد حزن بہ راء مہملہ و ضاد معجمہ غمگین شد

فرح بفتح فا و را و حا مهملتین شاد شد امثله امراض و احزان و افراح اند و مثال غیر ایشان شرب بشین معجمه و را
مهمله نوشید و علم بعین مهمله دانست و نظایر آن در تکرار امثال چندان فایده نیست و بیت جمع

الوان والعیوب والحلی کلها علیه تجیء بر وزن فِعْل با یای مهموزه الّا اِمّا از باب ضرب الوان
جمع رنگها جمع لون بالفتح عیوب بضمتین عین مهمله و یای تحتانی و بای موحده جمع عیب بالفتح و آن ضد
هنر ست در فارسی آهو گویند حلی بضم حای مهمله و کسر لام و تشدید یای تحتانی زیورها جمع حلی بفتح حا
و سکون لام می آیند رنگها و عیبها و زیورها نیز بر فعل بکسر عین و مراد از عیب ها عیوب بدان و نفوس ست شعر

آدمی از عیب و هنر پاک نیست | آب روان بی خس و خاشاک نیست

قدح چاره آدم و سمر و عیف و حمق و خرق و عجم و رعن بالکسر و الضم و تحقیق آمده است از انها آدم بدال
مهمله گندم رنگ ست و عجین سمر بسین و را مهملتین و از عیبها عجف بعین مهمله و جیم و فا لاغر ست
این عیب بدن است و حمق بحای مهمله و قاف نادانست و این عیب النفس ست و خرق بخای معجمه
و رای مهمله و قاف شر شده و عجم بعین مهمله و جیم گنگ ست و رعن برا و عین مهملتین خود آرا ست
احمق ست بکسر و ضم یعنی جمیع این الفاظ مکسور العین اند و هم مضموم العین و فعل لافعال الطبایع
فعل بضم عین از برای کارهای سرشتها ست طبایع بالفتح طای مهمله و کسر همزه جمع طبیعت و آن قوت
موجوده باشد در چیزی و او را شعور نباشد بلکه صادر می شود از وی و نحوها و از برای مانند
افعال طبایع بدانکه مراد از افعال طبایع افعالی اند که فاعل بر آنها مخلوق و مجبول باشد مانند کرم و
نامردی و مقصود از مانند افعال طبایع آنست که فاعل بر انها مفطور نباشد اما بسبب تکرار و تکلف
ورا ملکه شده باشد در حکمت نظری مقرر شده است که از کیفیات نفسانی انچه سریع الزوال باشد از احوال
دانند و انچه بطی الزوال بود آنرا ملکه بفتحتین میم و لام خوانند نحو حسن و قبح و کبر و صغر نحو حسن الی اخره بحاء
و سین مهملتین نیک ست و مراد از حسن تناسب اعضا ست بدانکه سزاوار باشد و نیست غرض از حسن انچه از
اسباب بحصول پیوندد و مانند صفای بدن بمالیدن و ترتیب و زینت کردن قبح بقاف و بای موحده و حای
مهمله زشت ست کبر ببای موحده و رای مهمله بزرگ ست صغر بصاد مهمله و غین و رای مهمله خورد ست و کبر و صغر
مثال نحو افعال طبایع بنا بر آن آورده است که صغر و کبر باختلاف احوال و اوقات مختلف می شوند و مراد
از ایشان تغایر ظاهری نیست که عارض میشود شی را در حالیکه صادر ست از طبیعت بسبب خارج و قوت فهم
کان لازما پس از انجا که فعل بضم عین از افعال طبایع و مانند آن میباشد هست فعل مذکور لازم متعدی
جهت عدم توقف ذهن بر متعلق بعد علم آنکه فلان طبیعت حاصل است صاحب وی را و شد زجهت الاادار

جواب سوال مقدرست و تقریرش آنست که شما گفتند که فعل بضم عین لازم میباشد در رحبتک الدار بضم
عین متعدی است زیرا که رحب بهای مهمله و حاء مهمله و باء موحده ماضی معلوم مونث ست دار فاعل و
وکاف مفعولش یعنی فراخ ست سرجواب آنست که این مثال شاذ ست با آنکه محمول ست بر حذف
باء جاره ای رحبت بک پس رحبت نیز لازم باشد ای بفتح همزه و سکون یای تحتانی حرف تفسیر
وتفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکارا ساختن چیزی پوشیده است شذ بشین و ذال معجمتین ماضی
معلوم از باب نصر و ضرب و مضاعف واما باب سدته فالصحیح ان الضم لبیان بنات الواو لا النقل واما
باب سدته صیغه ایست که ناظر خیال کند که مضموم العین متعدی است زیرا که میگوئی ساد القوم یسودهم
وسودت و سیادت بالکسر بهتر است پس قول صحیح آنست که بدرستی که ضم فاء الفعل از برای اظهار بنیاد واو است
نه از برای نقل بنات بکسر باء موحده و نون و تاء فوقانی بنیاد و نقل بفتح نون و سکون قاف بردن از جای بجای شعر

می زدل زنگ زدائیست که من میدانم | گوشه میکده جائیست که من میدانم

واولی آنست که تقریر کلام چنین باشد واما باب سدته جواب اعتراض دیگرست و اعتراض اینست که اصل
سدته و قلته سودته و قولته ست بضم عین الفعل چنانکه مذهب کسائیست پس نقل کردند ضم عین بسوی فا
و حذف کردند عین از جهت التقاء دو ساکنین و تحقیق آمده است فعل بضم عین متعدی و جواب اینست
که اصل سدته و قلته بضم عین نیست و ممنوع ست که چنین باشد از بهر آنکه هرگاه که امر معتل العین مشکل شود
حل کنند او را بصحیح و نیامده است در صحیح فعل بضم عین متعدی پس سدته و قلته در اصل مفتوح العین ست
وکذلک باب بعته و همچنین ست باب بعته یعنی صیغه که فاء الفعلش مکسور باشد کسره او از برای بیان
بنات یاست حاصل آنست که ضمه در سدته و کسره در بعته اصلی نیست که منقول شده باشد از عین الفعل بلکه عارضیست
برای دلالت بر واو محذوف و یای محذوف ست اصل سدت و بعت سودت و بیعت بود بفتح واو و یا تحرک
وانفتاح ما قبلها الف شدند الف برای التقاء ساکنین افتاد سدت و بعت شد بفتح فا پس ضمه دادند
فاء را در اول تا دلالت کند بر آنکه واوی است و کسره دادند فاء را در ثانی تا دلالت کند بر آنکه یائی ست بضم

فی باب خفت و هبت بیان البنیة برا دمین مهملتین ماضی مجهول جمع مذکر غائب ست از مرامات بالضم که
نگاه داشتن ست خوف بفتح خاء معجمه و سکون واو و فاء ترسیدن و همچنین ست هبت بفتح ها و سکون یاء تحتانی
بنیة بضم باء موحده و کسر آن و سکون نون و یاء تحتانی و تاء فوقانی بنیاد یعنی رعایت کرده اند در باب
خفت و هبت بیان بنیاد و اصل را مراد از باب خفت اجوف واوی مکسور العین ست و مطلوب از باب
هبت اجوف یائی مکسور العین ست حاصل آنست که در خفت فاء را ضمه ندادند تا دلالت کند بر واو محذوف

نکسره دادند فا را از جهت تا دلالت کند به یای محذوف بلکه کسره را دادند فا را در اول و ثانی تا دلالت کند بر آنکه اینها
جیئه مکسور العین است بواسطه آنکه بیان بنیه اهم است از بیان واو و یا زیرا که اول تعلق میگیرد بمعنی و دوم بلفظ
ممکن نبود دلالت بر بنیه در قلت و بعت اگر فتحه میدادند فا را بواسطه آنکه دلالت نمیکند بر حرکت عین
پس ترک نکردند بیان بنا و واو و یا نیز از بهر حذر کردن از آنکه مطلوب بالکل فوت نشود بدانکه قول
غیر صحیح آنست که سدت در اصل سودت بوده نقل کردند از سودت بفتح عین بسوی سودت
بضم العین پس نقل کردند ضمه را بسوی سین و حذف کردند عین را از جهت التقاء ساکنین
و همچنین بعت بعت اصلش بیعت نقل کردند از بیعت بفتح عین بسوی بیعت بکسر عین الخ و عدم صحت
این قول آنست که لازم می آید ایشان را نقل وزن اصلی بسوی وزنی که مخالف او ست در لفظ شعر

زبانها به مخالف جهان پر صدا است		دم صور شد دم کشش کرنا	

و افعل للتعدیة غالبا او افعل یعنی باب افعال از برای تعدیه است اکثر تعدیه بفتح تا و سکون عین و کسر دال
مهملتین و یا تحتانی متعدی ساختن فعل لازم نحو اجلسته مانند اجلسته بجیم و سین مهمله نشاندم او را جلست
نشستم من لازم است چون همزه افعال آوردند متعدی شد و للتعریض و باب افعال از برای تعریض است
بعین و را مهملتین و ضاد معجمه و آن عرضه ساختن چیزی است عرضه بضم عین و سکون را مهملتین و ضاد
معجمه چیزی که در میان انداخته شده است و هر کس متعرض و مزاحم او نشود نحو ابعته مانند ابعته یعنی گردانیدم عرضه
از برای بیع حاصل آنست که گاهی باب افعال برای تعریض میباشد و تعریض گردانیدن مفعول است بعرض
اصل فعل چنانکه گوئی ابعته ای عرضته للبیع و جعلته منتسبا الیه یعنی عرض کردم او را از برای بیع و گردانیدم او را
نسبت دارنده بسوی بیع و بصیر ورته ذا کذا صیرورة بفتح صاد مهمله و سکون یای تحتانی و ضم را مهمله گردیدن
و ذا بذال معجمه و همچنین کذا یعنی و باب افعال از برای گردیدن چیزیست خداوند چیزی حاصل آنست که گاهی
باب افعال میباشد بمعنی گردانیدن چیزی منسوب بسوی فعلی که مشتق است باب افعال از آن فعل نحو اغد
البعیر مانند این ترکیب اغد بغین معجمه و دال مهمله اصلش اغدد و فتحه دال اول را بما قبل دادند و در دوم ادغام کردند
اغد شد بعیر بفتح با موحده و کسر عین و سکون یای تحتانی و را مهمله اشتر یعنی غده هم رسانید اشتر غده بضم
غین معجمه و تشدید دال گوشت پاره مانند کره که در گوشت میباشد و منه احصد الزرع و از افعل بمعنی صیرورة
است این ترکیب احصد بحا و صاد و دال مهملات مشتق از حصاد بالفتح که درو کردن است زرع
بفتح زا معجمه و سکون را و عین مهملتین غله که از تخم افشانده روید یعنی لائق حصاد گردید کشت و قسم گیرید او
رسید و احصد الزرع را از اول بنا بر آن را اغد البعیر فصل کرد که نحو اول در حصول تحقیق آن رسید و ...

او دانست که نزدیک رسید وقت منتها ذبح پس تقارب شد و مقارب حصول را نازل ساختند منزل حصول یعنی چنین که میگویند احصد الزرع درست درود شد هنوز حصادش نکرده اند بخلاف اول که بر حصول بالفعل دلالت میکنند واینها بعضی این فعل را بمعنی جستن بفتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانی و ضم نون اول گردانیده اند ولی رب دان هنگام چیزی نیست و لوجود عملی صفت و باب افعال از برای یافتن چیزیست بر صفتی که باب فعل مشتق است ازوی یعنی میباشد باب افعال بمعنی آنکه فاعل یافته است مفعول را موصوف بر صفتی که مشتق است از اصل آن فعل و آن صفت بر معنی فاعل ست اگر اصل فعل لازم باشد مانند ابخلته ای وجدته بخیلا و آن صفت در معنی مفعول ست اگر باشد اصل فعل متعدی مثل احمدته ای وجدته محمودا چنانچه مصنف میگوید نحو احمدته مانند احمدته یعنی یافتم او را محمود و ستوده شده حمد بحا و دال مهملتین ستودن وابخلته و یافتم او را ممسک و زفت بضم زاء منقوطه و سکون فا بخل بالضم باء موحده و سکون خاء معجمه یا بالفتح و فتحتین و ضمتین امساک مضحکه از بخیلی پرسیدند که شجاع ترین مردمان کیست گفت آنکس که آواز دهان جمع بگوش او رسد که چیزی بخورند و زهره اش آب نشود حکیم انوری در مذمت بخیل گوید شعر

ای کاسه تو سیاه و رنگت تو سفید	از آتش تو آب هر دو بریده امید
این شسته نمی شود مگر از باران	وآن گرم نمی شود مگر از خورشید

وجود بضمتین بواو و جیم هستی ضد عدم بفتحتین صفت بکسر صاد مهمله و فا الشان و علامت والسلب سلب بفتح سین مهمله و سکون لام و باء موحده یعنی و باب افعال گاهی از برای ربودن باشد یعنی فاعل اصل فعل از مفعول دور کرده است آینده نحو مانند اشکیته بشین معجمه و باء تحتانی یعنی دور کردم گله او از دوست فعل باشد بفتح عین نحو قلته واقلته ای اقلت البیع واقلت ایاه یعنی برانداختم بیع را اقلته در اصل اقولت بود یاء را متحرک ما و انفتاح ما قبلها بالف بدل کردند والف را بجهت اجتماع ساکنین انداختند و فتحه قاف را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر یاء محذوف و فی التاج القیل بالفتح اقاله کردن بیع و هو لغة قلیل والاکثر الاقالة و فعّل للتکثیر غالبا تکثیر تکثیرا مثلثه بسیار کردن یعنی و باب تفعیل برای بسیار کردن ست بیشتر و تکثیر گاهی در مفعول میباشد نحو غلقت مانند غلقت الابواب بغین معجمه و قاف یعنی بستم در ها را ابواب بالفتح جمع باب شعر

از در و دست چه گویم بچه عنوان رستم همه شوق آمده بودم همه حرمان رستم

و قطعت و قطعت بقاف و طا و عین مهملتین ای قطعت الاثواب یعنی بریدم جامها را اثواب بالفتح و سکون ثا مثلثه جمع ثوب بالفتح گاه میباشد تکثیر در نفس فعل مانند جولت بجیم ای کثرت الجولان بفتحتین جیم و واو آن گردیدن و گردیدن

ست در کار دار و طوقت یعنی بسیار کردم طواف را گاه تکثیر در فاعل باشد مانند موتت المال یعنی بسیار
مرد مال خواسته و للتعدیة و باب تفعیل برای متعدی ساختن فعل لازم باشد نحو فرحته مانند این ترکیب یعنی شاد
کردم او را فرح بفتحتین فا و را و حا مهملتین شاد شدن از باب علم فرحت شاد شدم چون عین او را
مضاعف کردند متعدی شد و منه فسقته و از التعدیة است فسقته بفا و سین مهمله و قاف یعنی فاسق گفتم یا منسوب
بسوی فسق کردم او را فسق بکسر فا و سکون سین مهمله و قاف بفرمانی کردن و فسقته را از سابق جدا از بهر آن
فصل کرد که او مخالف فرحته است در آن که متکلم مگردانیده است مفعول را فاعل فعلی که مشتق است
تفعیل از و بلکه او را منسوب بسوی اصل فعل ساخته است بواسطه آنکه معنی فسقته آنست که او را فاسق
گفتم یا نسبت بسوی فسق کردم و مراد آن نیست که او را فاسق ساختم و فاسق گردانیدم وللسلب
و برای ربودن است نحو جلدت البعیر مانند این مثال جلدت بجیم و دال مهمله یعنی پوست کندم اشتر
را جلد بکسر جیم و سکون لام پوست و قردته بقاف و را و دال مهملتین یعنی دور کردم قراد را از اشتر قراد بضم
قاف و را و دال مهملتین جانوری است که خون حیوانات را بمکد و آن را بفارسی کنه بفتحتین کاف تازی و
نون و ها مختفی و در هندی کلنی بکسر کاف و سکون لام و کسر نون خوانند بمعنی فعل و بمعنی فعل [illegible]
باشد نحو زلته و زیلته مانند این ترکیب یعنی دور کردم او را زیل زای معجمه و سکون یای تحتانی دور کردن از باب
ضرب و کسر زای زلته از برای دلالت بر یای محذوف است و همچنین تزئیل **و فاعل لنسبة اصله الی**
احد الامرین متعلقا بالآخر احد بفتحتین همزه و حا مهمله و دال آخر بالمد و فتح خا معجمه **للمشارکة** بشین معجمه
و را مهمله **صریحا فیجیء العکس ضمنا** بالفتح صاد و کسر را مهملتین بید العکس بالفتح باز گونه ضمن بکسر ضاد معجمه
و سکون میم نورد و شکن یعنی باب مفاعله از برای نسبت اصل خود است که مصدر ثلاثی مجرد است بسوی
یکی از دو امر در حالیکه متعلق یکی از آن دو امر به دیگر از برای ترکیب ساختن از روی صریح باشد پس می آید یعنی حاصل
میشود عکس در ضمن حاصل آنست که اصل این باب آنست که در میان دو کس باشد اما در صورت یکی فاعل بود و دوم
مفعول و در معنی مفعول فاعل است و فاعل مفعول نحو ضاربته و شارکته مانند این دو فعل ضاربته بضاد
معجمه و را مهمله و با موحده یعنی زدم او را و زد مرا شارکته بشین معجمه و را مهمله یعنی شریک شدم او را و او شریک
شد مرا در فارسی انباز گویند پس هر واحد از دو امر فاعل است من وجه و مفعول است من وجه ایضا حتی
است که هر گاه گفتی ضارب زید عمرا دلالت کرد این ترکیب صریحا بنسبة ضرب بسوی زید و تعلق او
بعمرو ضمنا دلالت کرد بر نسبت ضرب بسوی عمرو و تعلق او بزید و همچنین شارک بکر خالدا **و من ثم جاء غیر المتعدی**
متعدیا از اینجا که تعلق میکرد بمفاعله به دیگر آمده است فعل غیر متعدی از باب مفاعله متعدی بسوی

یک مفعول و آن متعلق ست که منسوب ست بسوی وی اصل فعل نحو کارمته و شاعرته مانند این دو فعل
حاصل آنست که اصل کارم کرم ست و آن لازم ست و در باب مفاعله متعدی بسوی یک مفعول
شده است و همچنین شاعرته که اصلش شعر مثل کرم از مشرف است و در صراح ست شعر بالکسر شعر
و از باب نصر آمده است شعر یشعر بضم عین ماضی و مضارع و شعر بالفتح چیره شدن در شعر بر غیر
خود و از باب منع میگویند شاعرنی فشعرته ای غلبته بالشعر و المتعدی الی واحد مغائر لانا [illegible] هتعد ما الی
اثنین بغابر بغین معجمه و یای تحتانی بعد الف اسم فاعل باب مفاعله مغایرة غیر یکدیگر بودن اثنین بکسر همزه و
سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف در ینجا ملفوظ نیست یعنی و آمده است فعل متعدی بسوی یک مفعول
که مغائر ست مر فاعل را و در آن که مشارک در فعل نیست متعدی بسوی یک دو مفعول بزیادة مفعول
دیگری که از مغائر فاعل نیست و صلاحیت مشارکه دارد نحو جاذبته الثوب یعنی کشیدم جامه او را و او کشید
جامه مرا زیرا که جذب الثوب متعدیست بسوی مفعول واحد که صالح مشارکه فاعل نیست در جذب
زیرا که جامه جاذب کسی نمیباشد پس واجب شد ازدیاد مفعول دیگر که صالح مشارکه بوده باشد مجاذبة
با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی بخلاف شاتمته بشین معجمه و تای فوقانی
یعنی دشنام دادم او را و او دشنام داد مرا از بهر آنکه ثلاثی او و متعدی بسوی یک واحد ست که صالح شرکت
ست یعنی شتم بالفتح که دشنام دادن ست پس احتیاج از دیاد مفعول دیگر نباشد و همچنین ست
ضاربته که مذکور شد دشنام بالضم معروف

نظم

دشنام تلخ جان دگر مید هد مرا
این بهر پرورش شکر مید هد مرا

و بمعنی فعل و بمعنی فعل ست به تشدید عین الفعل یعنی از بهر تکثیر ست نحو ضاعفت مانند ضاعفت
بضاد معجمه و عین مهمله و فای معنی ضعفت ست یعنی دوچندان کردم و بمعنی فعل و بمعنی فعل ست بتخفیف
عین الفعل یعنی از برای نسبت فعل ست بسوی فاعل نه غیر فاعل نحو سافرت مانند سافرت بسین
مهمله و فا و را مهمله بمعنی سفر ست یعنی راه بگذرید

شعر

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

حاصل آنست که سافرت بمعنی نسبت سفر ست بسوی مسافر نیست اینجا فعل ثلاثی از لفظ سافرت
معنی او تا نسبت کرده شود بآن چنانکه در شغله و اشغله [illegible] بضم شین و سکون غین معجمتین و بالفتح و بفتحتین
و فتحتین بکاری در شدن و تفاعل لمشارکة امرین فصاعدا فی اصله صریحا صاعد الصاد و
دال و عین مهملات بالا رونده و منصوب ست بنابر حال یعنی باب تفاعل از برای شرکت ساختن

دو امر است پس مشترک از دو امر در اصل فعل از روی صحیح نه از روی ضمن و قید صحیح برای احتراز است از فاعل نحو تشارکا مانند تشارکا بشین معجمه و راء مهمله شریک شدند و کس و همچنین تقنارا و تشادکوا و تقصار بواو و سین ثم تقص مفعولا عن فاعل و انما نجا که تفاعل از بهر اشتراک است در اصل فعل صریحا کم کرده است یک مفعول را از فاعل که مفاعله است زیرا که قصد کرده نشده است تعلق احد الامرین بدیگری از حیثیت صدور بلکه مقصود مجرد تشارک است بر دو امر در اصل فعل پس میگوئی تشارک زید و عمرو بخلاف باب مفاعله که دران باب میگوئی شارک زید عمرا نقص بنون و قاف و صاد مهمله ماضی معلوم از باب نصر صحیح و نقص بالفتح کم کردن است شعر

مشتاق ترا حیرت دیدار بلا نیست
کم حوصله را ساغر سرشار بلا نیست

پس انکه در باب تفاعل آنکه متعدی بسوی یک مفعول بود لازم شد و آنکه متعدی بسوی دو مفعول بود متعدی بسوی یک مفعول گشت و لیدل یعنی ان التفاعل ظهران اصله حاصل و هو منتف عنه لیدل بکسر لام منصوب است بتقدیر ان بعد لام کی اظهر نظاء معجمه ماضی معلوم افعال منتف بنون و تاء فوقانی و فا اسم فاعل افتعال اصلش منتفی بیاء برای التقاء ساکنین افتاده یعنی و هم می آید باب تفاعل تا دلالت کند بر آنکه بدرستیکه فاعل پیدا کرده است آنرا بدرستیکه اصل حاصل است مراد ازو حال آنکه اصل فعل منتفی ازو نیست حاصل یاد نحو تجاهلت و تغافلت مانند این دو لفظ تجاهلت بجیم و همچنین تغافلت بغین معجمه و فا نادان ساختم خود را با آنکه نادان نبودم و در بعضی از نسخ شافیه تجاهل و تغافل واقع شده بغیر تاء فوقانی متکلم و بمعنی فعل بمعنی فعل است بفتح عین نحو توانیت بنون و یاء تحتانی مشتق از ونی بفتح واو و سکون نون بمعنی ونیت یعنی سستی کردم و یجیء مطاوع فاعل مطاوع بطاء و عین مهملتین یعنی و می آید تفاعل قبول کننده فاعل که ماضی معلوم باب مفاعله است نحو باعدته فتباعد مانند این ترکیب یعنی دور کردم او را پس دور شد باعدت و تباعدت بعین و دال مهملتین و معنی مطاوعة آنست که فعل دوم باشد بمعنی که حاصل شده است از تعلق فعل دیگر که متعدی است و شیخ عبد القاهر رحمة الله علیه گفته است که معنی مطاوعة آنست که قبول میکند فعل را و ممتنع نمی شود و مطاوعه در لغت فرمان برداری کردن و سازگاری کردن است با کسی

او ضایع از شرارت مردم عالم ندیدیی ست
امروز خرقه نیست که بینا شود کسی

و تفعل لمطاوعة فعل و باب تفعل از برای مطاوعة و فرمان برداری فعل است بفتح عین نحو کسرته فتکسر مانند این ترکیب کسر بفتح کاف و سکون سین مهمله شکستن تکسر شکسته شدن یعنی شکستم او را پس شکسته شد و للتکلف و آید از برای تکلف یعنی رنج چیزی کشیدن و نمودن چیزی که آن نباشد نحو تشجع و تحلم مانند این دو لفظ تشجع بشین معجمه و جیم و عین مهمله دلیری بتکلف نمود و تحلم بحاء مهمله بردباری نمود با آنکه بردبار نبود چون این معنی ملتبس شود بتفاعل ازین حیثیت که هر واحد از ان هر دو ثابت نیست که نسبت کرده شده است

بسوی وفرق کرده اند میان هر دو باب که تفعل ممارست فعل ست تا حاصل شود و تفاعل اظهار فعل ست بر خلاف ما
هو برای تحصیل بلکه اظهار میکنند آنرا که بر فعل ست زیرا که فاعل در تحلم نیز طلب میکنند آنرا که حلیم و بردبار بود آهسته
کار باشد و فاعل در تجاهل نیز طلب میکنند آنرا که جاهل و نادان و کول بشود ولذا اتخاذ اتخاذ بنجا و ذال معجمتین یعنی
و از برای گرفتن ست مراد از اتخاذ انست که فاعل اصل فعل را مفعول گرداند نحو توسد بسین و دال مهملتین ای
توسد الحجر یعنی تکیه ساخت سنگ را وساده کرد بکسر واو و سین و دال مهملتین بالش حجر بفتحتین و را
مهملة جیم و را مهملة وللتجنب بجیم و نون و با موحده یعنی از برای یکسو شدن ست نحو تأثم و تحرج مانند
این دو لفظ اثم بکسر همزه و سکون ثا مثلثة گناه تاثم از گناه یکسو شد حرج بفتحتین و را مهملتین و جیم از
تنگی گناه گرفت وللعمل المتکرر فی مهلة بالضم درنگ کردن یعنی و از برای کاریکه بارها ست در درنگ کردن
حاصل انست که تفعل گاهی برای مهلة در فعل میباشد متکرر اسم فاعل ست از باب تفعل و مضاعف نحو تجرعته
جرعه بضم و سکون را و عین مهملتین یک آشام آب و غیر آن تجرعته یعنی نوشیدم او را جرعه جرعه تفهم دانش
عمل مکرر در مهلت ست تفهم بالفارسی التفهم المسئلة بالتدریج یعنی دانست مسئله را آهسته آهسته گویا حاصل
شده است آنرا که فهمیده است مسئله چیزی بعد چیزی ـه

مرا از ناتوانی یار را از نازکی باشد		سوال آهسته آهسته جواب آهسته آهسته	

و بمعنی استفعل و بمعنی استفعل ست یعنی و از برای طلب ست نحو تکبر و تعظم مانند این دو لفظ کبر بکسر کاف
و سکون با موحده و را مهملة گردن کشی عظم بالضم و کسر عین مهملة و فتح ظا معجمة بزرگی تکبر خود را بزرگ گرفت و چنین
تعظم خود را بزرگ گرفت و انفعل لازم و باب انفعال لازم ست زیرا که معنی او حصول اثر ست و مطاوع فعل
و باب انفعال مطاوع فعل بفتح عین متعدی ست فالیا مطاوع چیزی دیگر الفعل نحو کسرته فانکسر مانند این ترکیب یعنی
شکستم او را پس شکسته شد و قد جاء مطاوع افعل و تحقیق آمده است انفعال مطاوع افعل ضمیر مستتر
در ورد جاء فاعل ست مطاوع مفعول له فعل نحو اسقفته فانسقف مانند این ترکیب سقف بفتح سین مهملة و سکون
قاف آسمان خانه ای اسقفت الباب فانسقف یعنی سقف ساختم در را پس قبول سقف کرد و صواب انست
که اسقفته فاسقف بتقدیم فا بر قاف چنانکه در اکثر نسخ واقع ست سفق بالفتح و اسفاق بالکسر در باز کردن
اسفقت الباب فانسفق یعنی باز کردم در را پس باز شد و ازعجته فانزعج قلیلا ازعجه بزا معجمه و عین مهملة و جیم
یعنی برکندم او را از جای پس برکنده شد قلیلا مفعول مطلق جاء ست بتقدیر مجیئا ای جاء مطاوع فعل مجیئا
قلیلا یعنی انفعال مطاوع افعال آمده است آمدن کم و قد در قد جاء برای تقلیل ست و بدین تقدیر قلیلا عبث نمی شود و در
بعضی از نسخ نیست و تخصیص بالعلاج و التاثیر و خاص کرده میشود انفعال بافعال جوارح و اعضا و تاثیر محسوس

گویا که گاه خاص کردند باب انفعال را بمطاوعه لازم گرفتند که از افعال چه ارج باشد تا مطاوعت او نزدیک حس ظاهر گردد بخلاف آنکه از معانی باشند که مطاوعه آن گاهی مخفی میباشد و لهذا نمیگویند علمته فانعلم تخصیص بمنافع مجهول از باب انفعال و منافعت علاج بکسر عین مهمله و جیم تاثیر نباید انداختن اثر کردن و نشان کردن گذاشتن در چیزی و من ثم قیل انعدم خطا بفتحتین خای معجمه و همزه و مد همزه لغت ناست یعنی از انجا که باب انفعال مخصوص بعلاج و تاثیر ست گفته شده است انعدم خطا ست و نیست سهوا سیار براکه هم استعمال موجود یکبار گفته غیر محل علاج و تاثیر نماید یا از برای آنکه هرگاه شئی معدوم شد انعدام او چیزی نباشد پس چه قسم غیر او در تاثیر بوده باشد در شرح مفصل مذکور ست که انعدم جید نیست و انفعل للمطاوعه غالبا و باب افتعال از برای مطاوعه است اکثر نحو غممته فاغتمم مانند این ترکیب غممته فاغتم بغین معجمه یعنی پیدا کردم اندوه را در او پس اندوهگین شد غم بالفتح و تشدید اندوه گین کردن و فرو پوشیدن از باب نصر

	از گردش چرخ هیچ گردش نرسید		هر کس که غم از بلا و در دوش نرسید	

و للاتخاذ و از برای اتخاذ ست نحو اشتوی مانند اشتوی بکسر شین معجمه و الف بریان یعنی از برای خود اتخاذ شوا کرد اتخاذ بکسر همزه و تاء فوقانی مشدده و خا و ذال معجمتین فرا گرفتن و بمعنی تفاعل و بمعنی تفاعل است نحو اجتوروا مانند این لفظ جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر او افصح ست همسایگی کردن یعنی با یکدیگر همسایگی کردن و اختصموا خصم بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله دشمن یعنی با یکدیگر دشمن شدن و للتصرف بصاد و را مهملتین و فا دست در چیزی کردن و در اصطلاح مبالغه و حیله ست در تحصیل چیزی یعنی و از برای تصرف است نحو اکتسب مانند اکتسب بسین مهمله و با موحده و فرق در میان کسب و اکتساب آنست که کسب تحصیل شئی ست بهر وجه که باشد بخلاف اکتساب که تحصیل شئی ست بجهت و انواع فکر لهذا الله تعالی فرمود لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت یعنی نفع ست مر نفس را در چیزی که کسب کرده است و ضرر ست مر نفس را در چیزی که اکتساب کرده است لازم از برای نفع میباشد و علی از بهر ضرر حاصل آنست که صواب بر هر فعل حسن بحصول می پیوندد و عقاب بر هر فعل بدی که در ارتکابش مبالغه کند مرتب میگردد و استفعل للسوال غالبا و باب استفعال اکثر برای خواستن هست و معنی سوال نسبت فعل ست بسوی فاعل برای اراده تحصیل فعلی که مشتق ست استفعال از ان سوال بضم سین مهمله و مد همزه بالضم و سکون همزه نیز لغت ست اما صریحا یا سوال صریح اما تحسن بهمزه و تشدید میم حرف تردید بمعنی این بالفتح و سکون دوم نحو استکتبته یعنی طلب نوشتن کردم او را و تقدیرا سوال تقدیری نحو استخرجته مانند استخرجته ای استخرجت الوتد من الحائط وتد بفتحتین و او و تاء فوقانی و دال مهمله میخ حائط بحاء مهمله و کسر همزه و طاء مهمله دیوار یعنی بیرون کشیدم و جدا ساختم میخ را و دور ساختم میخ را از دیوار بلطف و احتیال

پذال بست متزلزل جنب و تحول بجای معنی زیر اکی بنیت ازنهانی لای یعنی گردیدن امن نبسوی اصل نحوح
انجپ اضلین شال تجر تحمتین با مهمله وجیم آنشت تغین بکسر طاء مهمله وسکون بار تحتانی گل یعنی سنگ شد گل
ذات نباتات بار نشا شتنفر بار شه ببر مدت بار موحد و تنون بجمزه و بار مثلثه مرست سبز و نمک کرمکر دار
پنجو ولتین نتج همزه وسکون ر مهمله و صاد معجمه فتح نون وسکون سین و ر از الیس گرس آن جانوری ست
که زمین پیدا کرده است و تیر نکار بند یعنی بر بسته که نباتات در زمین با گرس بشود شکل ست کی مستعمل شود
از روی نکشتن ضعیف و نجاه مشهات مظلوم یعنی کرگس بر اشکار بسکند و در این حال منقلب بسته بسوی که ضعیف
توے شد تو سے ضعیف شعر

	گر باد شوم گر دو از راه نگریزد		از ضعف غبار دل تو از راه نگریزد

یعنی آمل و معنی فعل ست بالفتح یعنی بحو قرو استقر مانند این شال قر بقاف و تشدید رار مهمله یعنی آرام گرفت
آرام و معنای این هشت باب که مذکور شد بیچ باب بسوی مبالغه وای اعراق معانی زاید بر اصل خود نداند لهذا ایها
را ذکر نکردند این تمام کلام ست در ماضی ثلاثی مجرد مزید فیه و للرباعی المجرد بناء واحد وهو فعلل رباعی مجرد از حروف
زاید ... مست ... لازم گرفته اند در ان فتحات بر از جهت خلت و هرگاه چهار حرکت متواتر متوالی مکروه
می باشند ساکن کردن حرف دوم از بهر آن که اسکان او بهتر ست از اسکان اول چهارم از جهت امتناع ابتدا بسکون
و وجوب فتح آخر ماضی بر قاعده تا بکله متصل نشود باد ضمیر مرفوع و از اسکان سوم نیز زیرا که رابع وقت اتصال ضمیر ساکن
میگردد پس لازم آید التقای دو ساکن چو مثال آن دو یکی مثال بتعدی و دوم از بهر لازم نحو دحرجته مانند دحرجته بدال
و را و حا و جیم مهملات بر غلطانیدم دل او حرجته بالفتح و حرج بالکسر آزمانیدن چیزی را و فتح دال ابد از مهملتین و با موحده
و زا معجمه یعنی ساکن کردن خود را و فراموش کرد پشت خود للمزید فیه ثلاثه و مزید فیه رباعی سه بناست
فقط تفعلل و افعیلل بسکون فا بعد از همزه مکسوره در اصل فتح حروف باقی با تشدید آخر در اصل افعلل افعلال بسکون
لام اول و فتح لام باقی فتح لام دوم بلام سوم ادغام کردند افعلل شد نحو تدحرج مانند تدحرج دا
مطاوع حرج ست مگوی دحرجته فتدحرج تدحرج گردیدن احرنجم یکجا ورای مهملتین و جیم جوم را
گرد آمدن و گرد شتر اقعا صنا و شین معجمه و عین و را مهملتین ای اقشعر جلد الرجل یعنی برخاست موی پوست مرد را
در اصل اقشعرر بود اقشعرار موی بر اندام برخاستن و انها پوست اعضا که موی از سرما یا از ترس فرد

	گر شد به سخن نکو چون تیر راست		زو لها چنان مرد رالکینه خواست

و فی الاربعة و الباب ست کما ذکر فعل رباعی مزید فیه لازم اند با ستقرار فتح المضارع بزیادة حرف المضارعة
علی الماضی مضارع بضا ضمه راو عین مهملتین یعنی مضارع شکل میشود ارکان او بزیاده یک حرف مضارع

بر ماضی که چهار اند جمع در این قاعده آن مجرد اعلی فعل کسرت عینه او ضمت پس اگر باشد ماضی ثلاثی مجرد
بر وزن فعل بفتح عین کسره داده شود عین او در مضارع یا ضم داده شود مانند ضرب یضرب و نصر ینصر کسرت
ماضی مجهول مؤنث غائبه از باب ضرب و همچنین ضمت از باب نصر و مضاعف او فتحت آنکه آن العین
او اللام حرف حلق غیر الف یا فتح داده شود عین او اگر باشد عین الفعل و یا لام الفعل او حرف حلق و را ای
الف زیراکه نیست اعتبار بوی اگرچه است از حروف حلق از بهر آنکه البته بدل واو یا بدل یا میباشد
و معتبر شش تا دیگر اند که جمع اند در الجمله مانند یسأل و جهر یجهر و منع یمنع بفتح و شغل یشغل و فخر یفخر جهر بفتح جیم و سکون
ها و را مهمله آشکارا کردن و آواز بلند کردن در خواندن منع بفتح میم و سکون نون و حاء مهمله دادن و بخشیدن و
فخر بالفتح نازیدن فتحت مانند کسرت و بیانش و اضح ست بدانکه بسوی فتح بودن عین یا لام حرف حلق بنابر آن
شرط کرده اند که متحرک در مضارع عین ست و اینجا لازم ست غالبا و حرف حلق چون ثقیل میباشد
مناسب ست که حرکت خفیف بوی میدهد اگر حرف حلق فاء الفعل باشد اعتبار ندارد از برای آنکه وی
ساکن ست قوله غیر الف غیر از بهر آنکه الف اصلی در فعل نمی باشد پس احتیاج احتراز از و نباشد مگر آنکه
اعتبار الف منقلبه نیز کنند و این وقت کلام مصنف صحیح می شود باین طرز که گوئیم ماضی مجرد مفتوح العین اگر
عین یا لام او حرف حلق باشد مضارع او مفتوح العین ست این عام ست از آنکه حرف حلق در ماده اصلی
بود یا منقلبه پس اگر قید نکند بقول خود غیر الف وارد شود بحث مانند قال زیراکه جائز نیست فتح عین مضارع
او دانسته باشی که لازم نمی آید از وجود شرط وجود مشروط پس لازم نیست که هر فعلی که عین یا لام او حرف حلق باشد
او را باید کرد بسوی فتح مانند دخل یدخل و رجع یرجع اما هر جا که رد میکنند بسوی فتح واجب ست که عین یا
لام او حرف حلق باشد خلاصه مدعا آنست که ماضی مجرد مفتوح العین مضارع او مکسور العین ست مانند
ضرب یضرب یا مضموم العین مثل نصر ینصر از بهر آنکه هر گاه ماضی و مضارع در معنی مختلف اند قصد کردند
اختلاف در لفظ باختلاف حرکت عین که میزان ست و مخالفت در ماضی مفتوح العین و در غابر مکسور
العین بیشتر ست از مخالفت در ماضی مفتوح العین و غابر مضموم العین زیراکه مخالفت در فتح و کسر اعظم ست از
از مخالفتی که میان فتح و ضم ست زیراکه فتح علویه است و کسره سفلیه و ضمه میان هر دو شاید مصنف از برای
همین ذکر مضارع مکسور العین مقدم کرده گاهی مضارع ماضی مفتوح العین بفتح نیز میباشد بشرطیکه عین یا لام
حرف حلق باشد و شذ ابی یابی جواب سوال مقدر ست و تقریرش آنست که شما گفتید اگر عین یا لام
ماضی حرف حلق باشد لازم ست رد او بسوی فتح و در ابی یابی حرف حلق نیست و عین مفتوح ست تقریر
جواب آنست که ابی یابی شاذ ست و خلاف قیاس میتوان گفت که العین در و حرف حلق ست و

ومیتوان گفت که محمول ست بر منع جمیع از بهر آنکه بمعنی او ست ابا الکسر سر باز زدن اگر گوئی ابی یابی چگونه شاذ باشد زیرا که در مصحف مجید واقع شده است مانند یابی الله گویم شده و منافی وقوع در کلام فصحا نیست از جهت آنکه شاذ سه قسم ست یکی مخالف قیاس نه مخالف استعمال دوم مخالف استعمال نه مخالف قیاس واین دو قسم مردود ست واما قلی یقلی فعامریة قلے بفتح قاف و سکون لام و تضمین و داشتن علامت العین برا معلتین منسوب بعامر که پدر قبیله است یعنی را ما قلی یقلے که با عدم حرف حلق مفتوح العین ست پس لغة قبیله عامر ست وآن لغة فصیح نیست یقلی بکسر عین الفعل مضارع ست اما الفتح بهمزه. تشدید میم کلامیست که در وی معنی شرط پیدا شده و لهذا در جواب او فا داخل میشود و در فارسی در محل لیکن برای استدراک مستعمل ست شعر

یکبار اگر خسته دجان بهر نثار آرم | اما چه نثار آرم کر بار دگر خندد

ورکن یرکن من التداخل رکون بفتحتین را ازمهمله و کاف میل کردن بچیزے و ساکن وقار رسیده شدن یعنی اما رکن یرکن که با عدم حرف حلق مفتوح العین ست از تداخل دو لغت ست زیرا که آمده است رکن یرکن از باب نصر و از باب علم پس از اول ماضی گرفتند و از ثانی مضارع پس رکن یرکن بفتح عین ماضی و مضارع بهم رسیده والزاموا الضم فی الاجوف بالواو والمنقوص بها لزوم بالضم وزا معجمه لازم شدن و پیوسته بودن از باب علم ست یعنی لازم گرفتند ضم عین را در مضارع اجوف بواو و در مضارع ناقص بواو مانند یقول و یدعو والکسر فیهما بالیاء و لازم گرفتند کسر عین را در هر دو یعنی در اجوف و ناقص بیائی ست مانند یبیع و یرمی از برای مناسبت ضمه با واو و کسره با یا حاصل آنست که اجوف واوی و منقوص واوی البته از باب نصر میباشد نه از باب دیگر و اجوف یائی و منقوص یائی البته از باب ضرب میباشد نه از ابواب دیگر بنابر آنکه ضمه را با واو مناسبت ست و کسره را با یا و اورد نمی شود بحث رضی یرضی و خاف یخاف و عمی یعمے زیرا که کلام در اینجاست ماضی مفتوح العین باشد ومن قال طوحت واطوح وتوهت واتوه فطاح یطیح وتاه یتیه شاذ عنده و کسیکه گفته است طوحت بطا و حاء مهملتین از باب تفعیل ای اهلکت مشتق از طاح که بمعنی هلاکت ست واطوح من کذا در اسم تفضیل وتوهت واتوه مانند طوحت اطوح پس طاح یطیح وتاه یتیه شاذ ست نزدیک او تیه بکسر تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی لاف زدن و حیران شدن توهت از باب تفعیل ست حاصل سخن آنست که قول من قال طوحت اشارت ست بسوی اعتراض و تقریرش آنست که ثابت شده است طوحت و توهت بواو با آنکه گفته طاح یطیح وتاه یتیه پس کسر اند عین مضارع اجوف واوی را جواب داد بآنکه شاذ ست وقیاس طاح یطوح وتاه یتوه است او من التداخل یا از تداخل لغتین ست زیرا که ماضی از اول که نصر ست و مضارع از دوم که ضرب ست حاصل شده واین سخن ضعیف ست زیرا که اگر یائی باشد پس ماضی و مضارع هر دو یائی خواهد

دو واو ثابت نمی شود نداصل و اگر ثابت شود طحت بکسر فا در ماضی واطوح در مضارع وطحمت بالضم در ماضی واطیح در مضارع نداخل ثابت گردید آنکه طوحت واطوح وتوهت واتوه وادی اندلیس باید گویند طاح یطوح وتاه یتوه ندطاح یطیح وتاه یتیه وکسیکه گفته است طیحت وتیهت واطیح واتیه پس طاح یطیح وتاه یتیه نزدیک او برقیاس ست وبعضی گفته اند که سیبویه از خلیل نقل کرده است که طاح یطیح وتاه یتیه هردو مکسور العین اند مانند ان یان پس برین تقدیر شاذ نباشد ان بفتح همزه وتشدید نون بودن وناله کردن شعر

نالهٔ ام سنگین دلان را دیده تر دارد بسی | ناله گر دل نی در و آید اثر دارد بسی

ولم یضموا فی المثال بضم ضاد معجمه وتشدید میم از باب نصر یعنی ضم ندادند عین را در مثال از جهت استثقال از بهر آنکه بر تقدیر ضم عین مضارع معتل الفا لازم می آید اثبات واو از جهت ارتفاع علت موجبه حذف که وقوع واو ست درمیان یا و کسره پس باشد واو بعد او ضمه واین ثقیل ست و وجد یجد ضعیف وجود بضم واو وجیم ستی یعنی وجد یجد بضم عین با آنکه مثال ست ضعیف ست ومتفرد اند بدو بنی عامر واین لغت ایشانست وکسر عین دران فصیح ست ولزموا الضم فی المضاعف المتعدی ولازم گرفته اند ضم عین در مضارع مضاعف متعدی نه لازم مضاعف بضاد معجمه وعین مهمله وفا اسم مفعول باب مفاعله در لغت دوچندان شده را گویند ودر اصطلاح لفظی که دو حرف او متجانس باشد متعدی بعین ودال مهملتین اسم فاعل باب تفاعل وناقص واوی نحو یشده مانند یشد بشین معجمه ودال مهمله مشتق از شد بفتح شین وتشدید دال که استوار کردن ست والزام ضم عین در مضاعف بنا بر آنست که دانسته اند که در متعدی با ضمیر بسیار لاحق می شود ومثل یسدّه پس اگر کسر دهند ثقیل گردد ویمده که بفتح میم وتشدید دال کشیدن ست وقد جاء الکسر فی یشده ونمیه ویبله وتحقیق آمده است کسر در یشده که مذکور شد ودر نمیه بنون مشتق از نمیمه بفتح نون وکسر میم که سخن چینی ست ویعله از علل بفتحتین عین مهمله ولام که دوباره خوردن آب ست ودر بعضی از نسخ این عبارت واقع نشده ولزموا الکسر فی حببته ولازم گرفته اند کسر عین را در حببته بحاء مهمله وباء موحده از حب بالضم وتشدید ثانی که دوست داشتن ست وهو قلیل ولزوم کسر در مضاعف کم ست ودر بعضی از نسخ تا قلیل واقع نشده وان کان علی فعل تحت عینه واگر باشد ماضی بر وزن فعل بکسر عین فتح داده شود عین در مضارع وان قیاس ست مانند علم یعلم از جهت تحقیق مخالفت عین ماضی ومضارع اگر باشد ماضی مثل یوادون مبق وورث یرث از جهت استلزام کسر تخفیف را بحذف واو از برای وقوع او درمیان یا وکسر لازم از بکسر همزه وسکون را وثاء مثلثه میراث وان بالکسر مال مرده است وآنکه آمده است از فعل مکسور العین با صحت فا اندک ست مانند نعم ینعم واخوات او با آنکه در وجود جواست دنیا باید وتوجه تیز کردن ضم از برای استثقال

بقی یقول فی باب بقی یبقی بقی یبقی بقیا بفتح طاء مهمله و تشدید یاء تحتانی نام مردیست پدر قبیله مراد بنی طی یعنی بنا
طی میگویند و بقی یبقی که از باب علم ست و از باب ضرب نیز لغت ست بقی یبقی بقلب یاء موحده در ماضی
بالف بعد مفتوح ساختن ماقبلش و همچنین در مجهول که رعی رعی ست میگویند رعا و بنا خاصیتی آنست که بنی طی
یای را که مفتوح باشد ماقبلش کسره قلب میکنند بالف بعد قلب کسره بفتحه بواسطه تخفیف و اما فضل یفضل و نعم ینعم
فمن الشواذ و من التداخل فضل بفتح فاء و سکون ضاد معجمه افزون آمدن نعمت بفتح نون و سکون عین نازک
و نعمت زیستن یعنی اما فضل یفضل بکسر عین در ماضی و ضم او در غابر و همچنین نعم ینعم پس از لغتهای شاذه است
و یا از تداخل لغتین ست زیرا که اول آمده است بر وزن فعل یفعل بر علم یعلم پس از یکی ماضی گرفتند و از دیگر
مضارع و اگر فضل بمعنی فضلت باشد که مردود جبلند ست مثلیفتحه پس البته از باب نصر ست و ثانی آمده
است بر وزن کرم یکرم و علم یعلم و در فضل و نعم کسر عین در ماضی و مستقبل نیز لغت ست شواذ بفتح شین و تشدید
دال جمع شاذه بعضی از نسخ فمن التداخل ست و فمن الشواذ نیست و اما کان علی فعل بضمت و اگر باشد
ماضی بر وزن فعل بضم عین ضمه داده شود عین مضارع نیز آن مثل شرف یشرف شرافة بفتح شین معجمه و راء
مهمله و ضخم ضخامت بفتحتین بزرگ شدن ششم

.	بخ راحت دان چو مطلب شد بزرگ		کرد گلگونه تماشای چشم گرگ	..

ما انکه ضم عین مضارع درین باب بنا بر آن اختیار کرده اند که این باب موضوع ست از برای صفات
لازمه پس اختیار کردند در ماضی و مضارع حرکتی که بانضمام دو لب حصول می پیوندد از جهت تناسب در میان
الفاظ و معانی زیرا که معنی انضمام وارد با صاحب خود وان کان غیر ذلک کسر ما قبل الآخرة ما لم یکن اول
ماضیه تاء زائدة و اگر باشد ماضی و رای آن ثلاثی مجرد ست آن که باشد ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی
مزید فیه کسره داده شود در مضارع حرفی که بالای آخر ست تا وقتیکه نباشد در اول ماضی آن مضارع تاء
زائده مانند حول یحول و اکرم یکرم و دحرج یدحرج و احرنجم یحرنجم نحو تعلم و تجاهل و تدحرج مانند تعلم تا آخر
امثله ماضی ست که در اول او تاء زائد ست فلا تغییر مضارع مجهول غائب مذکر تفعل یعنی پس تغیر کرده نمی شود
ما قبل آخر او نحو که در ماضی بود مانند یتعلم و یتجاهل و یتدحرج او لم یکن اللام مکررة تا وقتی که باشد لام الفعل در ماضی
مکرر یعنی در صورت تکرار لام نیز ما قبل آخر در مضارع مکسور نمی باشد نحو احمر و احمار مانند احمر و احمار که لام
الفعل ماضی مکرر ست و آن را مدغم ست فتدغم پس نهان کرده می شود و ما قبل آخر در حرف آخر و ادغام بذال
مهمله و غین معجمه نهان کردن لقال ادغمت اللجام فی فم الفرس یعنی گفته می شود که نهان کردم لگام را در دهان
اسپ لجام بکسر لام لگام معرب لگام پس میگوئی یحمر و یحمار با ادغام اما ما قبل آخر در تقدیر مکسور ست چنانکه بود یحمرر

ما قبل آخر مضارع غیر ثلاثی مجرد دو چیز را اول آنکه نخستین او تا زائد باشد و آن سه باب است اول تفعل
مانند تعلم و میگویند در مضارع او یتعلم بفتح لام زیرا که اگر کسره دهند ملتبس شود امر مخاطب او بمضارع علم یعلم از
بهر آنکه مغایرة در آن هر دو بحرکت تا و است و حرکت تا رفع التباس نمی کند از جهت امکان فراموشی ثانی
تفاعل مثل تجاهل بالفتح نیز نه بالکسر تا ملتبس نشود امر مخاطب بمضارع جاهل ثالث تفعلل چون تدحرج دحرج و فتح
میدهند در مضارع او تا ملتبس نگردد امر مخاطب او بمضارع دحرج و تجویز نکردند ضمه از برای استثقال ضمه
با فتحه از برای فرق میان مضارعهای ایشان و مصادر ایشان دوم مکرر اللام است چون احمر و احمار
زیرا که میگویند در مضارع او یحمر و یحمار با ادغام اما در اصل مکسور است و ادغام از برای اجتماع دو مثل است
ومن ثم کان اصل مضارع افعل یؤفعل و از آنجا که مضارع بزیادة حرف مضارعة بر اول ماضی میباشد شد
اصل مضارع افعل مانند اکرم یؤفعل مثل یؤکرم از جهت اطراد اصل مذکور و آن زیادة مضارعة است بر اول ماضی
الا انه رفض لما لزم من توالی الهمزتین فی المتکلم مخفف الجمیع مگر آنکه بدرستیکه آن اصل ترک کرده شده است بحذف
همزه ماضی از برای چیزیکه لازم آمده است از پی در پی آمدن دو همزه در متکلم واحد پس سبک کرده شد جمیع
کلمات مضارع رفض بفتح را مهمله و سکون فا و ضاد معجمه و بفتحتین ترک کردن از اینجاست رافضی بکسر فا منسوب
برافضه که جمعش روافض است و روافض لشکریست که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از آن و فرقه شیعه که بزید
بن علی ابن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم حضرت زید ابا نمود و گفت چگونه
تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عم حجاج او را
شهید گردید و عوام رافضی فاعل تحیر تحمل فعل را مانند متکلم سخن گفتن مصدر است از باب تفعل صحیح و متکلم اسم فاعل
او ست مخفف الجمیع مخفف بخا معجمه و دو فای ماضی مجهول از باب تفعیل و مضاعف تخفیف سبک کردن جمیع بفتح جیم
و کسر میم همه حاصل آنست که اصل یکرم میباید که یاکرم باشد زیرا که ماضی او اکرم است اما همزه از این کلمه و از
سائر اخوات او مرفوض و مهجور است از جهت موافقت متکلم واحد این باب که اکرم است اصلش اکرم بود بدو
همزه یکی همزه ماضی و دوم همزه علامت استقبال و اجتماع همزتین قبیح است پس همزه دوم را انداختند و
همچنین از صیغهای دیگر طرد اللباب ساقط گردانیدند تا جمیع صیغه برابر و برابر باشند چنانکه در یعد
که اصلش یوعد است واو را از جهت وقوع درمیان یا مفتوح و کسره لازم که موجب ثقل و گرانی است حذف
کردند از الفاظ دیگر مثل تعد و اعد و نعد بواسطه اطراد باب نیز حذف کردند و بعضی شارحان نوشته اند که اصل
متکلم وحده اکرم است بفتح همزه اول ضمه او از جهت دفع التباس است بمضارع ثلاثی بعد حذف همزه دوم
و قوله فانه اهل لان یؤکرما شاذ و قول شاعر که مصرعه است و در و مضارع نائب افعال با همزه مذکور شده

شادمست اولش نیست شیخ علی کراسی معمما شیخ بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و خاء معجمه مردی که از پنجاه سال تجاوز
باشد و بسیار علم خبر مبتدا محذوف ست یعنی هو کرسی بالضم کاف و سکون راء و کسر سین مهملتین و تشدید
یاء تحتانی تخت کراسی جمع معمم بعین مهمله اسم فاعل تفعیل و مضاعف ابل بالفتح والف لو و کرما باشباع فتحه میم بهم رسیده
یعنی او شیخ ست بر تخت خود در حالیکه در بسته است عمامه و دستار رئیس بدرستیکه او سزاوار ست مر آنرا
که گرامی داشته شود الامر و اسم الفاعل و اسم المفعول و افعل التفضیل تقدمت امر و اسم فاعل
و اسم مفعول و افعل التفضیل پیش شده است در کافیه پس احتیاج اعاده نیست شعر

هر موی خط سبز تر احسن عارضی ست	یکحرف درین صفحه مکرر نتوان یافت

و بیان صفت مشبهه در کافیه از جهت اعراب گذاشته است نه باعتبار بنیه لهذا گفت الصفة
المشبهة من نحو فرح علی فرح غالبا صفت مشبهه از مانند فرح بکسر عین ست می آید بر وزن فرح بکسر عین
اکثر و آن نعت ست که شاذ باشد و مقدم کرد بیان ماضی مکسور العین از بهر آنکه بیشتر صفت مشبهه از ماضی مکسور
العین می باشد و نیز اکثر صفت مشبهه مکسور العین ست و قد جاء معنی بعضها الضم و تحقیق آمده است بکسر
عین ماضی در بعضی صفات ضم عین نحو ندس بفتح نون و ضم دال و سین مهملتین ای فهم و ندس بالکسر
و ندس بالفتح ندسا و حذر بفتح حاء مهمله و ضم ذال معجمه و راء مهمله پرهیزیدار و حذر دار و بکسر عین نیز لغت ست و عجل
بعین مهمله و جیم مرد شتاب کار و جاءت علی سلیم و آمده است صفت مشبهه بر وزن سلیم بفتح سین مهمله و کسر
لام ساده دلی گزیده مار گزنده و شکس بر وزن شکس بفتح شین معجمه و سکون کاف و سین مهمله مرد بدخو و حر و
صفر بر وزن فعل بالضم و سکون عین همچو حر بجا دو تشدید راء مهملتین مرد آزاد و بر وزن صفر بکسر صاد مهمله
و سکون فاء و راء مهمله خالی و تهی و غیور بر وزن غیور بفتح غین معجمه و ضم یاء تحتانی و سکون واو و رشکناک و صاحب
غیرت و من الالوان والعیوب والحلی علی افعل و می آید صفت مشبهه از رنگها و عیبها و زیورها بر وزن افعل مانند
اسود که چیزی سیاه است و احول که دو بین ست و اکحل که سرمه در چشم کشیده است شعر

چشم تو چون غمزه نهانی کند	سرمه کنان چشم گرانی کند

و من نحو کرم علی کریم غالبا و صفت مشبهه از مانند کرم بضم عین کریم ست یعنی بر وزن فعیل ست بیشتر و تقدیم بیان
ماضی مضموم العین بر ماضی مضموم العین بر ماضی مفتوح العین بنا بر آنست که صفت مشبهه از مفتوح العین کم ست و
جاءت علی خشن و حسن و صعب و صلب و جبان و شجاع و وقور و جنب آمده است صفت مشبهه از فعل
بضم عین بر وزن خشن تا آخر خشن بفتح خاء و کسر شین معجمتین درشت نعت ست حسن بفتحتین حاء و سین مهملتین
نیک نعت ست صعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین سخت نعت ست صلب بضم صاد مهمله و سکون لام سخت

فعل ست جبان بفتح جیم و بای موحده بدول فعال ست شجاع بضم شین معجمه و جیم و البر فعال هست و قور بفتح واو و ضم قاف و سکون واو حلیم و گران بار فعول ست جنب بفتحتین جیم و نون و بای موحده خداوند جنابت فعل ست و هی من فعل قابلة واوزان مذکوره از فعل بفتح عین کم اند از جهت استغنا از ان اوزان باسم فاعل و جاءت نحو حریص و شیخ واشیب و ضیق و آمده است صفة مشبهه از فعل بفتح عین مانند حریص الحرص بفتح حاء و کسر راء مهملتین و سکون یاء تحتانی مرد صاحب آز بالمد و زاء منقوط و شیخ گذشت فعل ست بفتح فا و سکون فا و عین اشیب بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح یاء تحتانی و بای موحده سفید نیز افعل هست ضیق بفتح ضاد معجمه و تشدید و کسر یاء تحتانی و قاف تنگ و در اصل بد و یا بود و بر وزن فیعل یا را در یا ادغام کردند و جمیع ازین صیغهای از باب ضرب اند و مانند فعل بکسر فا و سکون عین مثل خلا شی بخلو فهو خلو صفت مشبهه یعنی تهی میشود پس او تهی ست و تجی من الجمیع بمعنی الجوع والعطش و ضدهما علی فعلان و می آید صفة مشبهه از همه که فعل بفتح و کسر و ضم عین ست بمعنی گرسنگی و تشنگی و ضد هر دو که سیری و سیرابی ست بر وزن فعلان بفتح فا و سکون عین جوع بضم جیم و سکون واو و عین مهمله عطش بفتحتین عین و طاء مهملتین و شین معجمه تجی بجیم و یاء تحتانی و همزه مضارع غائب از باب ضرب و اجوف یائی مهموز اللام نحو جوعان مانند جوعان بفتح جیم و سکون واو مرد گرسنه مشتق از جوع و شبعان بفتح شین معجمه و سکون بای موحده و عین مهمله مرد سیر مشتق از شبع بفتحتین شعر

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود		آن چنان جای گرفت ست که مشکل برود

و عطشان بفتح عین و سکون طاء مهملتین مرد تشنه و ریان بفتح راء مهمله و تشدید یاء تحتانی سیراب و شاداب بدانکه اول از باب نصر است و سه تا باقی از باب علم المصدر این بیان مصدر ست

ابنیة الثلاثی المجرد کثیرة بناهای مصادر فعل ثلاثی مجرد بسیار اند بدانکه ابنیه مصدر بعضی سماعی اند و بعضی قیاسی و مقدم کرد سماعی را از بهر آنکه اکثر ست و بیشتر نحو قتل مانند قتل بفتح قاف و سکون تاء فوقانی کشتن فعل ست و از باب نصر و فسق بکسر فا و سکون سین مهمله و قاف گذشت فعل ست و از باب نصر و شغل بضم شین و سکون عین معجمتین بکاری در شدن فعل ست و از باب منع و رحمة بالفتح مهربانی کردن فعلة است و از باب علم و نشدة بکسر نون و سکون شین معجمه و دال مهمله گم شده را جستن فعلة است و از باب ضرب و کدرة بضم کاف و سکون دال و راء مهملتین تیرگی و تیره شدن فعلة است و از باب علم و دعوی بفتح دال و سکون عین مهملتین یاد کردن و خواستن از باب نصر و ذکری بکسر ذال معجمه و کاف و راء مهمله و الف یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند از باب نصر فی المثنوی شعر

سخت تر شد بند من از پند تو … عشق را نشناخت دانشمند تو

و بشری بالضم با موحده و سکون شین معجمه و را مهمله و الف خبر خوش و مژده دادن و از باب ضرب لیان بالضم زالکسر یا تحتانی بالفتح الوقت کردن رام از باب ضرب و حرمان بکسر حا و سکون را مهملتین نومید شدن و از باب ضرب غفران بفتح غین معجمه و سکون فا آمرزیدن و از باب ضرب و نزوان بفتحتین نون و زا معجمه جستن بالفتح و از باب نصر طلب بفتحتین جستن بالضم و از باب نصر و خنق بالفتح خا معجمه و کسر نون و قاف خفه کردن و افشردن گلو از باب ضرب و صغر بکسر صاد مهمله و فتح غین معجمه خورد شدن از باب کرم و هدی بالضم با و دال مهمله و الف یا در است نمودن و از باب ضرب اصلش هدی یا متحرک بود ماقبلش مفتوح بالف بدل کردند هدی شد و غلبة بفتحتین غین معجمه و لام و بای موحده چیره شدن و از باب ضرب و سرقة بفتح سین و کسر رای مهملتین و قاف دزدیدن و از باب ضرب و ذهاب بفتح ذال رفتن و از باب منع و ضراف بکسر ضاد و رای مهملتین صفا آزرده شدن سک ماده و از باب ضرب و سؤال بالضم و بعد همزه گذشت و از باب منع و زهادة بفتح زا معجمه و دال مهمله خواستن چیزی پرهیزگار شدن و عبادت کردن و از باب علم و درایة بکسر دال و را مهملتین و یا تحتانی دانستن و درایت و از باب ضرب و بغایة بالضم با موحده و غین معجمه و یا تحتانی طلبیدن و از باب ضرب و دخول بضمتین دال مهمله و خا معجمه در آمدن و از باب نصر و قبول بفتح قاف و ضم با موحده و سکون واو پذیرفتن و از باب علم در تلویح شرح توضیح نوشته که مصدر بفتح الاول برین وزن همین یک لفظ است نه بلفظ دیگر بخلاف مصادری که غیر او هستند کالفاظ الیشان بسیاری و وجیف بفتح واو و کسر جیم و سکون یا تحتانی طپیدن و لرزان شدن و از باب ضرب و صهوبة بضمتین صاد مهمله و سکون واو و با موحده سرخ سوی شدن از باب شرف و مدخل بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح خا معجمه داخل شدن و از باب نصر و مرجع بفتح میم و سکون را مهمله و کسر جیم برگشتن و از باب ضرب و مسعاة بفتح میم و سکون سین و عین مهملتین دویدن اصلش مسعی تحرکها و انفتاح ماقبلها الف شد و از باب منع و محمدة بفتح میم اول و کسر دوم و سکون حا از باب علم پس جمیع این اربعین و چهار اند و همه سماعی اند و قیاس را در ان دخل نیست و عبد لبیب دبستان آزادی زید الدین ما سا ده مصادر مذکوره را در قید نظم آورده است

نظم

بنظم با تو بگویم بنا مصدر را … که چند و جیف ذهاب و صهوبت و لیان
صراف و مدخل و ذوکری خنق صغر بشری … بغایة و سرقة فسق و کدرة و حرمان
سوال و نشده ودعوی درایة و مسعاة … دخول و محمدة و شغل و رحمة و غفران
هدی و مرجع و قتل زهادة و غلبه + … طلب قبول و جیف و کراهیة و نزوان +

الا ان الغالب فی فعل اللازم نحو رکع علے رکوع مگر آنکه بدرستیکه اکثر در فعل بفتح عین لازم مانند رکع می آید مصدر بر وزن رکوع بضمتین و را مهمله و کاف که خم شدن ست در معنی متعدی است از قوا برای کرده شد که مانا که خشنود گفته است

مصدر از ثلاثی الجرد سماعی و ضبط الا ان الغالب الخ وفی المتعدی نحو ضرب علی ضرب و در فعل بفتح عین متعدی مانند ضرب می آید مصدر بر وزن ضرب بفتح اول و سکون ثانی و فی الضلع و نحوها و می آید مصدر در کارها و مانند آن مثل عبر الرؤیا یعنی تعبیه کرد خواب را عبر بعین مهمله و با موحده و را بالضم را مهمله و سکون همزه و او مید الله از همزه و یا تحتانی ضلع بفتح صاد مهمله و نون و کسر همزه جمع صنیعة بر وزن خلیقه نحو کتب مانند کتب که ماضی معلوم از نصر است علی کتابة بر وزن کتابت بکسر اول نوشتن است و عبارت بالکسر که با حقیقت خواب است و فی الاضطراب نحو خفق یعنی خفقان و می آید مصدر اضطراب که بصاد معجمه و طاء و راء مهملتین جنبیدن و پریشان شدن است مانند خفق بخاء معجمه و فاء و قاف بر وزن خفقان بفتحتین جنبیدن علم و سراب از باب نصر بواسطه تنبیه بر حرکت که در معنای اوست و لهذا اعلال نکرده اند مانند جولان بجیم و موتان بتاء فوقانی زیرا که برای حمل شیء بر نقیض که فیه است و فی الاصوات نحو صرخ علی صراخ و می آید مصدر در آوازها مانند صرخ بصاد و را مهملتین و خاء معجمه بر وزن صراخ بالضم آواز کردن و تحتین بکا و بکاء زیرا که عادة اواز لازم گریه است شعر

	بدشنم گفتم تغافل کرد خود را می‌زاید این		گریه کردم خنده زد بی‌اختیاری‌ها ببین

و قال الفراء اذا جاءک فعل لم تسمع مصدره فاجعله فعلا للحجاز و فعولا لنجد و گفته است فراء وقتیکه بیاید ترا فعل بفتح عین الخ چیزی که نشنیده مصدر وی را پس بگردان مصدر او را بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین مر اهل حجاز را بکسر حاء مهمله و جیم و زاء معجمه مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان نجد و غور واقع شده اند و فعول بضمتین فاء و عین مر اهل نجد را بالفتح نون و سکون جیم و دال مهمله زمین بلند خلاف غور بفتح غین معجمه و سکون واو زمین تهامه تا عراق یعنی نزدیک حجازیان مصدر فعل بفتح عین فعل بفتح فا و سکون عین میباشد و نزدیک اهل نجد مصدر فعل بفتح عین فعول بالضم میباشد فراء بالفتح و تشدید راء مهمله و همزه نام مردیست لم نسمع مجید نحو طلب از باب علم و صحیح اهل بجیم و عین مهمله امر حاضر معلوم مذکور از اعدو از باب منع صحیح و نحو هدی و قری مانند هدی بالضم فا و عین و قری بکسر قاف و فتح راء مهمله مهمانی کردن مختص بالمنقوص خاص کرده شده بمنقوص و نحو طلب مختص بیفعل و مانند طلب بفتحتین فا و عین خاص کرده شده است بیفعل که مضارع مضموم العین است حاصل سخن اینست که بر وزن فعل بفتحتین مصدر مضارع مکسور العین یا مفتوح العین نیامده است مگر دو لفظ چنانکه میگوید الا جلب الجرح و الغلب مگر دو مصدر یکی جلب الجرح بفتحتین جیم و لام و باء موحده بجیم و سکون راء و حاء مهملتین که پوست برآوردن زخم است مصدر مضاف بسوی فاعل است و دوم غلب بفتحتین که مضارع هر دو مکسور العین است قال الجوهری جلب الجرح تجلب و جلبة بالضم پوست که در وقت بهتر شدن [illegible] پیدا شدن بلند شده باشد است

تا دست و تیغ آن بت سفر رشد بلند | قصد کردن نظاره کی از دو رشد بلند

یعنی تقدم نحو کمر بستی مصدر عطف است بر قول مصنف فعل بالفتح عین فرق کرده اند میان فعل بالضم عین لازم
میان لازم متعدی بزیادت واو فرق کرده آمد اینجا بحرکت عین دمی آید اکثر مصدر فعل بکسر عین لازم فعل بفتح
عین بروزن فرح بفتح عین و المتعدی نحو جهل جهل دمی آید بیشتر مصدر فعل بکسر عین متعدی باشد
جهل بفتح جیم و کسر ها بروزن جهل بسکون عین ندان ندانستن هست عمر خیام گوید بیت

علمی که در و منفعت سهل بود | آموختنش ز نهایت جهل بود
چندین سخن از بهر چه میکردی یاد | یک حرف بس ست اگر کسی اهل بود

فی الالوان والعیوب داخلی نحو سمر را دم ملی سمره واو سمره دمی آید مصدر بیشتر در رنگها و عیبها زبود | مانند سمر بکسر عین
مهله و کسر میم و ادم بکسر دال مهله بروزن سمره و ادمه بالضم گندم رنگ شدن و فعل نحو کرم ملی کرامة غالبا و مصدر
فعل بضم عین مانند کرم بروزن کرامة بالفتح ست اکثر یعنی بزرگوار شدن نحو عظم عظما بروزن عظم بکسر عین مهمله و فتح
ظا معجمه بزرگ شدن و کرم بروزن کرم بفتحتین فا و عین جوانمردی و بزرگ داری کثیرا و در وقت بسیار و این وجه ضبط
مصادر ثلاثی مجرد ست بدانکه اشیائی که واقع می شود برسه مرتبه اند غالب و کثیر و نادر و کثیر مرتبه متوسط ست میان غالب
و نادر مثال این که صحت مرض و جذام آورده اند از بهر آنکه صحت غالب ست و مرض بفتحتین میم و را مهمله و ضاد معجمه
بیماریست و مطلق کثیر ست و جذام بضم جیم و دال مهمله که آنرا در فارسی خوره بضم خا منقوطه و واو معدوله و را
غیر منقوطه اخفا خوانند بیماریست که از و اعضای ریزد نادر ست والمزید فیه والرباعی قیاسی عطف ست بر قول
والثلاثی المجرد یعنی سماعیه مصدر مزید فیه ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه تمام قیاسی ست نه سماعی قانون بیست و پنج بنا ست نحو
اکرم یعنی اکرام مانند اکرم ماضی افعال مصدرش بوزن اکرام بالکسر ست معنی گرامی داشتن و نحو کرم علی تکریما
کرم ماضی معلوم تفعیل مصدرش بروزن تکریم ست معنی بزرگ داشتن و تکرمة است بفتح تا و سکون کاف
و کسر را و دانسته باش که اکثر مصادر ناقص و لفیف باب تفعیل برین وزن می باشد تصفیه که صاد مهمله و فا
روشن کردن ست و توفیه بقاف که نگاه داشتن ست و تسویه بستن مهمله که برابر کردن ست شعر

لکن عیبت کسی را است برادر | اگر عیبت نیست جز با در برابر

و حذف نمیکنند تا اخیرا و را از برای ضرورت شعر و جابلبند و نیز آمده است کذاب بکسر کاف و تشدید ذال
معجمه و کذاب بکسر کاف تخفیف ذال معجمه دروغ داشتن و مصدر این باب بوزن فعال بفتح فا نیز آمده است
کلام که سخن گفتن ست و بخین ست سلام و وداع که سلامت داشتن و خیر باد کردن ست والتنوین الحذف والتعویض
فی نحو تعزیة بنا جارة داخباة ولازم گرفته است عرب حذف حرف ثالث و عوض او در آخرش تا فوقانی در وقت تعزیتا آخر در الشت که در

حافظه شهر و شنابه

التزام کرده اند که انهمه را تقعیل یا باب تفعیل بوزن تفعله باشد و از مصدر اجوف باب افعال و باب استفعال حرف علت حذف کنند از جهت تخفیف و عوض محذوف در آخر تا آرند تاش تعزیه بعین مهمله و زای معجمه و یای تحتانی قبل از صلش تعزی بود یا بجهت تخفیف حذف کردند تا در آخر عوض محذوف آوردند بهتر آنست که تعزیه بر وزن تفعله بر اصل خود باشد و در لغت صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را گویند اجازة بکسر همزه و جیم و زای معجمه داد و شتن اصلش اجواز بجهت واو نقل کرده با قبل دادند و در موضع حرکت بود و ما قبلش الحال مفتوح گشت بالف بدل کردند و الف از برای التقای ساکنین افتاد و تا عوضش آوردند و همچنین است استجابة پس هر دو انعالة و استفعالة باشند اگر جائز است ترک تعویض در باب افعال نزد یک اضافت مانند قول الله تعالی اقام الصلوة از جهت قائم بودن مضاف الیه مقام تا و در باب استفعال این تعویض جائز نداشته اند بواسطه طول کلام و هنگام گردانیدن مضاف الیه عوض تا و گاهی تا در آخر بی ذکر مضاف الیه بجهت عوض نمی آرند از فح اللحم اروح اصلش تغیر شد بوی گوشت تغیر شد لی ابواب ح برای حای مهمله مانند قول الله تعالی استحوذ علیهم الشیطان استحاذ ای غالب مصدر او استحواذ است و ابو زید گوید که کلام در هر دو باب بر اصل نیز جائز است مانند استقصای ب و . استحواب استصواب بصاد مهمله و با موحده صواب شمردن استجابة بجیم و بای موحده قبول کردن مفاعلة تحو ضاربت شما مضاربة و ضراب و مانند ضارب یعنی باب مفاعلة مصدر او بر وزن مضاربة بضم میم و ضاد معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده است بر وزن ضراب بالکسر باکسی شمشیر زدن و جستن مزید ماده بیت

	ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر شود		قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود	

و مراد شاذ بالکسر میم و تشدید زای مهمله بود همزه مصدر باب مفاعلة شاذ است یعنی جدال و ستیزه کردن و جائز قیتال و از اینجا گفته اند که قتال فرع قیتال است با یکدیگر کارزار کردن و کارزار جنگ و پرخاش باشد شعر

	فرادان صدمهای سخت رفت زدا		ز کوشش رسیده دران کارزار	

و تحو تکرم یعنی تکرم مانند تکرم یعنی باب تفعیل مصدر او بر وزن تکرم است بفتحتین تا و کاف و تشدید و ضم رای مهمله از بزرگ شدن اراده کرده است آنرا که مصدر فعلی که اول او تا است بر طرز ماضی باشد مگر آنکه ضم ماقبل حرف آخر را مانند تکرم تکرما و تدحرج تدحرجا و تقابل تقابلا و اگر ساکنی تفعل مع تنا عل از ناقص ضمه بکسر بدل کردند یعنی اگر یائی باشد از جهت مناسبت او با کسره مثل تمنی تمنیا و تحافی تحافیا و اگر ناقص واوی باشد قلب کنند واو را بیا و ضمه با کسر زیرا که هر گاه باشد آخر اسم متمکن واو واجب باشد قلب ضمه بیا و دلیل بنظم

ومتروک ست مگر سولا ستم ممکن نیست
بالکسره از بهر آنکه واو متطرف ماقبل مضموم دیگر کلام ایشان معروض
وچار تملاق آمده است مصدر باب تفعل بروزن تملاق بکسرتین تا و میم وتشدید لام وقاف آمد شد کردن
ونرمی کردن واز تضارب کرباب تفاعل ست بروزن تضارب بفتح تا و ضاد معجمه بضم را مهمله حاصل است
کردر مصدر ناقص تفعل وتفاعل ع لفیف مقرون ضمه را بکسره بدل کنند مانند تمنی تمینا وتحاشی وتحاشیا وتوالی
توالیا تمنی آرزو کردن تحاشا بحاء مهمله وشین معجمه یکسو شدن توالی از پی آمدن والیا فی واز فتح واز لست وچ
باب باقی ودر مصادر روشن ست پس ملحق تبد حرج همه بضمه ماقبل آخر باشند مثل تجلبب وتجورب وتشیطن
وترهوک وتمسکن ملحق بد حرج بروزن ماضی باشند باز دیا قیا مانند شملاله وحوقله وبیطره وجهوره وقلنسه وسلسله
وقلساة ودو مصدر ملحق باحرنجم وهمچنین باقی غیر ملحق قبل آخر ماضی الف زیاده کنند وما بعد اول ساکن را کسره
دهند بی تغیر مگر در افتعله الف بهمزه میگردد ودر افعوعل واو ویا منقلب میشود مانند اقعنساس استقفار و
اطلاق واقتدار واستخراج واشهاب واشهیباب واعذیذاب واغلواذ اثاب روزن تفعال در روزن
فعیلی بکسرتین فا وعین مشدد وسکون یا والف نحو الترداد والتجوال والحثیثی والرمیا للتکثیر مانند این الفاظ برای
بسیار کردن مبالغه ست ومصدر اصلی دی ونزدا دتراد والین هلات بسیار کردن وباز دادن تجوال بجیم بسیار
گرد گردیدن وجولان کردن حثیثی اکسرتین حاء مهمله وثاء مثلثه مشدد ویاء تحتانی مشدد والف بسیار برانگیختن
وبر غلانیدن وحشت نمودن رمیا بکسرتین بزار مهمله ومیم مشدد وتشدید یاء تحتانی بسیار تیر انداختن ودر
نمودن وتفعال بکسر شاذ ست وسوی تبیان که بیان کردن ست وتلقاء بقاف که رو آوردن ست نیامده

وتجئ المصدر من الثلاثی المجرد ایضا علی مفعل ومی آید مصدر میمی از ثلاثی مجرد نیز بروزن مفعل بفتح میم
وسکون فا اگرچه مسموع نیست الفنا بفتح همزه وسکون یاء تحتانی وضاد معجمه مفعول مطلق فعل محذوف ست

آنس الفناری رجع رجوعا برگشتن گفتن مقتل ومضرب ومشرب قیاسا
مطرد اینچو مقتل بقاف وتاء فوقانی ومضرب بضاد معجمه وراء مهمله ومشرب بشین معجمه وراء مهمله آمدن قیاسی ست
مطرد بضم میم وتشدید وفتح طاء وکسر راء مهملتین مانند مرجع بکسر جیم شاذ ست مگر در مثال واوی مثل
موضع که بکسر عین ست ودر اکثر وفتح لغتی ست کا او را شنیده است ومصدر میمی بروزن مفعل بضم عین نیامده
است واما مکرم ومعون ولیسعیر امنا وران شما ماکرم بفتح میم وسکون کاف وضم را ومعون بفتح میم وضم عین مهمله وسکون واو وغیر دو لفظ
نادر اند اول بمعنی کرم ست وثانی بمعنی اعانت واما ذا لا غیرها مستند ار خفه ف الخر ست ای لا غیرها جائز
جعلها الفراء جمعا لمکرمة ومعونة آنکه گردانیده است هر دو را جمع کرمتر او معونه را کلمه بفتح میم اول وسکون
وضم راء ومعونة بفتح میم وضم عین مهمله وسکون واو ویا مده است کرد رلغت فصیح مکرم ومعون ومکرمه آمده

اعانت و امداد لا غیرہما مبتدا محذوف الخبر ست ای لا غیرہما جائز حتی جعلہا الفراء جمعا للمکرمة و معونة تا آنکه گردانیده
است فرا بسر دو را جمع مکرمة را و معونة را المکرم بفتح میم و راء اول بسکون کاف و ضم راء المعونة بفتح و ضم عین مهمله و سکون واو
باید دانست که در لغت صحیح فصیح مکرم و معون دیگر بنا مده است لهذا فرا حکم کرده است که جمع اند بطریق ندرة
بمزار جهت استبعاد مصدر برین وزن و قید فصیح بنا بران کرده شده که مهلک بضم لام بمعنی هلاک آمده و میسر
بیاء تحتانی و ضم سین و راء مهملتین بمعنی فراخ و توانگری آمده است و مگر دانیده اند معون از قسم مصدر بکسر میم بر وزن
مفعل آمده اند بسبب لزوم کثرت تغیر و آن حذف واو ست و نقل حرکت او بما قبل زیرا که اصلش برین تقدیر
معوون خواهد بود و واو بر تقدیر مفعل بضم عین نمی باشد مگر بنقل حرکت واو بما قبل و در صحاح ست که معونة بمعنی اعانت
ست و مکرمة واحد مکارم و حسن تعبیره عنه بزنة مفعوله کمخرج و مستخرج ای آید مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد خواه ثلاثی
مجرد خواه ثلاثی مزید فیه باشد خواه رباعی مجرد و مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن باب مانند مخرج بمعنی اخراج و مستخرج
بمعنی استخراج یعنی برآوردن همچنین مدحرج بمعنی دحرجة و محرنجم بمعنی احرنجام پس اسم مفعول و مصدر میمی و اسم
زمان و مکان مشترک باشد و کذلک الباقی همچنین ست باقی مانده و اما ما جاء علی مفعول کالمیسور و المعسور
و المجلود و المفتون فقلیل و اما چیزی که آمده است از مصادر میمیه در ثلاثی مجرد بر وزن مفعول مانند میسور بتاء تحتانی
و سین و راء مهملتین بمعنی آسانی و معسور بعین و سین و راء مهملات بمعنی دشواری و مجلود بجیم و دال مهمله بمعنی جلادت
و دلیری و مفتون بفاء و تاء فوقانی بمعنی فتنه مصدر ست پس آن کم ست قوله تعالی بایکم المفتون مصدر ست بر تقدیر یکه
باء جاره بایکم زائد بود پس مفتون اسم مفعول بود نه مصدر در تفسیر حسینی واعظ ست که فستبصر و یبصرون بایکم المفتون پس
باشد که ببینی ای محمد و بینند معاندان تو از اهل مکه یعنی بآن وقت که عذاب نازل شود بر ایشان معلوم گردد که کدام است از شما
مبتلا یا کدام ست از شما دیوانه یعنی بدانند که دیوانه تویی یا ایشان و فاعلة کالعافیة و العاقبة و العافیة و الکاذبة قلیل و بعضی مصادر ثلاثی
مجرد که آمده است بر وزن فاعلة بکسر عین همچو عافیة بعین مهمله و فاء و یاء تحتانی بمعنی معافاة از عاه الله یعنی بخشید
او را خدا تعالی و در فارسی بمعنی پارسائی و صحت و تندرستی ست و عاقبة بعین مهمله و قاف و باء موحده بمعنی پس
از گذاشتن و باقیة بباء موحده و قاف و یاء تحتانی بمعنی بقاء و دوام و کاذبة بذال معجمه و باء موحده بمعنی دروغ کمتر اند
از آن مصادر میمیه که بر وزن مفعول اند افعل بفتحتین همزه و قاف و تشدید لام اسم تفضیل و مضاعف و نحو دحرجة
دحرجة و دحراج بالکسر و مانند دحراج یعنی رباعی مجرد می آید مصدر او قیاسا بر وزن دحرجة بفتح اول و سکون دوم
و فتح سوم و دحراج بالکسر و نحو زلزل زلزالا بالکسر مانند زلزل بزاء معجمتین که مضاعف رباعی مجرد ست
می آید مصدر او چند فعلالة بر وزن فعلال بکسر فاء و فتح آن و سکون عین قیاسا و بکسر فصیح زیرا که اصل ست و جواز فتح از جهت
مضاعف ست و غیر مضاعف همان کسر فاست فقط مانند زلزال که از زلزلانیدن جنبانیدن ست و اول از جهت تخفیف

و در بعضے از نسخ بالفتح والکسر واقع شده بتقدیم فتح بر کسر دانسته باش که مضاعف ثلاثی آنست که عین و لامش یکسان باشد
مثل سدّ که در اصل سدد بود و مضاعف رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی در ان یکسان باشد چون صرصر که
بفتح دو صاد و سکون را اول مهملات باشد و سر دست و المرة من الثانی المجرد مما لا تاء فیه علی فعلة و مرة بفتح میم
و تشدید را مهمله که یکبار است از مصدر ثلاثی مجرد از چیزی که نیست تا در وی بر وزن فعلة است بفتح فا و سکون عین نحو ضرب
مانند ضربة که یک زدن است و قتلة که یک کشتن است و بکسر الفاء للنوع و بکسر فا از برای هیات و شکلی است که میباشد
فاعل بران از ان حیثیت که فاعل است حاصل آنست که مراد از نوع حالتی است که فاعل بر آن مدد وقت
فعل میباشد نحو ضربته ضربة و قتلته قتلة مانند ضربة و قتلة در قول تو ضربت ضربة زید یعنی زدم در رنگ زدن زید و قتلت
قتلة عمرو یعنی کشتم بهیچ کشتن عمر

شعر

	شمع را باید زین خانه برون بردن و کشتن	تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی ✤	

و چنان که گوئی زید حسن الرکبة و قتلتیکه سوار شود و باشد سوار او شد یک و نحو حسن الطعمة هر گاه باشد خورد نی او خوب
با کیزه و ما عداه علی المصدر المستعمل و آنچه در ثلاثی مجرد است مرة و نوع از جمیع آنها بر وزن مصدر مستعمل است
خلاصه تقریر نیست که مرة و نوع از جمیع آنها بر وزن مصدر ثلاثی که بآ است غیر از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و ملحق بوی و باب مزید فیه بر وزن مزید
بر وزن مصدر آن باب است و فرق در مرة و نوع آنست که مرة را وصف میکنند بواحد و نوع را بغیر واحد از صفات نحو انا کرم
بهمزه و نون و خا معجمه و لا نندن فتح تخت نا ختة واحدة و دحرجته واحدة الحمرة واحدة و انختة انا ختة شدیدة و دحرجة للمنیعة و نظرة
عجیبة لنوع و مثال نحو دحرج با الحمرة واحدة رحمة جمعنة و قال لم نکن الله تهایس کنباشند مصدر قصد کرده مرة را یاد ده کنی تا الکرن
تجد مخاطب معلوم از باب نصر و اجوف واوی که اصلش لم تکون بود و واو را بعد نقل ضمه او بما قبل از برای التقای ساکنین
حذف کردند و دت بکسر دال معجمه و سکون دال مهمله ماضی معلوم مخاطب است از باب ضرب و دال را با تا بر ای قرب
مخرج بدل کردند و تا را در تا ادغام کردند و اتیه اتیانة و لقیه لقاة شاذ و اتیته الخ شاذ است یعنی مصدر ثلاثی مجرد
را باتی که از باب ضرب است اتی است پس قیاس مرة و نوع در اتیه بالفتح و کسر است و همچنین مصدر لقیے بلقی که از
باب علم است لقی است بنا و قیاس مرة و نوع در لقیة بفتح لام و کسر آن است و اتیانة بزیاده الف و نون و لقاءة
بزیاده الف و همزه شاذ است اتی آمدن لقی ملاقات کردن اسماء الزمان والمکان مما مضارعه مفتوح العین
او مضموم ما سوی المنقوص منه مفعل اسمهای زمان وقت است و مکان جا است که بنا کرده از نوع فعل بر وزن غیر
تقیید شخصے یا زمانی یعنی اسمای ظروف از فعل مضارعی که مفتوح العین است یا مضموم العین مانند یشرب و یقتل ما از منقوص
مطلقا یعنی عین فعلش هر حرکتی که باشد بر وزن مفعل است بفتح میم و عین یا آنکه در اسم ظرف مضارع مفتوح العین
فتح برای موافقت مضارع است همچنین در اسم ظرف مضارع که مکسور العین است کسره از بهر موافقت مضارع است

اسماء الزمان والمکان

در مضارع مضموم العین موافقت ممکن نیست زیرا که مفعل بضم عین در کلام ایشان مرفوض و متروک است مگر که در معون
در مضارع مضموم العین بفتحه اسم ظرف از جهت خفت اختیار کردند و فتح واو در عین را در ظرف منقوص مانند مرمی
از جهت خفت و کسره واو ندر مثال از بهر آن که کسره با واو اخف است از فتح با واو مانند موعد و اسم ظرف الی غیر ذلک مزید فیه و رباعی
مجرد و مزید فیه بر وزن اسم مفعول آن باب باشد که این اسم ظرف از آن باب است مانند مخرج و مدحرج از اخراج
و دحرج گویا که قصد کرده‌اند مشابهت ظرف با فعل مضارع در وزن بنا بر آن که اسم مفعول اخف است از اسم فاعل
زیرا که اسم فاعل با کسر است و اسم مفعول با فتح و فتح اخف است از کسر نحو مشرب و مقتل و جری میکنند این الفاظ مثل مسجد
در جمیع وزن مکسور یاد الشال علی مفعل و اسماء ظروف از فعلی که مضارعش مکسور العین است مانند یضرب از مثال مانند
مثل یعد و بیان مفعل است بکسر عین نحو مضرب و موعد مانند این و لفظ وعده با فتح معروف است آن نوید دادن است شعر

	که خلاف وعده امیست اچه بروزگار ماگرد		سر راه استغفار سی گرفته بچه واسی
	هم اسم زمان و هم مکان الیا قل		لواحد من الفضلا
	از ناقص واز جمیع دیگر میدان		از یفعل واز مثال آید مفعل

مفعل نشود ای از این دو بیستیم غافل

بدانکه دوازده اسم حرف از مضارع مضموم مفتوح و مکسور العین آمده اند و فرا گفته است که فتح در کل اگرچه
مسموع نیست جایز است چنانکه مصنف میگوید و جاء المنسک و آمده است منسک بنون و سین مهمله مکان عبادت
و محل گلو بریدن ذبایح و عامل حج و المجزر بجیم و زاء مهمله محل شتر کشتن و المنبت بنون و باء موحده و تاء فوقانی محل رستن
گیاه و المطلع بطاء و عین مهملتین محل برآمدن چیزی و المشرق بشین معجمه و راء مهمله و قاف محل روشن شدن
و المغرب بغین معجمه جای فرورفتن چیزی و المفرق و المسقط محل افتادن سر و غیر آن و المسکن بسین مهمله محل قرار
و المرفق براء مهمله و فاء و قاف آرنج ظاهر آنست که بمعنی محل رفق باشد که بکسر اول و سکون ثانی بمعنی نرمی است
ضد عنف بالضم و معنی آرنج بکسر اول و فتح آنست کذا فی بعض الشروح و المسجد بسین مهمله و جیم سر بر زمین نهادن
و بعضی شارحان گفته اند که مسجد بکسر جیم خانه که آنرا برای عبادت بنا کرده باشند خواه در آن سجده کنند یا نکنند و سیبویه
گفته است که بفتح جیم موضع سجده است و بفتح میم و کسر جیم معروف است فی المثنوی شعر

	گر نه بیابی تو مسجد را بجو		تا نیاری سجده نرهی ای حزون

و المنخر بنون و خاء معجمه و راء مهمله سوراخ بینی از نخر منخر ملخص آنست که اسماء زمان و مکان بر مفعل است بفتح میم و سکون
فاء و فتح عین و یا بکسر عین بدانکه قیاس در جمیع این الفاظ فتح عین است از بهر آنکه منخر از نخر بفتح عین است و باقی از مضموم
العین اند و اما منخر نفرع کمنتین و امنخر بکسر میم و سکون نون و خاء معجمه پس فرع است از منخر بفتح میم و کسر خاء منتن

بکسر میم و سکون نون و کسر تاء فوقانی از غیر این باب که فرع منتن بضم میم و کسر تا ست و مشتق از نتن الشی اذا
نو شتن ذفتن بالفتح و انتان بالکسر گندیدن و بد بو شدن ست و لا غیر بنا و نیست ثابت و در آن هر دو لفظ مذکور
و ان هر دو از فرع دیگر بنا بر آن گردانیده شد که مفعل بکسر اول و سوم در کلام عرب نیست و نحو المظنة و المقبرة
بفتحا و ما لیس بقیاس و مانند مظنه بفتح میم و کسر ظا معجمه و تشدید نون و مقبره بقاف و فتح با موحده و ضم ان هر دو راز
مهمل نیست قیاس بلکه مقصود ست بسماع که مظنه محل گمان بردن مقبره گورستان ست و خلاف قیاس درین
دو لفظ از دو جهت ست و کسر ظا و ضم با زیرا که مضارع آنها مضموم العین ست فتحا ضا قید مقبره است نوع
از باب ضرب و نصر ست و مظنه از باب نصر و مصنف در شرح مفصل گفته است که در بعضی اسماء ظروف
بنا تانیث داخل میشود و با جریان ایشان بر قیاس مثل مزلة که برای معجمه بمعنی محل لغزش ست و مقبره بر غیر قیاس
چون مظنه و بعضی گفته اند که لفظی که بر وزن مفعلة بفتح عین آمده است مراد از و مکان فعل ست مانند مقبره که جای
گور را گویند و لفظی که بر وزن مفعلة بضم عین آمده است مقصود از و محلی ست که از شان او باشد که فعل در و دائم
شود چنانکه مراد از مقبره گورستان ست و لیقیه گور که آنجا قبر مردم باشد و ما عداه علی لفظ المفعول من الخ و در اخزا
مجرد ست اسم ظرفش بر وزن اسم مفعول آن باب ست چنانکه مصدر میمی او نیز بر همین وزن ست الآلة علی مفعل
و مفعال و مفعلة اسم آلة یعنی چیزی که سبب حصول چیزی میشود بر وزن مفعل ست بکسر میم و سکون فا و فتح عین و
مفعال بکسر میم و سکون فا و مفعلة بکسر میم و سکون فا و فتح عین ست محلبه چو محلب بحا مهمله و با موحده اسم ست چیزی
را که بوی رو شیده شود و در حقیقت اسم ست چیزی را که در و می دوشند اما برای استعانة و از بهر جلب ست اطلاق
اسم الیه کرده آمد و مفتاح بفا و تاء فوقانی و حا مهمله کلید بکسرتین و مکسحة بسین و حا مهملتین جاروب و نحو المسعط
مانند مسعط بضم میم و سکون سین و ضم عین و طا مهملات و آن ظرفی ست که در و سعوط میریزند و سعوط بالفتح
دارو نیست که در بینی اندازند و المنخل بالضم و سکون نون و ضم خا معجمه آنچه بوی آرد و بیزند و در فارسی پرویزن بفتح
با فارسی و سکون را غیر منقوط و یا مجهول و فتح را منقوطه گویند حافظ شیرازی راست شعر

سپهر بر شده پرویزن است خون افشان	که ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست

و المدق بضم میم و دال مهمله و تشدید قاف آنچه بوی کوبند و المدهن بضم میم و سکون دال و ضم ها مهمله سرمه دان
و المحرضة بحا و را مهملتین و ضاد معجمه ظرف اشنان بضم همزه و سکون شین منقوطه و نون که نام گیاهی ست در صحاح
ست المحرضة بکسر المیم و فتح الراء و همین مشهور ست چنانکه در بعضی شروح مذکور ست لیس بقیاس نیست موافق
قیاس زیرا که الفاظ مذکوره اسماء الآلة المخصوصة اند بلی اعتبار استعانة بانها دران فعل بدانکه فصل کرد مصنف مسعط

بقیاس کرده‌اند صیغهای سماعی اند بلکه اراده کرده‌اند که مضموم المیم والعین نیست مانند اخوت خود که سه کلمه اند در جواز اطلاق
بر هر الفاظ بنا اسمار کاله مخصوص است اند المصغر المزید فیه لیدل علی التقلیل یعنی مصغر لفظی است که زیاده کرده شده
است در وی چیزی تا دلالت کند بر کم کردن از روی تحقیق نزد قائل مانند رجیل که مرد کی است یا از روی استهزا
حکم پس مفید تعظیم است مثل دوتیه بهار یاک دلیتا بفتحتین و لام و تا دو قافیه و تشدید یای تحتانی یا ابر رگ است شعر

خونها بدل سرو چمن کرده خراست	تاب و خم و شوستی رفتار بلاییست

آنکه مراد از مزید فیه لفظا است نه اسم چنانکه در شرح است زیرا که اسم شامل ما احیسنه که تصغیر ما احسنه فعل تعجب است
میباشد و از جنسهم مصغر است از بهر آنکه اگر از مصغرات است بود شاذ چرا گفته می شود
بود در تقدیر شذ و بر تقدیر بودن و مصغر اعتراض کرده اند که حد جامع نیست زیرا که این شامل نمی شود
تصغیری اگر از برای تعظیم است مانند دوهیه تصغیر داهیة که بمعنی بلا است و نه شامل می شود تصغیری را که از برای
شفقت و مهربانی است چنانکه گویند یا بنی بضم با موحده و فتح نون و تشدید یای تحتانی تصغیر ابنی بمعنی ای
پسرک من جواب داده اند از اول با آنکه داهیه وقتیکه عظیم باشد سریع الوصول است پس تصغیر از بهر تقلیل
است و از دوم با آنکه داخل است در حد و سلامت نمیدانیم از آنکه در وی تقلیل نیست زیرا که شفقت با تقلیل فائده
دارد فالمتمکن بضم اوله و فتح ثانیه و بعدهما یا ساکنة اسم متمکن که قابل اعراب میباشد در وقت تصغیر ضم داده
میشود حرف اول و فتح داده می شود حرف دوم او و بعد اول و ثانی او یا ساکنه است بضم و فتح مضارع مجهول ثلاثیست او با
المصدر و معنا صحیح و بکسر ما بعدها فی الاربعة و کسر داده میشود حرف بعد یا را در کلمه چهار حرفی اصلی و غیر اصلی
از جهت مناسبت یا با ما بعد او مثل دریهم و مکیرم تصغیر درهم و مکرم را بکسر و مانند بفتح و از باب ضرب باید که در
مصغر حرف اول را بنا بر آن ضمه داده اند که فرع مکبر است و دال است بر مکبر چنانکه دال است فعل مبنی للمفعول بر مبنی
للفاعل پس مثل او ضمه داده اند و جایز نیست که اول بر مکسور و مفتوح باشد پس نمیباشد فرق در مصغر و اسم صحیحه
واو و حرف دوم را از زیرا که اخف است از کسره و لازم نیاید فعل بضم اول و کسر دوم که ثقیل است و زیاده کرده اند
یا را زیرا که گاهی نمیباشد فرق میان مصغر و مکبر بضم اول و فتح دوم مثل صرد که نام مرغ است که خاص کرده اند یا را از بهر
تصغیر زیرا که اخف است از واو و الف و زیاده نکرده اند یا آنکه اخف است از یا از بهر آنکه از برای جمع زیاده
کرده اند مثل دراهم جمع درهم و عکس نکرده اند بواسطه آنکه الف اخف است از یا و جمع اثقل از مصغر و یا را ساکن
بنا بر آن کرده اند که حرف سوم در فعل مجهول بدل بیا میشود هرگاه یا شد و او مانند دعی پس مناسب است که یا حرف
سوم باشد از جهت شاکلسیان هر دو که ساکن است تا بالف بدل نشود الا فی تاء التانیث و الف التانیث
والنون المشبهتین بهما و الف افعال جمع اکثر در تا تانیث و در الف تانیث که مقصوره و ممدوده است

الف و نون که تشبیه کرده شد به الف تانیث در عدم قبول تا و تثنیه که هرکدام حرف رابع واقع شوند و الف
در حالی که جمع باشند همچو علاء که نام مردیست و حبلی بالضم زن آبستن و حمرا بالفتح زن سرخ فام و سکران
مردمست و اجمال بالفتح جمع جمل للجمیعین جیم و میم اشتر نرست پس ما بعد یا درین کلمات مکسور نمی باشد بلکه مفتوح
باقی می باشد مثل حبلیحه و حبیلی و حمیرا و سکیران و اجیمال بواسطه ادای حق تا تانیث که وجوب فتحه ماقبل اوست و اما
اگر تا خامس واقع شود ما بعد یا در او مکسور می باشد همچو حیریة و تصغیر حجریة و همچنین مکسور می باشد ما بعد یا اگر
الف تانیث نباشد و اگر و الف تانیث باشد غیر رابع واقع شوند و اگر الف و نون مشبه نباشند و اگر الف انها
جمع نباشند تانیث بنون و تا مثلثه تقیل ست به همزه الفا الکید و اصل الغین بعد نون از برای منافت
ضمیر غائب افاده مشبه بشین معجمه و با موحده اسم مفعول مونث از باب تفعیل و میحو و گذشت اجمال بالفتح
بهر حرکت فا دلالت اذ علی رتبة و زیاده نمیشود حروف مصغر بر چهار حرف اصلی یعنی تصغیر نمیکنند مگر ثلاثی و رباعی
را بر افصح لغات یا معنی آنست که زیاده کرده نمیشود حرف های مصغر سوای یای التصغیر و یای که حاصل میشود از مد چهار
اگر آمده باشد در غیر چهار صورت مستثنی چهار حرف اصلی یا غیر اصلی بالانزاد و مضارع مجهول غائب تلازالک
فی غیر باب الافعیل پس از برای آنکه گفتم از عدم زیادت بیامده است در غیر چهار صورت مستثنی مگر سه صیغه که فعیل
بالضم فا و فتح عین و سکون یا از برای ثلاثی و دو دیگر فعیعل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین بواسطه رباعی و دیگر
فعیعیل بضم فا و فتح عین و سکون یا و کسر عین و سکون یا از بهر کلمه که رابع آن مده است و اگر خواهی گوی
فعیل و فعیعل و فعیعیل از بهر آنکه نظر درینجا بر شمار حرف ست نه نظر بر حرف اصلی و حرف زائد است مثل رجیل و دریهم
و مفیتیح در مفتاح حاصل آنست که چون نظر درینجا بر عدد حروف ست نه اصلی و زائد لهذا گفته اند که مخرج به ذلک
قبیل ست و اذا صغر الخماسی علی ضعفه فالاولی حذف الخامس و هرگاه تصغیر کرده شود اسم خماسی
با ضعیف بودن تصغیرش زیرا که در افصح لغات نیامده است پس بهترست که دور کرده شود حرف پنجم از بهر آنکه
تثقیل انجا بهم رسیده است پس تصغیر سفرجل سفیرج باشد ضعف بفتح ضاد معجمه و ضم آن و سکون عین مهمله سستی
و ناتوانی ضد قوت صغر بصاد مهمله و عین معجمه و را مهمله ماضی مجهول تفعیل اول بالفتح و الف آخر اسم تفضیل خامس بها
معجمه و کسر میم و قبل ما اشبه الزائد اشبه بشین معجمه و با موحده ماضی معلوم افعال یعنی و بعضی گفته اند بهتر حذف حرف
ست که باشد از حروف زوائد در جنس یا در شبه پس تصغیر جحمرش جحیمر باشد زیرا که میم در واز حروف زوائد
و در فرزدق فریزد از بهر آنکه دال مشابه تا ست و تا از حروف زوائد است و جه تشبیه قرب مخرج ست و سمع الاخفش
سفیرجل و شنیده است اخفش از عرب تصغیر سفرجل سفیرجل بکسر جیم سفرجل سمع ماضی معلوم و صحیح و سیر و تکو
و باب و میزان و موقظ الی اصله لذا باب المقتضی دور کرده میشود مانند باب که واویست و ناب که یاییست

ومیزان کہ یارا وبدل واو ست موقظ کہ واو او بدل یاست بسوی اصل ہر کدام از جہت رفتن تقاضا کنندہ علّت
تقریر آنست کہ باب بدا چون تصغیر کنند گویند بویب بأز یا دہ واو زیراکہ بعد تصغیر مقتضی قلب او بالف کہ تحرک
او وانفتاح ماقبل بود بر طرف شد وہمچنین تصغیر ناب نییب ست از جہت زائل شدن مقتضی یا بالف کہ
تحرک او وانفتاح ماقبل ست وتصغیر میزان مویزین ست کہ موجب قلب او بیا کسرۂ ماقبل ست که بعد
تصغیر موقظ میتیقظ است از بہر رفتن باعث قلب یا بواو کہ ضمہ ماقبل اوست بعد تصغیر باب بدو بیا موحدہ
ابواب جمع ناب بنون وبا موحدہ دندان انیاب جمع میزان بالکسر ترازو وجائز ہیم جمع موقظ بقاف وظا معجمہ
بیدار کنندہ اسم فاعل باب افعال مشتق از یقظہ بروزن رحمہ یدمضارع غائب مجہول از باب نصر و
مضاعف در اصل یدد بود ضمہ دال بماقبل دادند و دال دوم ادغام کردند مقتضی بقاف وضاد معجمہ اسم
فاعل باب افتعال ناقص یائی بخلاف قائم وتراث واو بخلاف مثل این ستر لفظ یعنی ہرگاہ قائم
را تصغیر کنند گویند قویئم بالفاء ہمزہ نہ برد بسوی واو زیراکہ علت قلب او ہمزہ بودن این کلمہ ست اسم
فاعل مثل صائن وامثال آن بعد تصغیر ہم باقی ست وچون تراث را تصغیر کنند تریث بالفاء تاء بردا و بسوی
واو بواسطہ آنکہ باعث بر ابدال او وارث با ضمہ اوست واو بعد تصغیر ہم ست وہمچنین تصغیر واو کہ اصلش
ودوست او یدیست بالفاء ہمزہ نہ برد او بسوی کم از بہر آنکہ باعث بر ابدال او ہمزہ ضمہ اوست وآن بعد تصغیر ہم
ہست تراث بضم تاء فوقانی ورا مہملہ وثاء مثلثہ میراث آن مال مردہ است **شعر**

فرزند نخواہد ز پی مال پدر را خوش نیست ز مرگ پدر و بردن میراث	خواہد کہ نماند پدر و مال بماند خواہد کہ کشندش کہ دیت ہم بستاند

او وبضم ہمزہ وفتح دال مہملہ اولی وتشدید یا بتقبیلہ است در یح قالوا عیید لقولہم اعیاد جواب اعتراض ست
وتقدیر آنست کہ اصل عید عود ست واو را بسکون او وانکسار ماقبلہا بیا بدل کردند ورفت مقتضی قلب
او بیا در تصغیر نگفتند عوید وتقریر جواب آنست کہ گفتند در تصغیر عید بکسر عین مہملہ وسکون یاء تحتانی کہ روز
جشن مسلمانان ست کہ اصلش عود عیید بالقاء یا نہ برد بسوی واو با آنکہ مثل میزان ہست در زوال مقتضی بعد
تصغیر از جہت گفتن ایشان عیاد بالفتح در جمع تکسیر یعنی ہرگاہ در جمع تکسیر او را بسوی اصل نکردند در تصغیر
نیز نکردند زیراکہ تصغیر وتکسیر از باب واحد اند ورد ایشان غالب بسوی اصول آنہا ودر اعیاد واو عادہ
نکردہ اند تا مشتبہ نشود با عواد کہ جمع عود ست بالضم وآن چوب خوشبو ست کہ در ہندوی اگر گویند
بفتحتین ہمزہ وکاف تازی فان کانت مدة ثانیة قالوا وکیس اگر باشد در حرف کہ ارادہ تصغیرش کردہ اسم
کہ حرف دوم ست مدہ بفتح میم وتشدید دال حرف علہ ساکنی کہ حرکت ماقبلش موافق باشد یعنی واو ساکن

قبل مضموم یا ساکن ما قبلش مکسور یا الف مده شده است از جهت التقاء ما قبلش پیوسته بحذف واو یا یا
آن مدغم یا ملا شد وقت تصغیر بدل میگردد بیا و نحو ضویرب فی ضارب و مضیریب فی مضراب مانند ضویریب
در تصغیر ضارب که اسم فاعل ضرب است بقلب مده که الف است بواو و بود بواسطه ضمه ما قبلش و ضویریب در تصغیر
ضراب بالکسر که مصدر مفاعلت است بقلب یا بواو و قلب الف بیا از جهت انکسار ما قبل و الاسم علی حرفین یرد محذوفه
و اسم متمکن که بر دو حرف است وقت تصغیر رد کرده میشود بسوی آنکه حذف کرده شده است از روی قیاس
یا غیر قیاس فتقول فی عدة وکل اسما عیدة و اکیل میگوئی در تصغیر عدة بکسر عین و فتح دال مهملتین که وعد است بالکسر
بمعنی وعده کردن و در تصغیر کل بالضم در حالیکه نام مرد است و اصلش اکل است بالفتح بمعنی خوردن وعید و اکیل
بر بناء الفعل یا بر وزن فعیل باشد و کل را بنابر آن باسم مقید کرد که تصغیر از خواص اسم است نه فعل و فی سه و مذ
اسما ستیهة و منیذ میگوئی در تصغیر سه بفتح سین مهمله و مذ بضم میم و سکون ذال معجمه در حالیکه اسم است نه حرف
مصغر نیز باشد ستیهة بر وزن فعیل که سه است زیرا که اصل او سته است بدلیل جمع او بر استاه و تاء اخیر بنابر آنست
که این لفظ مونث سماعی است که تا در تقدیر شده وقت تصغیر ظاهر میشود و سته بالفتح و بفتحتین مقعد دبر شعر

دیده مقعدش مگر کور است	که همه زور با عصا باشد

و منیذ بدو نون زیرا که مذ مخفف منذ است و معنی مذ ابتداء زمان است و دلیل بر آنکه اصل مذ منذ است
گفتن قوم است مذ القوم بضم دال نزدیک ملاقات ساکن نه بکسر چه مذ مبنی بر سکون است و منیذ مبنی بر ضم
و فی دم و حر و حی دمی و حریح میگوئی در تصغیر دم که بفتح دال مهمله و تخفیف میم خون است و حی بالضم و فتح و دم دلت بید
سوم در لام انگشتش زیرا که اصل او دمو است بفتحتین یا دمی بسکون میم یا حرکت آن بنابر اختلاف اقوال
پس اصلش دمیو بود یا دمی میباشد واو و یا جمع شدند و اول ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا
ادغام کردند و میگوئی در حر بکسر و تخفیف را در مهملتین که کس است و آنرا در فارسی چوز بجیم عجمی و واو معروف
و زاء منقوطه نیز خوانند و بالغت هندی بسیار نزدیک است و اصلش حرح بود بدلیل جمع او بر احراح و حریح
بر دلام اصلش و محذوف در عدة قیاسی است و در آخر او قیاسی نیست و کذلک باب ابن و اسم و حیث
و بنت و اخت بفتحتین است یا باب الفاظ یعنی در تصغیر اینها نیز محذوف را رد میکنند مراد از باب
ابن و اسم کلمه ایست که آخرش حذف کرده باشند و عوض محذوف در اولش آورده پس اصل ابن
بنو است بفتحتین و اصل اسم سمو است بکسر سین مهمله یا ضم و فتح آن و سکون میم پس حرف آخر هر دو را حذف
کردند و عوض محذوف همزه وصل آوردند بعد تسکین فاء الفعل بواسطه تخفیف پس اگر این را تصغیر کنند
با رد محذوف گویند بنی و سمی نزدیک وصل همزه می افتد پس وزن فعیل نمی باشد و اگر نگاه دارند علی الغت

وضع لازم آید با آنکه در وصل و ابتدا بسبب حرکت یا رفت تصغیر احتیاج بهمزه نیست لهذا این را در تصغیر
رد بسوی اصل کرده میگویند بنی که اصلش بنیو بود یا و او جمع شدند و اول ایشان ساکن بود واو را بیا
بدل کردند و یا را در یا ادغام و همچنین تصغیر اسم سمی که اصلش سمیو بود مراد از باب اخت و بنت و هنیت
کلماتیست که واو آنها حذف کرده باشند تا عوضش گردانیده پس اگر مثل اخت را بی رد محذوف
تصغیر کنند فعیل را مبنی بر دو سازند اعتبار کرده باشند تا ء تانیث و آن در حکم کلمه دیگرست پس واجب
شد رد محذوف پس میگوئی در تصغیر اخت که خواهرست اخیة بتشدید یا ء تحتانی که اصلش اخیوة
همچنین در تصغیر بنت بکسر با و سکون نون که دخترست بنیة بتشدید یا اصلش بنیوة و در تصغیر هنت
بفتح ها و سکون نون که اندام نهانی مرد و زن ست هنیة بتشدید یا اصلش هنیوة بخلاف باب میت
و هار و ناس بخلاف باب میت الخ یعنی کلماتی که حرفی از آنها حذف کرده اند و بناء فعیل ممکن ست در آنها
رد نمیکنند پس میگوئی در تصغیر میت بفتح میم و سکون یاء تحتانی که در اصل میتة بود بر وزن فیعل به تخفیف یاء
رد محذوف و میگوئی میت بتشدید یا بر رد محذوف از جهت بناء فعیل از میت میگوئی در تصغیر هار اسم
مهمله که طرف شکسته است و اصلش هاور بود هویر بی رد محذوف و نه هویر بتشدید بر رد محذوف که
اصلش هوید باشد و میگوئی در تصغیر ناس بنون و سین مهمله که مردم ست و اصلش اناس بضم همزه
نویس بی رد محذوف نه انیس بر رد محذوف زیرا که ناس مشتق ست از انس بالضم که خو گر شدن ست شعر

که با آدمی خو گرست آدمی		بمردم در آمیز گر مردمی	

از اولی یاء تصغیر واو و الف منقلبة از زائدة قلبتا یاء و هرگاه متصل شود یاء تصغیر را اولیا الفی که بدل است
از واو و یاء مانند عصا و رحی یا زائد ست همچو رساله بدل کرده شوند آن واو و الف بیا و یاء ادغام کرده شوند
تصغیر آن یاء ولی ماضی معلوم از باب حسب و لفیف مفروق و یاء مفعول وسست و واو فاعل و الف معطوف
بهست بر واو منقلبة بقاف و یاء موحده اسم فاعل مونث باب افعال صحیح و همچنین زائدة که او حرف
لی ست قلبتا بقاف و با موحده ماضی مجهول مونث غائبه تثنیه از باب ضرب صحیح و کذلک الهمزة
المنقلبة بعدها و همچنین قلب کرده میشود بیا همزه منقلبه که بعد الف ست مانند عطاء نحو عریة و عصیة و رسیلة
شد این الفاظ عروة بضم عین و سکون را مهملتین دسته دلو و کوزه و جز آن تصغیرش عرية بتشدید یا در اصل عریوة
بود واو و یا جمع شدند ذال ایشان ساکن ست واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند عصا بفتح عین و صاد مهملتین
دبستی تصغیرش عصیة بتشدید یا اصلش عصیوة بود و تا را او تاء تانیث معنوی ست که در و مقدر بود رساله
بکسر را و سین مهملتین پیغام گزاری و کتاب خورد تصغیرش رسیلة بتشدید یا الف زائد را بیا بدل کردند و یا را

و ادغام کرده شد چون ثانی باب سید جبیل الجبل جواب سوال ست و تقریرش آنست که اصل سید و جبیل
ست اسود و جبل مستعمل شده است بیاء تصغیر واو در سیر کتیمه تقریر جواب آنست که صحیح در داشتن واو
در باب اسید که تشبیه با تصغیر اسود ست که چیزی سیاه را گویند در جدیل که تشدید یاء تصغیر جبل است
بکسر کاف و سکون دال مهمله چیزی خورد ست یعنی اسیود و جدیول کم ست و در لغت فصیح نمی آید
گویا که چنانکه صحیح واو تجویز کرده رعایت تکبیر او کرد اسود ست و عدم تبدیل واو اسود بالف از جهت منع التباس
بفعل ست و در جدول رعایت الحاق بدانکه بکسر باء موحده و راء مهمله بر وزن طمع آهن را گویند که او را القفو
کرده باشند مثال مصغر بر وزن مریع فان اتفق اجتماع ثلث یاآت حذفت الاخیر و نسیا یاآت بیاء
تحتانی و همزه والف جمع یاء یعنی پس اگر اتفاق افتد بعد قلب مذکور بهم آمدن سه یاء حذف کرده شود یاء آخر
نسیا منسیا بفتح نون و سکون سین مهمله و یاء تحتانی یعنی چیزی که گذاشته فراموش شده و این عبارت
در مصحف مجید واقع شده علی الافصح یعنی گردانیدن یاء نسیا منسیا بر لغت فصیح تر ست اتقق ماضی معلوم باب
افتعال مثال واوی مهموز اصلش اوتقق واو را از جهت قرب تاء افتعال تاء بدل کردند و تاء در تاء ادغام کردند اتقق
بجیم و عین مهمله مصدر باب افتعال صحیح و حذفت بحاء مهمله و ذال معجمه و فاء ماضی مجهول از باب ضرب و تجیح آخیر
بهمزه و کسر خاء معجمه و سکون یاء تحتانی پس کقولک فی عطاء و اداوة و غاوية و معاوية عطی و اديه و
غوية و معيية چو گفتن تو در عطاء عطی الخ عطاء بفتح عین و طاء مهملتین بخشش و اصل عطاء عطاو ست واو را بهمزه
بدل کردند از جهت وقوع او در طرف بعد الف زائد چون تصغیر کردند بدل کردند الف را بیاء و زائل شد موجب
قلب واو بهمزه پس رد کردند بسوی اصل و گفتند عطیو و بعد از آن قلب کردند واو را بیاء از جهت تطرف و انکسار
ماقبل پس جمع شد سه یاء اول یاء تصغیر دوم مبدل از الف عطاء چنانکه در عصا گفتیم و سوم منقلب از واو پس
حذف کردند یاء آخر را بواسطه استثقال که از جمع یاآت بهم رسیده بود و گردانیدند اعراب بر ماقبل او
پس گفتند بادغام یاء در یاء و اگر محذوف را اعتبار نمایند عطی گویند بکسر در حال رفع مانند قاض اداوة
بکسر همزه و دال مهمله آفتابه الف اداوة را که بعد یاء تصغیر واقع ست بیاء بدل کردند و گشت اديوة بعد از آن
واو را از جهت انکسار ماقبل بیاء بدل کردند و گشت اديية بیاآت اول یاء تصغیر دوم بدل الف سوم
بدل واو پس حذف کردند یاء آخر را و گفتند اديه بادغام یاء در یاء غاوية بغین معجمه بمعنی گمراهی در اصل در تصغیر
غويوية از جهت انقلاب الف غاوية در تصغیر بواو و بعد از آن قلب واو دوم از غويوية بیاء پس گشت غوييية
اول یاء تصغیر دوم مبدل واو که عین الفعل ست و سوم لام الفعل پس حذف کردند یاء آخر را و گفتند غوية
بادغام یاء در یاء معاوية نام مردیست اصل در تصغیرش معيوية زیرا که حذف کردند از معاوية الف تا که

باشد بتاء تصغیر و بعد از آن قلب کردند واو را یا پس شد معیته بیاءات و در جمیع این کلمات بعد حذف
یاء آخر یاء ثانی را فتح میدهیم از جهت تاء تانیث باید دانست که لف بفتح لام و تشدید فا پیچیدن است و نشر
بفتح نون و سکون شین پراکنده کردن و در اصطلاح عربیه عبارت است از ایراد لفظ چند و بعد از آن بیان
بالفاظ دیگر اول را لف گویند و ثانی را نشر و اگر نشر موافق لف در ترتیب باشد لف و نشر مرتب گویند و اگر نشر
موافق ترتیب لف نباشد لف و نشر غیر مرتب گویند و این را لف و نشر مشوش نیز گویند مثال اول

بروز نبرد آن یل ارجمند		بشمشیر و تیر و بگرز و کمند	
برید و درید و شکست و ببست		یلان را سر و سینه و پا و دست	

ومثال ثانی شعر

یاقوت نابت آب طرب ببست جامم		آب طرب روان کن یاقوت نا بسیچوه	

در قیاس احوی احی غیر منصرف و قیاس احوی بفتح همزه و سکون حاء مهمله و الف که حیوان سیاه موست
احی غیر منصرف است زیرا که اصلش در تصغیر احیوی است واو را مانند عروه بیا بدل کردند احیی گردید بسه
یا دیا آخر را نسیانا حذف کردند بنا بر لغت فصیح پس گشت احی با دو خاء یا دو یا و بقا اعراب غیر منصرف
بر یاء دوم و بقاء زیاده در اول که بجو زیادة فعل تا قیست در منع صرف از برای وزن فعل اگرچه بر صیغه افعل
باقی نمانده است چنانکه میگویی افضل منک و منع میکنی از صرف بدو سبب در احی رد وزن فعل و وصفیت
و عیسی یصرفه و عیسی ابن عمر استاد خلیل منصرف میسازد احی از جهت عدم بقاء او بر وزن افعل چنانکه
خیر و شر آمد و این سخن ضعیف است بواسطه آنکه معتبر بقاء زیاده است در اول وی و در این دو کلمه باقی نمانده است
و در احی باقی مانده است عیسی بکسر عین و سکون یاء تحتانی و سین مهمله و الف غیر منصرف است بواسطه علمیة و عجمیة
یصرف مضارع غائب معلوم از باب ضرب و صحیح و قال ابو عمرو احی و گفته است ابو عمرو احی و تنوین در حال
رفع و جر در رنگ قاضی پس یاء محذوف را السیاء و منسیا میدانند و تنوین عوض مانند تنوین جوار است در رفع
و جر ابو عمرو بفتح عین و سکون میم و علی قیاس اسیود احیو و اما بر قیاس اسیود مصحح واجب است که گویند
احیو بکسر و تنوین در رفع و جر و احیوی بفتح یاء آخر در حال نصب باتفاق زیرا که بدین تقدیر یاءات جمع نشده اند
تا یاء آخر حذف کرده شود بلکه واو صحیح است پس اصل خود احیوی میباشد پس اعلال نهاد جرا مثل قاضی است در
حال نصب متحرک و تبرا دتی المونث الثلاثی بغیر تا کعیینة و اذینة زیاده کرده میشود در مونث ثلاثی که تصغیر
تاء است در تصغیر تاء مقدر بجو عیینة در تصغیر عین که بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانی چشم و چشمه آفتاب و زر و
غیر آنرا گویند و اذینة در تصغیر اذن بالضم و بضمتین و همزه و ذال معجمه که گوش را گویند بواسطه آنکه در تصغیر

اشیاء بالسوی اصل خود وعییب بتصغیر عیب شاذ و عریب بتصغیر عرب بفتحتین عین ورا مهملتین که مؤنث است بمعنا
قبیلهٔ بی رد تا شاذ است همچنین عریس بتصغیر عرس بکسر عین وسکون را و سین مهمله که زن باشوی است
بی رد تا شاذ است وعرس بالضم ولیمه عروسی است مذکر و مؤنث میباشد ولیبة بالفتح واو وکسر لام و
سکون یاء تحتانی مهمانی عروس بخلاف الرباعی بخلاف مؤنث رباعی که مصغر او بی تا می باشد که عقیرب
همچو عقیرب در تصغیر عقرب بالفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح را مهمله که کژدم است زیرا که حرف رابع قائم
مقام تاء تانیث است ونیز اگر تا در تصغیر ثلاثی زیاده کنند کلمه ثقیل گردد وقدیدیمة وورییة شاذ وقدیدیمة تصغیر
قدام بضم قاف وتشدید دال مهمله که پیش روی چیزی است وورییة بتشدید یاء تحتانی مکسوره و همزه بعد
تصغیر وراء بفتح واو وراء مهمله والف ممدوده والف که پیش وپس است واز لغات الاضداد شاذ است
زیرا که این هر دو مؤنث غیر ثلاثی مزید اند وقیاس در مصغرات ایشان حذف تاء است وقد یحذف
الف التانیث المقصورة غیر الرابعة گاهی حذف کرده میشود در تصغیر الف تانیث مقصوره که غیر حرف
چهارم است کحجیجب وحویلی فی حجیجبی وحولایا مانند حجیجب وحجیجبی بفتح جیم وسکون حاء مهمله وجیم وباء موحده که نام
شهر قبیله است از انصار وچون حویلی بتشدید یاء در تصغیر حولایا بالفتح حاء مهمله وسکون واو ویاء تحتانی که نام
موضعی است در مثل این دو کلمه حرف چهارم حذف نکردند بنابر آنکه حرف پنجم زائد در ثقیل بر داشته اند یعنی
را حویلی تصغیر حولایا اصله حویلی است که بعد حذف الف تانیث مده که بعد کسره تصغیر واقع شده بود
قلب کردند بیا چنانکه مذکور شد ویا را در یا ادغام نمودند وتثبت الممدودة مطلقا وثابت داشته میشود الف
ممدوده تانیث در مصغر مطلقا اعم از آنکه رابع باشد یا خامس یا زیاده از آن مانند حمیراء وخنیفساء در حمراء
بفتح حاء وخنفساء وحمیراء لقب حضرت عائشه است رض وگویند حمیره بالضم بمعنی سفید نیز آمده واو را حمیرا بواسطه
او خواندند که سفید رنگ بود وخنفسا بالضم خاء معجمه وسکون نون وفتح فاء وسین مهمله کرمی است گنده بوی خوش
می شود آنرا جعل بالضم جیم وفتح عین مهمله نیز خوانند ودر فارسی سرگین گرد ایک شعر + +

گر جعل در دبستان از نافه گل یابد	بلبل از بهر ما و آتش سپاید صندل

ثبوت الثانی فی بعلبک ثبوت مفعول مطلق است یعنی همچو ثابت بودن کلمه دوم در بعلبک تصغیر بعلبک
بفتح باء موحده وسکون عین مهمله وفتحتین لام وباء موحده وکاف مشدد نام شهریست در شام القوم
بعل نام بت است او را انجا می پرستیدند گویا که الف وهمزه کلمه ایست اسم ممدود را کالمرکب ساختند
کالمرکب شدند وهمچنین خمسة عشر وان وعبید الله والمدة الواقعة بعد کسرة التصغیر تنقلب یاء ان لم تکن ایاها ومده که واقع
است بعد کسره تصغیر یعنی کسره که از تصغیر بهم رسیده است بدل میشود بیا اگر نباشد مده یا یعنی واو والف

باشد مگر مده یا باشد باقی ماند و منقلب نگردد و نحو مُقَیْتِیح و مِفتاح تقلب الف بیا و کره بدیسیس هیچو کرد بیس که کردوس بقلب واو بیا آن بضم کاف و سکون را و ضم دال مهملتین و سکون واو و سین مهمله گاو بزرگ اسپ است مثال یا مده است قُنَیْدِیل

در قندیل بالکسر چراغدان شیشه است و منیدیل در مندیل که بالکسر دستار است و ذو الزیادتین غیرها من الثلاثی یحذف

وقلهما فائدة ودر اسمی که صاحب دو حرف زائد است و را مده که بعد کسره تصغیر نباشد از ثلاثی حذف میکنی حرفی

را از ان دو حرف زائد که کمتر بهره دوست از روی فائده یعنی حرفی که فائده آن کمتر باشد او را حذف میکنی نحو مُطَیْلِق

ومُغَیْلِم ومُضَیْرِب ومُقَیْدِم فی منطلق ومغتلم ومضارب ومقدم مانند مطیلق در منطلق که بطاء مهمله و قاف اسم فاعل

باب انفعال است و بمعنی سو شده پس میم و نون لفظ میم و نون زائد است و میم مفید معنی فاعلیة و نون مفید معنی مطاوعة است اما اگر میم

نباشد معنی فاعلیه میرود پس اینجا بابقاء اولی است از نون و مغیلم در مغتلم که بغین معجمه و تاء فوقانی اسم فاعل باب افتعال است

و بمعنی کاشیده است و دیگر حیوانات و حکم تاء مثل حکم نون است و همچنین میم و الف در مضیرب که تصغیر مضارب اسم فاعل

باب مفاعلة است بضاد معجمه و را مهمله و در مقیدم که تصغیر مقدم است اسم فاعل تفعیل بقاف و دال مهمله که دران میم

و دال زائد است مضاربه شریک دادن و مال کسی را دادن از برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد تقدیم پیش کردن و اگر

یکی از دو زائده یا شد حذف کرده شود فان تساوتا فمخیر تساوتا در اصل تساویتا بود یا متحرک بود و ماقبلش مفتوح بالف

بدل کردند و الف بالتقاء ساکنین افتاد و فتحه تا در وعارضی است که بسبب اتصال الف تثنیه بهم رسیده و در اصل ساکن

است یعنی پس اگر برابر باشد دو حرف است در بهره پس تو مختاری و اختیار داری در حذف یکی از ان دو زائد که خواه

باشی مخیر بخاء معجمه و یاء تحتانی و را مهمله اسم مفعول باب تفعیل و راجع فاء جزائی و خبر مبتدا محذوف یعنی فانت مخیر کقلینسة

وقلیسة هیچو قلینسه در تصغیر قلنسوة بفتحتین قاف و لام و سکون نون و ضم سین مهمله که بمعنی کلاه است پس نون و واو

در و زائده است و هر یکی را بر دیگری افزونی نیست اگر واو را حذف کنی گوئی قلینسه و اگر نون را حذف کنی گوئی

قلیسة بعد قلب واو متطرفه بیا کسره و بیاء حبیبط و حبیبط مانند حبینط و حبینط در تصغیر حبنطی بفتحتین حاء مهمله و باء موحده و

سکون نون و طاء مهمله و الف که مرد و بزرگ شکم است پس در و نون و الف زائد است و هیچ یکی را بر دیگری فضیلت

نیست اگر الف را حذف کنی گوئی حبینط و اگر نون را حذف کنی گوئی حبیبط بعد قلب الف بیاء زیرا که مده است

زوائد نیست بعد کسره تصغیر و برای تانیث نیست بلکه از بهر الحاق سفرجل است و اعلالش مثل قاض و ذو الثلاث

غیر ما تقی المفضل نبقی مضارع معلوم مخاطب افعال تفعیل هر دو توانند بود و مفضل بضاد معجمه اسم تفعیل بمعنی افضل یعنی

در اسمی که صاحب سه حرف زائد است غیر مده که قبل آخر نباشد باقی میداری حرف بهتر را از ان حروف ثلثه

یعنی سه حرف زائد هر کدام که بهتر بوده باشد نگاه داری و باقی را حذف میکنی کمقعیس فی مقعنسس هیچو مقیعس و مقعنس

اسم فاعل افعنلال است زیرا که میم و نون و یکی از دو سین زائد است و بهتر میم است چنانکه گذشت پس از مصغر نون و سین

افتاده است قعاسس بکسر تاف و جیبن و وسین مهملات واپس شدن و سخت شدن وقید غیر مده بنا بران کرد که اگر
مده باشد و جب نیست حذف او مانند مقیدیم در مقادیم بفتح اول و کسر چهارم جمع مقدام بالکسر و آن لعات
دلیرست و بحذف زیادات الرباعی کلها مطلقا و حذف کرده میشود حرفهای دائد سباعی تمام آنها مطلقا
اعم ازانکه بعضی را بر بعضی فضلی باشد یا نباشد تا ممکن باشد بنای فعیعل ازو مطلقا مفعول مطلق ست بتقدیر موصوف
محذوف ای حذفا مطلقا لا مقیدا بحال من الاحوال بیت

جانان ترا که گفت که احوال ما مپرس	بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس

غیر المدة که آن زیادات سوای مده باشد زیرا که ثبوت و محل مثال تصغیر نمیشود از بهر آنکه ممکن ست بنای فعیعل ازو
تقلب مده یا با غیر منصوب بنا بر استثنا کقشیعر فی مقشعر نحو قشیعر بند مقشعر کر بفتح و شین معجمه و عین و را مهملتین اسم
فاعل انفعلال ست و حریجیم فی احرنجام و مانند حریجیم در احرنجام و یجوز التعویض عن حذف الزائد و بمدة بعد الکسر
فیما لیست فیه و جائز میباشد عوض آوردن از حذف حرف زائده بمده بعد کسر تصغیر در اسمی که نیست مده
دران اسم زیرا که اگر با شد مده مده دیگر زیاده نکنند نحو سفارج غایت معلوم از باب لفر و اجوف واوی
اصلش نحو رضیه و ادیحیم مانند تعویض بعین مهمله و ضاد معجمه تفعیل ست اجوف واوی کمغیلیم نحو مغیلیم زیادت
یا بعد کسره فی مغتلم و مغتلم و اگر خواهی گوئی مغیلم بغیر مده چنانکه گفتیم و نگوئی در تشعیر بمده و یرد جمع الکثرة لا اسم
الجمع قلة بدانکه جمع کثرت آنست که دلالت کند بر سه تا ده مجرد اوراق سا

وزن جمع قلة را بشنو زمن	گر تو داری خواهش این مشغله
هست آن جز جمع سالم بیگمان	افعل و افعال و فعلة افعله

جمع آنست که واحد داشته باشد مثل رجال بالکسر جمع رجل بفتح را مهمله و ضم جیم و اسم جمع آنست که
واحد داشته باشد مثل قوم و رهط یعنی رد کرده میشود جمع کسرة نه اسم او بسوی جمع قلة پس تصغیر کرده میشود
حاصل آنست که جمع کسرة را جمع قلة ساخته تصغیر میکنند نحو غلیمة فی غلمان مانند غلیمه در تصغیر غلمان بکسر غین معجمه
و سکون لام جمع غلام بالضم کودک و امرد ست یعنی تصغیر غلمان را که جمع کثرت ست تصغیر کنند رد کنند بسوی جمع قلة
که غلمة ست و بعد از ان تصغیر کردند و اگر جمع کثرت را جمع قلت نباشد معین میشود رد او بسوی واحد بعد ازان
تصغیرش کنند و حکم اسم جمع همچو حکم واحد ست میگوئی در تصغیر قوم قویم و در رهط رهیط و بعضی گرده اند شعر

بادشاهان و گدایان دو گروه عجب اند	که نبودند و نباشند بفرمان کسی

او الی واحدة فیصغر ثم یجمع جمع السلامة یاد کرده میشود جمع کثرة بسوی واحد خود پس تصغیر کرده میشود واحد پس
جمع کرده میشود مصغر واحد جمع سلامت موافق مقتضای آن واحد از واو و نون و الف و تا ثم بضم ثا مثلثه

و تشدید و فتح میم حرف عطف ست از بهر آنکه نحو غلیمون و دویرات مانند این دو لفظ ذکر کنند غلمان را سبب دو
غلام داد را تصغیر کردند غلیم بتشدید یاء مکسوره بعد از آن او را جمع مذکر سالم ساختند و گفتند غلیمون و تثنیة دو
کردند و دور بالضم را که جمع دار ست بمعنی سرای بسوی او تصغیر کردند دویرة پس از آن او را جمع مؤنث سالم
ساختند و گفتند دویرات پس اگر او را جمع قلت نباشد رد میکنند بسوی واحد و تصغیر میکنند واحد را پس جمع میکنند
واحد را جمع سلامت موافق مقتضای واحد و اگر او را واحد نباشد واحد را جمعیکه سلامت است اند نیز نباشد طلب کرده
شود و آن جمع که شبیه لفظ واحد ست در طلب پس اگر از ین مذکور هیچ کدام بهم نرسد متعذر ست تصغیر از بهر آنکه جمع و
ثانی بواسطه آنکه تصغیر دلالت میکند بر تقلیل جمع کثرة بر تکثیر تصغیر جمع مضارع غائب اول از باب تفعیل دوم از
باب سمع و هر دو صحیح اند و ما جاء علی غیر ما ذکر کانیسیان و عشیشیة و اغیلمة و اصیبیة شاذ و آنچه آمده است بر تصغیر
غیر چیزی که یاد کرده شده نحو انیسیان بضم همزه و فتح نون و سکون یاء تحتانی در انسان الخ شاذ ست زیرا که تصغیر
نیست انسان بکسر همزه در صحیح و سکون نون و کسر سین مهمله مردم و مردمک چشم و نحو عشیشیة بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه
و تشدید یاء تحتانی نماز آخر روز و قیاس عشیة است بتشدید یاء بواسطه آنکه هرگاه تصغیر کردند جمع شدند یاآت تا یاء
حرف یاء آخر ست چنانچه در عطیه و اگر چنین کنند ملتبس شود بتصغیر عشوه بالفتح که تاریکی میان اول شب ست تا چهارم
حصه شب پس بدل کردند یاء میانه را با شین معجمه زیرا که ازدیاد حرف از جنس عین ایشان است چنانچه در باب تفعیل
و اغیلمة در غلمة و در قیاس غلیمة ست اصیبیة تصغیر صبیة بکسر صاد مهمله و سکون باء موحده و یاء تحتانی جمع صبی که کودک ست تا آخر
و قیاس صبیة ست بتشدید یاء تحتانی و همزه در اول این دو لفظ آخر زائد غیر قیاسی ست و قولهم اصیغر منک و دوین هذا و
فویق ذلک للتقلیل ما بینهما و قول ایشان اصیغر که تصغیر اصغر ست بصاد مهمله و غین معجمه که معنی او خورد تر ست و دوین
تصغیر دون بضم دال مهمله و سکون واو که بمعنی زیر و پست ست و فویق که تصغیر فوق ست بفتح فاء و سکون واو و قاف
بمعنی زیر و بالا ست از برای کمی ست که میان هر دو ست که منسوب و منسوب الیه اند یعنی چون در میان خورد و بسیار
در دو تر و زیر و زیر و بالا تر تفاوت [illegible] هست پس این تصغیرات صحیح باشند و داخل در حد تصغیر اند از برای اشارت
ست بسوی تقریب و ذلک برای متوسط و ذاک برای بعید و تقلیل بقاف کم کردن تقلیل ست و مضاعف نحو [illegible] شاذ
و مثل این لفظ مصغر شاذ ست حسن بحاء و سین مهملتین ما احسن معلوم افعال زیرا که تصغیر خاصه اسم ست دگر آنکه هرگاه که اصل
سبب غیر منصرف ست تصغیر شد بالتشبیه با اسم واقع شده و المراد التعجب و تاویلش آن ست که مراد از احسن شیئا مستحسن ست
تعجب کرده شده است از بهر تعجب بعین مهمله و جیم اسم مفعول باب تفعل صحیح و نحو جمیل و کعیت للبلبل [illegible]
فرس موضوع علی التصغیر مانند جمیل و کعیت بعین مهمله و تاء فوقانی که نام دو مرغ اند اول مرغیست که [illegible] ست
بشکل گنجشک سوم بلبل را گویند و آن را عرب هزار داستان خوانند و عاشق گل ست فی المثنوی بیت

چنانکه گل رفت و گلستان درگذشت	نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت

کمیت که اسم است مر اسپ سرخ را وضع کرده شده است بر صیغه تصغیر نیستند بر واحد تصغیر طایر بطار مهلهم
حمره و پرنده گفته است سیبویه که پرسیدم از خلیل از تصغیر کمیت پس گفت کمیت بنابر آن تصغیر کردند که در میان سیاه و
سرخ است و دلالت کند برین معنی و هرگاه که جمع کردند جمع کمیت را رد کردند سوی مکبر از بهر آنکه مصغر را جمع علیحده است
و گفتند در جمع جمع کمیت کمتان و کمتان بالکسر پس دلالت کرد جمع بر آنکه مکبر در تصغیر جمل و کمت است زیرا که فعلان بالضم
پس دلالت کرد جمع بر آنکه مکبر در تصغیر جمل و کمت است زیرا که فعلان بالکسر جمع فعل می باشد و در جمع کمیت بضم اول و
سکون دوم و تصغیر الترخیم ان یحذف منه کل الزوائد ثم یصغر لمستغیر ترخیم آنست که حذف کرده شود از اسم مصغر تمام
حروف زائد پس تصغیر کرده شود ترخیم براء مهمله و خاء معجمه نرم گردانیدن و انداختن حرف کحمید فی احمد یعنی حمید در احمد
بالتصغیر با قیاس از جهت اعتماد بر قرائن و خولف بالاشارة والموصول و مخالفت کرده شده در مثله تصغیر اسم
اشاره و موصول یعنی اسم اشاره و موصول برخلاف تصغیر گذشته آورده اند از جهت اختیار در اول اسم
خاکه الیشان غیر متمکن انه خولف بخاء معجمه و فاء ماضی مجهول از باب مفاعله و صحیح مخالفت ناسازگاری کردن
فالحقت قبل اخرها یاء و زیدت بعد اخرها الف پس لاحق کرده شده پیش حرف آخر اسم اشارت و موصول یاء زیاده
کرده شده است بعد حرف آخر آنها الف بواسطه عوض از ضم اول و فتح ثانی که در اسم متمکن می باشد الحقت ماضی
مجهول مونث از باب افعال و صحیح و همچنین زیدت نیز از سقوط از باب ضرب یفعل فی یاء و تیاء پس گفته شد ذیاء و تیاء تشدید
یاء در دو تا زیرا که هرگاه دیاء که قبل آخر او یاء بود در آخرش الف بدل کردند الف را بیاء چنانکه در عطاء پس
ادغام کردند یاء تصغیر در آن و واجب شد فتح از جهت زیادت الف بعد یاء تصغیر نکردند ذی و تی را از برای استغنا
بلفظ تا و ذان هر دو را آن مر قال این بحث و قیل ماضی مجهول غایب از باب نصر اصلش قول واو را بعد نقل کسره
او بما قبل و سلب حرکت ما قبل بیاء بدل کردند واللذیا واللتیا و گفته شد اللذیا و اللتیا در تصغیر الذی و التی بادغام
یاء مصغر در یاء آخر کلمه و فتح یاء ثانی از برای زیادت الف و فتحه ما قبل یاء تصغیر بنابر آن دارند که مثل ذیا و تیا باشند
و اینها صیغه های مصغر ذکر کرده اللذیان واللتیان در حال رفع واللذیون واللتیات در حال نصب و جر واللذیون جمع
مذکر بفتحه دال و تشدید یاء مضموم با در حال رفع واللذیین بکسر یاء در نصب و جر و بعضی فتح میدهند یاء را در هر سه حال و فرق
نزدیک او در تثنیه و جمع بکسر نون و فتحه او است بدانکه هرگاه اراده تصغیر الذین کردند آوردند قبل یاء یا قبل نون
الف پس گشت اللذیان و بعد از آن بدل کردند فتحه را و الف را بواو تا ملتبس بتثنیه نگردد و اللتیات در جمع
مونث و گفته است سیبویه که اللاتی را تصغیر نمی کنند بر لفظ او بواسطه استغنا بتصغیر واحد او برای التباس جمع
و اللهیات رفضوا تصغیر الضمائر و ترک کردند تصغیر ضمیرها را بجهت آنکه موضوع اند موضوع الفاظ دیگر

و یاء تصغیر از انها اقل از سه حروف اند که ممکن نیست تصغیر او پس اسماء آنکه تصغیر کالصفت است و فعل اند را
صفت نمیباشد و یا بنا بر آنکه شبیه به حروف اند از قبیل لفعیت به اهمله و ... و سکون آخر گذاشتن [illegible]
الاسماء مصدر و مصدر ... ترک کرده این ... ترکیب ... است ... ترک کرده ... تصغیر ...
بن و متی از برای آنکه ... شبیه است حروف زیرا که متی ... استفهام از آنجا ... و سکون یاء تحتانی
فتح نون کی ... فوقانی و الف کی ... و همچنین بن ... میم و سکون نون و ما از برای بودن ایشان ... حروف
حروف ... عطف است ... حیث ... حاء مهمله و سکون یاء تحتانی و ضم ثاء مثلثه که بمعنی مکان است
متروک التصغیر است از بهر استغنا از تصغیر ... مکان ... و سکون نون و ذال معجمه ... و کسر
منذ ... از جهت ... یعنی ... تصغیر ... و کسر ... زیرا که ... چون نون او حذف کرده
... واقع شد با اسم مشابه شد ... مع ... را ... میم ... همزه است تصغیر نمیکنند
برای ... حیث ... غیر اگر ... ممکن است از جهت ... استثنا است ...
تا ... و همچنین ... بجای ... میگوید ...
... یعنی بس است ... بس است ترا ... در هم ...

دل گرداب خون دگر دد تا ذ اثر اکسیر مارا	اگر هر گرد آن گند و دیگر دیده چون خار خسیر مارا

الاسم عامل ... همچنین متروک است تصغیر اسم در حالیکه عامل است ... دال ... و نصب است
... ضویرب زید پس از آنجا که اسم عامل است ... متروک التصغیر است ... ضویرب
... ممتنع ضویرب زید ... منصوب ... در حال عمل جائز است تصغیر
در وقت عمل مانند ضویرب از جهت عدم ... فعل ... ابو علی فارسی که تصغیر اسم
... وصف ... پس قول ... و معنی ... چنانکه ... افعال اند و وقتیکه ...
... مانند ... ضارب ... همچنین ... تصغیر ... اسم ... علوم ... باب افتعال
... دالة ... افتعال ... استادان ... فارسی ... تصغیر ... بالحاق
آخر باشد مثل این رباعی

گشتم اسیر و شیفته خود و ساکی شیرینکی بشکر لبکی شوخ چشمکی	... نیاکی ... نهاسکی ... بشکر ...

و یا بقال چه بفتح جیم عجمی مثل غلامچه و بادامچه چنانکه درین بیت است

دوش باغنچه دیدم سر چمن آراستی	گر عشق تو خشکی گشتم چون طبل ...

دبازدیا د وا و مجهول چنانکه درین بیت بیت

بهر من نظری چنکنی ای پسر و	چشمان خوشست کآفرین باد بهر دو

المنسوب الملحق آخره یاء مشددة لیدل علی نسبته الی المجرد عنها منسوب در اصطلاح آنی است که لاحق کرده شد
در آخر او یاء مشدده تا دلالت کند الحاق یاء نسبت بشخصی که موصوف است منسوب بسوی آنکه مجرد است از آن
یاء و این نسبت که احتیاج بسوی علامت در منسوب نا بران شده که غرض از نسبت گردانیدن منسوب
است بطرف منسوب الیه اول آن و این معنی حادث است پس لا بد علامتی باید و بر آن علامت یاء اختیار
کردند زیرا که اخف است از واو و اگر الف می آوردند اعراب تقدیری میشد پس یاء مشدد آوردند تا بیاء متکلم
ملتبس نشود مانند رجل هاشمی بکسر شین معجمه نام یکی از اجداد رسول علیه السلام است یا بسوی شهر چون رجل بصری که منسوب
است بشهر بصره و قول او لیدل الخ احتراز است از مانند کرسی بدانکه اگر لیدل بیاء تحتانی باشد ضمیر مستتر لیدل راجع
است بسوی الحاق که از ملحق مستفاد میگردد و اگر لیدل بتاء فوقانی باشد ضمیر مستتر راجع است بسوی یاء مشدده
وقیاسه حذف تاء التانیث مطلقا وقیاس منسوب حذف تاء تانیث است از منسوب الیه مطلق اعم از آنکه
صاحب تاء علم باشد یا نباشد مونث حقیقی باشد یا نباشد و خواه تاء عوض چیزی باشد یا نباشد تا واقع نشود
تاء تانیث در میان کلمه بخلاف الف تانیث که واجب نیست حذفش از بهر انقلاب او بواو از بهر آنکه تاء علم
تانیث است و الف چنین نیست و اگر حذف کنند تاء تانیث و در آرند یاء نسبت واقع شود اسم صفت مونث
واجب باشد او خال تاء فوقانی بعد یاء نسبت مانند امرأة بصریة و زیادة التثنیة والجمع عطف است بر تاء تانیث
یعنی و نیز قیاس منسوب حذف زیادة تثنیه و جمع است آن الف زیادة و واو و نون است مانند زیدی بفتح دال
در زیدان و زیدی بکسر دال در زیدون بواسطه آنکه علامت تثنیه و جمع حروف اعراب اند حروف اعراب او
می باشد و نون چون نون تنوین است پس اگر در نسبت محذوف نگردد متوسط واقع شود و توسط او جائز نیست الا علما
فیما اعرب بالحرکات مگر علمی که تحقیق اعراب داده شده است بحرکت یعنی هرگاه تثنیه و جمع علم شخصی باشد و اعراب
ایشان بحرکات بعد از نون محل اعراب گردد و درین صورت تثنیه و جمع بر می آیند از حال خود و زیادت کالجزء
میشود پس محذوف نمیگردد و اعراب ماضی مجهول باب افعال و صحیح فلذلک جاز قنسری پس از برای آنکه زیادت
جمع محذوف میباشد جائز است قنسری در نسبت بسوی قنسرین بکسر قاف و نون مشدده و سکون سین و کسره
... نام شهریست در ولایت شام و قنسرین گویند در رفع قنسرون مانند مسلمون در نصب و جر قنسرین مثل مسلمین
جاز بجیم و زاء معجمه ماضی معلوم از باب نصر اصلش جوز واو الف شده و قنسرینی و جائز است و قنسرین گویند
در رفع قنسرین بضم نون و در نصب و جر قنسرین بفتح نون از بهر بودن او غیر منصرف بسبب علمیه و تانیث بدانکه اسما

اما کن گاهی التزام تانیث ام بها میکنند بتاویل بلدة و بقعه و امثال این پس غیر منصرف استعمال میشود و گاهی التزام تذکیر او بها میکنند بتاویل مکان یا محل یا بطاء آن و گاهی اعتبار تانیث و تذکیر هردو میکنند قوله بفتح الثانی من نحو نمر و الدئل مخفی نیست در تغیرات قیاسی یعنی فتح داده میشود و منسوب میشود حرف دوم از مانند نمر بفتح نون و کسر میم و در از مهمله و آن جانوریست و حشی و تن سی شیر و در فارسی پلنگ خوانند و در کلام شیخ نظامی گنجوی مستعار گرده و کرپلنک از نیز دلو نیز هم میرسد چنانکه اشتر از اسپ و غیر و دئل که مذکور شد و مراد از مانند نمر و دئل اسم ثلاثی است که حرف ثانی دوم او مکسور باشد پس میگویند نمری و دئلی از جهت کراهت توالی کسرتین و یائین آخر که قابل کسره است بخلاف تغلبی علی الافصح

بخلاف تغلبی که منسوب بسوی تغلب بفتح تا فوقانی و سکون غین معجمه و کسر لام پدر قبیله بر افصح لغات زیرا که سکون ماقبل کسرتین آسان کرده است کار را پس گذاشته شد بر اصل خود و بعضی فتح میدهند لام را زیرا که ثانی ساکن است پس کالعدم باشد و گشت مانند نمر تنها بجا ظاهر شد عبارت جنبری که بعض فضلا در حین نحو بر آورده اند که چون کسی را نسبت بسوی تغلب کنند تغلبی گویند بفتح لام و نه بکسر آن تماشا شی آنست که این تغلب تصحیح باشد افصح بنا دصاد و حا حلیتین اسم تفضیل فصیح صحیح یعنی سخن آشکار اتر و پیدا از تر بیت

ز جنگ خلق و از ستم چو شد عشقم بجان پیدا	رم آهوست گرگانرا بهر جا شد نشان پیدا

و یحذف الیاء و الواو من فعیلة و فعولة بشرط صحة العین و حذف کرده میشود یا و واو و فتح داده میشود عین از بهر فعیلة بفتح فا و کسر عین و فعولة بفتح فا و ضم عین بشرط حرف صحیح بودن عین الفعل و نفی التضعیف یعنی بشرط نبودن کلمه مضاعف کحنفی و شنئی یعنی حنفی و حنیفه بحا مهمله و نون و حا که پدر قبیله است از عرب و شنئی منسوب در شنوءة بشین معجمه و نون و همزه که نام قبیله است از یمن از جهت فرق میان هر دو مونث یا از بهر استثقال و من فعیلة غیر مضاعف و حذف کرده میشود یا از فعیله بضم فا و فتح عین که غیر مضاعف است فقط بی شرط صحت عین کجهنی بجوهینی و جهینه بجیم و ها و یا تحتانی و نون علم شخصی بخلاف شدیدی و طویلی بخلاف شدیده بشین معجمه و دال این کردن سخت است از شد بفتح و تشدید دوم که سخت کردن است و طویله بطا مهمله کردن دراز است از طول بالضم که درازی و دراز شدن است زیرا که ممکنی بانها عمل کردن بحو حنیفه کردی از بهر آنکه اگر گوئی شددی و طولی دو حرف متجانس را بحال خود بگذاری و همچنین واو را تعلیل نکرده لازم آید چه اگر ادغام کنی واو را التحرکها و انفتاح ماقبلها بالف بدل سازی لازم آید کثرت تغیر و دیگر ملتبس شود بلنسبت شدد و طال که هر دو علم شخصی باشد و همچنین است کلام در مثل شدیده بضم شین معجمه و فتح دال مهمله بخلاف عیینه بتصغیر عین مهمله زیرا که حذف یا و واو از فعیلة و فعولة موجب تغیر دیگر است از جهت عدم انفتاح ماقبل حرف علت پس میگویند عیینی بحذف یاء دوم فقط

درتوریة تصغیر قائمه بخلاف طویلی چنانکه گفتم از جهة قاعده نسبت فعیلة و فعولة بالفتح بشرط یعنی تضعیف و صحت عین و نسبت قبیلة بالضم نیز تخفیف فقط و سلیقی در نسبت بسوی سلیقة بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون یای تحتانی و قاف که طبیعت و سرشت ست و همچنین سلیمی یعنی الازد و در نسبت بسوی سلیمة بفتح سین مهمله و کسر لام که لقب ست ازد بفتح همزه و سکون زای معجمه و دال مهمله که پدر قبیله ایست از یمن و عمیری منسوب در عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و رای مهمله فی کلب شاذ در کلب بالفتح و سکون لام که گروهی از قبیله اند درون لفظ قاعدة و ضاد معجمه و عین مهمله پدر گروهی اند از یمن شاذ ست از جهة آمدن او بر خلاف قانون زیرا که حذف نکرده اند در اینها عین الفعل او را فتح نداده سلیقی با معطوفات مبتدا است و شاذ خبر ست شعر

من بودم سلیقی و حرسیی و کیاسی	نیم را که نشان داده بلا را که خبر کرد

و عبیدی و جذمی فی بنی عبیدة و جذیمة شاذ است و عبیدی بضم عین مهمله و فتح بای موحده در عبیدة بفتح عین مهمله و کسر بای موحده که علم شخصی ست و جذمی بضم جیم و فتح ذال معجمه در جذیمة بفتح جیم و کسر ذال معجمه که قبیله ایست از عبد القیس شاذ تر ست از شاذ اول زیرا که در اول رجوع ست بسوی اصل و آن ضم عین و جیم اینجا بعید ست بدانکه ضم عین در عبیدی از جهة فرق ست میان نسبت عبیدة و میان نسبت عبیدة که نام مرد یست و همچنین ضم جیم در جذمی از برای فرق ست زیرا که دو جذیمه اند و در نسبت بسوی جذیمة القیس بای سکون برای اصل رد در نسبت بسوی جذیمة بنی اسد بالضم خریبی شاذ و خریبی در نسبت بسوی خریبة بضم خای معجمه و فتح رای مهمله و سکون یای تحتانی و بای موحده که نام موضعی ست شاذ ست از بهر آنکه قیاس خریبی بالضم و فتح را است مانند جهنی و ثقفی و قرشی و فقمی یعنی کنانه و ملحی فی خزاعة شاذ و ثقفی بفتحتین در ثقیف بفتح تای مثلثه و کسر قاف و سکون یای تحتانی و فا که نام پدر قبیله ایست و قرشی بضم قاف و فتح رای مهمله در قریش بضم قاف و فتح را و سکون یای تحتانی و شین معجمه که نام پدر قبیله ایست فقمی بضم فا و فتح قاف در فقیم بضم فا و فتح قاف و سکون یای تحتانی که گروهی اند از قبیله کنانة بالکسر و نون قبیله از مضر بالضم و فتح ضاد معجمه و ملحی بضم میم و فتح لام و سکون یای تحتانی و حای مهمله که گروهی اند از قبیله خزاعة بضم خای و زای معجمتین و عین مهمله قبیله ایست از بنی ازد که از قوم خود جدا شده در مکه اقامت نمودند شاذ ست همه مذکورات از بهر آنکه اول

فعیل ست بالفتح و بواقی فعیل اند بالضم و قیاس در انها فعیلی و فعیلی بیانه حذف یا فقمی مبتدا است و مابعد عطف ست بر و
شاذ قرش و قرشی از جهت فرق در نسبت قریش که نام دابه دریا ست گفتند و در نسبت این جانور قریشی گویند شعر

فهم را زشش چه کنم او عربی من است عجمی
لاف بهرشش چه زنم او قرشی من است حبشی

در تمیم بنی تمیم تقیمی و در تلیح بلیحی و تحذف الیاء من اصل المعتل اللام من المذکر والمؤنث و تقلیب الیاء الاخیرة و او
حذف کرده میشود یاء زائد از معتل اللام از مذکر و مؤنث و بدل کرده میشود یای پسین را از یاء مشدد
له در معنی در باست براو بواسطه کراهت اجتماع چهار یا یا سه یا فتح داده میشود عین الفعل در فعیل و فعیله
چنانکه در نمر کغنوی و قصوی و امیری ای اموی غنوی بفتح غین معجمه گروهی است از قبیله قیس بفتح کاف و سکون
یاء تحتانی و سین مهمله و قصوی بضم قاف و فتح صاد مهمله در قصی و قصیه بالضم و فتح صاد مهمله و تشدید یاء تحتانی
نام یکے از جد رسول علیه السلام پسر کلاب بالکسر و اموی بضم همزه و فتح میم در امی و در امیه بالضم و فتح میم و تشدید
یاء تحتانی که قبیله ایست از قریش و جاء امیی و آمده است در فعیل بالضم امیی بجمع یاءات اربع بر اصل خلاف
قیاس بخلاف غنوی بخلاف فعیل بالفتح مانند غنوی که او بر اصل نیامده است از جهت کثرت ثقل یاءات
و اموی شاذ و اموی بفتح همزه شاذ ست گویا که نسبت کرده اند او را النبوی اصل خود که امة است بفتحتین همزه و میم
کنیزک ست و اجری تحوی فی تحیة مجری غنوی و جاری کرده شده است تحوی بفتحتین تا و حاء مهمله در تحیة بفتح اول
و کسر دوم و تشدید یاء تحتانی که در و دست در اصل بر وزن تفعله است نه فعیله محل جاری شدن غنوی در حذف
یاء اول و ابدال یاء آخر بواو از برای فعیلی که در غنوی گذشت و اجری بضم جیم در راء مهمله ماضی مجهول از باب افعال
مجری اسم ظرف ست از باب افعال و ضرب تحیه در اصل تحیه است کسره یاء اول باقبل دادند و در دوم ادغام کردند
و هرگاه فارغ شد از فعیل بالفتح و فعیل بالضم معتل اللام شروع کرد در فعول بالفتح معتل اللام و اما نحو عدوی ست
عدو و اما مانند عدوی بفتح عین و ضم دال مهملتین و تشدید واو در عدو بمعنی دشمن فالاتفاق بینهم لیس اتفاق ست
میان ایشان اتفاق بکسر تین همزه و تاء فوقانی شد و سازگاری کردن مصدر افتعال و قال المبرد فی نحو عدوة مثل
و گفته است مبرد در مانند عدوة که مؤنث ست مانند او یعنی عدوی بفتح اول ضم دوم مبرد بیاء موحده و راء و دال مهملتین
اسم مفعول از باب تفعیل و تصحیح و آن نام نحوی ست قال سیبویه عدوی و گفته است سیبویه عدوی بفتحتین و تخفیف واو
در عدوة چنانکه در تصحیح اللام مثل شنی در شنوءه از برای فرق میان مذکر و مؤنث قطعه

هر سته کرد دراز سیمین تن خویش ست
تا زنده بود در هوس مردن خویش ست
ای همدم نعنان آتشم از من بگریزید
هر کس که بمن دوست شد دشمن خویش ست

بدانکه سیبویه معرب سیبویه است زیراکه رخسارش چون سیب سرخ بود و همچنین شکویه معرب شکویه زیراکه خوش خلق

و همچنین راهوی معرب اهویه زیرا که در راه زائیده بودند بدانکه فارسیان واو ساکن و یا مفتوح و ها مختفی در آخر کلمات زائد میکنند برای نسبت چون ماهویه و لشرویه مالهویه و چون این قسم کلمات را معرب کنند واو را مفتوح یا دیار ساکن و ها را ظاهر چون سیبویه و راهویه و نفتویه و مشکویه و دیابویه و عمرویه و تحذف الیاء الثانیة من نحو سیدی و میتی و مهیمی و محذوف کرده میشود یا دوم از یا مشدد در مانند سیدی بفتح اول و سکون ثانی از سید بفتح سین مهمله و تشدید و کسر یاء تحتانی که مهتر است تا لازم نیاید جمع دو کسره و چهار یاء و همچنین میتی بفتح میم و کسر یاء تحتانی در میت به وزن سید مذکور که مرده است و مهیمی بضم میم و فتح ها و سکون یاء تحتانی منسوب به مهیم بیاء تحتانی اسم فاعل تفعیل مشتق از هیم که ماضی آن باب ست سیگوئی هیم الرجل یعنے حیران کرد و دستی مردی را شعر

محبت است که دل را امید آرام | دگر نه کیست که آسودگی همی خواهد

بدانکه در مثل سیدی و میتی یاء اول حذف نکردند تا رافع نشود لسوی تحرک حرف علت و انفتاح ما قبل پس لازم آید ثقل و گرانی اگر قلب کنند بالف لازم آید زیاده تغیر بالتباس اگر قلب کنند و طائی شاذ و طائی بالف شاذ است از بهر آنکه قیاس طئی بسکون یاء اول و حذف دوم و کسر همزه است مثل سیدی زیرا که منسوب است بسوی طی به تشدید یا که پدر قبیله است حاتم سخی مشهور بدانکه طائی بهمزه بعد الف و تشدید در اصل طوی بر دو او را بجهت اجتماع واو و یا با هم و سکون اول بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کرده مدغم فیه را حذف کردند طی شد چون یاء نسبت باو متصل شد یاء اول مدغم را خلاف قیاس بالف بدل کردند یاء دوم مدغم فیه را حذف کردند و همچنین وجه شذوذ است و همزه که بعد الف واقع است همزه اصل لغت است از بهر آنکه طی بهمزه آخر است و در عرف عام بی همزه مستعمل میشود مانند جزء بضم جیم و سکون زاء منقوطه و همزه بمعنی پاره است جز بحذف همزه میگویند و لهذا صراح طی در باب همزه آورده است و درین کتاب حرف آخر یاست و حرف اول فصل بدانکه هرگاه قلب یاء اول بالف مختص می باشد بحال نسبت ذکر کرده شد و او در بحث نسبت و قلب فی نفسه نیز شاذ است ذکر کرده در بحث اعلال فانکان مهیم تصغیر مهوم قیل مهیمی بالتعویض پس اگر باشد مانند مهیم تصغیر مهوم اسم فاعل تفعیل مشتق از تهویم که سر فرود افکندن است از خواب گفته شود مهیمی بضم میم و فتح ها و تشدید و کسر یاء تحتانی و سکون یاء تحتانی بعوض آوردن از محذوف در تصغیر توضیح این مطلب آنست که هرگاه اراده تصغیر مهوم کردند واجب شد حذف یکی از دو واو چنانکه در مقدم بدال مشدد گذشت بعد از دو یاء تصغیر گردید مهیوم و بعد اعلال که ابدال واو بیا است گشت مهیم بکسر یا میم مثل اسم فاعل بکسر پس اگر نسبت کنند بنا بر اصل مذکور معلوم نشود که منسوب مهیم است یا مهیوم پس در نسبت مهیم بکسر یا مهیمی گفتند و در نسبت مهیم مصغر مهوم مهیمی گفتند بزیاده یا بعد یاء مشدد بواسطه عوض از واو محذوف در تصغیر از دو یاء یا با دو کسره و چهار یاء بنا بر آنست که سکون یاء ادغام کالاستراحت است شعر

وسیده صبح و نیاسوده چشم راحت ما		سپیده دم نکی بود بر جراحت ما	

بدانکه خاص کردند مصغر مهوم را باین زیادت نه بجهت اسم فاعل از بهیم زیراکه حذف کردند از مسیم مصغر یکی از دو عین را پس او بتعویض لائق تر و اجدر باشد و تقلب الالف الاخیرة الثالثة و الرابعة المنقلبة واوا و بدل کرده میشود الف لبیبین که سوم کلمه است و چهارم که بدل ست از واو بواو از بهر آنکه اصلی ست نه از برای تانیث و نه از برای الحاق کعصوی بجو عصوی در عصا و اصلش و او ست از برای عصوت یعنی بچوب دستی زدم و رجوی بجو رحوی بفتحتین را و حا مهملتین در رحی که آسیاب ست و اصلش یا ست از برای رحیان و ملهوی بفتح میم و سکون لام و فتح های در ملهی و همچنین مرموی از رمی بالفتح که تیر انداختن ست و هر دو اسم ظرف اند و ما قلب از جهت وجوب کسر ماقبل یا در نسبت و امتناع الف از قبول حرکت و اما قلب او بواو بنابر آنست که هرگاه الف را قلب میکنیم پس رجوع بسوی اصل بهتر است اگر در اصل واو باشد و ما قلب الف بیا از بهر استثقال اجتماع یاات جائز نیست و یحذف غیرهما و حذف کرده میشود الف غیر ثالث و رابع که منقلب ست از حرف اصلی از جهت طول اسم پس قول عامه مستلفوی خطاست و صواب مستلفی ست اما در شعر حافظ شیراز هم وارد شده است شعر

درین چمن گل بیخار کس نچید آری		چراغ مصطفوی با شرار بو لهبی ست	

کحبلی و همچنین حبلی بالضم که زن باردار ست و درینجا الف رابع ست برای تانیث بجو معزی بعین مهمله و زا منقوطه در معزی که بفتح اول و سکون ثانی ابیر ست و درینجا رابع ست برای الحاق و جمزی در جمزی بفتح جیم و میم و زا معجمه اشتر ماده سریع السیر و این الف رابع ست برای تانیث و حرف دوم او متحرک ست و در اول ساکن ست و مرامی در مرمی اسم مفعول از مرامات که بضم با یکدیگر تیر انداختن ست پس این الف خامس اصلی ست و قبعثری در قبعثری و این الف ششم زائد ست و در جائی نحو حبلی و جبلوی و جبلاوی و تحقیق آمده ست مثل حبلی یعنی در اسمیکه الف او رابع غیر اصلی ست و ثانی او ساکن دو وجه دیگر سوای حذف یکی جبلوی ست بقلب الف یا واو و وا زیاد الف بالای واو و همچنین سودی و معزاوی بخلاف نحو جمزی بخلاف مانند جمزی یعنی هرگاه ثانی ساکن نباشد در وی دو وجه دیگر جائز نیست و نسبت حرکت ملحق بخامسی شده است و تقلب الیاء الاخیرة والثالثة المکسورة ما قبلها واوا و یفتح ما قبلها و قلب کرده میشود یا بیبین سوم که مکسور ست ما قبل او بواو و فتح داده میشود ما قبل یا کالعموی و بجو عموی در نسبت عم بفتح عین مهمله که در عمی بود بفتح اول و کسر دوم که کور دل و جاهل ست و همچنین شجوی بفتح شین معجمه و جیم در شجی که در اصل شجی بود بر وزن عمی مذکور که حزین و غمگین ست بدو یا محذوف و قلب او بواو و فتح ما قبل یا تا سه واو و دو کسره جمع نشوند و تحذف الرابعة علی الافصح و حذف کرده میشود و سه شد چهارم

برافصح لغات یعنی براسم رباعی که آخراو یا باشد وماقبلش مکسورست در نسبت یای او را در افصح لغات می اندازد
از بهر گرانی که بکثرت حروف بهم رسیده است کقاضی آیجو قاضی وجائزست قاضوی مضحکه
شخصی کوزهٔ پر از سرگین کرده وبار وغنی ببالای آن ریخته بخانهٔ قاضی برد قاضی کوزه را پر از روغن
پنداشته سجلی مطابق مدعای آن شخص نوشته داد وبعد از چند روز که قاضی دهن کوزه میکشاد بر حقیقت کار
مطلع میگردد از دادن سجل پشیمان میشود روزی قاضی بجائی میرفت آن شخص در نظرش افتاد گفت
آن سجل را بیار که در وسهوی واقع شده آن شخص گفت در سجل هیچ سهوی نیست اگر سهوی واقع شده در کوزه
روغن ست قاضی ور لغت یعنی توانا وحاکم زورمند ست وبحذف ماسوا ها وحذف کرده میشود بآن که
سوای ثالث ورابع ست کمشتری ایجو مشتری که بشین معجمه ورا مهمله است اسم فاعل افتعال ست یعنی خریدار
ونام ستاره ایست مانند مستقی اسم فاعل استسقا بسین مهمله وقاف صاحب مرض استسقا که
هندش جلندهری گویند از جهت کثرت حروف خماسی وسداسی وباب محی جاد علی تحیی یعنی هر اسمی که یا در
پنجم در آخر واقع شده باشد وبالای او یاء مشدد مکسور بود زیراکه محی اسم فاعل تفعیل ست از حی یحیی آمده
بر وزن محیے بی از دو یاء محذوف وبحذف یکی از دو یاء مشدد وقلب یاء ثانی بواو محوی بی رد یاء محذوف
است ودر نسبت ثانی کاموی واسطے ایجو اسے الخ ونحو طبیه وقنیه وعروه ورشوه علی القیاس عند
سیبویه ومانند ظبیه بفتح ظاء معجمه وسکون باء موحده ویاء تحتانی آهوی ماده وقنیه بکسر قاف وسکون نون
ویاء تحتانی سرمایه وذخیره ورقیه بضم راء مهمله وسکون قاف ویاء تحتانی افسون وغزوه بفتح غین وسکون
زاء معجمتین جنگ وتاراج وعروه بضم عین وسکون راء مهملتین گذشت ورشوه بکسر اول بر قیاس ست نزد
سیبویه زیراکه معتل لام یائی وواوی وقتیکه ماقبلش ساکن باشد در حکم صحیح ست پس نسبت درین کلمات
اسماء در رنگ نسبت بسوی تمره وتشده وحجره ست اول بفتح خرماست ودوم بکسر نون وسکون شین معجمه
گذشت وسوم بضم حاء مهمله وسکون جیم خانه خرد ومیگویند ظبیی وغزوی مانند تمری وتشدی بحذف
مذکر ومؤنث در دو برابر ست رشوه بکسر راء مهمله وضم وفتح آن وسکون شین معجمه مالی که از برائے مهم
سازی ناحق دهند وآنرا در فارسی پاره بباء عجمی وهاء مختفی خوانند فی المثنوی شعر

چون دهد قاضی بدل رشوه قرار	کی شناسد ظالم از مظلوم زار

وزنوی وقروی شاذ عنده وزنوی بفتح زاء معجمه ونون وقلبه یاء بالف بعد تحریک نون بفتحه وقلب
الف بواو ودر نسبت بسوی بنی زینه بفتح اول وسکون ویاء تحتانی که قبیله ایست از عرب وقروی بفتح
قاف وراء مهمله در نسبت بسوی قریه بالفتح که ده شهرست شاذ عنده شاذ ست نزدیک سیبویه وقیاسی زینی

و قرشی ست قال یونس ظبوی و عزوی و گفته است یونس در نسبت ظبیه و عزوه ظبوی بفتح غین و قلب یا
او واو از جهت عمل ظبی بر عمل نابارات جمع نشود که مشکر واسط و از برای آمدن مثل دران یار بواسطه آنکه
گفته اند زنوی در نسبت بسوی بنی زنه و فردی در نسبت بسوی قریه یونس بضم یای تحتانی و سکون واو و ضم
و نون و فتح و کسره آن و سین مهمله غیر منصرف است از جهت علمیه و عجمیه و اتفاقی باب ظبی و عزوه و اتفاق
کرده اند سیبویه و یونس در ناقصه که هست یا و واو برآنکه حکم در وی همچو حکم صحیح ست التفتا بفا و قاف تثنیه نامی
معلوم نکرد غائب از باب افتعال و بدوی شاذ بدوی بفتح دال شاذ ست زیرا که سکون دال ست از جهت نسبت
او بسوی بدو بفتح بای موحده و سکون دال مهمله بمعنی بیابان اما تحریک دال برای حمل بر حضریست بفتحتین حای مهمله و ضاد
معجمه منسوب بحضر وان مسکن و قریب بآن است و نقیض بر نقیض محمول میشود و باب طی و حی ترد الاولی الی اصلها بفتح
و قلب و باب طی و یعنی اسمی که آخر او یای مشدد باشد بعد یک حرف رد کرده میشود حرف نخستین از دو حرف
مشدد بسوی اصل خود و فتح داده میشود و بدل کرده میشود آخر بواو فتقول طووی پس میگوئی طووی زیرا که
از طویت ست و حیوی و میگوئی حیوی برای آنکه از حییت ست از جهت کراهیت اجتماع کسره و دو یای
مشدد و طی و حی نام مردی پدر قبیله بخلاف دوی در نسبت بسوی دو بفتح دال مهمله و تشدید واو بیابانست شعر

در هوای محملے من هم بیابانی شدم	چون کنم بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود

و تقول بقاف مضارع مخاطب معلوم از باب نصر و اجوف واوی اصلش تقول بضم واو بقاف او و ندو کوی
در نسبت کوه بفتح کاف و تشدید واو سوراخ خانه زیرا که کار در اجتماع واو مشدد و یای مشدد آسانست
در صحاح مذکورست که در نسبت یمن بفتحتین یای تحتانی و میم یکی از بلاد عرب یمنی گویند و یمان بتعویض
الف از یای نسبت پس یای و الف باهم جمع شدند گشته است سیبویه که بعضے یمانی بتشدید یا میگویند

وازین ست این بیت شیخ نظامی شعر

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من	ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی

و آخره یاء مشددة بعد ثلثة فکان الحذف نحو مرمی قیل مرموی و آنکه آخر او یای مشدد ه است بعد
سه حرف تا بیرون رود مانند سطے که بعد یک حرف ست و بیرون رود مثل غنی که بعد دو حرف ست اگر
باشد اصلی همچو مرمی گفته شود در نسبت مرموی بحذف یکی از دو یا و قلب دیگر بواو و فتح ماقبل واو همچو مشوی
و مرمی و بحذف یای مشدد از جهت استثقال و این افصح ست و انکانت زائدة حذفت و اگر باشد یای زائد
دور کرده شود کرسی همچو کرسے بالضم در نسبت کرسی بحذف یای مشدد زائد و بخاتی فی بخاتی اسم رجل
و مانند بخاتی بفتح بای موحده و خای معجمه و یای تحتانی در نسبت بسوی بخاتی که نام مرد یست و قید کرد بخاتی را

باسمینه جابی زیراکه اگر نجاتی جمع نجی بالضم باشد وآن اشتر خراسانی ست در نسبت رد کرده میشود بسوی
واحد ونجاتے منسوب منصرف ست خواه جمع باشد خواه علم زیراکه علمیت در او موثر نیست ونجاتی منسوب
منصرف ست از بهر آنکه یاء نسبت از بناء کلمه نیست پس برآید یاءے از صیغه منتهی الجموع وما آخره همزة بعد الف
الکانت للتانیث قلبت واوا کحمراوی وصحراوی اسمی که آخر او همزه است بعد الف یعنی اسمی که آخر او الف
ممدوده است اگر باشد همزه برای تانیث بدل کرده شود بواو همچو حمراوی در حمراء وصحراوی در صحراء
از جهت آنکه همزه گران تر ست از واو ویا بدل نکردند تا سه یا با کسره جمع نشوند وصنعانی وبهرانے
وروحانی وجلولی وحروری شاذ وصنعانی منسوب بصنعاء بفتح صاد وسکون نون وعین مهمله والف
ممدوده که قصبه ایست در یمن بسیار آب وبسیار درخت بازدیاد نون وهمچنین بهرانی منسوب به بهراء
بفتح باء موحده وسکون هاء وراء مهمله والف ممدوده وقبیله ایست از قضاعه وروحانی بفتح راء مهمله و
سکون واو وحاء مهمله منسوب بروحاء بالف ممدوده که نام شهریست وابدال همزه با نون از برائے
مشابهت الف ونون ست با دو الف تانیث دران که هر دو یکبارگی زیاده کرده شده اند وجلولی
در جلولاء که بفتح جیم ولام وسکون واو والف ممدوده قریه ایست در نواحی فارس وحروری منسوب
حروراء بالفتح حاء وضم راء مهملتین وسکون واو وراء مهمله والف ممدوده ومقصوره قریه ایست که مجمع
اول خوارج ست شاذ ست وقیاس صنعوی وبهراوی وروحاوی وجلولاوی وحروراوی بود جهت آنکه
روحانی بالضم حرفیست که منسوب بروح باشد واز منقوله روح بود ودر لطافت بعضی گفته اند که بضم راء
در نسبت بسوی ملائکه وجن گویند از جهت پاکیزگی ایشان وزیاده کردند الف ونون از برای فرق
میان او ومیان نسبت بسوی روح انسان وابو عبیده گوید که عرب روحانی گویند همه چیز را که در و روح
باشد از ناس وجن ودواب والکانت اصلیه تثبت علی الاکثر واگر باشد همزه اصلی ثابت باشد بر مذهب اکثر
ثبت معنی معلوم مؤنث نصر کقرائی همچو قرائی وقرائی بضم قاف وتشدید راء مهمله قران خوان جمع قاری عابد
و پارسا وباین معنے مفرد ست وجائز ست قراوی تقلب همزه با واو والا فالوجهان واگر نباشد الف تانیث
وهمزه اصلی بلکه باشد همزه بدل واو والف برالحاق پس دو وجه است یکی قلب دوم اثبات دانسته باش
که الا در اینجا در اصل ان لا بوده است بکسر همزه وسکون نون بمعنی اگر نه نون برای قرب مخرج با لام بدل
کردند ولام را در لام ادغام والا استثنا نیست کساوی وعلیاوی همچو کساوی در کساء که گذشت و
علیاوی در علیاء بکسر عین مهمله وسکون لام وباء موحده که رگ گردن ست شعر

دوش ضحاک کشید از رگ گردن آزار		فتنه بار که مشهور شد افسانه شما		

و میگویی کسائی و علیائی بدانکه همزه علیاء برای الحاق ست بسین قرطاس و باب سقایة سقائی بالهمزة و بابیه سقایی یعنی اسمیکه واقع ست دران یا بعد الف زائد و حال خود ست انه بر لزوم تانیث سقاء با همزه زیراکه هرگاه تا تانیث حذف کردند نامنعی از قلب یا باو همزه نماند و تجویز نکردند قلب همزه بواو مثل کسائی تا لازم نیاید تغایر سقایه بکسر سین مهمله قاف آب دادن و ظرف که درو آب خورند شعر

ای چشمهٔ مگر زنخ تو درعالم خواب است	هر خانه که در شهر تو دیدیم خراب است

و باب شقاوه شقاوی بالواو و باب شقاوه یعنی اسمیکه دران واو بعد الف زائد باشد شقاوی ست ستی قلب واو همزه اگرچه زائل شده است تا ملتبس نشود بباب سقایه و عکس نکردند فرق را باین طرز که در سقایه یا نگاهدارند و در شقاوة واو را بهمزه بدل کنند بواسطه آنکه استثقال واو با یا نسبت نیست بهیچ استثقال یا با یا نسبت شقاوت بفتح شین معجمه و قاف بدبخت شدن شعر

تا چند به پیشم تن پاک تو برهنه	آن بخت ندارم که در آغوش تو من آیم

و باب رائی و رایة و باب رائی و رایة یعنی اسمیکه دران واقع باشد یا بعد الف مناوب از حرف اصلی و فارق درو آمد جنس در تا و عدم تا بوده جایز ست همزه و یا و واو میگوئی رائی و راوی در واحد جنس زیراکه نیست فرق میان هر دو بعد حذف یا اول از جهت تشبیه سقائی دوم از جهت تشبیه لفظی زیراکه ماقبل یا هر دو ساکن ست و سوم برای آنکه ساکن در ظبی حرف صحیح ست و در رای حرف علت لیس اجتماع یاآت در هیچ اثقل ست لیس مناسب ست قلب بالواو رای و رایة علم و نیزه است و ما کان علی حرفین الخ ان متحرک الاوسط اصلا والمحذوف اللام ولم یعوض همزة وصل وکان المحذوف فاء وهو معتل اللام وجب الرد اسم ثلاثی که باشد هر دو حرف بعد حذف حرف آخر از دو حال بیرون نیست اگر باشد متحرک الاوسط در اصل احتراز ست از عد بفتح عین مهمله و تخفیف دال مهمله یعنی فرد که اصلش عدد ست بسکون دال باشد آن اسم محذوف اللام یعنی لام الفعل او محذوف بود احتراز ست از عدة بکسر عین و فتح دال مهملتین زیراکه محذوف الفا ست و اصلش وعدة بالکسر عوض آورده شده است از محذوف همزه وصل از برآنکه همزه وصل او عوض او آخر محذوف ست و حال آنکه آن اسم معتل اللام ست واجب ست در چنین اسم رد محذوف و سبب آنکه لام قابل تغیر ست و محل حوادث در صورتهاکه شروط مذکوره یافته نشود رد واجب نیست با بوی هیچو ابوی در اب بفتح همزه و تخفیف بار موحده که پدر ست برد محذوف و اخوی برد محذوف در اخ بفتح همزه و تخفیف خا معجمه که برادر ست و ستهی فی ست و ستهی بفتح سین مهمله و تا فوقانی درست بالفتح که اصلش سته بالفتح و تحتین ست یعنی سرین و گذشت شعر

سر من نبات او آبی ست روشن	که مے آید بموج از باد دامن

بدانکه اصل این اسما ابو واخو ست واست بحرکت اوسط وحذف آخر شد عوض محذوف بهمزه وصل
متحرک بجا و برای مهملتین اسم فاعل باب تفعیل فتح : آن لفظے ست که حرکت داشته باشد وحرکت ضم وفتح
وکسر است لم یعوض بعین مهمله وضاد معجمه مجد مجهول غائب از باب تفعیل واجوف واوی اوسط از فتح
همزه وسین مهمله وسکون واو ومیانه معتل بالضم وتشدید لام از اغتلال وجب بجیم ماضی معلوم از باب
ضرب بمد بالفتح را وتشدید دال مهملتین باز آوردن ودشوے فی ستیته ودشوی بکسر دال وفتح شین معجمه
ورستیه بکسر شین منقوطه وفتح یای تحتانی نشان در رنگ غیر از رنگ اصلی چیزی اصلش وشیه بکسر واو وسکون
شین معجمه حذف کرده عدوا ودراکه فاء الفعل آن لام الفعل حرف علت ست پس واجب شد رد محذوف برای
عوض محذوف می آمد در نسبت نیست در اسماء مغیره اسم مستقبل بر دو حرف که دوم او حرف لین باشد
محذوف شود که اوبی اضافت مستعمل نمیشود پس مستقبل نباشد وبعد رد محذوف نحو غنوی ست در فتح ثانی
وقلب لام بواو از جهت کراهیت اجتماع سه یا وقال الاخفش وشییی علی الاصل وگفته است اخفش
وشییی بر اصل برد محذوف وابقاء یاء چنانکه در حیی وفرق آنست که واو در رحی مفتوح ست بخلاف
در ما نحن فیه که مکسور ست انکانت لامه صحیحة والمحذوف غیرها لم یرد اگر باشد لام الفعل آن اسم حرف صحیح
ومحذوف غیر لام الفعل ست یعنی فاء الفعل یا عین الفعل رد کرده نمیشود محذوف کعدی وزنی وسهی
~~واگر باشد لام الفعل آن حرف اسم صحیح ومحذوف غیر لام الفعل یعنی فاء الفعل یا عین الفعل رد کرده~~
~~نمیشود~~ نحو عدے بکسر عین ودال مهملتین در عدة که بکسر اولی وفتح ثانی مصدر ست اصلش وعد بالکسر
زنی بکسر زاء معجمه ونون در زنة که بکسر اول وفتح ثانی مصدر ست اصلش وزن بالکسر وسهی بالفتح در سه
بالفتح سین مهمله وها که در اصل سته بالفتح وفتحتین بود وجاز عدوی وسهوی پس هر دو آمده است در عدة عدی
بکسر اول وفتح دوم با واو وحال آنکه نیست این واو که محذوف بود در رد کرده اند زیرا که در صورت
رد وعدوی میگفتند بلکه این واو جبر نقصان محذوف ست وحرف اعراب بهتر ست بجز از بهر آن که متغیر
میشود وتغیر عامل وماسواها نحو زفیه الاعراب وانچه درای دو صورت یکی وجوب رد ودیگر وجوب عدم رد
جائز میباشد دران دو امر یکے جواز ودیگر عدم جواز نحو غدی وغدوی مانند این دو لفظ در غدے
شرالکلام دکه تحرک اوسط ست مفقود ست زیرا که اصلش غدو ست بسکون دال گذشت وابی وابنے
اول بکسر همزه وسکون باء دوم بفتحتین با ونون از بهر فقدان شرط دیگر وجوب رد وان تعویض همزه
وصل ست وگاهے هر دو مفقود میگردد مثل اخی وابوی وجائز نیست ابنوی تا لازم نیاید اجتماع عوض

و معوض عنه و حرمی و حرحی منسوب بسوی حرح و خرح زن ست بالکسر در اول و بالکسر و فتح ثانی در دوم در هر دو لغت را
از برای فقدان شرط دیگر وجوب ردّ آن بودن محذوف ست غیر لام اصل و ابوالحسن یسکّن یا اصله المسکون
یسکن مضارع غائب افعال یا تفعیل یعنی ابوالحسن اخفش ساکن میکند حرفی را که اصل او سکون ست ابوالحسن
بفتحتین حاء و سین مهملتین کنیه اخفش ست فیقول حدوی و حرحی پس میگوید ابوالحسن حدوی بسکون
دال و حرحی بسکون را از جهت بر اصل و نیست دور شعر

الا ز همه حاشیه ست زحش و دیدن دود	در نه نزدیک هم رخصت دیدار هست

و اخت و بنت کاخ و ابن عند سیبویه و اخت بالضم و بنت بالکسر نحو اخ و ابن ست نزدیک سیبویه
از بهر گردیدن هر دو بعد حذف یا مثل اخ و ابن و علیه کلوی و بر قیاس اخت و بنت ست کلوی
بالکسر در کلتا بکسر کاف که بمعنی هر دو زن ست اختلاف کرده اند در نسبت اخت و بنت سیبویه میگوید که اخت
و بنت در نسبت مانند اخ و ابن ست زیرا که تاء تانیث در نسبت محذوف میباشد پس میگویند در اخت
اخوی و در بنت بنوی چنانکه ابن را بحذف همزه نسبت میکنند و برین قیاس کلوی در کلتا زیرا که اصل کلتا
بر مذهب مختار کلوی ست بر وزن فعلی واو را بتا بدل کردند از جهت اشعار بتانیث و نوشتند بالف
در نسبت از بهر آنکه در نصب و جر منقلب میشود چنانکه در اخت و بنت عوض محذوف تا آوردند برای
دلالت بر تانیث و حذف کردند الف را بواسطه کراهیت اجتماع دو واو اگر قلب میکردند بواو و برای
کراهیت اجتماع یاءات اگر بدل میکردند بیا و یونس قائل ست بوجوب ابقاء تا در اخت و بنت قال
یونس اختی و بنتی گفته است یونس اختی و بنتی از برای اعتبار تانیث زیرا که عوض اند و نسبت کلیه
کلتی و کلتوی و کلتاوی و برین قیاس ست کلتی با ابقاء تاء و کلتوی بواو و کلتاوی با ابقاء تا و ابدال
الف بواو و از دیاد الف بر واو زیرا که کلتا مثل ذکری ست در وزن چون الف را که علامت تانیث
است حذف نکردند باقی ماند بر فعلی و در وی سه وجه است والمرکب ینسب الی صدره و لفظ مرکب نسبت
کرده میشود بسوی جزء اول خود و صدر بالفتح نخستین و بالای هر چیز کبعلی و تابطی و خمسی نحو بعلی بالفتح باء موحده
و سکون عین مهمله در بعلبک که نام شهری ست و تابطی و خمسی در تابط شرا تابط بتاء موحده و طاء مهمله ماضی
معلوم ست از تفعل و ضمیر در وی فاعل ست و شرا بشین معجمه و تشدید راء مهمله بدی و مفعول به یعنی در زیر بغل
گرفت آن مردی را و این مرکب نام مردی نهاده است شعر

انگشت کرکس بدیجای دوست من	اکبر بیکه کند بد بدی کشند آخر

و خمسی بفتح خاء معجمه و سکون میم در خمسة عشر تنها در خمسه عشر بفتح خاء معجمه و سکون در حالیکه علم کسی باشد

وخمسہ عشر پانزدہ است ولا ینسب الیہ عدد او نسبت کردہ نمیشود بسوی خمسہ در حالیکہ عدد شمار ہست از برای آنکہ ہر دو جزء در ین وقت مقصود اند و اگر یکے را حذف کنند خلل در معنے واقع شود و در صورت علمیۃ از مرکب بنا بر آن جزء ثانے حذف میکنند کہ نسبت بسوی دو کلمہ ثقیل ست و ممکن ست کہ بجزء اول استدلال باشد بر جزء ثانی

ینسب مضارع مجہول عدد بفتحتین عین و دال مہملتین والمضاف ان کان الثانی مقصودا اصلا کابن الزبیر وابی عمر قیل زبیری و عمری و مضاف اگر باشد دوم کہ مضاف الیہ است مقصود از روی اصل وضع یعنے تنہا او را دلالت بر مسمای باشد ہمچو ابن زبیر بضم زای معجمہ و فتح بار موحدہ و سکون یار تحتانے و رار مہملہ کہ اسم یکے اصحاب ست کسی را کہ پدرش زبیر نام دارد و ابی عمر بفتح عین مہملہ و سکون میم کسے را کہ پسرش عمر نام بود گفتہ میشود زبیری و عمری بہ نسبت طرف جزء دوم و قید اصل وضع بنا بر آنست کہ شامل باشد مثل ابی عمر را کہ کنیت طفلی باشد زیرا کہ درینوقت اگرچہ مقصود بہ نسبت آن شخص نیست اما باعتبار وضع مقصود ست فلاہست فی المثنوی شعر

کو دسکے نو زاق راحاجی لقب	یا لقب غازی سے بچے بہر لسب

باید دانست کہ عمر مقابل زید را بواو نویسند در حال رفع تا فرق شود میان عمر بالفتح و عمر کہ بالضم اول و فتح ثانی ست و در حال نصب ننویسند چہ بواسطہ زیادت الف کہ علامت تنوین ست و در غیر منصرف نباید فرق حاصل آنست و آخر کتاب مفصلا و مشروحا بیاید و ان کان کعبد مناف وامرء القیس قیل عبدی و امرئی و اگر باشد مضاف ہمچو عبد مناف بفتح میم و نون و فا کہ اسم یکے از اجداد حضرت رسالت پناہ است و امرء القیس بکسر ہمزہ و سکون میم و رار مہملہ و ہمزہ و فتح قاف و سکون یار تحتانی و سین مہملہ کہ نام یکے از سلاطین شاعر یا ہر دو فاعل کان ست یعنی مضاف الیہ را معنے علیحدہ باعتبار وضع نباشد و اصلا مقصود نباشد گفتہ شود عبدی بہ نسبت جانب جزء اول و این قیاس ست و در بعضی مواضع منافی آمدہ است و خلیل گوید کہ منافی از بہر خوف التباس گویند و ثانی مقصود ست از بہر آنکہ مناف نام بت مشہور ست و گفتہ میشود مرئی بفتح میم و سکون را از جہت حذف ہمزہ در کلمہ بسوی اصل مرء بالفتح و سکون را مرد شعر

چہ خوش گفت آن سخندان جہان گرد	کہ دیر آمدے درست آلی جوان مرد

والجمع یرد الی الواحد و جمع رد کردہ میشود بسوی واحد و بعد از ان نسبت میکنند بطرف واحد از بہر تخفیف و حصول غرض فیقال فی کتب و صحف و مساجد و فرائض کتابی و صحفی و مسجدی و فرضی پس گفتہ میشود در کتب بضمتین کاف و تار فوقانی و سکون با جمع کتاب کہ بالکسر نوشتہ و نامہ و حکم و اندازہ است کتابے در صحف بضمتین صاد و حار مہملتین و سکون حا و فا کہ جمع صحیفہ بر وزن خلیفہ است و ان نامہ و کاغذ نوشتہ است

مسجد بفتحتین و در مساجد که جمع مسجدست سجدی و در فرایض بفتح فا و را مهمله و کسر همزه و ضاد معجمه جمع فریضه که برعهدن هرایسه فرموده خدای تعالے است از نماز و روزه و غیر آن فرضی بفتحتین و اما مساجد علَم علما نمساجدی کانصاری و کلابی و اما مساجد در حالیکه علم ست پس در نسبت مساجدی است همچو انصاری و انصار بالفتح و صاد و را مهملتین بمعنے یاری کنندگان جمع ناصر از بهر آنکه از اعلام عالیه است پس در حکم اعلام باشد و ایشان گروهی از صحابه بودند که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را مدد و اعانت کردند و کلابی بالکسر و بار موحده و کلاب جمع کلب نام پدر قبیله است از قریش و در جمعے که علم ست نسبوی اصل بواسطه آن نمیکنند که غرض بندون او حاصل میشود نیز اعلام متغیر نمیکردند بقدر امکان اما قول ایشان اعرابی بالفتح از جهت جریان مجری قبیله ایست و از بهر آنکه اعراب جمع عرب نیست زیراکه اعراب عربها ساکنان بادیه اند و عرب غیر عجم ست اعم از انکه ساکن مصر باشد یا متوطن بادیه پس اگر اعراب جمع عرب باشد مفرد عام باشد از جمع و این محال ست و چون این جمع واحد نداشت بسوی او نسبت کردند و همچنین روانمیکنند جمع را که بر لفظ مفرد نیست بسوی واحد مانند محاسنے در نسبت بسوی محاسن و آن بفتح میم و حا و کسر سین مهملتین جمع حسن بالضم ست و در فارسی زبان بمعنی ریش میباشد شیخ فیضے راست شعر

اگر به محاسن شدے کار ولایت تمام	کوس ولایت زدے کیش طویل اللحاد

و ماجاء علی غیر ما ذکر فشاذ و آنچه آمده است بر غیر چیزی که یاد کرده شده است از قاعده پس شاذ ست مانند رازی منسوب بری بالفتح که شهریست در ایران و بدوی منسوب به بادیه و مروزی منسوب به مرو بالفتح که بلده ایست و هندوانی در نسبت بسوی هند که بالکسر کشوریست معروف و کثیر مجی فعال فی الحرف کثیر بثا مثلثه ماضی معلوم شد مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون یار تحتانی و همزه و حرف بکسر حا و فتح را مهملتین و فا پیشها و صنعتها جمع حرفه بکسر اول و سکون ثانی یعنے بسیار شده است آمدن مهیات منسوب بر وزن فعال بفتح فا و تشدید عین در نسبت بسوی حرفها و صنعتها زیراکه تضعیف برای تکثیر ست کبتات همچو بتات بهای موحده و دو تار فوقانی کسی را که عمل بت میکند و بت و بتات بالفتح طیلسان بفتح طار مهمله و سکون یار تحتانی و بهرسه حرکت لام مشهور فتح ست و سین مهمله جامه ایست که بر دوش می اندازند طالسان و طیلس بحذف نون والف نیز آمده است طیالسه جمع و نحو عواج بعین مهمله و جیم منسوب بعاج که دندان فیل ست یعنی صاحب عاج و کسیکه از دندان فیل چیزها میسازد و یا خرید و فروخت عاج میکند و ثواب بثار مثلثه و بار موحده منسوب بثوب که بالفتح جامه است و جمال بجیم منسوب بجمل بفتحتین که اشتر نرست و جاء فاعل ایضا و آمده است در هیات منسوب فاعل نیز یعنی ذی کذا بمعنے خداوند چنین چیز برای نسبت مذکور باشد بمعنے دوست که مضاف واقع شده

بسوی اصل فاعل اگر برای نسبت مؤنث باشد یعنی ذات ست که مضاف واقع شده بسوی اصل ابابل

لتامر همچو تامر بتاء فوقانی و راء مهمله صاحب تمر که بالفتح خرما باشد و لابن بباء موحده صاحب لبن بالفتح که

شیر ست و دارع بدال و راء و عین مهملات خداوند درع بالکسر که زره ست بکسر زاء و بیراین ذن و نابل

بنون و باء موحده خداوند نبل بالفتح که تیر ست یعنی تیرگر رباعی

با بیستین و باشش بیگانهٔ او	در دام اسیر آگر خوری دانهٔ او
تیرانیسر راستی کمانراج دیه	بنگر که چگونه جست از خانهٔ او

و منه عیشة راضیة و ازین قبیل ست قول الله تعالی فهو فی عیشة راضیة عیشة بکسر عین مهمله و سکون یاء تحتانی و شین معجمه راضیة براء مهمله و ضاد معجمه یعنی پس بهشتی در زندگانی داشته رضاست و رضا بالکسر خوشنودی ست مجازی ست مانند نهاره صائم یعنی روز ه او روزه دارست و طاعم بطا و عین مهملتین در نسبت بسوی طعام یعنی کسیکه پیوسته میخورد و کاس بسین مهمله صاحب کسوة بالکسر که لباس و پوشش ست در اصل کاسو بود واو از جهت تطرف و انکسار ما قبل بیا افتاد کاسی شد ضمه بر یاء ثقیل بود انداختند و یا از بهر التقاء ساکنین میان یا و تنوین افتاد و قال الحطیة که بضم خا و فتح طاء مهملتین و سکون یاء تحتانی و فتح همزه و تاء فوقانی نام شاعرست شعر دع المکارم لا ترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی دع بدال و عین مهملتین امر حاضر معلوم مکارم جمع مکرمه بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم لا ترحل براء و حاء مهملتین نهی حاضر از منع و در بعضی از نسخ ببعض بنون و ضاد معجمه واقع شده از نهضت بالضم که برخاستن ست بغیته بفتح باء موحده و سکون عین مهمله و یاء تحتانی اقعد بقاف و عین و دال مهملتین امر حاضر از نصر یعنی بگذار بزرگیها و خود فروشیها را و کوچ مکن برای طلب بزرگیها و بنشین پس بدرستیکه تو طاعمی و در اکل و شرب مشغول دائمی و در لباس و پوشش حیران و دائمی باید دانست که در علم نحو شرائط جمع صحیح مذکور ست و مقصود ازینجا بیان جمع مکسر ست و اگر واقع شود درینجا آنچه تعلق بجمع صحیح دارد پس بطریق طبیعت و عرض ست نه بطور بالذات و مقدم کرد ثلاثی را بر رباعی و خماسی از جهت خفت او و کثرت الحاجات پس گفت الجمع الثلاثی الغالب فی نحو فلس علی افلس و فلوس جمع ثلاثی مجرد اکثر در مانند فلس بفتح فا و سکون عین می آید بر وزن افلس بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم در جمع قلت و فلوس بضمتین در جمع کثرت و باب ثوب علی اثواب و جمع باب ثوب یعنی معتل عین واوی و یائی که بر وزن فعل بفتح فا و سکون عین باشد غالب بر اثواب بالفتح ست و همچو طیر بالفتح که مرغ است بر اطیار و جاء علی زناد و فی خیر باب سبل و آمده است جمع فعل بفتح اول و سکون ثانی بر وزن زناد بکسر زاء معجمه و نون و دال مهمله که فعال ست جمع زند و در خیر باب سیل بفتح سین مهمله و سکون یاء تحتانی یعنی جمع مفرد

اجوف یائی فعل بالفتح وسکون ثانی بروزن فعال بالکسر نیامده است و از صحیح واجوف واوی آمده است
مثل بحار جمع بحر بالفتح که دریاست وثیاب جمع ثوب بفتح ثاء مثلثه وسکون واو و باء موحده که جامه است
زند بالفتح آهن آتش زن یا چوب زیرین سنگ چقماق سیل آب بسیار که روان شود شعر

از اضطراب کار کهسیا می شود	سیل از دو دیدن است که دریا می شود

وسیال بالکسر جمع سیل نیامده است از برای استثقال کسره قبل یاء متحرک وشاذست ضیاف بضاد معجمه
جمع ضیف بالفتح که مهمان است و در ثیاب یا آنکه کسره ماقبل یاء واقع شده است بنابران تجویز کرده اند که واو
بدل میشود بیاء وحاصل میشود خفت بلکه گفته میشود در جمع سیل سیول بضمتین نیز و مثال نزفاد را بنابر آن نورد
که توهم نشود اختصاص فعال بالکسر بمعتل عین از بهر آنکه جمع فعل بالفتح خواه اجوف واوی و یائی باشد
خواه صحیح بروزن فعال می آید در رئلان وبطنان وعزوة وسقف بحر عطف است بر فلوس یا افلس یعنی
وآمده است غالب جمع فعل بروزن رئلان بکسر راء مهمله وسکون همزه جمع رئل بالفتح که بچه شترمرغ است
وبطنان بالضم جمع بطن بفتح باء موحده وسکون طاء مهمله زمین مغاک وشکم وقبیله وعزوة بکسر
عین معجمه وفتح راء و دال مهملتین جمع غرد بالفتح والکسر وآن نوعی از سماروغ است بفتح سین وضم
راء مهملتین وواو فارسی وغین معجمه رستنی است که از زمینهای شوره ناک روید وشکل آن شبیه بچتر بود وسقف
بضمتین سین مهمله وقاف وفا جمع سقف و انجدة شاذ یعنی انجدة بفتح اول وسکون ثانی وکسر جیم وفتح
دال مهمله جمع نجد بالفتح که زمین بلندست شاذست زیرا که این جمع مخصوص است بلفظی که قبل آخر او حرف
مده باشد مثل حمار واحمرة وکساء واکسیة ونحو حمل علی احمال وحمول عطف است بر نحو اول یعنی جمع مانند حمل
بکسر حاء مهمله وسکون میم که فعل است غالب بروزن احمال بالفتح است در جمع قلت وحمول بالضم است
در جمع کثرت حمل بالکسر باری که بر سر یا بر پشت کنند وبفتح باری که در شکم یا بر درخت باشد شعر

روز وشب چشم تر من سیل خونبار آورد	یارب این تخمی که من دارم همین بار آورد

وهرگاه فارغ شد از مفتوح الفاء شروع کرد در مکسور الفاء وجاء علی قداح کرده است جمع فعل بالکسر بروزن
قداح بکسر قاف ودال وحاء مهملتین جمع قدح بالکسر تیر بی پر وپیکان وتیر قمار وآن دوازده تیر است که
عرب بآن بازی کنند وارجل وبروزن ارجل بفتح همزه وسکون راء مهمله وضم جیم جمع رجل بالکسر که پای
است وصنوان وبروزن صنوان بکسر صاد مهمله وسکون نون درختهای خرما که از یک بیخ باهم برآمده
باشند جمع صنو بالکسر والضم وذئبان بکسر ذال معجمه وسکون همزه وباء موحده گرگان جمع ذئب بالکسر وقردة
بکسر قاف وفتح راء ودال مهملتین کپیها بفتح کاف وکسر باء فارسی ویاء معروف جمع قرد بالکسر وآن جانوریست

با تشبیه بمردم و خنده میکند و بینی بند رد و سکون خوانند و بوزن کنیت است و نحو قرط علی اقراط در
شروع ست در بیان مضموم الفا یعنی در مانند قرط بضم قاف و سکون راء مهمله که فعل ست آمده است بروزن
اقراط بالفتح در جمع قلت و قرط بالضم در جمع کثرت قرط بالضم و الفتح پای از حشیش و حشیش ست از لغات
اضداد و جار علی قرطه و خفاف و فلک و آمده است جمع فعل بالضم بر وزن قرطه بکسر قاف و فتح راء
مهملتین گوشواره ها جمع قرط بالضم و گوشواره حلقه ایست که خوبان در گوش کنند شعر

حلقه گوش ترا بر کرباین لطف بدید	حلقه بندگی عشق تو در گوش کشید

و خفاف بکسر خاء و دو فاء موزه ها جمع خف بالضم و تشدید دوم موزه که می پوشند و یا موزه که در پای اشتر
میکنند جمع اخفاف بالفتح ست و فلک بضم فاء و سکون لام کشتیها جمع فلک بالضم زعم کرده اند نحاة ضمه فلک
جمع ضمه سیبویه ست که جمع اسد بفتحتین ست و آن شیر ست و ضمه فلک مفرد ضمه قفل ست و آن مشهور ست
پس واحد باین اعتبار غیر جمع باشد و باب عود علی عیدان و جمع باب عود بضم عین مهمله و سکون واو یعنی
اجوف آمده است بر وزن عیدان بکسر عین و سکون یاء تحتانی عود چوب ست و نحو جمل علی جمال و اجمال
چون فارغ شد از ساکن العین شروع کرد آنرا که عین او متحرک ست یعنی در مانند جمل بفتح جیم و میم که فعل ست
بمعنی اشتر آمده است جمع بر وزن جمال بکسر جیم در جمع کثرت و اجمال بالفتح در جمع قلت و باب تاج
تیجان و باب تاج بتاء فوقانی و جیم که اصلش توج ست بفتحتین یعنی اجوف بر وزن تیجان بکسر اول و سکون
یاء تحتانی و تاج را در فارسی افسر گویند و جار علی ذکور و ازمن و خربان و آمده است جمع فعل بفتحتین بر وزن
ذکور بالضم جمع ذکر بفتحتین ذال معجمه و کاف که نر ست ضد ماده و ازمن بفتح همزه و سکون زاء معجمه و ضم میم
زمنها جمع زمن بفتحتین و خربان بالکسر خاء معجمه و سکون راء مهمله و باء موحده جمع خرب بفتحتین سرخاب جانوریست
آبی که آنرا در فارسی شوات بضم شین منقوطه و تاء فوقانی نیز خوانند و حملان بضم حاء مهمله و سکون میم بشبها بره ها
جمع حمل بفتحتین و جیرة بکسر جیم و سکون یاء تحتانی همسایگان جمع جار که اصلش جور بود بفتحتین ست و حجلی بکسر حاء و
سکون جیم و الف مقصوره کبکها جمع حجل بفتحتین و کبک بالفتح جانوریست خوش رفتار رعنا زکس خرام شعر

یکدو گامی جانب عاشق خرام	ای ز رفتارت خجل در کوه کبک

و نحو فخذ علی افخاذ فیهما این لفظ مفتوح الفاء و مکسور العین ست یعنی و در مانند فخذ بفتح فاء و کسر خاء و ذال معجمه که
فعل آمده است جمع بر وزن افخاذ بالفتح در هر دو یعنی جمع قلت و کثرت بدانکه ضمیر فیهما راجع ست بسوی جمع
کثرت و قلت و ذکر این هر دو اگرچه صریحا در کتاب واقع نشده است اما در ضمن امثله مذکور ست پس
در حکم مذکور ست و از انان جمع قلت درین قطعه راقم سطور نظم کرده اند قطعه

و زن قامت تسبیح را تشبیه زمین	ای نگارا چابک مشکین کله
هست آن جز جمع سالم بیگمان	افعل و افعال و فعله افعله

وجاء علی نمور و نمر و آمده ست جمع فعل بفتح اول و کسرهٔ ثانی بر نمر و نمر بضمتین جمع نمر و بفتح نون و کسر میم که پلنگ ست و نحو عجز علی اعجاز فیهما و آمده است در مانند عجز بفتح عین مهمله و ضم جیم و زاء معجمه که سرین ست و پایان چیزی بر اعجاز بالفتح در جمع قلت و کثرت این لفظ مضموم العین ست و مفتوح الفاء شعر

چو زین آرامگاه آن سرین سست شد	ضمیر قرص مه لبریز زین شد

وجاء سباع و آمده است سباع بکسر سین مهمله و باء موحده و عین مهمله جمع سبع بفتح اول و ضم ثانی که درنده است مانند شیر و گرگ و باز و بحری و امثال آن و لیس منه اینکه تکسیر نیست جلبه بفتح راء مهمله و سکون جیم جمع تکسیر زیرا که فعله بفتح فاء و سکون عین از اوزان جموع نیست بلکه اسم جمع ست بمعنی پیادگان بدانکه جمع تکسیر آنست که بناء واحد در جمع سلامت نیابد مثل رجل و رجال و جبل و جبال و جمع سالم آنست که بناء واحد در جمع سلامت باشد مثل زیدون جمع زید و مسلمان جمع مسلمه و آنرا جمع صحیح نیز گویند کسر بسین مهمله در لغت شکستن ست و سالم بسین مهمله و کسر لام سلامتی آفت و گویند صحیح پاک از عیب هرگاه فارغ شد از مفتوح الفاء شروع کرد در مکسور الفاء الیس گشت و نحو عنب علی اعناب و جمع در مانند عنب بکسر عین مهمله و فتح نون که فعل ست آمده است بر اعناب بالفتح و عنب انگور ست و جاء علی اضلع و ضلوع و آمده است جمع فعل بر اضلع بفتح همزه و سکون ضاد معجمه و ضم لام و عین مهمله و ضلوع بالضم استخوانهای پهلو جمع ضلع بکسر اول و فتح ثانی نیز لغت است و نحو ابل علی اآبال شروع ست در مکسور العین یعنی و جمع در مانند ابل بکسرتین که فعل ست آمده است بر آبال بالمد که افعال ست فیهما در جمع قلت و کثرت و نحو صرد علی صردان شروع ست در مضموم الفاء یعنی و آمده است جمع مانند صرد بضم اول و فتح دوم که فعل ست بر صردان بالکسر فیهما در جمع قلت و کثرت و جاء ارطاب و آمده است جمع فعل بضم اول و فتح دوم ارطاب بفتح طاء مهمله خرمای تر شعر

ما خود ز ندامت سر انگشت گزیدیم	تا رو زسی دندان نباشد رطب تر

در رباع و آمده است رباع بکسر راء مهمله و باء موحده و عین مهمله جمع ربع بضم اول و فتح ثانی اشتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج ست و نحو عنق و جمع مانند عنق بضمتین که فعل ست علی اعناق بر اعناق بالفتح بمعنی گردنها است فیهما در جمع قلت و کثرت و امتنعوا من افعل فی المعتل العین امتناع باز ایستادن یعنی ممتنع شده اند عرب از افعل در معتل العین یعنی عرب جمع مفرد و اجوف و ادی یا یائی از سر باب که باشد بر وزن افعل بالفتح و ضم عین استعمال نکرده اند زیرا که ضمه ثقیل ست و حروف علت نیز ثقیل اند انکه این قاعده متعلق ست با ... [illegible]

پس جمع میکنند معتل العین ابواب مذکور را بر افعل واوی باشد یا یائی و لهذا میگویند اسیل در سیل و اعود در عود از بر دجهی که گفتیم وانچه بر وزن آن آمده است شاذ ست چنانکه مصنف علیه الرحمة میگوید و اقوس و اثوب و اعین و انیب شاذ و اقوس جمع قوس بفتح قاف و سکون واو و سین مهمله که کمان ست و اثوب جمع ثوب و اعین جمع عین و انیب جمع ناب شاذ ست و تعوض فعال منه فی الیاء دون الواو کفعول فی الواو دون الیاء و ممتنع شدند از افعال بکسر فاو یائی یعنی در اجوف یائی از هر باب که باشد و در واوی یعنی در اجوف اوی چنانکه ممتنع شده اند از فعول بالضم در واوی یعنی در اجوف واوی خلاصه تقریر آنست که وقتیکه مفرد اجوف یائی باشد جمع او بر وزن فعال نمی آید مانند سیال در سیل اگر مفرد اجوف واوی باشد جمع او بر وزن فعال می آرند مثل ثیاب جمع ثوب اما فعول ایراد نمیکنند مانند ثووب از جهت ثقل دو واو و ضمه بخلاف شیوخ جمع شیخ که در مفرد اجوف یائی فعول واقع میشود و فووج و سووق شاذ و فووج بفتح فاو واو و ضم جیم جمع فوج بالفتح که گروه مردم ست و سووق بضمتین سین مهمله و واو اول و قاف جمع ساق که اصلش سوق بفتحتین ست شاذ ست جمع قیاسی او افواج و سوق ست بالضم مانند اسد بالضم ساق تند خمت تا لنگ تا زانو است شعر

ساق سیمین تو بلور ین ست — گر غلط گفته ام بگردن من

و هرگاه مصنف از بحث مذکر فارغ شد شروع کرد در بحث مونث پس گفت المونث نحو قصعة علی قصاع و بدور و بدر و نوب جمع ثلاثی مجردی که مونث ست یعنی تاء تانیث در وهست مانند قصعة بفتح قاف و سکون صاد و عین مهملتین ست که کاسه بزرگ ست و بعضی کاسه چوبین گفته اند و در نش فعلة بر وزن قصاع بالکسر ست و بدره بفتح باء موحده و سکون دال و راء مهملتین که ده هزار درم ست بر وزن بدر و بدر بکسر اول و فتح دوم و نوب بضم نون و فتح واو در نوبة بالفتح که وقت چیز یست امثله مفتوح الفا ست و نحو لقحة علی لقح غالبا و جمع مانند لقحة بکسر لام و سکون قاف و حاء مهمله که فعلة است بمعنی ناقه شیر دار بر وزن لقح است بکسر اول و فتح دوم اکثر و بیشتر مثال مکسور الفا ست و جاء علی لقاح و انعم و آمده است جمع فعلة بالکسر بر لقاح و انعم بفتح همزه و سکون نون و ضم عین جمع نعمت بالکسر ناز و آسایش و عطا و نحو برقة علی برق غالبا و جمع مانند برقة بضم باء موحده و سکون راء مهمله و قاف که فعلة ست و بمعنی زمینی که در وی سنگ و ریگ و گل باشد بر وزن برق ست بضم اول و فتح ثانی غالب بسیار مثال مضموم الفا ست و جاء علی حجز و برام و آمده است جمع فعلة بالضم بر وزن حجز بضم حاء مهمله و جیم و زاء معجمه جمع حجزة بالضم و آن شلوار از ابند ست شعر

خواست تا اندر دن شلوار شش — در برد تیر تا لبسو فارشش

و برام جمع برمه بکسر باء موحده و راء مهمله و قاف و باء موحده که فعلة است و بمعنی گردن بر وزن رقاب

بالکسر ست مثل لباس شروع ست در بیان متحرک العین و یاء علی اینق و آمده است جمع فَعَلة بفتحتین بر وزن اینق و آن
و نگی سنگ ست و نحو رقبة علی رقاب و جمع باشد رقبة بفتحتین را مهمله اینق بفتح همزه و سکون یاء تحتانی و ضم نون جمع
ناقه که اصلش نوقة بفتحتین ست صاحب صحاح گوید اصل اینق انوق ست چون ضمه بر واو ثقیل بود بر نون مقدم
کردند و گفتند اونق واو را بیا بدل کردند پس وزنش اعفل باشد و ناقه جنون و تاسنه اشتر ماده است و بعضی گفته اند
که اصل او انوق ست چنانکه مذکور شد لیکن حذف کردند واو را که عین الفعل ست و بعد ازان یاء تحتانی زائد عوض آوردند
پس میزان او ایفل باشد و دلیل برآنکه الف ناقه بدل واوست این مثل ست استنوق الجمل ای صار ناقة و ضرب
این مثل از برای مردیست که باشد در سخنی با صفت چیزی و بعد ازان حرفت دیگر بزند و مخلوط کند حدیث خود را بحدیث
دیگر و اصل این مثل آنست که طرفه شاعر در صفت جمل شعری گفت و پیش یکی از ملوک خواند و او در بصفت ناقه کرد
طرفه گفت و قد استنوق الجمل یعنی بتحقیق ناقه شد جمل و در رنگ این جمل ست مثل مشهور اهل فرس گل و یگر شگفت
و این مثل عرب او فی الطنبور نغمة اخری یعنی افزود طنبور سرود دیگر طرفه بفتح طاء و سکون راء مهملتین و فاو تاء فوقانی
نام سید شاعر ست چنانکه در شعر فارسی کمال و دو حافظ حلوائی و شیرازی و تیر و تیر نیز آمده است تیر بکسر تاء فوقانی
و فتح یاء تحتانی جمع تارة که اصلش تورة بفتحتین ست واو جوف واوی ست میگویند فعل ذلک تارة بعد تارة یعنی
کرد آن مرد آنرا یکبار بعد بار دیگر پس اصل تیر تور باشد واو را بیا بدل کردند و صاحب صحاح گوید اصل تیر
تیارست و حذف کردند الف را و ابو البقا گفته است که الف تارة بدل از واوست و مشتق ست از تور که بمعنی
رسول و پیغام گذارست و بدن و آمده است بدن بضم باء موحده و سکون دال مهمله جمع بدنة بفتحتین و آن
ناقه و گاوست که در مکه کشته شود و نحو معدة علی معد جمع معدة بفتح میم و کسر عین و دال مهملتین آمده است بر وزن
معد بحذف تا بی تغیر مانند کلمة و کلم و نقمة و نقم که کلنه و کلنها ست مثال مکسور العین ست معده بالکسر و بفتح اول و
کسر دوم عضو آدمی که طعام دران قرار میگیرد و هضم شود و در فارسی روده گویند و نحو تخمة علی تخم و جمع مانند تخمه
بضم تاء فوقانی و فتح خاء معجمه که فعلة است بر وزن تخم ست بحذف تا فقط تخمه ناگوار شدن طعام مثال مضموم الفاست
واذا صحح باب تمرة قیل تمرات بالفتح والاسکان فیه ضرورة وقتی که جمع صحیح کرده شود باب تمرة یعنی ثلاثی مجرد که
با تاست و فتح فاء و سکون عین گفته شد ثمرات بفتح عین و ساکن کردن عین از جهت ضرورت شعر و مانند اوست
ناقص نحو زکوة و زکوات و طیبة و طیبات بدانکه هرگاه فارغ شد مصنف از بیان جمع تکسیر اسم ثلاثی مجرد غیر صفت
خواه مذکر باشد خواه مونث در بود دند بعضی از آنها که وقتی صحیح میشوند و ذکر کرد آنها را درینجا از برای نزدیک شدن
ایشان بسبب تغیر با جمع تکسیر و آن دو قسم ست یکی به الف و یاء دیگر بواو و نون مقدم کردند جمع بالف و یاء را جهت
کثرت ابحاث او والمعتل العین ساکن و متحرک العین مفرده جمع ساکن العین ست البته مثل جوزة بفتح جیم و سکون واو

وذال معجمه که جای مغز ست جوزات وبیضه بفتح بار موحده وسکون یار تحتانی وضاد معجمه که تخم مرغ ست و بیضات بواسطه استثقال حرکت بر واو و یا بغیر ابنیه اگر بدل کنند واو و یا را بالف وبدیل تسوی بذیل بضم ها وفتح ذال معجمه وسکون یار تحتانی گروهی از بنی تمیم تسوی بسین مهمله مضارع غائب معلوم مونث از تفعیل یعنی هذیل برابر میکنند صحیح واجوف را در تحریک ویلتفت فی شود بسوی لفظی که از حرکت عین هم میرسد از بهر آنکه عارضی ست وباب کسرة علی کسرات بالفتح والکسر هرگاه که فارغ شد مصنف از مفتوح الفا شروع کرد مکسور الفا یعنی وباب کسرة بکسر کاف وسکون سین مهمله ورا که پاره از شکسته است بر کسرات بکسر فا وفتح عین وکسر آن واول از برای فرق در اسم وصفت وخفت فتح ثانی از بهر اتباع حرف بالاکه کاف ست شعر

پس وپیشیس هر سو سه کوفت گرز — دو تا کرد بسیار بالا و برز

وضمه نباشد از جهت عدم مقتضی او تا لازم نیاید فعل بکسر فا وضم عین که بنا ثقیل ست وسکون جائز ست چنانکه مذکور شود والمعتل العین والمعتل اللام بالواو یسکن ویفتح ومعتل عین مطلق واوی باشد یا یائی ومعتل لام واوی ساکن کرده میشود عین وفتح داده میشود در هر دو مانند دیمة بکسر دال وسکون یا تحتانی بمعنی همیشه و بارانی که بی رعد وبرق بارد و دیمات وبیعة بکسر بار موحده وسکون یار تحتانی وعین مهمله که معبد نصاری است وبیعات جمع ومانند رشوة ورشوات اما معتل لام یائی بکسر عین نیز آمده مثل قنیة وقنیات از بهر آنکه یا وقتیکه مفتوح باشد و ما قبلش مکسور ودر آخر کلمه بود در حکم صحیح وقنیة بالکسر مایه است ونحو حجرة علی حجرات وجمع مانند حجرة بضم اول وسکون دوم بر حجرات واین مضموم الفاست حجرة خانه کوچک بالضم والفتح بضم عین وفتح عین والمعتل العین والمعتل اللام بالیاء یسکن ویفتح ومعتل عین البته واوی خواهد بود از جهت منع ابدال معتل لام یائی ساکن کرده میشود عین در هر دو وفتح داده میشود مانند دولت بضم دال مهمله وسکون واو لوت وغنیمت وغلبه وجنگ وبعضی گفته اند که دولت بضم دال در مال وفتح در جنگ کار دنیا وجمعی بعکس فرموده اند ودولات وعروة وعروات درین ضم نیز جائز ست زیرا که توع واو بعد ضمتین ثقیل نیست مثل تقل یا بعد و ضمه شعر

آنکه ناشسن نهاده دولت — چند روزی دواست آخر لت

وقد یسکن بنی تمیم فی حجرات وکسرات وگاه ساکن کرده میشود عین الفعل در محاوره بنی تمیم که بفتح تا وکسر میم دو قبیله است در مانند حجرات وکسرات از برای استثقال حرکت عین بعد ضمه در اول وبعد کسره در ثانی با آنکه دران رجوع است بسوی اصل که مفرد ست والمضاعف ساکن فی الجمیع ومضاعف حرف اوسط وساکن ست در همه خواه فا مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم مانند شدة بفتح شین معجمه وتشدید دال مهمله یکبار حمله کردن وشدات ومدة بکسر عین وتشدید دال مهملتین شمار وعدات وعدة بضم عین مهمله وتشدید دال مهمله که گذشت وعدات زیرا که

تحریک عین مودی میباشد بسوے زوال ادغام یا وجوب ادغام برای اجتماع دو مثل شعر

سرآن دو چشم گردم که چون هندوان رهزن	همه از نوک مژگان زنند بر جگر کنان

واما الصفات فبالاسکان واما صفتها مطلقا خواه مفتوح الفا باشد یا مکسور الفا یا مضموم الفا پس ساکن کردن عین الفعل ست مانند صعبة بفتح صاد و سکون عین مهملتین و با موحده دشواری و صعبات و صلبة بضم صاد مهمله و سکون لام و با موحده سختی و صلبات و صفرة بکسر صاد مهمله و سکون فا خالی و صفرات صفت بکسر صاد مهمله و فتح فا علامت و نشان صفات جمع و صفت در اصطلاح لفظیست که دلالت کند بر ذاتی که با او بعضے از صفات ماخوذ باشد مثل ضارب که زننده است و حسن بفتحتین که بمعنی نیکست و اسم آنست که دلالت کند بر ذات فقط نحو زید و عمر اسکان بکسر همزه و سکون سین مهمله ساکن کردن مصدر افعال است و صحیح وقالوا لجبات و ربعات للمح اسمیة اصلیة جواب سوال مقدر و تقریر سوال آنست که قاعده شما که صفات باسکان عین ست منقوض ست بمانند لجبات بحرکات ثلثه لام و فتح جیم در لجبة که بحرکت اول و سکون ثانی ست بمعنے گوسپندی که کم ست شیر او و ربعات بفتحتین را مهمله و با موحده و عین مهمله جمع ربعة بفتح اول و سکون ثانی مرد و زنے که کوتاه و دراز نباشد بر غیر قیاس از برای دیدن اسمیة اصلیة یعنے این هر دو در اصل اسم اند نه صفت بنابران عین ایشان متحرک شده گفته است جوهری که حق این دو لفظ تسکین عین ست مگر آنکه ایشان در اصل اسم اند که باینها صفت کرده میشود چیزے مانند امرأة لجبة و رجل ربعات و نسوة ربعات قالوا صیغة ماضی معلوم جمع مذکر غائب از باب نصر اجوف واوی اصلش قولوا واو متحرک ما قبلها مفتوح و انفتاح ما قبلها الف شد لمح بفتح لام و سکون میم و حا مهمله دیدن بنظر و نگریستن و حکم نحو ارض و اهل و عرس و عیر کذلک و حکم مانند ارض بفتح همزه و سکون را مهمله و ضاد معجمه که زمین ست و اهل بفتح همزه و سکون ها که کسان و مردم خانه است و عرس بکسر عین و سکون را و سین مهملات که زن مرد ست و عیر بکسر عین مهمله و سکون یا تحتانی و را مهمله که قافله و کاروان ست و اشترانی که بران بار کنند و مراد از مانند ارض الخ اسمی ستے که در وتا مقدر باشد همچنین ست که گفتم در اسمیکه تا دران ظاهر ست پس میگوئی در جمع آنها که صحیح ست ارضات بفتح عین مثل تمرات و اهلات بفتح ها و سکون آن فتح از برای اسمیة و سکون باعتبار وصفیة و عیر سلب بکسر اول و فتح ثانی و کسر اول و سکون ثانی مانند کسرات و در بعضے شروح عرس بالضم طعام عروسی ست پس عرسات بفتح را و ضم آنست مثل حجرات و عیرات باسکان عین و فتح آن مثل دیمات و باب سنة جاء فیه سنون و قلون یشون و باب سنة بفتح سین مهمله و نون و تا فوقانی که سال ست و اصلش سنوة بدلیل سنوات و مراد از باب سنة اسمی ست که آخر او محذوف ست و در و تا نیست آمده است و سنوات بالکسر و قلون بکسر قاف

جمع قله بالضم چوب دراز و خورد که کودکان بآن بازی میکنند و در فارسی بالیک بجیم عجمی و یاء معروف و در هندوی گلی ڈنڈا نامند و مقلاء بکسر میم و سکون قاف بر وزن مفعال چوبی که بآن میزنند و قله بقاف بخفیف لام چوب خوردی که ایستاده میکنند اصلش قلوة و هرگاه حذف کردند لام الفعل او جمع کردند بواو و نون از جهت عوض نقصان و در اصل قلو بالفتح ست و فراگوید که اول آنرا بنابر آن ضمه دادند که دلالت کند بر واو محذوف و کسر قاف نیز آمده است چنانکه کسره سین در سنون از جهت تنبیه برای آنکه اصل جمع در مثل او بکسر ست و ثبون بالضم جمع ثبه بضم ثاء مثلثه و باء موحده گروه مردم اصلش ثبی بود بضم اول و فتح ثانی و آمده است قلون بضم قاف جمع قله و جاء سنوات و آمده است از باب سنه سنوات بفتحتین و عضوات بکسر عین مهمله و فتح ضاد معجمه جمع عضه بکسر اول و اصلش عضوة و آن درخت بزرگیست و خاردار و ثبات بضم ثاء مثلثه و باء موحده جمع ثبه که گذشت و هنات بفتح ها و نون جمع هنه که اصلش هنوة بمعنی قبیح و عیب و اندام نهانی زن قطعه

مرد باید که بد نیاندیشد و چیز	تا وجودش ز بالت بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند	وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

وجاء امم کاکم و آمده است جمع تکسیر امه بفتحتین که اصلش اموة بود دختر یک ام بالمد و اصل ام همو مثل افلس همزه دوم را بالف بدل کردند و جو با چنانکه در ادوم ادم شد و او را بطرف ضمه ماقبل انداختند و واو متطرف ماقبل مضموم مرفوض نیست در اسماء متمکنه پس واجب شد کسر ماقبل واو متطرف ابدال واو بیا گشت امی بعد از آن اعلال قاض کردند و گفتند در رفع هذه ام و در جر مررت بام و در نصب رأیت اما امة کنیزک کاکم بضم همزه و ضم کاف جمع اکمة الصغیرة نحو صعب علی صعاب غالبا جمع صعبة می آید مانند صعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین که دشوار و تند و سرکش و شیر و رخ است و فعل بر وزن صعاب بالکسر و باب شیخ علی اشیاخ و باب شیخ یعنی اجوف می آید بر وزن اشیاخ بالفتح قطعه

اسلام ز اطراف فرنگ آوردن	آئینه رخ چین ز سوی زنگ آوردن
از باد رخ شیخ بر نگ آوردن	بتوان نتوان ترا به چنگ آوردن

وجاء ضیفان و آمده است از معتل عین و غیر آن ضیفان بکسر ضاد معجمه و سکون یاء تحتانی جمع ضیف بالفتح و وغدان بضم واو و سکون غین معجمه و دال مهمله ناکسان و فرومایگان جمع لوغد بالفتح و کهول بضمتین مردان میانه سال جمع کهل بالفتح و رطله بکسر راء و سکون طاء مهملتین مردان سست و جوانان ضعیف جمع رطل بالفتح و ورد بضم واو و ساکن راء و دال مهملتین جمع ورد بالفتح و آن اسپی ست که رنگش میان سیاهی و سرخی باشد و سحل بضمتین سین و حاء مهملتین جامهای سفید و نیله جمع سحل بالفتح و سحار بضم سین مهمله و فتح میم و حاء مهمله جوانمردان جمع سمح بالفتح

و نحو جلف علی اجلاف کثیرا و جمع مانند جلف بکسر جیم و سکون لام و فا که فعل ست بمعنی ظالم و جسم تهی و
هرچه خالی باشد مے بر آید بر اجلاف بالفتح بسیار شعر

بد بجنبز جلف بجنبز ونکند	هرچه بکیست هیچ بد نکند

اجلف نادر و اجلف بفتح اول و ضم سوم جمع جلف نادر ست نذر بالفتح افتادن و تنها غریب شدن و نحو حر
علی احرار و جمع مانند حر بضم حا و تشدید را مهملتین که فعل ست بضم فا و سکون عین مے آید بر احرار بالفتح و حر حر
زاد ست و نحو بطل جمع مانند بطل بفتحتین با موحده و طا مهمله که فعل ست می آید علی ابطال بر وزن ابطال
بفتح با موحده و بطل دلیر ست و جا حسان و آمده است حسان بکسر و سین مهملتین جمع حسن بفتحتین که نیکست
و اخوان بر وزن اخوان بکسر همزه و سکون خا معجمه برادران جمع اخ که در اصل اخو بفتحتین است و ذکران و
بر وزن ذکران بفتح ذال معجمه و سکون کاف نران جمع ذکر بفتحتین و نحو نکد علی انکاد و جمع مانند نکد بفتح نون
و کسر کاف و دال مهمله که فعل ست می آید بر وزن انکاد بالفتح نکد دشوار و کم و وجاع و بر وزن وجاع بکسر واو و جیم
و عین مهمله دردها و رنجورها بهمه جمع وجع بفتح اول و کسر دوم و خشن و بر وزن خشن بفتحتین خا و شین معجمتین و شیتها
و نحیتها جمع خشن بفتح اول و کسر دوم و جا علی و جاعی و آمده است جمع وجع بفتح اول و کسر دوم بر وزن
و جاعے بالفتح و الف اخیر و حباطی بفتح حا مهمله و با موحده و طا مهمله و الف حبط بفتح اول و کسر ثانی و آن
شخصے ست که شکمش ورم و آماس داشته باشد و حذاری بفتح حا مهمله و ذال معجمه و را مهمله و الف جمع حذر بفتح
اول و کسر دوم بمعنے ترسان و نحو تیقظه علی ایقاظ و می آید جمع مانند تیقظ بفتح یا تحتانی و ضم قاف و ظا معجمه که
فعل ست بر وزن ایقاظ بالفتح و تیقظه بالفتح اول و ضم دوم بیداری ست شعر

فلک را دیدها بر هم نمی آید شب از کینم	چنان بیدار بنما ید که بیدار لیست بیداری

و ما یه التصحیح و باب فعل بفتح اول و ضم ثانی تصحیح دانستن ست یعنی اکثر از و جمع صحیح مے آید و تکسیر قلیلست
مانند تقیظون و عجلون جمع عجل بفتح اول و ضم دوم شتابنده و نحو جنب علی اجناب و جمع مانند جنب بضمتین
جیم و نون و با موحده که فعل ست می آید بر اجناب بالفتح جنب بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت
داشته باشد و جمع الجمیع جمع السلامة للعقلاء و الذکور و بمه صفتها جمع کرده میشود و جمع سلامت مر عاقلان و ذکر را
مانند صعبون و خشنون و حذرون و ندسون که زیرکان را گویند و اما مونثه فبالالف و التاء لا غیر و اما مونث
تجمیع صفات پس بالف و تا است نه غیر و در ای آن غیر چون مقطوع الاضافت باشد مبنی بر ضم ست
نحو عبلات مانند عبلات بفتح عین مهمله و سکون با موحده جمع عبله بالفتح و آن زن تمام خلقت ست و
حذرات بفتح حا مهمله و کسره ذال معجمه در حذره بفتح اول و کسر دوم و تیقظات بفتح یا تحتانی و ضم قاف

در لفظ بفتح اول وضم دوم الا نحو عبلۃ وکمشۃ مگر باب فعلہ بفتح فاو سکون عین مانند عبلہ وکمشہ بشین معجمہ ناقہ خورد پستان فانہ جاز علے عبال وکماش پس بدرستیکہ جمع آن فعلہ آمدہ است بر وزن عبال وکماش بکسر فا کہ جمع تکسیر ست وقالوا علج فی جمع علجۃ وگفتہ اند نیز علج بکسر عین وسکون لام وجیم در جمع علجۃ بکسر اول وسکون ثانی مونث علج علجہ گبر آتش پرست وخر کوہی ومرد زفت خلقت و ما زیادتہ مدۃ ثالثۃ الاسم نحو زمان علی ازمنۃ غالبا و ثلاثی کہ حرف زائدہ مدہ سوم ست جمع اسم مانند زمان بفتح زاء معجمہ کہ فعال ست ومدہ او الف بر ازمنہ بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم بیشتر و زمان وقت ہنگام ست وقد جاء قذل وغزلان وعنوق وتحقیق آمدہ است قذل بضمتین قاف وذال معجمہ جمع قذال بفتح پس از دو طرف سر وپنا گوش ست وغزلان بکسر غین وسکون زاء معجمتین آہو زہا جمع غزال بالفتح شعر

داشتم زان شوخ آہو چشم امید نگاہ	گوشۂ ابرو بجنبانید و گفت آہو گذشت

عنوق بضمتین عین مہملہ ونون وقاف بز غالہا مادہ جمع عناق بالفتح ونحو حمار علے احمرۃ وحمر غالبا جمع حمار بکسر حاء مہملتین کہ خر ست وبعضے خر نر را گفتہ اند وفعال آمدہ است بر وزن احمرۃ بفتح اول وکسر سوم وحمر بضمتین اکثر وجاء صیران بکسر صاد مہملہ وسکون یاء تحتانیہ وراء مہملہ جمع صیراء بالکسر وآن رمہ گاو وحشی ست وشمائل بفتح شین معجمہ وکسر ہمزہ جمع شمال بالکسر وآن دست چپ ست مقابل یمین ونحو عادات ونحو غراب علی اغربۃ وجمع مانند غراب بضم غین معجمہ وراء مہملہ کہ زاغ ست وفعال بر وزن اغربۃ است بفتح اول وکسر سوم اکثر وجاء قراد وغربان وآمدہ است جمع فعال بالضم فا بر وزن قرد بضمتین قاف وراء دال مہملتین جمع قراد بالضم وگذشت وغربان بالکسر جمع غراب مذکور وزقان بکسر زاء معجمہ وتشدید قاف کوچہای بازار ومحلہ وزقاق بالضم وزقاق بالکسر جنگہا ومشکہا برین تقدیر جمع زق ست بکسر اول وتشدید وقاف ونون درزقان بدل قاف ست مانند خلان بضم خاء معجمہ وتشدید لام جمع خلیل کہ دوست درویش ست اصلش خلال بضم وخلۃ تقلیل وغلمۃ بکسر غین معجمہ وسکون لام جمع غلام بضم کم ست وذبّ نادر ذب بضم ذال معجمہ وتشدید باء موحدہ جمع ذباب بالضم کہ مگس ست نادر ست شعر

باز در کویش ہجوم بوالہوس بسیار شد	بر سر تنگ شکر چون مگس بسیار شد

وجاء فی المونث ہذہ الثلاثۃ اعنق واذرع واعقب وآمدہ است در مونث این سہ لفظ کہ فعال بہر سہ حرکت ست اعنق بالفتح کہ بزغالہ است واذرع بفتح اول وضم سوم جمع ذراع بکسر ذال معجمہ وراء وعین مہملتین کہ گز ست واعقب بفتح اول وضم سوم جمع عقاب بضم عین مہملہ وقاف وباء موحدہ کہ مرغی ست سیاہ شکاری معروف جمیع این مفردات مونث معنوی اند وامکن شاذ وامکن بفتح اول وضم سوم جمع مکان

الا شیح کہ جا ست شاذ ست زیرا کہ مکان مذکر ست و مکان در حقیقت مفعل ست از کون ماضی و معنی آن موضع ست اما چون میم لازم شدہ است توہم کردند کہ اصلی ست و گردانیدند فعال وازوی برآوردند مثل تمکن و غیر آن و نحو رغیف علی ارغفۃ و رغف و رغفان غالبا و جمع مانند رغیف بفتح را مہملہ و کسر غین معجمہ و سکون یا تحتانی و فاکہ فعیل ست بمعنی گردہ نان برار غفۃ است بالفتح و کسر سوم و رغف بضمتین و رغفان بالضم و الکسر شروع ست در بیان اسمی کہ مدہ او یاست و فا او البتہ مفتوح ست از جہت عدم فعیل مضموم الفا و فعیل مکسور الفا و جاء الفصیاء و آمدہ است بروزن انصیاء بفتح ہمزہ و سکون نون و کسرہ صاد مہملہ و باء موحدہ مہرہا و جمع فصیب و فصال بکسر فا و صاد مہملہ جمع فصیل و آن بچہ ناقہ است و قتیکہ جدا شود از مادر خود و افائل بفتح ہمزہ و فا و کسر ہمزہ جمع افیل کہ اشتر خورد ست و ظلمان قلیل و ظلمان بکسر ظاء معجمہ و سکون لام جمع ظلیم کہ شتر مرغ نر ست کم ست ظلمان چنداست قلیل نیز در بجا جاء سرر علی سرر بجا بالضم را مہملہ و تشدید و فتح باء موحدہ قلسا یعنے و آمدہ است بر وجہ قلت جمع مضاعف فعیل مثل سریر کہ بسین و را این مہملات تخت ست بروزن سرر بضمتین مضاعف بضاد معجمہ و عین مہملہ و فا دو چندان کردہ شدہ اسم مفعول باب مفاعلۃ و صحیح و در اصطلاح لفظی ست کہ دو حرف اصلی او متجانس باشد حاصل آنست کہ مضاعف ازین قسم جمع کردہ میشود بر فعل بضمتین از بہر آنکہ اگر ادغام کنند ملتبس شود و اگر ادغام نکنند ثقل و گرانی لازم آید و بر وجہ قلت بفک ادغام آمدہ است، مانند سرر درسریر و نحو عمود علی اعمدۃ و عمد و آمدہ است جمع مانند عمود بفتح عین مہملہ و ضم میم کہ فعول ست بروزن اعمدۃ بفتح اول و کسر سوم و عمد بضمتین و فتحتین و عمود ستون و پیشوای قوم و در فارسی بمعنی گرز ست

شعر

عمودی کہ خوانند ہومان بود		توابن استخوانش کہ موم آن بود		

شروع ست در آنکہ مدہ او واو ست البتہ فا مفتوح خواہد بود زیرا کہ کسر فا در مانند این لفظ از ابنیۂ ایشان نیست و ضم فا از ابنیہ جمعہاست مثل امور بالضم جمع امر بالفتح مگر آنکہ شاذ باشد نحو سدوس کہ طیلسان سبز را گویند و اصمعی او را بالفتح روایت کردہ است و جاء قعدان و آمدہ است قعدان بکسر قاف و سکون عین و دال مہملتین جمع قعود بالفتح و آن شتریست کہ چوپان او را مرکب خود سازد در ہر کار و افلاء بفتح ہمزہ و سکون فا و الف ممدودہ جمع فلو بفتح و ضم لام و تشدید واو و آن مہر ست بضم میم و سکون ہا بمعنے اسپ کرہ و ذنائب بفتح ذال معجمہ و نون و کسرہ ہمزہ و باء موحدہ جمع ذنوب بالفتح و آن دلو پر آب است الصفۃ نحو جبان علی جبناء و صنع و جیاد و جمع صفت مانند جبان بفتح جیم و باء موحدہ کہ فعال ست و بمعنے بزدل و نامردی آید بروزن جبناء بضم اول و فتح دوم و الف ممدودہ و صنع بضمتین صاد مہملہ

و نون جمع صناع بالفتح و آن زنی ست که در عمل دست ماهر باشد و جیاد بکسر جیم و یاء تحتانی و دال مهمله جمع جواد بالفتح و آن اسب بسیار دونده است شعر

پیلیتن شاهی و بسیار ست بارت بر سریر — زین مرنج ای ابر و باغ ار گویمت بسیار با

و ازین جنس امیر خسرو دهلوی معنی مرنج بر می آید و لا یخفی علی من له ادنی تامل فی اسالیب الکلام الفارسی ایضاحش آنست که تو پادشاهی ازین مرنج که گویمت بسیار بار یعنی گرانی تو بسیار گویم تو پادشاهی ازین مرنج که گویمت بسیار بار یعنی بار دادن تو بسیار گویم ای ابر ازین مرنج که گویمت بسیار بار یعنی گویم بسیار بار ای باغ ازین مرنج که گویمت بسیار بار بمعنی بسیار بار میوه ازین مرنج که ترا لبسیار گویم یعنی بسیار نکوکار گویم ازین مرنج که ترا پیلیتن و پادشاه بسیار گویم یعنی بارها و نحو کناز علی کنز و جمع مانند کناز بکسر کاف و نون و زاء معجمه که فعال ست بمعنی ناقه پر گوشت بر وزن کنز ست بضمتین و هجان بکسر ها و جیم اشتران سفید جمع هجان و نحو شجاع علی شجعان و جمع مانند شجاع بالضم که فعال ست بر وزن شجعان ست بالکسر و شجعان بالضم و شجعاء بضم شین و فتح جیم و الف ممدوده و در الفاظ مذکوره مده الف ست و فاء مفتوح و مکسور و مضموم و نحو کریم علی کرماء و کرام و جمع مانند کریم بالفتح کاف و کسر را که فعیل ست بر وزن کرماء ست بضم کاف و فتح راء و الف ممدوده و کرام بالکسر مذکور ست در آنکه مده او یاست و البته مفتوح الفاست از جهت عدم کسره و ضمه و نذر بضمتین نون و ذال معجمه و راء مهمله ترسانندگان جمع نذیر و ثنیان بضم ثاء مثلثه و سکون نون و یاء تحتانی جمع ثنی بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسفندان دو ساله که در سال سوم در آمده و اسپی که در سال چهارم در آمده باشد و اشتری که در سال ششم در آمده باشد و خصیان بکسر خاء معجمه و سکون صاد مهمله و یاء تحتانی جمع خصی خایه بریده است و اشراف بفتح همزه و سکون شین معجمه بزرگان جمع شریف و اصدقاء بفتح همزه و سکون صاد و کسر دال مهملتین و قاف و الف ممدوده دوستان جمع صدیق و اشحه بالفتح همزه و کسر شین معجمه و تشدید حاء مهمله بخیلان جمع شحیح و ظروف بضمتین ظاء معجمه و راء مهمله و فاء زیرکان و خوش طبعان جمع ظریف و نحو صبور علی صبر غالبا و جمع مانند صبور بفتح صاد مهمله و ضم با که فعول ست بمعنی شکیبا بکسر میم بر وزن صبر بضمتین ست اکثر مذکور ست در آنکه مده او واو ست و نیز باشند فا مگر مفتوح از جز لیکه مکرر قرآم شد و علی وُدَد او بر وزن وُدُد بضم واو و فتح دال مهملتین و الف ممدوده جمع وَدود بالفتح و آن دوست ست شعر

برخیزم و گرد دوست گردم — چندانکه رضای اوست گردم

و اعداد بفتح همزه و سکون عین و دال مهملتین و الف ممدوده جمع عدد و فعیل بمعنی مفعول باب فعلی و فعیل که بمعنی مفعول ست و قتیکه در نوعی از آفت و درد باشد باب و یعنی حکم او آنست که بر وزن فعلی بضم فا

وسکون عین والف مقصوره باشد نحو جرحے مانند جرحی بجیم ورا و حاء مهملتین جمع جریح بمعنے مجروح وآن زخمیست
واسری بسین ورا مهملتین جمع اسیر وآن بندیست وقتلی بقاف وتاء فوقانی جمع قتیل وآن کشته
شده است وجاء اساری وآمده است اساری بالضم ورا مهملتین والف مقصوره جمع اسیر وشذ قتلاء
ونادرست قتلاء بضم قاف وفتح تاء فوقانی والف ممدوده جمع قتیل وهمچنین اسراء جمع اسیر ولا یجمع جمع السلامة
وجمع کرده نمیشود فعیل بمعنے مفعول جمع سلامت که بواو ونون والف وتا میباشد فلا یقال جریحون پس
گفته نمیشود جریحون در مذکر ولا جریحات ونه جریحات در مؤنث للتمییز عن فعیل الاصل تا جدا شود از فعیل اصل
که بمعنے فاعل ست واو را جمع سلامت بواو ونون والف وتای میباشد مثل کریمون وظریفون وعکس در تفرقه
نکردند از بهر آنکه اصل با تصحیح لائق ترست واجدر ونحو مرضی محمول علی جرحے جواب سوال مقدرست وتقریر
سوال آنست که مریض فعیل ست بمعنی فاعل وبمعنی مفعول وبا این جمع کرده شده است به فعلی بالفتح والف
مقصوره وکلام شما دلالت میکند بر آنکه فعلی باشد که بمعنے مفعول بود نه بمعنے فاعل وتقریر جواب آنست
که مانند مرضی در جمع مریض با آنکه او بمعنے فاعل ست بمعنی بیمار حمل کرده شده است بر جرحے از جهت
اشتراک هر دو در درد رسانیدن چه زخم وبیماری هر دو درد میرسانند شعر

گوش تو شنیده ام که دردی دارد   درد دل من مگر بگوش تو رسید

واز حملوا الهلکی وموتی وجربی علیه فهذا اجدر هرگاه حمل کردند قوم مانند هلکی را که جمع هالک ست بمعنی
نیست شونده وموتی را که جمع میت ست بمعنی مرده وجربی که بجیم ورا مهملتین وباء موحده جمع اجرب ست بمعنے
گرگین بر جرحے با مخالفت در وزن مفرد وموافقت در معنی رسانیدن ضرر پس این معنی حمل مرضے
بر جرحے سزاوارست از بهر حمل از جهت موافقت در اصل معنے ووزن مفرد واجدر بجیم ودال ورا مهملتین اسم
تفضیل ست کما حملوا ایامی ویتامی علی وجاعی وحباطی چنانکه حمل کرده اند ایامی ویتامی را بر وجاعی و
حباطی از جهت توافق هر دو در اتصال آفت با اختلاف مفرد اول ایامی بفتح همزه ویاء تحتانی جمع ایم
بفتح همزه وتشدید وکسر یاء تحتانی مرد بی زن وزن بے مرد واصلش ایتم بروزن فیعل ست ویتامی بفتح
یاء تحتانی وتاء فوقانی والف جمع یتیم بروزن فعیل طفل بے پدر از آدمی وبچه بے مادر از چارپایان ونفیس
وبیگانه از مرد وارید وجاعی وحباطی جمع وجع وحبط بفتح اول وکسر دوم ست وتواند بود که حملوا الخ متعلق
باول باشد ای نحو مرضی محمول علی جرحے کما حملوا ایامی علی وجاعی المؤنث نحو صبیحة علی صبائح وصباح
وجمع صفت مؤنث مانند صبیحه بفتح صاد مهمله وکسر باء موحده وحاء مهمله که فعیله است بمعنی زن خوبصورت
بروزن صبائح ست بالفتح وکسره همزه وبروزن صباح بالکسر شروع ست در آنکه مراد باد ست فلم اوسمی با

مگر مفتوح و جاء خلفاء آمده است جمع فعیلۃ خلفاء بضم خاء معجمہ و فتح لام و فا و الف ممدوده جمع خلیفہ
و آن قائم مقام ست و جعلہ جمع خلیفہ اولی و گردانیدن خلفاء جمع خلیف بر وزن کریم بہتر ست از انکہ
جمع خلیفہ گردانند بواسطہ کثرت آمدن فعلاء جمع فعیل مانند کرماء جمع کریم و بخلاء جمع بخیل حمل اکثر بہتر
واجد ست و نحو عجوز علی عجائز مانند عجوز بفتح عین مہملہ و ضم جیم و زاء معجمہ کہ فعول ست و مدہ ثالثہ او واو
بمعنی زن پیر بر وزن عجائز ست بالفتح و کسر ہمزہ لواحد من الشعراء فی وصف العجوز شعر

دو دندان پیشین بحدے دراز	کہ بالا کند بند شلوار باز

فاعل الاسم نحو کاہل علی کواہل و جمع فاعل اسم مانند کاہل کہ بمعنی ما بین دو شانہ است بر وزن کواہل
بالفتح و کسر چہارم می آید و جاء حجران و جنان و آمده است جمع فاعل اسم بر وزن حجران بضم حاء مہملہ و
سکون جیم و راء مہملہ جمع حاجر و آن زمین بلند ست کہ میان او پست باشد و کنار وادی کہ آب را نگاہدارد
و بر وزن جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان بتشدید نون و اصلش جانن کہ پدر جن ست مانند
آدم کہ ابو البشر ست المؤنث نحو کاثبۃ علی کواثب و جمع فاعلہ مؤنث اسم مانند کاثبۃ بثاء مثلثہ و
باء موحده و آن از اسپ محلی ست کہ پیش زین را آنجا واقع شود و در فارسی یال اسپ گویند بر وزن کواثب
ست بفتح اول و کسر چہارم و قد نزلوا فاعلاء منزلتہ نزلوا بنون و زاء معجمہ ماضی معلوم از تفعیل یعنی تحقیق
نازل کرده اند فاعلاء بکسر عین مہملہ و الف ممدوده را در منزل و محل فاعلۃ از جہت اشتراک ہر دو در زیادہ
علامت تانیث کہ در یکے تا و در دیگر الف ممدوده است حاصل آنکہ چنانکہ جمع فاعلۃ فواعل می باشد ہمچنین
جمع فاعلاء فواعل فقالوا قواصع پس گفتند قواصع بفتح قاف و کسر صاد و عین مہملتین جمع قاصعاء و آن
سوراخے ست کہ موش دشتی در وے داخل می شود و نوافق بنون و فا و قاف در نافقاء یکے از دو سوراخ
موش دشتی کہ در آن پنہان شود و پیدا گردد از سوراخ دیگر و دوام بتشدید میم اصلش دوامم میم را در میم
ادغام کردند جمع داماء بتشدید میم و آن سوراخے ست کہ موش دشتی از آن خاک برآورد و جمع کند و سوابب
بسین مہملہ و کسر باء موحده جمع سابیاء و آن پوستے ست کہ بچہ در آن می باشد اصلش سوابی یاء تحتانی افتاده
مثل فاعل الصفۃ نحو جاہل علی جہل و جمع فاعل صفت مانند جاہل کہ بمعنی نادان ست می آید بر وزن
جہل بالضم و تشدید و فتح دوم و جہال بالضم و تشدید دوم غالبا و نحو و اکثر و فسقۃ و بر وزن فسقۃ بفتحتین
فا و سین مہملہ و قاف در فاسق و آن بدکردار و بدکار ست کثیر از درقت بسیار و علی قضاۃ فی المعتل اللام و
بر وزن قضاۃ بضم قاف و ضاد معجمہ جمع قاضی در معتل اللام و ہمچنین دعاۃ جمع داعی اصل ہر دو قضیۃ و دعوۃ
است بضم فا و فتح عین یاء و واو را لتحرکہما و انفتاح ما قبلہما بالف بدل کردند و علی بزل و بر وزن بزل بضم

بار موحده وسکون زار معجمه جمع بازل وآن اشتریکه در سال نهم در آید نر باشد یا ماده ودندانش شق وشکافته شود وشعراء بضم شین معجمه وفتح عین مهمله والف ممدوده دانندگان وخداوندگان شعر جمع شاعر وصحبان بضم صاد وسکون حاء مهملتین وبار موحده یاران جمع صاحب وتجار جمع تاجر بکسر تاء فوقانیه وجیم وراء مهمله سوداگران وقعود بضمتین قاف وعین ودال مهملتین نشینندگان جمع قاعد شعر

بگویش رفتم وخاری بپای من شکست آنجا	بحمد الله که تقصیری شد از هم نشست آنجا

واما فوارس فشاذ واما مانند فوارس بفتح فاء وکسر راء وسین مهملتین که جمع فارس ست وآن سوار است پس شاذ ست زیرا که فواعل جمع فاعله صفة است مانند ضاربة وضوارب یا جمع فواعل ست وقتیکه صفت مؤنث باشد مثل حائض وحوائض واز مذکر عاقل جز فوارس وهوالک جمع هالک که نیست شونده است ونواکس بنون وسین مهمله جمع ناکس که مرد افگنده سر ست هیچ نیامده است بدانکه فوارس جمع فارس ست که مؤنث او بتاء نمی باشد زیرا که نمیگویند امراة فارسة پس از این نسبت از صفت بعید شد از بهر آنکه فرق در مذکر ومؤنث بتاء از خواص صفات ست پس فارس کالاسم شد واما هوالک در مثل ست مانند هالک فی الهوالک ودر امثال خلاف قیاس بسیار می باشد ونواکس از جهت ضرورت شعر آمده است پس اعتبار ندارد والمؤنث نحو نائمة علی نوائم جمع مؤنث صفت مانند نائمة بنون وکسر همزه که فاعله است می آید بر وزن نوائم بفتح اول وکسر چهارم نوم بفتح نون وسکون واو خواب کردن ونوّم بضم نون وتشدید وفتح واو ودر وفیات الاعیان ابن خلکانست شعر

ونائمة قبلتها فنبهت وقالت	تعالوا واطلبوا اللص بالجد
فقلت انی فدیتک غاصب	ولیس علی الغاصب منی سوی الرد

تقبیل بقاف وبار موحده بوسه دادن مصدر باب تفعیل ونبهت ماضی معلوم مؤنث سنه از وصحیح قالت مانند نبهت اصلش قولت واو لتحرکها وانفتاح ما قبلها الف شد اجوف واوی از باب نصر تعالوا بعین مهمله وفتح لام جمع امر حاضر باب تفاعل ناقص واوی اصلش تعالیوا یا الف شد و بالتقاء ساکنین افتاد ومعنی اطلبوا بطاء مهمله وبار موحده از باب نصر وصحیح لص بکسر لام وتشدید صاد مهمله مفعول اطلبوا وضمیر مستتر در وفاعل ست بای مکسوره جاره جد بکسر جیم وتشدید دال مهمله مجرور وحرکت دال روی این لفظ ورد را که در بیت ثانی خواهد آمد بنوعی اشباع باید کرد که یای معرفت ملفوظ شود وقلت ماضی متکلم واحد از باب نصر اصلش قولت واو الف شد والف از جهت اجتماع دو ساکن افتاد وقلت شد بفتح قاف فتح را بالضمه بدل کردند تا دلالت کند بر محذوف ان بکسر همزه وتشدید

و بفتح نون مشبه بفعل و نون وقایه و یای ساکن متصل بار و اسم او غاصب بغین معجمه و بکسر صاد مهمله
و بار موحده بستم گیرنده و خبر آن قد بت بقاف و دال مهمله و یار تحتانی مانند قلت جمله معترضه کت بکسر کاف لیس
فعل ناقص و شی اسم اوست علی جار و غاصب مجرور خبر سوی بکسر سین مهمله و ضم آن ظرف و مضاف رد
بفتح را و تشدید دال مهملتین مضاف الیه معنے هر دو بیت آنست که در خواب رفته بوسیدم او را پس بیدار
شد پس گفت باید و بخوشید وزود ا کوشش پس گفتم بدرستیکه من قربان تو گردم غاصب چه رباید برد و بیست
بر غاصب چیزی مگر باز پس دادن و علم فقه مقرر شده است اگر کسے چیزی را از شخصے برد و تعدی غصب کند بر
غاصب اگر مغصوب سلامت باشد رد وی واجب است و درین صورت آنچه غاصب ربوده است ممکن نیست
که جبه از بوسه گیرنده یک و بوسه عوض بوسه بگیرد و در دکنار راقم حروف گوید **شعر**

لبهای شکر بار تو ای دلبر شیرین	بوسیدن و آهسته گزیدن مزه دارد

و کذلک حوائض و همچنین ست حوائض جمع حیض یعنے هر لفظ فاعل فارق در تذکیر و تانیث او بتا نباشد
جمعش برین دو وزن مے آید مثل حامل و حوامل حائض و حوائض حائضه آنکه او را خون حیض آید و حیض
خونیست که در هر ماه از محل مخصوص زن روان گردد و حامل زن آبستن باید دانست که در مانند حامل و
طالق و عاقر و عقیم تار تانیث متروکست بواسطه آنکه تا از برای تفرقه است درمیان مذکر و مؤنث الفاظ
مذکوره مخصوص بزنان و نسوان اند المؤنث بالالف رابعة نحو انثی علے اناث مؤنث بالف در حالیکه
چهارم ست مانند انثے می آید جمع او بر وزن اناث بالکسر انثے بضم همزه و سکون نون و تار مثلثه ماده ضد نر
که نر ست و نحو صحرا اسطے صحاری و جمع مانند صحرا که دشت ست می آید بر وزن صحاری بالفتح والف مقصوره
مقصود از نحو انثی اسمی ست که آخر او الف مقصوره باشد و مراد از نحو صحرا اسمی ست که آخر او الف ممدوده
باشد الصفة نحو عطشے علے عطاش جمع صفت مانند عطشے بفتح عین و سکون طار مهملتین و شین معجمه که زن
تشنه است عطاش بالکسر و نحو حرمے علی حرامی و جمع مانند حرمے بر وزن حرامی بالفتح والف مقصوره
حرمی بفتح حا و سکون را مهملتین هر حیوان ماده است و سم شگافته دارد مانند آهو و گاو و غیر آن و فرق
در عطشے و حرمی با اتحاد لفظ و صفت آنست که عطشی مذکر بالف و نون دارد مثل عطشان و حرمی ندارد
و لیکن نازل کرده شده است منزل چیزیکه مذکر بالف و نون دارد مانند عجلان و عجلی و عجالی کا
و نحو بطحار علے بطاح جمع مانند بطحا به بفتح بار موحده و سکون طار و حار مهملتین والف
فراخ اب سیل که دران سنگریزه باشد مے آید بر وزن بطاح بالکسر و نحو عشرار و جمع مانند عشرار
بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و رار مهمله والف ممدوده ناقه که ده ماهه آبستن علی عشاری می آمد

بروزن عشار بالکسر وفعلی أفعل نحو الصغرے علی الصغر وفعلی بالضم فا وسکون عین و الف مقصوره مؤنث افعل مذکر تفضیل جمعش بروزن صغر بضم اول و فتح ثانی ست صغر بکسر اول و فتح دوم خوردی خلاف کبر صغری زن خورد تر اصغر مرد خورد تر فعلی مبتدا است و علی الصغر خبر و اگر با الف ممدوده باشد مانند حمراء جمع او بر فعل بضم فا و سکون عین مے باشد مانند حمر و مصنف ذکر نکرده است اگر گوئی جمع احمر نیز چنین مے باشد چنانکه خواهد آمد پس سبب اتحاد جمع حمراء و احمر چه چیز ست گویم سبب اتحاد آنست که هرگاه درین نوع صیغه مذکر و مؤنث علیحده وضع کردند مانند احمر و حمراء و نگفتند احمره چنانکه گفتند کریم و کریمه و ضارب و ضاربه اختیار کردند اتحاد در صیغه جمع تا این موافقت برابر آن مخالفت باشد شعر

زد بر دهن دعنب کبرد		زانگاه اشاره فی بلب کرد	

و با الف خامسه نحو حبارے علی حباریات و مؤنث با الف در حالیکه پنجم ست مانند حباری جمعش بروزن حباریات ست بضم اول و فتح چهارم و یار تحتانی حاصل آنست که جمع مثل حباری با الف و تامی باشد زیرا که تکسیر و چون پنج حرف ست ممکن نیست پس لابد ست از حذف پس اگر حذف کنی الف تانیث و گوئی حبائر بروزن مساجد مشتبه شود برسائل که براو سین مهملتین جمع رسیله بروزن خلیفه است و آن نامه است و اگر حذف کنی الف اول و گوئی حباری ملتبس شود بحبالی جمع حبلی و صاحب صحاح گفته است که الف او نه از برای تانیث ست و نه از بهر الحاق و حباری منصرف نمی شود خواه معرفه باشد خواه نکره و ظاهر آنست که الف تانیث اگر بواسطه تانیث نباشد منصرف گردد و حباری بضم حار مهمله و یار موحده و رار مهمله مرغی ست آبی که اثر اگر ران بفتحتین و کرا یا بالفتح نیز گویند و در فارسی شوات بضم شین منقوطه و تا قوقاسے و سرخاب خوانند و معنی شواط در بعضے فرهنگها چرز نوشته اند و برخی بوقلمون که آفتاب پرست ست

افعل الاسم کیف یصرف نحو اجدل و اصبع و احوص علی اجادل و اصابع او احاوص افعل اسم هر حالیکه تصرف کرده شود در حرکات اول خود خواه مفتوح باشد مکسور خواه مضموم مانند اجدل بفتح همزه و سکون جیم و فتح دال مهمله اسم چرغ بفتح جیم فارسی و آن مرغے ست شکاری و اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح بار موحده و عین مهمله انگشت و احوص بالفتح بجا و صاد مهملتین که علم مردیست و غیر منصرف از بهر علمیه و وزن فعل جمع کرده میشود بر افاعل بالفتح اول و کسر چهارم مثل اجادل و اصابع و احاوص صاحب قاموس گوید اصبع بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت

یاست بنابرین امیع رالبه روش توان خواندا ماشهور ازین مذکور آنست که اول سطور رشدست

فزن مجلعتر آن زلف تابدار انگشت	که هیچکس نزند بر دهان مار انگشت

تصرف مضارع غائب مجهول للتفعیل وقولهم حوص للمح الوصفیة اشارت ست بسوی اعتراض
وارد میشود وتقریرش آنست که شما گفتید که جمع افعل بر وزن افاعل مے باشد وحالانکه جمع احوص
حوص بالضم آمده است وجواب آنست که قول ایشان حوص در جمع احوص از برای دیدن وصفیت
اصلیه است یعنی در اصل احوص صفت ست وبآن اعتبار جمعش فعل بالضم وسکون دوم می آید احمر
حمراء حوص آنکه گوشه چشمش تنگ باشد وحوصاء مؤنث اوست الصفة نحو احمر علی حمراء
وحمر وجمع افعل صفت مانند احمر یعنے چیزیکه از رنگ وعیب باشد جمع او بر وزن حمران وحمر
بضم اول وسکون دوم احمر چیزی سرخ ودر فارسی آل بالمد نیز گویند شعر

شود چهره وزرد خورشید آل	دهندش اگر خو بر دیان آگال

ولا یقال احمرون بواو ونون لتمیزه عن افعل التفضیل از برای جدا شدن افعل صفت از افعل التفضیل
باین طرز که جمع افعل تفضیل اصل ست لیس ابتصحیح الیق واولی ست ولا احمراوات لانه فرعه وگفته
نمی شود در جمع حمراء احمراوات بالف وتاء زیرا که بدرستیکه مؤنث فرع مذکر ست ومذکر اصل ست
وهرگاه اصل را جمع سالم نکردند فرع را بطریق اولی نخواهند کرد وجاء الخضروات بالف لغلبة الاسمیة
آمده است خضروات در جمع خضراء بفتح خاء وسکون ضاد معجمتین وراء مهمله والف ممدوده یا
خضرون از برای غلبه اسمیة خلاصه مطلب آنست که جمع فعلاء صفت بالف وتاء نمی باشد و
جمع خضراء بنا بر آن آمده است که خضراء کالاسم شده وبمعنے بقل بفتح باء وسکون قاف که بمعنی تره
است پس خضراوات بمعنی بقول باشد ودر حدیث ست لیس فی الخضراوات صدقة یعنی نیست زکوة
صدقه بفتحتین وآن مالے ست که حق فقراء باشد غلبه بفتحتین عین معجمه ولام چیره شدن ونحو الافاضل
علی الافاضل والافضلین وجمع مانند افضل که بفاء وضاد معجمه افعل التفضیل ست می آید بر وزن افاعل
در تکسیر وافضلین در تصحیح افضل افزون تر ولقب خاقانے مشهور شعر

آزادا نرانه سینے افضل از آزادی	ادو حرف اول ازادا نزا دو حرف دل ازادی

که آزست بمعنی حرص وهوس می باشد یعنے جمعے که آزاد ومجرد اند در راه خدای تعالے مال
وحرص دنیا ولذت گرفتن از اسباب آن ندارند وفعلان الاسم نحو شیطان وسرحان
وسلطان علی شیاطین وسراحین وسلاطین وفعلان اسم بهر طرزی که صرف کرده شود

بهر سه حرکت اول که باشد مانند شیطان بالفتح دیو سرکش و متمرد از جن و انس و چهار یا یا سرحان بکسر سین و سکون را و حا مهملتین گرگ و سلطان بضم سین مهمله بمعنی پادشاه سه آید جمع او بر وزن شیاطین بفتح اول و کسر چهارم و سراحین و سلاطین و چهار سرالح و آمده است جمع سرحان سرالح بالکسر لغة نحو غضبان و سکران علی غضاب و سکاری و جمع صفت مانند غضبان بفتح عین و سکون ضاد معجمتین و با موحده که خشمناک است می آید بر وزن غضاب بالکسر و جمع سکران که مرد مست است بر وزن سکاری بالفتح و الف اخیر سکر بضم سین مهمله و سکون کاف و را مهمله مست شدن مست و مستی وقد ضممت اربعة و تحقیق ضم داده شده اند چهار لفظ که جمع فعلان بالفتح واقع اند و آن چهار است نحو کسالی و سکاری و عجالی و عیاری فتح اول نیز در ایشان جائز است اما بهتر ضم است کسلان سست جمعش کسالی بالضم و همچنین سکران جمعش سکاری و عجلان بمعنی شتابنده جمعش عجالی و غیران بغین معجمه و یا تحتانی و را مهمله صاحب غیرت و رشک جمعش غیاری شعر

رفتی ببزم غیر برآشفت غیرتم	گشتم غیار یار سفید و سیاه و سرخ

و فیعل نحو میت علی اموات که اصلش میوت است می آید بر وزن اموات بالفتح و جیاد جمع جید و تشدید و کسر یا تحتانی که بمعنی خوب و سره است و اصلش جیود است و ابینا بفتح همزه و سکون با موحده و کسر یا تحتانی که بمعنی واضح و روشن و اصلش بیین بر وزن فیعل و نحو شرابون و حسابون و فسیقون و مضروبون و مکرمون استثنی فیها بالتصحیح و مانند شرابون و غیر او تا مکرمون استثنا کرده شده است در ان هر یک از جمع تکسیر پس جمع سالم یعنی هرگاه این الفاظ جمع صحیح دارند احتیاج جمع تکسیر ایشان نیست شراب بفتح شین معجمه و تشدید را مهمله و با موحده بسیار نوشنده حسان بضم حا و تشدید سین مهمله مراد حسن و نیکوتر در زن رحسانه گویند فسیق بکسرتین فا و سین مهمله مشدده و سکون یا تحتانی و قاف مرد پیوسته فسق و نافرمانی مضروب زده شده مکرم بالضم و کسر فتح را بسیار گرامی دارنده و بسیار گرامی داشته شده استغنا بغین معجمه و نون بی نیاز شدن مصدر استفعال و استثنا مهمول است از ان و ناقص یا و جای عواو یر و آمده است جمع عوار بضم عین مهمله و تشدید واو بمعنی بددل و نامرد عواویر بفتح اول و کسر چهارم و ملاعین بفتح میم و کسر عین مهمله جمع ملعون یعنی رانده شده و میامین جمع میمون بیا تحتانی خجسته با برکت و افزونی و مشائیم بشین معجمه و کسره همزه جمع مشئوم ضد میمون که مبارک و خجسته است و میاسیر بیا تحتانی و سین مهمله جمع میسور یعنی آسان و توانا بود که جمع موسر بالضم و کسر سوم بود که بمعنی توانگر است و مفاطیر بفا

طا و را مهملتین جمع مفطر بالضم و کسر سوم که روزه کشاینده است و مناکیر بنون جمع منکر
وکسر سوم نشناسنده و تواند بود که جمع منکر بالضم و فتح کاف باشد که بمعنی زشت ست و مطافل
بمیم و طا مهمله و کسر فا جمع مطفل بالضم و کسر سوم ماده آهو که با او طفلش باشد و مشادن بشین معجمه و دال
جمع مشدن بالضم و کسر سوم ماده آهو که بچه او قوی شده باشد و شاخ برآورده

زعیش عجب ره نیابد بمیرج طعان | الجا بهار کند سبز شاخ آهو را

الرباعی نحو جعفر و غیره علی جعافر قیاسا و اما رباعی پس جمع کرده میشود و مانند جعفر و جمیع
او از صیغها مثل درهم و زبرج و برثن بر وزن جعافر بفتح اول و کسر چهارم که فعالل ست
از روی قیاس و نحو قرطاس علی قراطیس و جمع مانند قرطاس یعنی لفظیکه زائد او مده رابع
باشد بر وزن قراطیس ست بالفتح و کسر چهارم و ما کان علی زنته ملحقا او غیر ملحق بمدة او غیر
مدة بجری مجراه و اسمیکه باشد بر وزن رباعی یا نزدیک بوزنش ملحق بر باعی یا غیر ملحق
با او یا مده یا غیر مده جاری میباشد محل جریان رباعی در آنکه جمع هر یک بر وزن فعاعل ست
یجری بجیم و را مهمله مضارع غائب معلوم و ناقص یائی از باب ضرب مجری بالفتح اسم ظرف
جریان بفتحتین روان شدن نحو کوکب مانند کوکب بر وزن جعفر اختر و ستاره کواکب بفتح
اول و کسر چهارم جمع و جدول بر جداول بفتح اول و کسر چهارم و عثیر بکسر عین مهمله و سکون
ثاء مثلثه و فتح یاء تحتانی و راء مهمله غبار و گرد بر وزن عثاثر بفتح اول و کسر چهارم و تنضب
بفتح تاء فوقانی و سکون نون و ضم ضاد معجمه و باء موحده درختی ست که از چوب وی تیر
سازند بر تناضب بفتح اول و کسر چهارم و مدعس بکسر میم و سکون دال و فتح عین
و سین مهملات نیزه بر مداعس بفتح اول و کسر چهارم و الفاظ مذکوره ملحق بر باعی اند
قرطاس و قرطاط و مانند قراوح بکسر قاف و سکون را و حاء مهملتین زمینی که در وی آفتاب شدید
و ناقه دراز پا و دست قرطاط بضم قاف و کسر آن و سکون را و طائین مهملات زین
و جل شتر که پالان بر وی نهند و این دو لفظ ملحق اند با مده مذکوره و مصباح بکسر میم و سکون
صاد و حاء مهملتین چراغ و غیر ملحق ست با مده پس جمع این سه لفظ فعالیل ست بفتح
اول و کسر چهارم و سکون یاء تحتانی مانند قراویح و قراطیط و مصابیح و حکم صاحب تا نیز چنین ست

مانند جمجمة بضم جیمین که سر ست بر جماجم مثل مساجد	شعر سهل کاریست نفر اکسر بالسین
ضند بی دام گرفتن منر صیاد یست	و یکرمه بالفتح و ضم سوم بمعنی بزرگی بر کارم و چو سر ا...

بکسر سین وسکون راء مهملتین سراویل ست وآن شلوار وازارست ونحو جواربة واشاعتیة فی الاعجمی والمنسوب نعت وتشم
مرتب ستا یعنی مانند جواربة جمع بازدیاد تاست بر فعالل در اعجمی از بهر دلالت بر فرعیة واشاعتیة جمع بازدیاد تاست
بر فعالل از جهت دلالت بر نسبت ورباعی عربی جوارب جمع جورب ست ودر فارسی سرموزه خوانند وگذشت
اشاعتیة نسبت وازندگان بسوی اشعب بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح عین وباء موحده که نام مردیست ضرب المثل
در طمع لهذا اورا اشعب طماع خوانند وقیل ست لا اتکن اشعب فتشعب یعنی اشعب طمع مباش تا در تعب ورنج نیفتی و
در بعضی کتب لغت بثاء مثلثه بجای باء موحده تصحیح یافته وآن غلط است کذا قال بعض الفضلای در صراح در باب
ثاء مثلثه وفصل شین منقوطه مسطورست شعث بفتحتین پراگندگی کار وتر ولیده موی شدن اشعث لغت
منه ونام مردیست ومنه الاشاعثة والهاء للنسبة وهم در صراح در باب باء موحده وفصل شین معجمه اشعب مردی
طماع بود در اکثر نسخ این بثاء مثلثه واقع شده وتحقیق همین ست اشاعره منسوب بشیخ حسن اشعری واکاسرة
منسوب بکسری بالکسر والفتح لقب ملوک فارس ست ومعرب خسرو والعجم بعین مهمله وجیم بر وزن اجمل آنکه سخن
فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد وآنکه بر سخن قادر نباشد اعجمی منسوب بوی مراد اینجا ورای عربی ست مانند
فارسی وترکی وهندی وجز آن که معرب کرده باشند وتکسیر الخماسی مستکره کتصغیره وایراد جمع تکسیر
خماسی ناخوش شمرده است همچو تصغیر که آن نیز ناخوش ست از جهت ثقل وگرانی مستکره اسم مفعول
استفعال بحذف خامسه جار ومجرور متعلق تکسیرست یعنی حاصل میشود تکسیر خماسی اگر اراده کرده باشند
بحذف حرف پنجم او چنانکه گفتیم در تصغیر خماسی زیراکه ثقالت از وی رسیده است یا بحذف
حرفی که با حرف زائده مانندتر باشد وقتیکه نزدیک طرف بود چنانکه گوئی در فرزدق که بفتحتین
فاء وراء مهمله وسکون زاء معجمه وفتح دال مهمله اسم ابو نواس شاعرست فرازد بر توجیه اول وفرازق
بر توجیه ثانی زیراکه مشابه ست در قرب مخرج وآن یکی از حروف زائده است ونمیگویند جمارش
در جمرش بحذف میم اگرچه حرف زائده است بواسطه دوری میم از طرف ونحو تمر وحنظل و
بطیخ مما یمیز واحده بالتاء لیس بجمع علی الاصح اشارت ست بسوی الفاظی که توهم جمعیت آنها
کرده میشود ودر واقع جمع نیستند وآن دو قسم ست یکی آنکه فارق در واحد او تا باشد دوم
آنکه فارق در واحد او تا نباشد یعنی مانند تمر بفتح تاء فوقانی وسکون میم وحنظل بفتح حاء مهمله
وسکون نون وفتح زاء معجمه که میوه گیاهیست مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود وانرا خربزه ابوجهل

گویند وکدوی تلخ وبعضی بار درخت اندراین را خوانند
نوشدارو بفتح میم بسلام حنظل

شعر لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم
وبطیخ بکسر تین باء موحده وطاء مهمله مشدده

وسکون یاء تحتانی وخا جمع خربزه از جنس چیزیکه جدا کرده شود واحد او بسبب تا معنی روح جنس وفارق تاست باین که اگر با تاست واحدست واگر نه تاست جنس ست نیست جمع بر مذهب اصح بلکه اسمی ست که موضوع ست از برای ماهیتی که خالی ست از مشخصات ولهذا صحیح است وارد که بر قلیل وکثیر واقع شود ومخلص تقریر آنست که تمرة واحدست وجمیع سین حنظلة وبطیخة ودر تمر وحنظل وبطیخ اختلاف ست بعضی گفته جمع است مانند بنان بفتح باء موحده ونون که سر انگشتان را گویند جمع بنانه وکلم جمع کلمه وقومی برانند که مفردست وموضوع برای جنس ست

و این اصح مذاهب ست بر وجهی که مذکور شد
قومی دیگر حواله تبعت بر سیکنند

شعر قومی بجد وجهل نهادند وصل دوست
وهو غالب فی غیر الموضع وانچه واحدش مثنا

تاست اکثرست در اشیائیکه غیر معمول بشر اند یعنی در چیزهائیکه مخلوق ومجعول اند نه تصرف آدمی مانند تمر وشل آن صنع بضم صاد مهمله وسکون نون وعین مهمله کار نیک وبدمراد از مصنوع ساخته وپرداخته است ونحو سفین ولبن وقلنس لیس بقیاس ومانند سفین بفتح سین مهمله وکسر فا وسکون یاء تحتانی جمع سفینه بر وزن کمینه وآن کشتی ست ولبن بکسر لام وسکون باء موحده که خشتهای خام جمع لبنه بالکسرست وقلنس بفتحتین قاف ولام وسکون نون جمع قلنسوة که کلاه ست نیست قیاس زیرا که اینها مصنوعات مردم اند وکماة وکمار وجباة وجبار عکس تمرة وتمر وکماة بفتح کاف وسکون میم وهمزه سماروغ وکمار بالفتح وجباة بفتح جیم وسکون باء موحده وهمزه وجبار بفتح جیم وسکون باء موحده وهمزه سماروغ سرخ عکس تمرة وتمرست زیرا که واحد او بغیر تاست وجنس همراه تاست عکس بالفتح باژگونه کردن ودر ینجا بمعنی باژگونه است ونحو رکب ومانند رکب بفتح را مهمله وسکون کاف وباء موحده شترسواران ورالکب وجامل بجیم وکسر میم کلمه شتر با خداوندان وشتر بانان واسباب آن در حمل وسراة بفتح سین وراء مهملتین بهتران درسری بر وزن صفی وفرهة بضم وسکون را مهمله که اسب واشتر وخر نیز زده است وغزی بضم اول وتشدید دوم وتنوین چنانکه درین آیه ولو کانوا غزی بفتح غین وکسر زا معجمتین وتشدید یا در غازی که بجنگ کافران بر آینده است وتوام بضم تاء فوقانی بر وزن غلام درتوام بر وزن جعفر لیس بجمع علی الاصح نیست جمع بر مذهب صحیح ولیکن هر کدام اسم جنس اند والا تصغیرات آنها جائز نباشد ونیز عود ضمیر مذکر بسوی ایشان جائز نباشد واز جهت صلاحیت آنکه تمیز مثل خمسة عشر دارند واز بناهای جمع نیستند توام دو بچه که یکبار از شکم مادر زایند ونحو اراهط براروطا مهملتین بر وزن صنا

و رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله و کسر بفتحتین نیز آمده و باطل بباء موحده و طاء مهمله بر وزن مشاهره در باطل که ناچیز و ناحق و احادیث بحاء و دال مهملتین و ثاء مثلثه مانند اباطیل در حدیث که سخن ست و همچنین اعاریض بعین و راء مهملتین و ضاد معجمه در عروض بالضم که جزء اخیر مصراع اول بیت ست و اسامی اجزاء بیت در اصطلاح عروضیان درین بیت جمع اند شعر

صدر ست و عروض و ابتدا آنگه ضرب
آن چیز که در میانه باشد حشو ست

صدر جزء اول مصراع نخستین و عروض آخر او و ابتدا جزء اول مصراع ثانی و ضرب جزء دوم و همچنین اقاطیع بقاف و طاء و عین مهملتین جمع قطیع بر وزن کریم که رمه گاو و گوسفند و غیر آن است و اهال بالفتح بجذف یاء مثل قاض در اهل بالفتح که باشندگان و شائسته و سزاوار را گویند و همچنین لیال بیاء تحتانی مثل قاض نیز در لیل بالفتح که شب ست و حمیر بحاء و راء مهملتین بر وزن امیر غیر آن جمع حمار بالکسر و الکن بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم در مکان علی غیر الواحد منها آمده است بر غیر واحد از انها و موافق قیاس مذکور نیست و مرجع او بسوی سماع است خلاصه تقریر این مطلب آن ست که قواعد متقدمه تقاضای آن میکند که جمع رهط و باطل و حدیث و عروض و قطیع و اهل و لیل و حمار و مکان بر طریقه مذکور نباشد اما آن الفاظ را بران اوزان جمع کرده اند پس آن جمع بر غیر لفظ مفرد بود مثل نساء بکسر نون و سین مهمله و الف ممدوده جمع امرأة بکسر همزه و سکون میم و فتح راء مهمله و همزه که زن ست و قد یجمع الجمع و گاه جمع کرده میشود جمع جمع تکسیر و جمع تصحیح بالف و تا بنابر تاویل جماعة از جمع اول و لهذا اطلاق نمیکنند بر کمتر از نه تا چهار چنانکه اطلاق اول صحیح نیست مگر بر سه تا ده و بنابر اختلاف قولین در اقل جمع و بعد ازان تقدیر میکنند جمع را مفرد و جمع میکنند مطابق مقتضای اصل و قاعده نحو اکالب مانند اکالب بفتح اول و کسر چهارم جمع اکلب بفتح اول و ضم سوم جمع کلب بالفتح که سگ ست و اناعیم بنون و عین مهمله جمع انعام بالفتح جمع نعم بفتحتین و آن چهارپا ست شعر

ای مقیمان خرابات خدا یار شماست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند

و جمائل بفتح جیم و کسر همزه جمع جمال بکسر جیم جمع جمل بفتحتین و جمالات بکسر جیم جمع جمال جمع جمل بفتحتین و کلابات بالکسر جمع کلاب بالکسر جمع کلب بالفتح و بیوتات بضم باء موحده و یاء تحتانی و دو تاء فوقانی جمع بیوت بضمتین جمع بیت بالفتح و آن خانه است و حمرات بضمتین حاء مهمله میم و راء مهمله جمع حمر بضمتین جمع حمار بر وزن قماره و جزرات بضمتین جیم و زاء معجمه و راء مهمله جمع جزر بالفتح و آن اشتری ست صالح جزر باشد و جزر بالفتح شتر کشتن و همچنین جزور بالضم بدانکه گفته است مصنف بلفظ قد که

مقید جزئیہ است تا دانستہ شود کہ این جمع قیاسا مطرد نیست اما در جمع قلت بسیار و در جمع کثرت اند
مگر جمع کثرتی کہ بالف و تاست التقاء الساکنین یغتفر فی الوقف مطلقا ملاقات کردن دو حرف
سکون وار جائز میباشد در وقف مطلق اعم از ان کہ یکے از دو ساکن حرف مد و لین باشد
یا نباشد مانند زید و عمرو زیرا کہ وقف محل تخفیف و قطع ست التقاء بقاف بہم رسیدن و یکدیگر
دیدن وقف بفتح واو و سکون قاف و فا ایستادن و در اصطلاح قطع کلمہ است از مابعد
اغتفار بغین معجمہ و فا و را مہملہ افتعال ست از غفر بالفتح و غفران بالضم و مغفرت بفتح اول
سکون ثانی و کسر سوم کہ پوشیدن و آمرزیدن ست یغتفر مضارع مجہول غائب از
افتعال و صحیح و فی المدغم قبلہ لین فی کلمۃ و التقاء ساکنین جائز میباشد در حرف مدغم
و قتیکہ باشد بالای مدغم حرف لین در یک کلمہ و لین بکسر لام و سکون یا تحتانی فی حرف علت ساکن
اعم از انکہ مدہ باشد یا نباشد و در لغت نرمی ست ضد خشونت بضمتین خا و شین منقوطتین مدغم بدال
و عین معجمہ اسم مفعول باب افعال و صحیح بدانکہ حرف علت ہرگاہ ساکن باشد آن حرف را لین
گویند و بعد از ان اگر حرکت ماقبل او مجانس او باشد مد گویند پس حرف مد حرف لین ست نہ
عکس والف پیوستہ مد میباشد و واو و یا گاہی حرف لین اند چنانکہ در قول و بیع و اگر واو و یا
متحرک باشد حرف مد و لین نمیباشد بلکہ بمنزلہ حرف صحیح اند مانند وعد و یسر و ہمچنین ست در
شروح مفصل و گاہی اطلاق میکنند برین مد و لین مطلقا پس این اطلاق یا محمول
بر تفصیل مذکور یا بطریق مجاز ست از قبیل تسمیۃ شی بما یؤل الیہ یعنی نام کردن چیزی بنام
میگردد بسوی وے نحو خویصۃ بضم خا منقوطہ و فتح واو و سکون یا تحتانی و تشدید صاد
تصغیر خاصۃ بتشدید صاد پس درین لفظ یای تصغیر و صاد دو ساکن اند و خاصہ چیزیکہ
وابستہ بکی باشد و لا الضالین درین لفظ الف و لام دو ساکن اند ضال بضاد معجمہ و لام
لام گمراہ ضالین جمع لانہ برای نفی اوست و در ینجا از بہر تاکید واقع شدہ و تمود بدال
ماضی مجہول واحد تفاعل معلومش تماد کہ در اصل تمادد بود در مجہول الف را بواسطہ ضمہ ما قبل
بواو بدل کردند تمود بضمتین تا و میم و سکون واو و تشدید دال مشدد و واو و دال مدغم
دو ساکن اند می گویند تمود الثوب یعنی دراز کردہ شدہ جامہ و التقاء ساکنین درینجا بنا بر
جائز است کہ ساکن اول مدغم و مدغم فیہ بمنزلہ حرف واحد اند با آنکہ در یک کلمہ واقع اند پس
میشود لین با مد و اگر این دو ساکن در کلمتین باشند واجب است حذف حرف لین مانند

وقالوا اللهم و یا ایها النبی وما علیکم فی الدین من حرج یعنی و قیتیکه گفتند ای خدای و ای پیغمبر و نیست
شما بر کنش و مذهب تنگی و سـ فی نحو قاف و میم و عین مما بنی لعدم الترکیب و جائز میباشد التقاء ساکنین
در مثل میم و قاف و عین از چیزیکه بنا کرده شده است از برای عدم ترکیب و قبل آخر او حرف
لین ست بنی بباء موحده و نون ماضی مجهول از باب ضرب و ترکیب تفعیل ست و قفا در حال
وقف و وصلاً در حال وصل و آن بفتح واو و سکون صاد مهمله پیوستن ست ضد وقف تا فرق باشد میان
آنچه مبنی ست از برای عدم مقتضی اعراب و آن ترکیب ست و میان آنچه مبنی است از بهر وجود مانع و آن
مشابهت مبنی اصل اوست و عکس نکردند از بهر قلت از جهت عدم مقتضی اعراب و کثرت مبنی از جهت وجود مانع

شعر
از ادب درست رفتن بی طلب در بزم دوست | ورنه پاسی شوق را مانع در و دیوار نیست

نحو الحسن عندک و جائز میباشد التقاء ساکنین در مانند الحسن عندک یعنی در جائیکه داخل
شده است همزه استفهام بر حرف تعریف پس الحسن در اصل االحسن بود همزه دوم را بالف
بدل کردند آلحسن شد با الف ممدوده و حسن بفتحتین و سین مهملتین نام مردی ست عند بحرکت
حرکت عین مهمله و سکون نون نزدیک یعنی آیا حسن نزدیک ست و نیز حسن اسم جگر گوشه حضرت
رسالت پناه و فرزند ارجمند حضرت مرتضی علی و ابو الحسن کنیت علی ست رض و همچنین ابو تراب

حیدر کرار و اسد الله لقب شریف او شعر
آسمان را سرفرازی باشد از بالای من | بس که تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من

وایمن الله یمینک یعنی در محلی که همزه استفهام
همزه وصل مفتوح در آمده است ایمن الله بفتح همزه و سکون یاء تحتانی و کسر میم یعنی آیا سوگند
خدا سوگند تست و در کنز اللغات ست ایمن بضم میم سوگند الله للالتباس از برای رفع التباس
استفهام بخبر اگر حذف کنند همزه وصل حاصل آنست که درینجا اگر همزه وصل حذف کنند معلوم
نشود که جمله خبریه است یا استفهام التباس بالکسر و باء موحده و سین مهمله جامه پوشیدن ست درینجا
مراد اشتباه و مانند شدن و فی نحو لاها الله و جائز میباشد التقاء ساکنین در مانند لاها الله در اصل
لاها والله ذا بود ها حرف تنبیه یعنی نیست سوگند خدا آن کار نکرده ام پس واو و ذا را بواسطه
کثرت استعمال حذف کردند و همچنین ای الله بکسر همزه و سکون یای حرف ایجاب ست یعنی
بلی آری و بالای قسم واقع میشود و نحو ای و ربی و ای والله کذا فی الصراح بدانکه ظاهر ست
که ترکیب لاها الله التقاء ساکنین در دو کلمه است پس جائز نباشد اما جائز ست زیرا که ها نازل
منزل جزء از بهر آنکه عوض ست از حرف قسم محذوف که واو ست و همچنین ای الله بواسطه کراهیت

بودن اسم الله مکسور الہمزہ و معلوم نمیشود معنے او اما جائزست مصنف در مانند لاہ اللہ حذف
الف دو در ای الله حذف یا دفتح ہمزہ و ترا در لا ہا اللہ و ای الله اختیار است اگر خواہی
جمع کنی دو ساکن را و اگر خواہی جمع نکنی و لہذا مصنف این صورت ازصور رہا منقدمہ فصل کرد و جدا

شعر جدائی گرچہ آمد جانگدازے		شود دشوار تر در عشقبازے

دانستہ باش کہ افصح در ای الله نصب ست از برای آنکہ اصلش ای واللہ بود و چون حرف
جر حذف کردند منصوب ساختند و این را منصوب بنزع خافض گویند مانند و اختار موسی قومہ سبعین
رجلا ای من قومہ یعنے برگزیدہ موسی از گروہ خود ہفتاد مرد را از احبار و علما و در ہا اللہ بہیں
جر جائزست و بس بنا بر آنکہ ہا عوض حرف قسم ست از جہت تناسب میان ہا و واو در حرف
بودن در مخرج پس حرف قسم باقی ست و لہذا با ہا جمع نمیشود بخلاف ای کہ در انجا عوض نیست
بلکہ او جواب سوال مقدرست و حلقتا البطان شاذ و حلقتا بالفتحات تثنیہ حلقہ بفتحتین در اصل
حلقتان جو دنون برای اضافۃ افتادہ بطان بکسر بای موحدہ و طاء مہملہ تنگ پالان اشتر
و دران دو حلقہ میباشد و التقاء ہر دو دلالت میکند بر نہایت ہزال و لاغری اشتر میگویند
التقت حلقتا البطان التقت بتشدید فا ماضی مؤنث غائبہ یعنے بہ پیچید دو حلقہ تنگ
شتر و ضرب این مثل دران وقت ست کہ شتر ہجوم کند و کار سخت شود حلقتا البطان
مبتدا است و شاذ خبر یعنے درین مثل با آنکہ الف و لام دو ساکن اند عدم حذف الف
شاذ ست و قیاس حذف الف ست مانند غلاما الاسبر دتو با انیک و بالتقاء دو ساکن درین مثل
الف حلقتا حذف نکردند از برای تعظیم حادثہ و تقطیع شان او تحقیق تثنیہ در لفظ فاکان غیر ذلک
و اولہا مدۃ حذفت پس اگر باشد التقاے ساکنین در ای آنکہ مذکور شد و حال آنکہ اول ساکن
مدہ است حذف کردہ شود نحو خف بخاء معجمہ و فاکہ امر حاضر واحد مذکر ست از باب علم اصلش اخوف
بود بعد نقل فتحہ واو بما قبل و ابدال او بالف دو ساکن بہم رسیدہ یکے الف دیگر فاالف

افتاد اخف شد خوف بالفتح ترسیدن شعر کہ سر بازی تماشائیست رندلا ابالے را		چہ ترسانی مرا از کشتن و بستن نمی ترسم و قل امر حاضرست از باب نصر اصلش قول

چون ضمہ واو را بجہت ثقل نقل کردہ بما قبل دادند دو ساکن بہم رسیدند واو و لام واو افتاد
قل شد قول بالفتح گفتن و بع امر حاضر است از باب ضرب اصلش بیع چون کسرہ یا را بجہت ثقل
بما قبل دادند دو ساکن بہم رسیدند یا و عین یا را انداختند ابع شد و ہمزہ ہا از اول بواسطہ عدم

احتیاج ساقط گشتند خف وقل و بع شد بیع بالفتح خریدن و فروختن از لغات الاضداد ست دد اول اجوف واوی اند و سوم اجوف یائی و در اول مده الف ست و در دوم واو و در سوم یا تخشین یا امراة تخشین مضارع مؤنث مخاطبه واحده است از باب علم و ناقص یائی اصلش تخشیین مانند تعلمین یا متحرک ما و انفتاح ما قبلها الف شد و الف برای التقاء ساکنین افتاد و یکی الف ست و دوم یا خشیة بفتح خا و سکون شین منقوطتین ترسیدن تی ترسے ای زن و اغزوا اصلش اغزووا مثل اطلبوا ضمه بر واو ثقیل بود انداختند و التقاء ساکنین شد میان دو واو واو اول احذف کردند و ارمی اصلش ارمیی مثل اضربی کسره بر یا ثقیل بود حذف کردند و یا برای التقاء ساکنین افتاد امثله ناقص اند اغزن یا رجال اصلش اغزون ضمه بر واو ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان واو و نون واو را حذف کردند یعنی غزا کنید ای مردان و ارمن یا امراة اصلش ارمیین کسره بر یا ثقیل بود انداختند و یا بواسطه التقاء ساکنین در دو کلمه است زیرا که واو و یا ضمیر کلمه است نون تاکید کلمه دیگر و یخشی القوم اصلش یخشی یا الف شد و افتاد یعنی میترسند گروه و یغزو الجیش اصلش یغزو واو ضمه بر واو ثقیل بود انداختند و واو را برای التقاء ساکنین جیش بفتح جیم و سکون یا تحتانی و شین معجمه سپاه و لشکر یعنی غزا میکند لشکر شعر

نه بر عذار بلورین خط معنبر ست		که شاه حسن گذشتست و گرد لشکر مست

و یرمی الغرض اصلش یرمی و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند و یا را از بهر التقاء ساکنین غرض بفتح غین معجمه و را مهمله و ضاد معجمه هدف و نشانه تیر یعنی ترمے اندازد بر نشانه بدانکه در مثالهای مذکور الف و واو و یا محذوف ست در خواندن نه در نوشتن والحرکة فی نحو خف الله واخشوا الله و اخشی الله و اخشون و اخشین غیر معتد بها جواب سوال مقدر ست و تقریرش آنست که حذف عین الفعل از خف و آن الف منقلبه از واو ست از برای التقاء ساکنین بود و در خف الله تا آخر این علة منتفی شد از بهر حرکت ساکن ثانی پس باید که ساکن اول عود کند و برگردد جوابش آنست که حرکت فا در خف الله الخ عارضی ست اعتبار کرده نشده است با و خلاصه مدعا آنست که در خف و الفاظ دیگر ساکن اول الف ست و ساکن دیگر حرف آخر و در خف گذشت اما اخشوا اصلش اخشیوا بود یا متحرک ما و انفتاح ما قبلها الف شد و برای التقاء ساکنین افتاد و اصل اخشی اخشیی بود یا الف شد و افتاد و حرکت عارضی این لفظ اعتبار نکردند برای آنکه این عارضی حرکت را بواسطه آن آورده اند که بعد او ساکن ست در کلمه دیگر و ساکن دیگر از کلمه دیگر در خف الله

واخشوا الله واخشی الله ظاهرست اما در اخشون واخشین از برای آنکه نون تاکید با ضمیر بارز کالمنفصل ست معتد بهین و دال مهملتین اسم مفعول اعتداد است یعنی در شمار آوردن و شمرده شدن و در اکثر نسخ شافیه اخشی الله نیست بخلاف نحو خافا و خافن بخلاف مانند این دو لفظ که یکی تثنیه و دوم مفرد امر حاضر است همراه نون تاکید با وجود عروض حرکت الف را حذف نکردند از بهر آنکه الف ضمیر مرفوع ست و نون تاکید شدید الاتصال دکالجز شده پس خافا و خافن گویا یک کلمه است و لهذا حرکت در آنها معتد ست پس التقاء ساکنین نباشد حاصل سخن آنست که نون تاکید با ضمیر بارز کالمنفصل ست بخلاف خافا وخافن از بهر آنکه حرکت درین دو کلمه هیچو اصلی ست از برای اتصال ما بعد ایشان با کلمه مثل اتصال جزءها مادر خافا ظاهرست و اما در خافن زیرا که نون با ضمیر که مستتر است در وکالمتصل ست

فان لم یکن مدة حرک پس اگر نباشد یکی از دو ساکن مده حرکت داده شود ساکن اول حرکت ماضی مجهول از تفعیل نحو اذهب اذهب مانند اذهب اذهب دو ساکن دران با و دال است داین دو کلمه امر حاضر اند از باب منع صحیح یعنی برو و برو قطعه مدعی گفت بلبلی لطف سنر ره که چنان نازک موزون نه لیلی ازین حرف بتجدید گفت با تو چگویم که تو مجنون نه ولم ابله در اصل ابالی بود مضارع متکلم واحد مفاعلة و بعد دخول جازم لم ابال شد و فرض کرد که گویا از وی چیزی حذف نکرده اند پس حرکت لام ساقط گردانیدند و دو ساکن بهم آمدند الف و لام الف را حذف کردند بر قیاس مذکور و این استشهاد نیست پس باقی ماند لم ابل پس ها ساکن از برای وقف لاحق کردند پس دو ساکن بهم رسیدند یکی لام و دیگر ها پس حرکت دادند لام را و آن کسره است و همین محل استشهاد ست یعنی باک نداشتم مبالات بالضم و با موحده باک و اندیشه داشتن از چیزی والم الله دو ساکن درین ترکیب قرانی میم آخر میم ست و لام الله ساکن اول که میم ست فتحه دادند و تواند بود که فتحه همزه الله نقل کرده بمیم داده باشند و همزه را حذف کرده پس برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود واخشوا الله واخشی الله دو ساکن درینها حرف لین و لام ست و من ثم قیل اخشون اخشین و از انجا که تحریک اول از دو ساکن در غیر صور مذکوره وقتیکه اول هر دو مده نباشد واجب ست گفته شده است اخشون یا رجل و اخشین یا امرأة بتحریک واو و یا در اخشو که اصلش اخشیوا بود یا الف شد و افتاد و وقت اتصال نون تاکید واو را برای التقاء ساکنین ضمه دادند که مناسب اوست و در اخشین که اصلش اخشیی بود یا الف شده افتاد و وقت اتصال نون تاکید یا را برای التقاء ساکنین کسره دادند که مناسب اوست لانه کالمنفصل

زیرا که بدرستیکه نون تاکید همچو منفصل واحد است پس ثابت شد وجوب تحریک اول دو ساکن در غیر صورتهائی که نخستین مذکور شدند هر گاه ساکن اول مده نباشد انفصال بفا و صاد مهمله جدا شدن شعر

جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست — جدا مشو که مرا طاقت جدائی نیست

الا فی نحو انطلق و لم یلده مگر در مانند انطلق بسکون لام و فتح قاف و در لم یلده بسکون لام و فتح دال در اصل انطلق بود بکسر لام و سکون قاف امر حاضر انفعال و لم یلده بکسر لام و بسکون دال تشبیه کردند طلق و یلد را بکتف پس هر دو ساکن کردند پس دو ساکن بهم آمدند لام و قاف و لام و دال پس حرکت دادند دوم را زیرا که اگر اول را حرکت می دادند غرض از اسکان اول که تخفیف ست فوت میشد و فتح از برای اتباع فتح ماقبل که طا و یاست و حرف ساکن اعتبار ندارد زیرا که حرف الساکن نزدیک ایشان همچو مرده است اختیار کردند و ها ساکن لم یلده برای وقف است چنانکه درین آیه است فبهداهم اقتده یعنی پس براه راست ایشان پیروی کن انطلاق بطاء مهمله و قاف روان شدن ولادت بالکسر زادن لم یلد جحد غائب معلوم از باب ضرب و مثال واوی اصلش لم یولد واو افتاد چنانکه در یجد از بهر آنکه واوی که درمیان یاء تحتانی و کسر لام واقع شود واجب الحذف ست و فی نحو رد و لم یرد فی بنی تمیم فرارا من تحریکه للتخفیف فتحرک الثانی کما بیان نحوست تعریفا و راء مهمله ماضی مجهول باب ضرب متضاعف از فرار بالکسر که گریختن ست یعنی و در مانند رد و لم یرد نزدیک بنی تمیم از چیزیکه گریخته شده است از حرکت دادن اول برای تخفیف پس حرکت داده شد دوم و اصل رد رد و لم یرد لم یردد است چون ضمه دال اول بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میان دو دال پس بعد ادغام دال دوم را حرکت دادند تا غرض از ادغام که تخفیف ست فوت نشود و حجازیان اردد و لم یردد میگویند بفک ادغام زیرا که شرط ادغام آنست که حرف دوم ساکن نباشد فک بفتح فا و تشدید کاف جدا کردن دو چیز از یکدیگر بدانکه رد و لم یرد که اول امر حاضر واحد است و دوم جحد مذکر غائب از باب نصر نزدیک بنی تمیم دال آخر مفتوح ست زیرا که فتح اخف الحرکات ست و مکسور ست از بهر آنکه حرکت ساکن کسره است و مضموم است از جهت تبعیت عین الفعل تمیم بفتح تاء فوقانی و کسر میم نام مردیست پدر قبیله شعر

سراپا دل شود دل شو همه درد — اگر مردی اگر مردی اگر مرد

و قراءة حفص و یتقه باسکان القاف لیست منه علی الاصح و قراءة حفص و یتقه بسکون قاف درین آیه و من یطع الله و رسوله و یخش الله و یتقه فاولئک هم الفائزون نیست از باب

تحریک ثانی از برای التقاء ساکنین بر مذهب اصح بعضی گمان برده اند در یتق چون ها را وقف زده
کردند یتقه شد مثل کتف و بعد اسکان قاف دو ساکن بهم آمدند قاف و ها پس حرکت دادند دوم را
آن کسره است چنانکه در انطلق اما اصح آنست که یتقه ازین باب نیست از بهر آنکه ها وقف در وصل نمیا
داورا متحرک نمیسازند بلکه وجه در تصحیح این قرأت چنانکه در تصحیح رای شیخ عبد القاهر علیه الرحمة والغفران
است و مختار مصنف نیز همچنانست که ها ضمیر مفعول ست عائد بسوی الله و اسکان قاف یتقه بعد حذف یا از
جزم بواسطه تخفیف بر منوال کتف ست پس التقاء ساکنین نیست و نه تحریک برای وی قرأت بکسر قاف
الف و همزه خواندن حفص بفتح حاء مهمله و سکون فا و صاد مهمله نام یکے از دو راوی امام عاصم که یکی
قراء سبعه است یتق در اصل یوتقی بوده ست واو برای قرب تاء افتعال تا شد و تا در تا مدغم و یا برای
افتاده است که شرطیه است و جازم شرطیه است ع مراد مفرد جمع آمدند و معنی آیه آنست که جمعی که فرمان
خدا برا و پیغمبر او را و ترسیدند و پرهیز کردند از خدا پس آن گروه رستگاراند از عذاب و ظفر یافتگان اند بر مطالب
مارب والاصل فیه الکسر و اصل در حرفیکه متحرک میشود از بهر التقاء ساکنین کسر ست زیراکه جزم در افعال
عوض جر ست در اسما و اصل جزم سکون ست پس هرگاه در هر دو تعارض واقع شد و ممتنع شد سکون در
مواضع پس احتیاج شد بسوی عوض سکون و کسر تعویض بهتر است فان خولف فلعارض کوجوب الضم
میم الجمع و مذ پس اگر مخالفت کرده شود ازین اصل پس از برای مزاحمی و مانعی ست همچو وجوب ضم در میم
هرگاه نباشد بعد ها که واقع ست بعد یاء تحتانی بالکسر مانند لهم المنصورون و مثل علیکم الیوم از بهر اعاده
طرف اصل زیراکه اصل این میم آنست که مضموم باشد و در اصل لهموا و علیکموا بواو و اگر باشد میم لهم
واقع ست بعد یا همچو علیهم الیوم یا بعد کسره چون لهم الیوم پس بعضے بضم و بعضی بکسر میخوانند از جهت
کسره ها همچو وجوب ضم ذال در مذ الیوم از بهر تنبیه بر آنکه در اصلش ضم بود بواسطه آنکه مذ مخفف منذ مبنی
ضم است خولف ماضی مجهول ست از مخالفت که ناسازگاری کردنست عارض آنچه لاحق چیزی باشد
کاختیار الفتح فی الم الله و همچو در اختیار فتح در مانند میم از الم الله از جهت محافظه تفخیم در اصل اسم الله شد

	زاده خویش چرخ بستاند		نقش الله جاودان ماند	

دانسته باش که وقتیکه بالای لفظ الله در قرآن مجید فتحه یا ضمه واقع شود الله را بتفخیم باید خواند نه بترقیق
پس برای تفخیم الله الم را با آنکه ساکن بود در وقف و دیگر فتحه خواندند که از ضمه سبک است و در کسره
ترقیق ست تفخیم بفا و خاء معجمه بزرگ داشتن ترقیق برا مهمله و دو قاف تنگ کردن بدانکه
افتح بنا بر آن گفت که اخفش دران تجویز کسره بر قیاس التقاء ساکنین کرده است و عمرو بن عبید خوانده

اما اعراقبول نکرده اند که جواز الضم اذا کان بعد الثانی منهما ضمة اصلیة فی کلمة و همچو جواز ضم در اول و قتیکه باشد بعد دوم از ان دو ساکن ضمه اصلیه در کلمه ساکن دوم یعنی کلمه که حرف ساکن دوم در وی واقع شده است نحو قالت اخرج مانند آیه قالت اخرج یعنی گفت زلیخا از یوسف که بدر رو پس راء مضموم بعد خاست که ساکن دوم است در دو ساکن و ضمه او بعد خاست و در کلمه خود اصلی ست پس جائز ست که تاء را مضموم خوانند از برای اتباع و کسره موافق قاعده مشهور ست حاصل آنست در ترکیب مذکوره ساکن اول تاست و ساکن دوم خاست و بعد ساکن دوم ضمه بر راست و آن ضمه اصلی ست نه عارضی و واقعست ضمه اصلیه در کلمه ساکن دوم در ان کلمه است که اخرج ست و اخراج امر حاضر واحد مذکر معلوم از باب نصر و صحیح قالت ماضی معلوم مؤنث غائبه اصلش قولت واو الف شد همچنین قالت اغزی بضم تار زیرا که زاء در اصل مضموم ست بنا بر آنکه از باب نصر است و اعتبار کسره عارضیه نیست بخلاف ان امرء بخلاف این عبارت مصحف مجید زیرا که ضمه راء اصلی نیست بلکه بتبعیت همزه است لهذا میگوئی رایت امرأ بفتح راء و مررت بامرء بکسر راء و امرء بالکسر و سکون میم و راء مهمله مرد شعر

عشق اگر مرد ست مرد تاب دیدار آورد	ورنه چون موسی بسی آورد بسیار آورد

ان بکسر همزه و سکون نون حرف شرط است از بهر استقبال اگرچه بر ماضی در آید و قالت ارمواد همچنین این ترکیب زیرا که ضم میم منقول ست از یاء محذوفه و اصلش ارمیوا است و ان الحکم و همچنین این ترکیب قرآن از بهر آنکه لام تعریف کلمه بر اسم است ان بکسر همزه و سکون نون نافیه است بمعنی ما حکم بضم حاء مهمله و سکون کاف و آخرش میم الا الله است یعنی نیست فرمان مگر مر خدای را و اختیاره فی نحو اخشوا القوم عکس لو استطعنا عطف ست بر جواز یعنی و همچو اختیار ضم در مانند اخشوا القوم از جهت اشعار آنکه واو جمع عکس لو استطعنا ست زیرا که ضم در و مختار نیست بلکه مختار کسره است از بهر آنکه واو در و مضمر نیست و کسره او اخشوا القوم یعنی بترسید گروه مردان را و ضم واو لو استطعنا بر وجه قلت جائز ست لو بفتح لام و سکون واو حرف شرط ست برای ماضی اگرچه بر مضارع داخل شود استطعنا ماضی متکلم مع الغیر استفعال در اصل استطوعنا بود فتحه واو بما قبل دادند و بالف بدل کردند و از جهت التقاء ساکنین الف افتاد استطاعه بکسر طاء و عین مهملتین توانستن و طاقت داشتن و لو استطعنا لخرجنا معکم عبارت مصحف مجید ست یعنی اگر طاقت داشتن میداشتیم هر آئینه بر شما برمی آمدیم حکایت است از قول منافقان بدانکه بر تقدیر جبر اختیار عکس خبر مبتدا محذوف باشد ای هو و اگر اختیار مرفوع باشد.

عکس خبر است و یجوز الضم والفتح فی نحو ردّ و لم یردّ و همچو جواز ضم و فتح در مانند ردّ و لم یردّ و بدانکه
در مثل این هر دو کلمه حرف مشدد در اصل دو دال است و هر دو ساکن اول برای نقل ضمه او بما قبل
و دوم برای وقف در اول و از بهر جزم در دوم کسر است از جهت اصل در تحریک ساکن و فتح
بواسطه خفت و ضم برای اتباع و این در صورتی است که عین مضاعف مضموم باشد و اگر مفتوح
یا مکسور بود پس کسر بر اصل است و فتح از جهت خفت یا برای اتباع در مفتوح بخلاف نحو ردّ القوم
علی الاکثر بخلاف مانند ردّ القوم یعنی مضاعفی که بعد او ساکن واقع شود پس مختار در مذهب
اکثر کسر است بر اصل از بهر آنکه اگر ادغام نکنند و گویند اُرْدُدِ القوم لازم باشد کسر پس هرگاه
ادغام کردند همان حرکت کسر دادند و بعضی فتحه میدهند و جمعی ضم و آن قلیل است بنا بر آنکه
ضمه ثقیل است و کوجوب الفتح فی نحو ردّها و الضم فی نحو ردّه علی الافصح و همچو وجوب فتح
مشدد در مانند ردّها زیرا که ها از برای خفا کالعدم است پس گویا که بعد الف دال واقع شده
پس فتحه برای مناسبت الف واجب باشد و همچو وجوب ضم در مانند ردّه چون ها از برای
خفا کالعدم است پس گویا بعد دال واو ملفوظ است پس ضمه برای تناسب واو واجب باشد
بر افصح لغات و قید افصح بنا بر آن کرد که واجب نیست که حرکت ما قبل واو از جنس او باشد
والکسر لغیّة در ردّه لغت ضعیف است و نشنیده است او را اخفش از بنی عقیل بالضم عین
مهمله و فتح قاف و آن نام مردیست پدر قبیله و نیست ناخوش زیرا که واو بیا منقلب
میشود اگر ها مکسور باشد پس باقی نمیباشد استکراه و لغیّة بضم لام و فتح غین منقوطه و تشدید
فتح یا تصغیر لغت برای تحقیر و غلّط ثعلب فی جواز الفتح غلّط بغین معجمه و طاء مهمله ماضی مجهول
تفعیل ثعلب بفتح ثاء مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و باء موحده نام مردیست یعنی در غلط
انداخته شده است ثعلب در جواز فتح در ردّه بر قیاس ردّها زیرا که واو بعد ضمه موجود است

در لفظ و ها مانع است و از سبب غلط بفتحتین خطا کردن در سخن نسخه معتبر و خوش خط و بسیار غلط	شعر آدمی زاده نادان بچه ماند دانی والفتح فی نون من مع اللام نحو من الرجل

همچو وجوب فتح در نون من بکسر میم و سکون نون با لام مانند من الرجل و از جهت طلب
خفت برای کثرت استعمال من با لام تعریف والکسر ضعیف و کسر نون من در من الرجل
ضعیف است برای اجتماع کسرتین میم و نون در آنکه قلیل الوقوع است عکس من ابنک یعنی
من الرجل عکس من ابنک فرد آنست که کسر دارند قوم نون من را نزدیک ملاقات او با ساکن

سوای لام تعریف پس نون من بالام تعریف مفتوح ست زیراکه من با لام تعریف کثیر الاستعمال است و مثل من ابنک کثیر الاستعمال نیست پس ملائم نباشد عدول از اصل برای تخفیف ابن بکسر همزه و سکون بای موحده بکسر و عن ست علی الاصل و عن بر اصل ست با لام تعریف و آن کسره است زیراکه عن کثرت من با لام تعریف ندارد و حاصل آنست که اصل در تحریک ساکن کسره است و عدول

از اصل جز بی ضرورت نمیتوان کرد — شعر من ساختگی نمیتوانم کردن
یعنی که مشکلی نمیتوانم کردن — و نیز در عن دو کسره جمع نمیشود

و عن الرجل بالضم ضعیف و عن الرجل بضم نون ضعیف ست از برای خروج از اصل و تخفیف گویا که حرکت داده اند نون را بالضم از جهت اتباع ضم جیم چنانکه در قول الله تعالی فقل انظرونا و رای الرجل ساکن ست زیراکه مدغم در حکم ساکن میباشد و جائز نیست عن الرجل بالفتح از بهر آنکه اتباع فتح رای الرجل اصل نیست و اخذ یا در جایی جائز است که وارد شده است و جا فی المغتفر النقر و من النقر و اضربه و دابة و شابة و آمده است در التقاء ساکنین که جائز ست و لازم آمده است از دو جهت با آنکه ساکن اول الف ست و ثانی مدغم در النقر در هذا البیت ست الخ نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله دانه چیدن مرغ پس درین ترکیب جائز نیست که بر نقر وقف کنند بنقل ضمه را بسوی قاف و در من النقر بنقل کسره را بقاف و در اضربه بنقل ضمه با بیا که ساکن اول بحرکت موقوف علیها که هاست و این حکم علی الاطلاق نیست بلکه هرگاه حرکت ضم و کسر بوده باشد در رایت النقر بر وجه سند و ذا آمده است و نقل حرکت در دو صورت اول از بهر فرار ست از التقاء ساکنین با آنکه جائز ست و در دابة بدال مهمله و تشدید بای موحده که جنبنده است و غالب شده است استعمال او در حیوانیکه بر آن سوار شوند تقلیب الف بهمزه از جهت گریختن از التقاء ساکنین و شابة بشین معجمه و تشدید بای موحده که زن جوان است حالتش مانند دابة است و در بعض از نسخ جان بجیم و تشدید نون نیز واقع شده به تبدیل الف بهمزه و گذشت بخلاف نحو تامروني جلاف مانند تامروني بتشدید نون مکسور یعنی امیکه مدغم غیر الف باشد زیراکه تحریک واو بضم با آنکه ما قبلش مضموم ست ثقیل است و این لفظ قرآن مجید ست یعنی حکم میکنید مرا در پرستش کرا التقاء ساکنین بلکه ساکنان در کلام اهل فارس علی الاطلاق شایعست

دل بیار واضح چنانکه گردد درین بیت — شعر گاهی بپرسش دل میتوان کرد
رنگ شکسته را تعمیر میتوان کرد — و چنانکه ریخت درین بیت شعر

رنگ رخسارش مگو از آه این دیوانه ریخت	بسکه پر شد باده حسن از لب پیمانه ریخت

الابتداء این بحث ابتداست لا یبتدأ الا بمتحرک کما لا یوقف الا علی ساکن ابتدا کرده نمیشود مگر بر حرف متحرک بطریق وجوب بشهادت حس سلیم مگر بحرف متحرک چنانکه وقف کرده نمیشود مگر بر حرف ساکن ایضاحش آنست که ابتدای حرف متحرک بنابر آن نمیتوان کرد که حرف منطوق و ملفوظ اعتماد دارد بر حرکت خود مانند یا یکر یا اعتماد دارد بر حرکت مجاور خود مثل میم عمر یا بر حرف لین که با لاوست و جاری مجری حرکت همچو بار دابه و صاد خویصه پس هرگاه نباشد این اعتماد پس متعذر شود حرف زدن و دلیلش تجربه و امتحان ست و هر که این را انکار کند پس منکر محسوس و عیانست و مکابر مطلب اصح البیان ست متحرک حرکت دارنده سه تاست ضم و فتح و کسر و گذشت راقم سطور گوید شعر

رفع و ضم پیش و نصب و فتح زبر	جر و کسر ست زیر و خفض دگر
ساکن سکون دار نیز ابتدا آغاز کردن	

بعض شراح گفته اند که ساکن آنست که سوای صورت خود احتمال سه حرکت دارد و متحرک آنست که ورای صورت خود احتمال دو حرکت کند اول میم عمر و ثانی مثل عین عمر فان کان الاول ساکنا و ذلک فی عشرة اسماء محفوظ پس اگر باشد حرف اول ساکن و آن ده اسم است که ضبط آن کرده شده و نگاه داشته شده است و هی ابن و ده اسم ابن ست الخ و هی مبتداست فی ابن با جمیع معطوفات خبر و ابن در اصل بنو بود بفتحتین بدلیل جمع تکسیر او بر ابناء زیرا که افعال جمع فعل ست پس حذف کردند لام را که واو ست و ساکن کردند حرف اول و داخل کردند بر وی همزه وابنة باز دیادتا در اصل بنوة بود بر وزن شجرة زیرا که مونث ابن ست پس حکم او مانند حکم اوست و ابنم و میم در وی زائد ست بجهت تاکید مانند زرقم بالضم بمعنی ازرق که بتقدیم زا معجمه بمعنی چیزی کبود ست و در ابنم نون در هر سه حرکت تابع میم ست و اسم مرادف ابن ست و اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله بمعنی نام اصلش سمو بالکسر حذف کردند لام را که واو ست از جهت استثقال ایشان حرکات اعرابیه را بر واو نقل کردند سکون میم بسین تا حرکات ثلث بر وی جاری کنند و آوردند همزه وصل و این مذهب بصریان ست و نزدیک کوفیان اصل اسم وسم است و است بالکسر سرین و گذشت و اثنان بکسره همزه و سکون تاء مثلثه و نون دوم دو اثنتان باز دیادتا و زن و امرء گذشت فی امرء انچه در حرکات ثلث تابع آخر ست مثل شیهم و امرأة بزیادت تا و نیز گذشت و ایمن الله گذشت و فی کل مصدر بعد الف فعله الماضی اربعة فصاعدا کالاقتدار و الاستخراج و در هر مصدر که بعد الف فعل ماضی او چهار حرف ست پس بالا از چهار حرف تا شش همچو اقتدار که

ماضی او افتقد راست و بعد الف او چهار حرف است افتقد از بقاف و دال مهملتین توانا شدن و نحو
استخراج که ماضی او استخرج ست و بعد الف پنج حرفست و همزهٔ او قطعی ست نه وصلی بدانکه همزهٔ قطعیه
آنست که بهیچ وجه ساقط نشود و همزهٔ وصلی آنست که در ابتدا باشد و در درج کلام بیفتد مانند اکرم
و فاکرم و اطلب فاطلب قطع بفتح قاف و سکون طاء مهمله بریدنست وصل بالفتح پیوستن فی افعال
تلک المصادر من الماضی والامر و در فعلهای آن مصدرها از ماضی و امر ماضی در اصل ماضی بود
یا برای التقاء ساکنین افتاد تلک بکسر تاء فوقانی و سکون لام و فتح کاف آن زن اسم اشارتست و
فی صیغة امر الثلاثی و در صیغه امر ثلاثی مجرد و فی لام التعریف و در لام تعریف مانند الرجل و میمه و در میم
تعریف که در لغت بنی طی واقع شده است چنانکه در حدیث ست لیس من امبر امصیام فی امسفر یعنی نیست از
نکوکاری روزه گرفتن در سفر در جواب سوال مردی از بنی طی که امن امبر امصیام فی امسفر یعنی آیا از کار
نیک ست روزه گرفتن در سفر الحق فی الابتداء خاصة همزة وصل مکسورة الحق ماضی مجهول افعال و جزاء الکان
الاول ست یعنی لاحق کرده شود در مصادر مذکوره و افعال مسطوره و حروف مرقومه در ابتدا خصوصاً
نه در درج همزه وصل مکسوره از جهت دفع ابتدا بساکن پس مناسبست کسر همزه از برای آنکه درمیان
کسره و سکون تعارض ست شعر

درمیان عاشق و معشوق نتوان گفت هیچ		خاطر بلبل عزیز و جانب گل نازک ست
همزه از بهر آن متعین شده است که اقوی		

الحروف ست و ابتدا باقوی انسب و اولی ست و نام میکنند همزه را القات قطع و الفات وصل نیز از بهر آنکه
وقتیکه باشد همزه در اول کلمه نوشته شود بر صورت الف بنا بر آنکه قریب المخرج اند و لهذا هرگاه حرکت
دهند الف همزه گردد الا فیما بعد ساکنة ضمة اصلیة فانها تضم مگر در چیزیکه بعد ساکن او ضمه اصلیه است
پس بدرستیکه همزه وصل ضم داده میشود از جهت اتباع نحو اقتل در صحیح قتل بالفتح کشتن و اغزی بعین
و زاء معجمتین در ناقص واوی اصلش اغزو اغزی بکسر زاء منقوطه اصلش اغزوی فزا در اصل مضموم ست
و کسرهٔ عارضی او اعتبار ندارد بخلاف ارموا که ضمه میم عارضی ست و اصلش ارمیوا بوجود الا فی لام
التعریف و میمه و ایمن الله فانها تفتح و مگر در لام تعریف و میم تعریف و لفظ ایمن پس بدرستیکه
همزه وصل درینها فتح داده میشود از جهت کثرت استعمال و تشبیه کرده میشود و تعریف و میم ایمن بلام تعریف
زیرا که مستعمل نمیشود مگر در قسم پس مشابه حرف باشد در عدم تصرف پس فتح دادند همزه ایمن را از جهت
تشبیه آن که همزه داخل ست بر لام تعریف و این همزه را همزه وصل بنا بر آن گویند که ماقبلش با مابعد متصل میشود
بخلاف همزه قطع که ماقبلش از مابعد منقطع ست و محقق تفتازانی گوید این همزه را بنا بر آن

همزه وصل گویند که بسبب نطق حرف ساکن میسر میشود وموجب پیوستن و رسیدن ست
بساکن واثباتها وصلاً لحن وبر قرار داشتن همزه وصل درحال وصل خطاست زیرا که ادراج
ضرورت ابتدا بساکن آورده بودند ودرحال وصل هیچ ضرورت نیست پس آوردنش عبث باشد لحن الانجین
لام وسکون حاء حطی شذ فی الضرورة ونادرست اثبات او در ضرورت شعر چنانکه درین بیت شعر

کل سر جاوز الاثنین شاع		وکل علم لیس فی القرطاس ضاع

یعنی هر راز که گذشت از دو پس پراگنده شد وهر دانش که نیست در کاغذ تباه شد والتزموا

جعلها القالا بین بین فی الافصح فی نحو الحسن عندک او ایمن الله یمینک لبس جعل بفتح جیم و
سکون عین مهمله مصدر ست ومفعول التزموا یعنی لازم گرفتند قوم گردانیدن همزه وصل را
الف نه بین بین یعنی میان الف بر لغت افصح در مانند الحسن عندک وایمن الله یمینک یعنی جائیکه همزه
وصل مفتوح ست برای التباس استفهام بخبر لبس بفتح لام وسکون باء موحده وسین مهمله آمیختن
کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی بلبس بفتح باء موحده وسکون یاء تحتانی نه آنکه آمده است همزه
مذکور بین بین یعنی میان همزه ومیان الف از جهت گریختن از التقاء ساکنین و افصح آنست
که همزه را الف کنند زیرا که التقاء ساکنین درین صورت جائز ست واگر همزه وصل مکسور باشد
یا مضموم ساقط شود در استفهام برای عدم التباس مانند ابنک بر یعنی آیا پسر تو نیکوکار ست
ومثل استخراج المال یعنی آیا برون آوردی مال را اللبس بکسر اول وتشدید وفتح دوم معروف بلام ست
در اصل سه لام یکی حاره و دوم لام تعریف وسوم لام کلمه لبس والام ثانی در ثالث مدغم شده واین
لفظ در نسخه مکرر واقع شده اما سکون هاء وهو وهی وفهو وفهی ولهو ولهی فعارض فصیح جواب سوال مقدرست
وتقریر سوال آنست که اول این کلمات ساکن ست چنانکه قول الله تعالی وهو خیر لکم فهی کالحجارة لهو
خیر الرازقین لهی الحیوان وبنابر آنکه شما ذکر کردید که واجب است آوردن همزه وصل وحال آنکه
نیاورده اند وتقریر جواب آنست که واما سکون هاء هو وهی تا آخر عارضی ست بدلیل قول او
فصیح ست گویا تشبیه کرده اند آن هر یک را با چیزیکه متصل شده است یعنی با نها از واو وفا ولام تشبیه
وکتف ببس با نها کرده اند معامله هر دو که تسکین دوم ست بواسطه تخفیف جهت کثرت استعمال و کذا گر
شده است عارض یعنی ورا مهملتین وضاد معجمه فصیح بقا وصاد وحا مهملتین سخن آشکارا و بیدا
کذلک لام الامر در تمکین ست لام امر نحو ولیوفوا مانند قول الله تعالی ولیوفوا نذورهم که عارض
است لام را سکون وقت اتصال واو عطف یا فاء عطف مانند فلینظر یعنی باید که نگاه دارند و تمکین

و ذال منقوطه یعنا بنا مع نذر بالفتح یعنی باید که بسر برند مسلمانان بنا نهاد وعدهای خود را قی ذ المثنوی

وعده اهل کرم گنج روان | وعده نااهل شد رنج روان
وعدها باید وفا کردن تمام | گر نخواهی کرد باشی سرد و خام

لیوفوا بلام مکسور و فاء مرجانیز معلوم جمع مذکر غائب ست از باب افعال اصلش لیوفیون نون برای جزم افتاد و یار دوم را بعد نقل ضمه او بما قبل و سلب حرکت ما قبل بجهت التقاء ساکنین سا قط کردند لفیف مفروق ست و تشبیه به اهو واهی و تشبیه کرده شده است بلهو و نهی و اگرچه نرسیده اند این هر دو در کثرت استعمال و محل وهو و هی و امثال هر دو اما بر وزن آن واقع شده تشبیه لیتین معجمه و بار موحده تا مجهول التقبل و ثم لیقضوا بسکون لام یعنی و تشبیه کرده شده است ثم لیقضوا اما شکل و لیوفوا از برای اشتراک هر دو در اتصال حرف عطف که دال ست بر جمعیت و حرف عطف در یکی واو و در دیگر ثم ست و او برای مطلق جمع ست و ثم از بهر تراخی لیقضوا بقاف و ضاد معجمه مانند لیوفوا اصلش لیقضیوا ناقص یائی ست از باب ضرب و نحوان یکل هو قلیل و مانند این ترکیب قرانی یعنی سکون لام ست از برای فوت شدن هر دو چیز مذکور که یکی مشابهت در وزن ست و دوم اتصال با حرف عطف یمل مضارع معلوم غائب از افعال و مضاعف املال بر چیزی نوشتن مرادف املا بالکسر و طول کردن و اقرار کردن الوقف قطع الکلمة عما بعدها وقف بریدن کلمه است از چیزیکه پس اوست بر تقدیریکه بعد او چیزی باشد و کلمه خواه اسم باشد خواه فعل خواه حرف و در لغت مصدر ست از وقفت الدابة وقفا ای حبستها و نعت هی حبس بفتح حاء مهمله و سکون بار موحده باز داشتن یعنی باز داشتم چهار پایرا پس باز ماند و فیه وجوه مختلفة فی الحسن والمحل و در وقف طرزهای مختلف ست در خوبی و در جای زیرا که بعضی از آنها نیک تر اند از بعضی و مواضع وقف متفاوت اند و بسبب آن اختلاف مختلف میشوند احکام و بشهادت استقرا منحصر شده است وقف در یازده اول اسکان دوم روم سوم اشمام چهارم ابدال الف پنجم تبدیل تاء تانیث بها ششم زیادت الف هفتم الحاق هاء سکته هشتم اثبات واو و یا و حذف هر دو نهم ابدال همزه دهم تضعیف یازدهم نقل حرکت وجوه بالضم جمع وجه بالفتح و آن طرز و روش است مختلفه بخاء معجمه و فاء متفاوت دگرگونه اسم فاعل مونث باب افتعال و صحیح وصف وجوه و جار و مجرور که فی الحسن ست متعلق ست بقول او مختلفة المحل بفتحتین میم و حاء مهمله و تشدید لام جا فرود آمدن و جای کشادن فالاسکان المجرد فی المتحرک پس ساکن کردن تنها از روم و از اشمام در حرف متحرک ست اعم از آنکه قبل آخر ساکن باشد یا نباشد و اعم از آنکه اسم منون باشد یا نباشد

واین اصل ست در وقف بو سطه آنکه سبب حرکت انج ست در تحصیل غرض استراحت اسکان مبتداست
دفی المتحرک خبر والروم فے المتحرک و روم نیز در متحرک ست وجوان تانی بالحرکة خفیة و روم آنست که
می آری حرکت را پنهان گویا که بجزای حرکت را دیر نمیکنی بلکه میرهانی اورا از برای تنبیه بر حرکت
وصل بتحصیل غرض وقف روم مبتداست وفی المتحرک خبر تانی مضارع مخاطب معلوم از باب ضرب د
مصدر از الناء و ناقص بائی خفیة بفتح خاء معجمه وکسر فاء و تشدید یاء تحتانی صفت مشبه مؤنث و بلوست
المفتوح قلیل و روم در حرف مفتوح کم ست از بهر خفت فتحه و دشواری آوردن او پنهان روم
بفتح راء مهمله و سکون واو در لغت جستن وطلبیدن ست والاشمام فی المضموم اشمام در مضموم ست
اشمام مبتداست وفی المضموم خبر وهوان تضم الشفتین بعد الاسکان واشمام جمع کردن دو لب ست
بعد ساکن کردن متحرک و نیست آواز و لهذا او را نمی یابد بینا و می یابد کور و روم بینا و کور هر دو می یابند
زیرا که در وی با حرکت لب آواز نیست گویا بو یابنده اند حرف را بوی حرکت از جهت تنبیه
بر حرکت وصل واشمام مخصوص بضم بنا بر آنست که این قسم ادا در وی می باشد اشمام بشین معجمه در لغت
بویانیدنست بضم بفتح ضاد معجمه و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی از باب نصر و بضم مضارع
مخاطب مذکر ست از ان شفت بفتحتین شین معجمه و فای و نای فوقانی لب شعر

	سخن تا نیر سند لب بسته دار		گهر نشکنی تیشه آهسته دار	

والاکثر علی ان لا روم ولا اشمام فی هاء التانیث ومیم الجمع والحرکة العارضة و بیشتر آن ست که
کیشان این ست که نیست روم و نه اشمام در هاء تانیث مانند رحمة از بهر آنکه هر دو از برای
بیان حرکت حرف موقوف علیه اند و هاء تانیث خود حرکت ندارد زیرا که بدل تاء تانیث ست و حرکت
تا را میباشد مثل اخت وبنت ولهذا گفت هاء تانیث و نه گفت تاء تانیث و نه در میم جمع مثل الیکم زیرا که نیست
حرکت او را در اصل و نه در حرکت عارض شونده مثل قل ادعوا الله از بهر آنکه لام قل را در ینجا حرکت نفسی نیست
بلکه برای التقاء ساکنین ست عبارت حضرت مصنف ست یعنی بگوای محمد بخوانید خدا را الله یا رحمان
زیرا که او را نامهای نیک اند اکثر مبتداست و آن بفتح همزه و سکون نون مخفف ست از مشدد و ضمیر
شان بعد او مقدر ست اسم او و لا روم الخ جمله اسمیه خبر وان با اسم وخبر خود خبر اکثر وابدال الالف
فی المنصوب المنون وبدل کردن الف در حرف منصوب صاحب تنوین ست چون رایت سا یعنی دیدم اسپی را شعر

دی از سر اسپ ای قمر زهره جبین
گر زانکه فتادی نبودی عیب برین
تو برگ گلی و اسپ تو باد صباست
از باد صبا برگ گل افتد بزمین

ابدال بیا رسوحده مسند زباب افعال وصحیح منون اسم مفعول تنوین ست، وتنوین نون ساکنه ست که
بعد حرکت آخر کلمه واقع شود وبرای تاکید فعل بود وابدال مبتدا است وفی المنصوب خبر وفی اذنا و
بدل کردن الف در لفظ اذن ست بکسر همزه وذال معجمه زیرا که صورت منصوب منون ست ونحو
اضربن وبدل کردن الف در مانند اضربا در اضربن بقلب نون خفیفه بالف یعنی مفرد مذکر لاحق
شده است باو نون خفیفه از جهت تشبیه آن به تنوین تا نباشد فعل را فرقی بر اسم بخلاف المرفوع
والمجرور فی الواو والیاء علی الافصح بخلاف مرفوع ومجرور منون در ابدال واو ویا از تنوین هردو
از بهر آنکه رخصت نداده اند دران بر افصح لغات بلکه وقف انها باسکان ست مثل هذا فرس
ومررت بفرس از برای ثقل وگرانی ضمه وکسره باواو ویا بخلاف الف با فتحه وبعضی بدل میکنند
تنوین مرفوع ومجرور بواو ویا میگویند فرسو وفرسی حاصل آنست که در منون سه مذهب ست جمعی
قلب میکنند تنوین را باحرف مد در احوال ثلث که رفع ونصب وجر است ومیگویند جاءنی زیدو
ورایت زیدا ومررت بزیدی از بهر آنکه تنوین زائد ست وجاری مجری حرکت اعرابی زیرا که تابع
حرکت اعرابی ست پس چنانکه وقف کرده نمیشود بر اعراب وقف کرده نمیشود بر تنوین هم گروهی
ساکن میسازند منون را در احوال ثلث مانند غیر منون ومیگویند زید وفرقه بدل میکنند تنوین را
در منصوب بالف بنابر آن که الف حرفیست که آرند او را از جهت دلالت بر تمکن ودر ابدال تنوین
بالف گرانی وثقل که در واو ویا باشد نیست ونه التباسی که دریائی باشد وبدل نمیکنند در مرفوع
ومجرور بواسطه دلیل که الحال گفتیم واین افصح ست پس میگوئی جاءنی زید ومررت بزید باسکان
دال از هر دو ترکیب ورایت زیدا بابدال تنوین بالف ویوقف علی الالف فی باب عصا ورحی
بالاتفاق ووقف کرده میشود بر الف در باب عصا ورحی یعنی در کلمه که آخر او الف مقصوره است
باتفاق قوم وقلبها وقلب کل الف همزة ضعیف وقلب الف مبدل از تنوین مانند رایت رجلا
را قلب هر الف سوای او اعم از انکه از برای تانیث باشد مثل حبلی یا نباشد مانند عصا ومانند نحو هما
با همزه در وقف ضعیف ست از جهت قلت استعمال وکذلک قلب نحو الف حبلی همزة او واوا
او یاء وهمچنین ضعیف ست قلب الف مانند حبلی یعنی الف تانیث با همزه یا باواو یا با یا در
وقف ووصل نحو حبلأ وحبلو وحبلی واین ابدال بنابر آن واقع شده است که الف خفی بود
بسبب وقف بیشتر خفی شد بدل کردند او را باحرفی که از جنس او بود وظاهرتر ازو وابدال تاء
تانیث الاسمیة هاء فی نحو رحمة علی الاکثر وبدل کردن تاء تانیث اسمی نه فعلی هاء در مانند رحمت آ

برای کثرت و بسیار از جهت فرق میان تا تانیث و میان تا نیث که از نفس کلمات است مانند وقت و حیت
دارند برای فرق در میان تا تانیث اسم مفرد و تا تانیث فعل عکس نکردند از بهر آنکه اگر گویند ضربه
در ضربت با تبس شود بضمیر مفعول و گاهی بتا نیز وقف کنند و ازین قبیل ست این مصراع و علیه السلام
والرحمة یعنی بر وی گزیدی و مهربانیست ابدال جتدا است و فی نحو رحمة خبر و تشبیه تا هیهات بتبدیل
و مانند کردن تا هیهات بتا تانیث در وقف بها کم ست و بسیار وقف بر و بتاست و وجه تقلیل آنست
که هیهات در اصل هیهیه بود یا متحرکها و انفتاح ماقبلها الف شد پس تا زائد و است و وجه کثیر آنست که اگر
هیهات بود جمع هیهیه و یار هیهات الف شد و الف برای التقاء ساکنین افتاد پس یا اصلی باشد هیهات بفتح
ها و سکون یا تحتانی اسم فعل بمعنی بعد ست ماضی معلوم شرف یعنی دور ست و در فارسی معنی افسوس
و دریغ شائع ست و تا نیز بهر سه حرکت ست اما افصح فتح ست قوله تعالی هیهات هیهات لما توعدون یعنی
چه دور ست مر چیز برا که وعده کرده آید از قائم شدن قیامت قول کفره فجره است فی المثنوی شعر

انبیا در کار عقبی خیبر اند کافران در کار دنیا خیبر اند

خلاصه تقریر مطلب آنست که اگر هیهات جمع باشد و تقدیر کنند که اصلش هیهیات ست بیا تحتانی دوم و
چهارم و حذف کرده باشند لام او را وقف کرده شود بر و بتا پس وزن او فیعات باشد بتوسیط یا تحتانی
در میان فا و عین و اصلش فیعلات و اگر هیهات مفرد باشد و تقدیر کنند که اصلش هیهیة بود بر وزن فعلة و
اگر مضاعف مثل قلقلة وقف کرده شود بر و بها و فی الضاربات ضعیف و در ضاربات تشبیه تا در جمع
بتا تانیث اسمی ضعیف ست و وقف قوی بر و بتاست نه بها از برای دلالت او بر جمعیت و تانیث پس
خوش نکردند ابطال صورت او در وقف و عرفات ان فتحت تاه فی النصب فبالها و عرفات اگر
فتح داده شود در حال نصب و گفته شود استاصل الله عرقاتهم یعنی بر کند خدا بیخ های ایشان را پس با
مفرد مثل عرقة پس بها وقف کرده میشود از بهر آنکه نحو سعلات ست و آن بکسر سین و سکون عین مهملتین
غول و دیوست والا فبالتاء و اگر فتح داده نشود در نصب بلکه کسره داده شود پس با شد جمع چنانکه درین قول
استاصل الله عرقاتهم ای اصولهم یعنی بر کند خدا بیخهای ایشان را پس وقف او بتاست مثل کسرات عرقات
بکسر عین و سکون و کسر را مهملتین و قاف جمع عرق بالکسر و آن بیخ درخت ست و اما ثلثة اربعة فیمن حرک
فلانه نقل حرکة همزة القطع لما وصل و اما ثلثة اربعة در نزدیک کسیکه حرکت داده است ها را که بدل
تا فوقانی ست از بهر وقف در ثلثة اربعة است سوی ها پس زیرا که بدرستیکه آنکس نقل کرده است
حرکت همزه قطع را که همزه اربعة ست بسوی تا مربوطه گاه که وصل کرده است ثلثة را با اربعة و جاری کرده است

وصل را مجری وقف از جهت حمل شد بر ضد دیگر و نیست تحریک تا بلکه نقل حرکت مابعد او ست
بسوی او ثلثه اربعه یعنی سه از ان چهار ترکیب اضافی ست حاصل آنست که قلب کرده اند تاء مثلثه
را در وصل با ها با آنکه این قلب از احکام وقف ست از برای جاری کردن وصل مجری وقف
بواسطه آنکه ضد بر ضد محمول می باشد و بعد از ان نقل کرده اند حرکت همزه قطع که همزه اربعه است
بسوی ثلثه بهه و ثاء مثلثه والف ملفوظ بعد لام سه عدد و ثالث بی تا سه زن اربعه بفتح همزه و
سکون راء مهمله و فتح باء موحده و عین مهمله چهار عدد اربع چهار زن حرک بجا و راء مهملتین ماضی
معلوم تفعیل و صحیح و همچنین نقل بنون و قاف از باب نصر لما بفتح لام و تشدید میم حرف شرط وصل
بصاد مهمله ماضی معلوم باب ضرب مثال واوی بخلاف الم الله فانه لما وصل التقی الساکنان
بخلاف الم الله پس بدرستیکه شان اینست هرگاه که وصل کرد قائل الله را با الم الله
ملاقات کردند دو ساکن میم آخر و میم لام الله ساقط شد همزه در درج پس واجب شد تحریک
اول و اصل کسره بود و فتحه برای تفخیم ست و گذشت ملخص سخن آنست که در الم الله حرکت همزه
نقل بمیم نکرده اند بلکه همزه را در درج حذف کرده اند و بجهت التقاء ساکنین میم را فتحه
داده اند از برای محافظت تفخیم التقی بقاف ماضی معلوم باب افتعال و ناقص یائی اصلش
التقی بود و یا را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند و همزه و الف در وقف او
هردو درینجا ملفوظ نیستند و زیادة الالف فی انا و زیادة الف در وقف وقتیکه وقف کنند
بر انا بالف از برای بیان حرکت و انا بفتحتین همزه و نون و همزه مکتوبه ملفوظه را که بمعنی
من ست بر حرکت برای آن بنا کرده اند که فرق باشد میان او و میان ان ناصبه

زیادة الالف مبتدا ست فی انا خبر **بیت**		از دل من دلت خبر دارد

دوستی این قدر اثر دارد   و من ثم وقف علی لکنا هو الله ربی
بالالف و از انجا که زیادة الف در مثل انا سمی باشد وقف کرده شده است لکنا فی
قول الله تعالی لکنا هو الله ربی ست بالف بدانکه اصل کلام لکن انا هو الله ربی ست ای
لکن انا انسان هو الله ربی نقل کردند حرکت همزه را از انا بسوی نون لکن مخفف از مشدد
حذف کردند پس ادغام کردند نون را در نون پس شد لکنا بغیر اشباع فتحه نون نزدیک اکثر
قراء قائل برین تقدیر بنا بر ان شدند که ممکن نیست که لکن مشدد باشد بر اصل خود زیرا که ضمیر
شان بعد او در وقت باید که بر صورت منصوب متصل باشد مانند لکنه نه بر صورت مرفوع

متصل و نیز مستقیم نمیشود تقدیر ضمیر شان تا اسم لکن باشد و قول الله تعالی که هو الله ربی بابت
خبر او بود زیرا که ضمیر شان منصوب محذوف نمیباشد مگر از جهت ضرورت شعریه و دانسته باش که
درین آیه بعد لکنا اقوال محذوف ست و حذف قول در اکثر مواضع قران مجید واقع شده است یعنی
لکن من میگویم که شان اینست که خدای پروردگار من ست و مدانه قلیل و آمده است مه
با بدال الف ماء استفهامیه بهاء انه با بدال الف انا بها در وقف و آن کم ست قلیل بفتح قاف و کسر لام
صفت مشبه و مفرد و جمع آمده است جائز ست که ها بدل الف باشد از جهت قرب مخرج زیرا که اکثر
وقف بر انا بالف ست و جائز ست که از برای بیان حرکت نون انا بود و الحاق هاء السکت لازم
فی نحو ره و قه سکت بفتح سین مهمله و سکون کاف خاموش شدن از بهر بیان حرکت ره بفتح راء
مهمله امر حاضر ست از رای یری اصلش اری فتحه همزه نقل کرده بما قبل دادند و حذف کردند ارا
شد همزه را برای عدم احتیاج و یا را بواسطه وقف انداختند ر شد بر یک حرف و قه بکسر
قاف امر حاضر ست از وقی یقی اصلش اوقی واو افتاد برای موافقت مضارع اقی شد و همزه
از بهر عدم احتیاج و یا بجهت وقف انداختند ق شد بر یک حرف و چون ها در وقف لاحق شد
ره و قه گفتند الحاق بهاء مهمله و قاف پیوستن چیزی با چیزی و گذشت و مجی مه و مثل منفی مجیم جئت و مثل م
انت و آمده است مجی مه و مثل مه در مجی م جئت و مثل م انت از جنس چیزی که آن چیز در حال
وقف بر یک حرف ست و نیست بالای او چیزی که جزء او باشد مانند مجی مه مثل مه درین دو ترکیب
و اصل کلام جئت مجی ما و انت مثل ما بت ای جئت مجی ای شیء سوال ست از صفت مجی یعنی
آمدی بر کدام وصف سوار و یا پیاده و انت مثل ای شیء یعنی تو مانند کدام چیزی استفهام ست فعل
و مبتدا را آخر آوردند زیرا که استفهام را صدارت کلام ست و تاخیر مضاف از مضاف الیه ممکن نیست
پس مضاف مقدم ماند بر یا و حذف کردند الف ما از بهر آنکه ماء استفهامیه محذوف میباشد وقتیکه
مضاف الیه واقع شود از جهت فرق در استفهام و خبر و الحاق هاء سکت در صورتهای مذکور برای
آنست که ابتدا بسکون لازم نیاید یا وقف بر متحرک و هر دو ممتنع ست و جائز فی نحو لم تخشه و لم یره و لم
یغزه و جائز ست الحاق ها در مانند لم تخشه که مجد معلوم ست از باب علم و لم یره از باب ضرب و لم یغزه
از باب نصر و غلامیه و ضربنیه نزدیک کسیکه حرکت میدهد یاء متکلم را و علامه و حتامه و الامه مما حرکته غیر
اعرابیة و لا مشبهه بها و در مانند علامه که اصلش علی ما بود علی جار و ما مجرور و در حتامه که اصلش حتی ما
حتی بالفتح و تشدید تا جار ست و ما مجرور و در الامه بالکسر که الی ما بود و الی جار و ما مجرور از چیزیکه حرکت او

غیر اعرابیست و نه تشبیه کرده شده است بحرکت اعرابی و یا این بر یک حرف نیست مانند لم یخش و لم یغز و لم یرم یا بر یک حرفست اما جز ما قبل خود شده بحرف جرا ما جواز الحاق از برای آنکه حرکت آنها نه اعرابیست و نه مشبه بوی پس لا تقت که بر مقتضای خود ش که عدم تغیرست و اگذارند و اما جواز عدم الحاق بواسطه آنها بر حرف واحد یستند پس مجند در مذکور که ابتدا البا کنست لازم نیاید مشبه بشین و با موحده اسم مفعول مؤنث از باب تفعیل و صحیح مشبه مانند کردن چیزی با چیزی شعر

خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست	تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست

کالماضی همچو ماضی نظیر ست که حرکت او شبیه ست بحرکت اعرابی بواسطه آنکه ماضی مشابه مضارع ست در وقوع خبر و احاله صفت نکره مانند مررت برجل ضرب و مررت برجل یضرب پس حرکت او شبیه بحرکت مضارع باشد و لهذا ماضی مبنی بر فتح ست نه بر سکون که اصل بناست و باب یا زید و لا رجل و همچو باب یا زید و لا رجل زیرا که حرکت این ترکیب شبیه حرکت اعرابی ست از برای عوض در ندا و نفی و الحاق با سکت درین صورتها از برای آن جائز است که او اخر آنها مظان تغیر پس جائز نیست آزدیاد حرفی برای ابقای حرکتی که اهتمام بوجودش نیست از بهر آنکه عارضی ست و نی تشبیه زیاده بر یک حرف بلکه بر دو حرف اند پس ابتدا بساکن لازم نمی آید و فی هنّاه و هؤلاه عطف ست بر قول او و فی نحو لم یخشه ای جائز فی نحو لم یخشه و فی نحو هنّاه یعنی و جائز میباشد الحاق ها سکت در مانند هنّاه و هؤلاه بالف مقصوره از برای بیان الف و مانند او ست و از یداه و شبیه او مگر وقتیکه التباس بضمیر مضاف الیه لازم آید مانند عصاه و رجلاه پس اینوقت الحاق ها جائز نمیباشد هنا بالف ملفوظ بعد ها او ل و نون بعد ها و دوم مضموم برای اشارت ست بسوی جای نزدیک مکان قریب فی کتاب النصاب مصرعه

ثم آنجا و هنا اینجا

هؤلا بالف ملفوظ بعد ها و ضم همزه برای اشارت ست بسوی جمع مذکر و مؤنث یعنی آن گروه اند بدانکه این ها مختص ست بحال وقف و وقت وصل احتیاج او نمی باشد و حذف الیاء فی نحو القاضی و غلامی حرکت او سکنت و حذف یاء وقف بسکون بر ما قبل ما میباشد در مانند القاضی یعنی کلمه معرف بلامی که آخر او یا و ما قبل مکسور ست و در مانند غلامی کلمه که با ضمیر متکلم یا و متصل شده است حرکت داده میشود و یار متکلم در وصل یا ساکن کرده میشود پس گفته شود جاءنی القاضی و غلامی و در منفصل و مصباح مذکورست که وقت تحریک یای متکلم

در وصل حذف و بعد الوقف جائز نیست زیراکہ مقصود از حذف فرق ست در وصل و وقف و نزد یک
تحریک یا فرق باسکان حاصل میشود پس حاجت حذف نیست حرکت و سکنت ضمی مجهول موٴنث
تفعیل و میگویند پس منادی واقع شود وجہ اثبات یاست مانند یا قاضی و این قول قلیل ست
از بهر آنکہ یامی افتد از برای تنوین و در منادی مفرد معرفہ تنوین زائل شود و یونس و سیبویہ
اختیار کرده اند یا قاض بحذف یا و سکون ضاد زیراکہ ندا باب حذف در آخر است و لهذا
در تنوین نمیباشد و ترخیم میکنند و حذف در غیر ندا جائز ست پس در ندا بالطریق اولی جائز باشد و اثبات
اکثر و اثبات یا باین طرز کہ گویند جاءنی القاضی و غلامی مشتری ست زیراکہ نیست موجب حذف و قف
متضمن سکون ست و ان حاصل ست عکس قاض القاضی عکس قاض ست یعنی هرگاه یا را قطع شد
بسبب تنوین پس القا او بر حذف یا در وقف بی تنوین اکثر ست از اثبات یا از بهر آنکہ تنوین در
تقدیر نیست و اثبات تمامے نحو یا مری اتفاق او اثبات یا در مانند یا مری اتفاق ست با اختلاف
در جاءنی مرد قاض و مراد از نحو یا مری کلمہ ایست کہ بعد حذف بر حرف واحد اصلی باشد
بدانکہ یا مری در اصل یا مری بود امر فاعل ست از اراءة کہ نمودن ست حرکت همزه را نقل کرده بقبل
دادند و حذف کردند و ضمہ یا را بجهت ثقل نیز حذف کردند یا مری شد پس در وقف حذف
بالتغیر موجب اختلال مکروه داشتند و در قاض حذف یا جائز است زیراکہ بر یک حرف
نمی باشد و مخالف ندا مر کہ بر یک حرف ست اختلال قیاسی ست و وقف موجب اختلال
نیست پس توقف اجحاف کلمہ جائز نباشد و اجحاف بتقدیم جیم بر حاء مهملہ و فا

نقصان کہ دل بردن چیزیست بلیت	زلفت زهر دو جانب خونریز عاشقان
چیزی کہ تو انگشت بر وی تو در میان ست	و اثبات الواو و الیاء و حذفهما فی الفواصل

و القوافی فصیح و اثبات واو و یا در مانند زید یغزو و یرمے و حذف هر دو مثل زید یغز و یرم
وقتیکہ واقع شوند در فواصل و قوافی فصیح ست بخلاف وقوع آنها در اثناء کلام کہ فصیح
نیست از بهر آنکہ احتیاج در فواصل و قوافی بسبب تغیر این هر دو بسیار ست فواصل
بفتح فا و کسر صاد مهملہ جمع فاصلہ بکسر صاد و آن تمامے آیات ست و انرا رؤس الآی
نیز گویند رؤس بضمتین را و همزه جمع راس بالفتح ست کہ معنی او سر ست و آی بالمد جمع
آیہ و مناطع الکلام بفتح میم و قاف و کسر طا و عین مهملتین نیز خوانند قوافی بالفتح قاف و کسر
جمع قافیہ و آن در شعر میباشد مشتق از قفوت ای تبعت یعنی پس روی کردم گویا کہ او آخر ابیات

انها تا آید بعضے میباشد و نیز سجع گویند و فقره بکسر فا و سکون قاف نیز خوانند فی المثنوی شعر

قافیه اندیشم و دلدار من … گویدم مندیش بر دیدار من
کیف یاتی السجع لی والقافیه … بعد ما ضاعت اصول العافیه

یعنی بیکو نه می آید سجع بر اد قافیه بعد تباه شدن بنیاهای سلامت و صحت و اطلاق سجع بر فاصله قرآنی نکنند که در لغت آواز طیر ست و نیز کلمات الهی را لفظ بگویند بنا بر آن که در لغت بمعنی انداختن ست و نظم اطلاق کنند اگرچه بمعنی شعرست بواسطه آنکه نظم بمعنی دُر در رشته کشیدن نیز آمده پس باین اعتبار عبارت مصحف مجید را نظم توان گفت و در کلام الهی در بعضے آیات موزون واقع شده باشد والنازعات غرقا والناشطات نشطا وکذبوا بالحق لما جاءهم وانما الله اله واحد شعر نگویند بلکه شتر حبسد برا مهمله و جیم و زاء معجمه بر وزن مرجع که بمعنی موزون ست خوانند معنے آیه اول سوگند بکشندگان بقوت و شدت یعنی ملائکه که جانهای کافران بسختی نزع کنند و قسم فرشتگان برون برنده روح مومنان برون بردنی بنرمی و معنے آیه دوم در دروغ داشتند راستی را بر گاه آمد ایشان را و معنے آیه سوم جز این نیست که خدای بر حق یک خداست و حذف تمامی نحو لم تغز و لم ترمی و صنعوا قلیل و حذف واو و یا در فواصل و قوافی در مانند لم یغزو بارجل و لم ترمی یا امراة و صنعوا البدا و مهمله و نون و عین مهمله در قول شاعر شعر

لا یبعد الله قوا ما ترکتهم … لم ادر بعد غداة البین ما صنعوا

کم ست از بهر آنکه واو و یا در مثل این صورت ضمیر ست و حذف ضمیر بواسطه تناسب فواصل و قوافی جائز نمی باشد زیرا که رعایت تناسب لفظ بعد دفا کردن نصب معنی ست بخلاف حذف واو زید یغزو و یاء القاضی بنا بر آنکه جز کلمه الیست پس بقیه کلمه بر آنها دلالت میکند لا نفی یبعد بیاء موحده و عین و دال مهملتین مضارع غائب معلوم افعال و صحیح اقوام بالفتح و سکون قاف جمع قوم ترک بفتح تاء فوقانی و سکون راء مهمله گذاشتن و ترک متکلم واحد ماضی معلوم از باب نصر لم ادر بدال و راء مهملتین جحد متکلم از باب ضرب یا برای جزم افتاده اصلش ادری البعد فتح ظرف زمان و همچنین غداة بفتح غین معجمه و دال مهمله بین بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی جدا شدن ما موصوله یا موصوفه و موصوله بمعنے الذی ست و موصوفه بمعنے شئ و یا عائد محذوف ست ای ما صنعوه صنع بضم صاد مهمله و سکون نون نیکی کردن و بدی کردن از باب منع معنے بیت آنست که دور نه اندازد خدای تعالی گروههای که گذاشتم ایشان را ندانستم که پس بامداد فرق آنرا چه کردند گروهها و حذف او

لیارقی نحو تہ وذہ و ہذہ داز جملہ وجوہ وقف حذف واو و اسکان ما قبل او در مانند خر
ن کردہ است واو دران ہر دو حال وصل پس گفتہ است ضربہو وضربہو بطریق وجو
ہ وضربہم چنانکہ بگوید کسیکہ لاحق بکردہ است واز جملہ وجوہ وقف حذف یا ست
ہ بکسر ذال معجمہ و ہذہ نزدیک کسیکہ گفتہ است مررت بہا و وصل نحو بہی و ذہی و
ت پس میگوید تہ و ذہ و ہذہ بسکون ہا الحق ماضی معلوم افعال بدانکہ قید
یکہ واو و یا در اصل لاحق نمیکند حذف واو و یا از در وقف متصور نمیشود
نارات مونث اند و در اکثر نسخ ہذہ نیست و ابدال الہمزہ حرفا من
و از جملہ وجوہ وقف ابدال ہمزہ است با حرفیکہ از جنس حرکت ہمزہ است
ہ مضموم باشد بواو ابدال کنند و اگر مفتوح باشد بالف و اگر مکسور
اگر ما قبل ہمزہ مفتوح باشد فتحہ بر حال خود گذارند و اگر ساکن باشد
نحہ باشد یا ضمہ یا کسرہ نقل کنند حرکت ہمزہ بسوی این ساکن ابدال
م خبر نحو ہذا الکلوا ما نند ہذا الکلوا یعنی این گیاہ است کلو بفتح لام
در اصل کلاء بود بہ فتحتین کاف ولام و ہمزہ والخبو بفتح خاء معجمہ و
اہ یعنی ہذا الخبو در اصل خبا بسکون یا و ہمزہ است یعنی این باران و
موحدہ و طاء مہملہ ای ہذا البطو یعنی این درنگ کردن و آہستگی ست

بتلاقی یعنی وجود وقف تضعیف ست در حرف متحرک صحیح غیر همزه که متحرک ست ماقبل آن متحرک صحیح پس اگر حرف صحیح یعنی حرفیکه حرف علت نیست متحرک باشد مانند ضربت درو تضعیف جائز نیست زیراکه سکون کالعوض از حرکت ست و اگر متحرک صحیح نباشد مانند رایت القاضی تضعیف جائز نیست بجهت ثقالت حرف علت و اگر حرف صحیح همزه باشد مانند کلا تضعیف جائز نیست از برای حذر از اجتماع دو همزه و اگر نباشد ماقبل متحرک صحیح که همزه است متحرک تضعیف جائز نیست از بهر احتراز از اجتماع ساکن بجهت تشدید آخر و هو قلیل و این قسم وقف کم است از جهت وقوع تضعیف در محل تخفیف و نحو القصبا شاذة مانند القصبا بفتحتین قاف و صاد مهمله و تشدید با که در اصل بتخفیف با ست شاذ ست زیراکه اورده است قائل حکم وقف را که تضعیف ست در حال وصل و علامت وصل تحریک یا ست ضرورة و این قسم وقف جائز نمی باشد مگر بجهت ضرورت شعریه چنانکه درین مصرع مصرع

کالحریق وافق القصبا

حریق بحا و را مهملتین و قاف فعیل ست و افق بتقدیم فا و قاف ماضی معلوم مفاعلة قصب فی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد یعنی سوخته که ملاقات کرده است گیاه را و در معنی ست مثل مشهور الغریق یتشبث بکل حشیش یعنی غریق شونده دست میزد بهر گیاه و الف القصبا از اشباع بهم رسیده و نقل الحرکة فیما قبله ساکن صحیح و نقل حرکت در وقف جز این نیست که میباشد در لفظی که قبل او ساکن صحیح ست زیراکه متحرک قبول حرکت دیگر نمیکند و در حرف علت بسبب نقل حرکت ثقل زیاده میشود و نقل حرکت شامل جمیع حرکات ست الا الفتحة مگر فتحه زیراکه قوم حذف ضمه و کسره از برای ثقالت مکروه داشته اند پس نقل کرده اند بنا برآنکه من وجه باقی میباشد و فتحه

چون خفیف ست حذف او جائز است بیت	بر ابهر که همزه ران مورد آید
بر آن که افتاده باشد روز آید	الا فی الهمزة مگر در همزه که نقل فتح

او بسوی ماقبل او که صحیح ساکن باشد جائز است چنانکه در ضمه و کسره جائز ست و وقف بر همزه باسکون ماقبل مطلقا ثقیل ست بدانکه فی الهمزة مستثنی مفرغ ست ای لاینقل الفتحة فی ای حرف کانت الا فی الهمزة پس او منصوب المحل ست بنا بر حال و هو ایضا قلیل و این نوع وقف نیز کم ست نحو هذا بکر مانند این ترکیب هذا بکر بنقل ضمه از را در اول و از همزه در ثانی بسوی ماقبل بکر بفتح بای موحده و سکون کاف نام مردیست و مررت ببکر و حتی نقل کسره از را و همزه طرف ماقبل و رایت الخبا بنقل فتحه از همزه بسوی ماقبل و لا یقال

رایت البکر گفته نمیشود رایت البکر بنقل فتحه از غیر همزه و لا هذا جحر و لا من قفل وگفته نمیشود هذا جحر بنقل ضمه را بباء و نه من قفل بنقل کسره لام بفاء تا لازم نباید بنقل ضمه و کسره لام الفعل بسوی عین الفعل بناء مرفوض و مهجور زیرا که فاء الفعل در اول مکسور است و در ثانی مضموم حبر بجیم و باء موحده دانشمند و قفل بقاف و فاء گذشت و یقال هذا الردء وگفته میشود هذا الردء و من البطو بنقل حرکت همزه بما قبل اگرچه لازم آید بنقل ضمه و کسره بما قبل دو بناء متروک از برای تخفیف بنقل در آخر و منهم من یفر فیتبع و بعضی از ایشان کسی ست که میگریزد از لزوم دو بناء متروک در مرفوض پس تابع میکند ضمه منقوله را بکسر فاء الفعل پس فاء و عین هر دو را کسره میدهد مثل هذا الردء و تابع میکند کسره منقوله را بضم فاء الفعل پس فاء و عین هر دو را ضمه میدهد مانند من البطو و جائز نیست اتباع در جحر و قفل زیرا که اجتماع دو ساکن در مثل اینها نقل ندارد مانند آن دو ساکن که ثانی ایشان همزه باشد یفر مضارع غائب معلوم از باب ضرب

ومفاعفت مشتق از فرار بکسر فاء و در اگذشت	بیت ره جیب گره در پی بهار از شبنم (?)
غنچه ماندم من و ایام شگفتن بگذشت	

المقصور ما آخره الف مفردة لفظ مقصود آن ست که آخر او الف تنها ست نه همزه با او ست دانسته باش که مراد از کلمه ما اسم متمکن است پس مقصور را اسم متمکن باشد که آخر او الف مفرد ست وارد نمیشود مانند زیدا در وقف زیرا که الف او بدل از تنوین ست پس نیست از بناء کلمه و نه وارد میشود مثل الی و اذا از جهت آنکه اول اسم نیست و ثانی متمکن نیست پس هر دو از قول ما که اسم متمکن ست برآمدند و قول او مفردة احتراز ست از ممدود کالعصا والرحی همچو این اسم در معرفه و مثل حبلی بالفتح و ذفری بالکسر در نکره والممدود ما کان بعدها فیه همزة و ممدود آنست که باشد بعد الف در آخر او همزه و مقصور را بنابر آن مقصور گویند که آخر او از اعراب محبوس و ممنوع ست و قصر بفتح قاف و سکون صاد و راء مهملتین باز داشتن و ممدود را بواسطه آن ممدود گویند که آخر او دراز کرده شده است بسبب همزه و مد بفتح میم و تشدید دال مهمله کشیدن ست کالکساء والرداء همچو کساء بکسر کاف و سین مهمله و مد همزه گلیم و رداء بکسر راء و دال مهملتین چادر که بر دوش گیرند و شمرده (?) و مقصور و ممدود قیاسی ست که شناخته میشود بقاعده و ضابطه و سماعی ست که موقوف ست بر سماع از عرب فصیح والقیاسی من المقصور ان یکون ما قبل آخره نظیره من الصحیح فتحة و من الممدود ان یکون ما قبله الفا و حال قیاسی از مقصور لو ... (?)

آخر مثل اوست از صحیح پس قلب کرده میشود لام الفعلش بالف از جهت تحرک او و انفتاح ما قبل

و حال قیاسی از ممدود بودن ما قبل آخر اوست از صحیح الف فالمعتل اللام من اسماء المفاعیل

من غیر الثلاثی المجرد مقصور پس معتل اللام از اسمهای مفعول از غیر ثلاثی مجرد مقصور است مفاعیل

بفتح اول و کسر چهارم جمع مفعول و دانسته باش که اضافت چنانکه در علم نحو مذکور ست دو قسم ست

لفظی و معنوی اضافه لفظی اضافت صفت ست بسوی معمول مانند ضارب زید که در معنی زید مفعول

ضارب ست ای ضارب زیدا و مثل حسن الوجه که در معنی وجه فاعل حسن ست ای حسن وجهه پس

این اضافت در تقدیر انفصال ست از اضافت و اضافت معنوی آن ست که اضافت بسوی

معمول نکرده باشند همچو غلام زید بسکون میم زیرا که در زید عامل جر غلام ست و غلام عامل نیست او را

پس مبنی بر سکون باشد و اضافت معتل بسوی لام لفظی ست بواسطه آنکه مقصود معتل لام ست

و در واقع لام مجرور در صورت مرفوع ست در معنی بنا بر آنکه معمولی معتل ست که صفت ست

معطی و مشتری همچو معطی بعین و طاء مهملتین بخشنده است اصلش معطو و مشتری بشین معجمه و راء مهمله

خریده شده اصلش مشتری لان نظائرها مکرم و مشترک زیرا که بدرستیکه امثال هر دو از صحیح

مکرم و مشترک اند بشین معجمه و راء مهمله اینها ذکر کرده شده نظائر بفتح نون و ظاء معجمه و کسر همزه

جمع نظیره بر وزن ذخیرة و اسماء الزمان و المصدر مما قیاسه مفعل مفعل کمغزی و ملهی و معتل لام از اسما

زمان و مکان و مصدر میمی از چیزیکه قیاس او مفعل ست بفتح میم و عین یا مفعل بضم میم و فتح

عین مراد مصدر میمی غیر ثلاثی مجرد ست همچو مغزی بفتح میم و غین و زاء معجمتین از غزو بالفتح که

با دشمنان دین جنگ کردن ست و ملهی بضم میم و سکون لام از الالهاء بالکسر مشغول کردن دو

گندم و جز آن در دهن آسیا کردن بدانکه قول مما قیاسه متعلق قول اوست و المصدر و بقول او

اسماء الزمان و المکان زیرا که در معتل لام فرق نیست در آنکه فعل یفعل بکسر عین باشد یا غیر آن

بنا بر آنکه اسم زمان و مکان البته از و بر مفعل بفتح عین ست اما مصدر از معتل لام متعین نیست و

لهذا مما قیاسه و قول اسماء الزمان عطف ست بر قول اسماء المفاعیل ای معتل اللام من اسماء

الزمان و مصدر عطف ست بر اسماء نه بر زمان و این بتاویل و تدبر معلوم میشود لان نظائرها

مقتل و مخرج زیرا که بدرستیکه مانندهای هر دو که مغزی و ملهی ست از صحیح مقتل و مخرج اند بدانکه

فالمعتل اللام مبتدا است مقصور خبر او و همچنین مقصور مقدر مثل مغزی و کالعشی کالعمی تا آید

و المصادر من فعل فهو افعل او فعلان او فعل کالعشی مصادر جمع مصدر ست و مجرور عطف ست

برا اسماء المفاعیل یعنی مصادر معتل اللام وقتیکه ماضی مکسور العین باشد وصفة مشبه بر وزن افعل بفتح همزه وعین ویا فعلان بفتح فا وسکون عین یا فعل بفتح فا وکسر عین مقصور ست نحو عشی

والصدی وهمچنین صدی بصاد ودال مهملتین والطوی بطاء مهمله لان نظائرها الحول والعطش والفرق زیراکه بدرستیکه امثال الشان حول بفتحتین حاء مهمله و واو ست بمعنی احول دو بین شدن وعطش بفتحتین عین وطاء مهملتین وشین معجمه بمعنی تشنه شدن **بیت**

ازان طرف نشود قطرهٔ ز دریا کم	ازین طرف برسد تشنه بهر دریائی

وفرق بفتحتین فا و راء مهمله وقاف بمعنی ترسیدن میگوئی عشی بکسر دوم فهو عشی چنانکه میگوئی حول بکسر ثانی فهو احول وصدی فهو صدیان چنانکه میگوئی عطش بکسر دوم فهو عطشان وطوی الرجل بکسر دوم فهو طیان طوی اصلش طوی بفتح اول وکسر ثانی مثل فرق بکسر ثانی وقتیکه ترسید فهو فرق بفتح اول وکسر دوم کذا فی الشرح پس لف ونشر مرتب ست وعشی بالفتح عین مهمله وشین معجمه و الف شب کوری صدی بصاد ودال مهملتین تشنه شدن طوی بطاء مهمله گرسنه شدن **بیت**

این نفس تو اماره شیطان صفت ست	در گرسنه بودنش ترا منفعت ست
چون گرسنه شد ز معصیت باشد سیر	چون سیر شود گرسنهٔ معصیت ست

وسه مثال معتل لام آورد از جهت اختلاف در صفت که افعل و فعلان و فعل ست وسه مثال صحیح نیز از برای همین ایراد کرده پس نظیر عشی از صحیح حول ست واین را صحیح بنا بر آن گویند که آخر حرف علت نیست ونظیر صدی از صحیح فرق ست ونظیر طوی از صحیح عطش ست پس عشی ماخوذ ست از عشی فهو اعشی چنانکه حول از حول فهو احول وصدی ماخود ست از صدی فهو صد واصل صدی چنانکه فرق از فرق فهو فرق وطوی از طوی فهو طیان بفتح الاول وتشدید الثانی چنانکه عطش از عطش فهو عطشان پس لف ونشر بکه درکتاب ست مرتب نباشد انچه در بعضی شروح واقع شده که لف ونشر مرتب ست چنانکه در ماسبق تحریر یافت سهو ست از بهر آنکه صفت از طوی طاء طیان ست نه طوی از فرق بکسر عین ماضی فرق بکسر عین پس هر دو نظیر از یکدیگر نباشد والعزاء من غری فهو غر شاذ جواب سوال مقدر ست وتقریرش آنست که شما گفتید که مصدر ماضی فعل بکسر عین هرگاه صفت مشبه او فعل بفتح اول وکسر دوم بود مقصور میباشد وغراء ممدود ست واز فعل مکسور العین وجواب آنست که غراء بغین معجمه و راء مهمله والف ممدوده شیفته شدن از غری بکسر ثانی فهو غر بفتح اول وکسر ثانی اصلش غری شاذ ست والاصمعی یقصره اصمعی مقصور میداند غرا را اما مسموع نه ست بقصر مضارع علا

معلوم از باب نصر اصمعی بالفتح اول و سکون صاد و عین مهملتین نیز خاطر و دل آگاه و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور باصمعی و جمع فعلة و فعالة کعری و جزی یعنی جمع معتل اللام که بر وزن فعلة بضم فا باشد و جمع فعلة بکسر فا همچو عری ست بضم عین و فتح راء مهملتین و تنوین جمع عروة بالضم و جزی بکسر جیم و فتح زای معجمه و تنوین جمع جزیة بالکسر و آن مالی ست که مقرر ساخته از کافران گیرند لان نظائرهما قرب و قرب زیرا که بدرستیکه امثال هر دو از صحیح قربت بالضم قاف و فتح راء مهمله جمع قربة بالضم که نزدیکیست و قرب بکسر قاف و فتح راء مهمله جمع قربة بالکسر که مشک و خیک ست بیت

ز بازو زور و از تن تاب رفته	دو پستانش چو خیک آب رفته

و نحو الاعطاء و الرماء و از مصادر معتل اللام مانند اعطاء بعین و طاء مهملتین از باب افعال بمعنی بخشیدن و رماء بکسر راء مهمله بایکدیگر تیر اندازی کردن از باب مفاعلة و الاشتراء بشین منقوطه و راء غیر منقوطه و از باب افتعال بمعنی خریدن و الاحبنطاء بحاء مهمله و باء موحده و نون و طاء مهمله یکی از ملحقات رباعی مزید ست بزرگ شکم شدن ممدود ممدود ست نحو الاعطاء مبتداست و ممدود خبر لان نظائرها الاکرام و الطلاب و الافتتاح و الاحرنجام زیرا که بدرستیکه امثال آنها در صحیح اکرام و طلاب بکسر طاء مهمله و باء موحده جستن و طلبیدن و افتتاح بفاء و تاء فوقانی و حاء مهمله آغاز کردن و احرنجام گذشت و اسماء الاصوات المضموم اولها کالعواء و الثغاء و اسماء آواز ها که مضموم ست حرف نخستین آنها و معتل اللام ممدود اند همچو عواء بضم عین مهمله آواز گرگ و ثغاء بضم ثاء مثلثه و غین معجمه آواز گوسپند و بز مثل آن اسما مبتداست و ممدوده مقدر خبر لان نظائرها النباح و الصراخ زیرا که بدرستیکه امثال هر دو نباح ست بضم نون و باء موحده و حاء مهمله از صحیح و آن آواز سگ ست و آمده ست و صراخ بضم صاد و راء مهملتین و خاء معجمه آواز بآواز سخت و مفرد افعلة نحو کساء و قباء و مفرد جمعیکه بر وزن افعلة بفتح اول و کسر سوم ست و معتل اللام ممدوده است همچو کساء جمعش اکسیة و قباء بفتح قاف و باء موحده جامه دولائی معروف جمعش اقبیة بیت

شهید حسرت آغوش آن سیمین بدن گشتم	بجای موی سر در ماتمم بند قبا بگشا

لان نظائرهما حمار و قذال زیرا که بدرستیکه امثال آن هر دو در صحیح حمار ست بالکسر و قذال بفتح قاف و ذال معجمه و هر دو مذکور شدند و جمع ایشان احمرة و اقذلة است و اندیة شاذ و اندیة بفتح همزه و سکون نون و کسره دال مهمله جمع ندی بالفتح و الف مقصوره که باران ست شاذ ست و بعضی گفته اند که جمع ندی بالفتح و کسر دوم و تشدید سوم ست بمعنی مجلس پس شاذ نباشد

والسما علی نحو الصما راسم مقصور و ممدود دو تای مانند عصا ست ورکی در حی ست واین هر دو مقصور اند والختار بفتح خا معجمه وفا پنهان شدن والآبار بفتح همزه و بار موحده و ضم فی این هر دو ممدود اند ما لیس له نظیر یحمل علیه نظیر بفتح نون و کسر ظا معجمه مانند حمل بر مذاع مجهول و جمله صفت نظیر ست یعنی صیغهای مذکوره از چیزی هستند که نیست مر آن چیز را مثلی و مانندی که حمل کرده شود آن صیغهای را بر آن ذو الزیادة این بحث صاحب حرف زائد است جمع فیها

الیوم تنساه او سالتمونیها او السمان هویت حروف زیاده ده اند جمع در این تراکیب ثلثه حکایت کرده اند در روایت آورده اند که یکی از شاگردان از استاد خود استفسار حروف زائده کرد استاد گفت سالتمونیها یعنی پرسیدید مرا حرفهای زائده را شاگرد گمان برد که استاد جواب سائل نکرد گفت من از تو همین یکبار پرسیدم استاد گفت الیوم تنساه یعنی امروز فراموش کردی پس گفت شاگرد سوگند بخدا فراموش نکردم پس گفت استاد ای احمق ترا دو بار جواب دادم

نفهمیدی و بسر کار نرسیدی از اسکه خبی بلید		شعر من الحرف فیک عاشق را بلستن میده بد لفتم
چه سازم ای پسر ترکی زبان من نمیدانی		نقل کرده اند که مبرد حرف زوائد از مازنی

پرسید مازنی این بیت خواند بیت هویت السمان فشیبنی . وقد کنت قدما هویت السمانا هویت متکلم واحد ماضی از باب علم ولفیف مقرون سمان بکسر فربهان جمع سمین بر وزن کمین شیب بشین معجمه و یار تحتانی و بار موحده ماضی معلوم تفعیل از اجوف یائی و نون وقایه یا متکلم قدم بفتح قاف وکسر دال مهمله بسیار اقدام کننده و خبر کنت و اسمش ضمیر متصل و ری هویت السمانا جمله خبر دیگر و الف سمانا اشباعی ست یعنی دوست داشتم فربهان را یعنی عشقهای پر گوشت را پس پیر کرد مرا هوای ایشان و تحقیق بودم بسیار دلیر آینده ایشان را دوست میداشتم سمانرا شعر

عاشقی را چه جوان چه پیر مرد	عشق بر هر دل که زد تاثیر کرد

و تواند بود که قدم بکسر قاف و فتح دال باشد هویت السمان جمله خبر کنت ای کنت فی الزمان القدیم تحب السمان پس گفت مبرد من با تو سوال از حروف زوائد میکنم و تو شعر میخوانی مازنی گفت ترا دو بار جواب دادم و در اکثر نسخ شیبتی بصیغه جمع مونث غائب معلوم عائد بسمان باشد یعنی پیر کردند مرا سمان ای التی لا تکون الزیادة لغیر الالحاق والتضعیف الاسما ای بالفتح تفسیر ست یعنی حروف زائد آنست که نمیباشند زیادت از برای غیر الحاق و تضعیف مگر از ان حروف حاصل آنست که زائدی که برای غیر تضعیف ست نمیباشد مگر ازین حرفها

و اما زائد یکه برای تضعیف ست خواه از بهر الحاق خواه غیر الحاق گاهی از ان حروف میباشد و گاهی از غیر آن حروف و معنی الالحاق انها اثما زیدت لغرض جعل مثال علی امثال ازید منه و معنی زیادت حروف از برای الحاق آنست که بدرستیکه حرف حرف بین نیست که زیاده کرده شده است از جهت غرض گردانیدن لفظی برطرز لفظیکه زائد است از وی باین وجه که گردانیده شود حرف مد در هرچه مقابل حرف اصلی که در ملحق به است لیعامل معاملته تأمل کرده شود ملحق بهچو عمل ملحق به در تکسیر و تصغیر و غیر آن تهیدت ماضی مجهول مونث غائب از باب ضرب لیضرب و اجوف یائی غسدی بفتحتین عین معجمه و رای مهمله و ضاد معجمه خواست قصد از ید بزا منقوطه و یای تحتانی اسم تفضیل یعالی مضارع مجهول غائب مفاعله معالمه مصدر رست و مفعول معالج برای تشبیه واقع شده قرد و ملحق نیس مانند قرد و یقات و در او دال حرکات ملحق ست بجعفر و لهذا میگویند قرادد و قرید و مانند جعافر و جعیفر و در تکسیر و تصغیر و مقتل غیر ملحق لما ثبت من قیاسها الغیره و مانند مقتل بفتح میم و تاغیر ملحق ست بجعفر از برای چیزیکه ثابت شده است از قیاس زیادت میم از برای غیر الحاق از بهر انکه میم دلالت میکند بر مصدر و ظرف و مانند اینها

بی ستون کندن فرهاد نه ز طرز تنی بود	،	کوه ما سینه ما ناخن ما تیشه ما	

و نحو افعل و فعل و فاعل کذلک از لکن مانند افعل و فعل و فاعل چنین ست یعنی غیر ملحق ست بدرجح از بهر همان که گفتیم که زائد درینها از برای معانی دیگر ست و برای الحاق نیست و معنی مصادرها تخالف نحو افعل اسم فاعل مونث مفاعلة لیبنی و از جهت آمدن مصدرهای آنها مخالف مصدر دحرج زیرا که افعال تفعیل و مفاعله و برای فعللة است با آنکه مصدر غیر ملحق واجب ست که باشد بروزن مصدر ملحق به ولا یقع الالف للالحاق فی الاسم حشوا و واقع نمیشود الف اصالة از برای الحاق در اسم در وسط و میان لا یقع در اصل لا یوقع بود و بکسر قاف واو را انداختند چنانکه در یعد و کسره قاف را از جهت ثقالت حرف حلق که عین ست بفتحه بدل کردند بمثال واوی ست و توع بفتحتین افتادن لما یلزم من تحریکها از برای چیزیکه لازم می آید از حرکت دادن الف پیش یای تصغیر اگر باشد الف دوم بعد یای تصغیر اگر باشد الف سوم و اگر الف چهارم باشد واجب ست وقوع او در آخر در تصغیر و جمع از بهر آنکه وقتیکه چهارم حشو واقع شود از برای الحاق بخماسی خواهد بود پس واجب می باشد حذف آخر تا ممکن باشد تصغیر او و تکسیر او درین هنگام الف عزائم اعراب لفظی میشود از بهر آنکه جائز نیست که اعراب و تقدیری گردانند بواسطه آنکه واقع شده است الف محل حرف اصلی که قابل بوقوع حرکات ست بالقوة و اگر اعراب لفظی کردند حقیقت الف باطل شود و الف در آخر اسم از برای

لحاق واقع میشود زیرا که آخر محل تغییرست از ملحق به والف واقع ست موقع او پس باک نیست که او را بجای خود نگاه دارند والف الحاق در حشو فعل واقع میشود از جهت آنکه ارکان افعال مضطرب اند مانند تغافل و باصالة بنا بر آن گفته‌ایم که هرگاه الف از تغافل برای الحاق باشد در مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول او نیز الف برای الحاق خواهد بود و مے توان گفت که الف برای الحاق نمی باشد زیرا که اصل در بنا واقع نمیشود از بهر آنکه حرفهای اصلی قابل حرکات اند والف قابل حرکات نیست و چنانکه واقع نمیشود در اصل سزاوارست که واقع نشود در محل اصل حشو بفتح حاء مهمله و سکون شین معجمه چیزیکه بالش و جز آن آگنده کنند و درینجا بطریق مجاز عبارت از وسط و میان ست بیت

میانش برتر از حد بیان ست		که اینجا نازکیها در میان ست	.

و ما موصوله است یا موصوفه و من بیانیه است ویعرف الزائد بالاشتقاق و شناخته میشود حرف زائد باشتقاق و او آنست که بیان کنی میان دو لفظ تناسب در معنی و ترکیب پس رد میکنی یکی از ان دو لفظ را بسوی لفظ دیگر و چون رد کردی کلمه مشتقه را و در بعضے حروف زائد است و بودن آن زائد غیر موجود در اصل مشتق منه حکم کردی بزیادت آن بعض چنانکه بزیادت الف در ناصر و میم و واو در منصور از جهت فقدان این حروف در آخر اشتقاق بشین معجمه و قاف گرفتن کلمه از کلمه و بخ و راست رفتن و عدم النظیر و شناخته میشود حرف زائد بعدم مثل و مانند باین طرز که لازم می آید از حکم باصالت او بنائیکه موجود نباشد در کلام ایشان و غلبة الزیادة فیه و شناخته میشود حرف زائد بغالب شدن زیادت در و باین وجه که آن حرف اکثر زائد میباشد والترجیح عند التعارض ترجیح بر او مهمله افزونی دادن و افزون کردن تعارض بعین و راء مهملتین و ضاد معجمه یکدیگر را پیش آمدن والاشتقاق المحقق مقدم و اشتقاقیکه تحقیق کرده شده است مقدم ست بر سائر اسباب معرفت زائد از اصلی تحقیق بحاء مهمله و دو قاف درست و راست کردن تقدیم بقاف و دال مهمله پیش کردن فلذلک حکم بثلاثیة عنسل پس از برای آنکه اشتقاق محقق مقدم ست حکم کرده شد ثلاثی بودن لفظ عنسل بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح سین مهمله که ناقه سریعة السیر ست و گفته شد که نونش زائد ست و ثلاثی ست از جهت موافقت حروف او با عسل که بالفتح سخت دویدن ست و گفته شد که از عنس ست که بالفتح ناقه سخت ست و نون اصلی ست و لام زائد پس وزنش فنعل باشد و درینجا اشتقاق مقدم ست بر عدم نظیر زیرا که فنعل از ابنیه ایشان نیست و در بعضے از نسخ شافیه بحکم در محل حکم واقع شده و شامل و حکم کرده شده ثلاثیة شامل بفتح شین معجمه و سکون همزه و فتح میم وزنش فنعل

وشمال بفتح شین معجمه و سکون میم و فتح همزه و زنش فعال هر دو بمعنی باد یست که از طرف قطب
بشمال میوزد زیراکه از لغات او شمل بسکون میم ست و شمل بفتح میم و شمال بفتح و الف و
نیدل بکسر نون و سکون همزه و کسر دال مهمله و آن دیویست که آدمی را در خواب فرو آید و در
فارسی فرنجک بفتحتین فا و را و سکون نون و فتح جیم و سکاچه بالضم و جیم عجمی گویند

خاقانی در نکوهش اعداء خود گوید بیت — فرنجک وار شان بگرفته آن دیو
که بسر یائی ست ناشس خوب حیحون — زیرا که از لغات او نیدلان بفتح نون

و سکون یاء تحتانی و فتح و ضم دال مهمله است و حروف اصلی او ندل و زنش فیعل و از برای اشتقاق
آورد ندل میگویند ندلت الشئ ای اخذته بسرعة یعنی گرفتم او را بشتاب و رعشن بفتح را و سکون
عین مهملتین و فتح شین معجمه بر وزن فعلن شخصیکه سیلی زد از رعشه و از برای اشتقاق آورد از
رعش بفتحتین که لرزیدن اعضاست و فرسن بکسر فا و سکون را و سین مهملتین بر وزن فعلن سم شتر
زیراکه از فرس ست میگویند بفرس ای یدق و یکسر کل ما وقع علیه یعنی میگوید و میکند هر چیز را که
واقع شده است برو و فرس بالفتح کوفتن از باب ضرب و بلغن بکسر باء موحده و فتح لام و سکون
غین معجمه بر وزن فعلن اسم بلاغت ست و آن بفتح باء موحده و غین معجمه تیز زبانی ست و رسیدن
بمرتبهٔ کمال در ایراد کلام از بهر ظهور اشتقاق آورد از بلوغ که بضمتین رسیدگی ست و رسیدن

و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن — فرد کو دک من ناز ندانند هنوز
دست چپ از راست ندانند هنوز — و حطائط بضم حا و فتحه طاء مهملات و کسر همزه

مرد کوتاه قد زیراکه از حط ست بالفتح و تشدید طاء که کم کردن ست و زنش فعائل و دلامص
بضم دال مهمله و کسر میم و صاد مهمله زره روشن از دلص الدرع ست یعنی درخشنده زره و زنش فعائل
و قمارص بضم قاف و کسر را و صاد مهملتین شیر بر سخت ترش ست از قرص بالفتح که گرفتن
بانگشتانست و زنش فعاعل و هرماس بکسر ها و سکون را و سین مهملتین شیر درنده از هرس بالفتح
که کوفتن ست و زنش فعمال و زرقم بضم زاء معجمه و سکون راء مهمله و ضم قاف بسیار کبود چشم
از زرق بفتحتین که کبود چشم شدن و کبود چشم ست و زنش فعلم و قنعاس بکسر قاف و سکون نون و عین و سین مهملتین اشتر
بزرگ از قعس بفتحتین که بر آمدن سینه و در آمدن پشت ست ضد حدب بفتحتین و زنش فنعال بیت

یلان بر شتر ترکش اندر کمر — شتر چون شتر مرغ در زیر بر

و خرناس بکسر خا و سکون راء مهمله و نون سین مهمله شیر درنده و مرد سخت و دلیر از خرس بالفتح که خرد کوفتن

وشکستن ست وزنش فعال وترموت بفتح تاء فوقانی وسکون راء مهمله وفتح نون وضم میم سرد گشتن از ترنم
بفتحتین کرده است وزنش تفاوت در جمیع صور مذکوره اشتقاق مقدم ست بر عدم النظیر وکان الندد
وافعلا علت ست حکم یعنی از برای تقدیم اشتقاق واضح ست الندد بفتحات الف ولام و دال اول و دال مهمله
وسکون نون افنعل بمعنی الد بفتحتین وتشدید کشدید الخصومت ست وخرخشه است ومعد فعلا بفتحتین
میم وعین وتشدید دال مهملتین که نام یکی از اجداد حضرت رسالت پناه است پسر عدنان بالفتح
وابو العرب فعل ست بزیادت دال ثانی نه مفعل بزیادت میم بمعنی تمعدد الرجل اذا تشبه بعیش معد از
برای آمدن تمعدد وتفعلک بانک باشد سرو سرزندگانی ... بزندگانی سخت زندگانی وغلظت در
معاش ونیست شک درانکه زیادت تا اگر باشد زیادت میم لازم آید بناء تمفعل در کلام وآن نظیر ندارد
بلکه مفقود ست پس مقدم کرده شده اشتقاق بر عدم نظیر وبر غلبه زیادت نیز زیرا که میم در اول اسماء
زائد میباشد لا العکس یمکن الرجل واعتبار کرده نمیشود باین مثال در بعضی از نسخ محل لا لم
واقع شده وتمدرع از درع بالکسر زره است وتمندل از مندیل بالکسر دستار ست که ممنوع
شده نزد از برای روشن بودن شذوذ هر یک آن بفتحتین شین در ذال بفتحتین تنها شدن و بیرون آمدن
از میان قوم ست وجمع ... بفتحتین ... شدن بیت

عالم بسان پرده فانوس روشن ست		در شب شمع باده ملک گل گرفته اند	

شد مخصوص ... کرده اند که مسکین فعلیل ست پس بنا کرده اند از وی تمسکن و ... تمسکن تمدرع و
تمندل ست مانند تشجیع و ... ومراجل فعالل بمعنی ثوب ممرجل ومراجل بفتح راء مهمله وکسر جیم بر وزن فعالل
است از برای آمدن ثوب ممرجل بضم میم اول وفتح دوم وسکون راء وفتح جیم وآن نوعی ست از جامهای
وشی مراجل جامهای وشی ست و آن بفتح واو و ... معقوطه نام شهری ست منسوب بخوبان ریجامه که
آنرا اطلس وشی و دیبای وشی و وشی نیز گویند ونیست شک که میم دوم ممرجل اصل است والا
لازم آید بناء تمفعل وآن عدیم النظیر است پس مقدم کرده شد اشتقاق محقق بر غلبه زیادت
میم در اول که بعد او سه حرف اصلی باشد پس ... وضهیاء فعلاء وضهیاء بضاد معجمه
یاء تحتانی وهمزه بر وزن جعفر وآن زنی ست شبیه بمردان که پستانش بر نیامده باشد وحائض نگردد
وزنش فعلاء است بزیادت همزه واصالت یاء ووزنش فعیل ست بزیادت یاء واصالت همزه
بمعنی ضهیاء از برای آمدن ضهیاء بالمد ... مانند حمراء ... ضهیاء ... همزه ثابت باشد
که همزه در ضهیاء زائد ست مقدم کرده شد اشتقاق بر عدم نظیر واصالت یاء ... آنست که

اشتقاق دلالت کرد بر زیادت همزه و عدم نظیر بر اصالت همزه زیرا که نیست فعیل در کلام از بهر آنکه همزه وقتیکه اول واقع نشود اصلی میباشد از جهت قلت زیادت او در غیر اول با آنکه اصل عدم زیادت است و میگویند ضهاءت ای شابهت و ضهیا موافق اوست در حروف و معنی پس واجب است که از آن فعیل باشد و همزه زائد بود و قنیان فیعالا فعلیان بفتح فا و سکون یاء تحتانی و نون فیعال است نه فعلان لمجی قنن از برای آمدن قنن بفتحتین که شاخ ست و افنان بالفتح جمعش و افانین جمع الجمع پس بهترست که از وی باشد نه از قنیه بالفتح و سکون یا که بمعنی ساعت و وقت ست با آنکه نون کثیر الزیادت ست بعد الف در آخر پس مقدم کردند اشتقاق را بر غلبه زائد و گفتند که یا او زائدست نه نون آخر و قنیان درختی باشد که شاخش درهم بود و سایه اش سیاه بیت

خم نگردد بی ثمر شاخی و از بیجا اصلی	نخلیی بسیار ازین قد دوتا داریم ما

و جرائض فعائلی لمجی جرواض و جرائض بضم جیم و راء مهمله و کسر همزه و ضاد معجمه فعائل ست نه فعالل بالکسرت فعالل بحجو عذافر بعین مهمله و ذال معجمه و فا و راء مهمله که عظیم و شدید ست و عدم فعائل و آن از بهر آمدن جرواض و جرباض بزرگ شکم ست از جرض بفتحتین که فرو بردن آب دهانست اصمعی گوید از اعرابی پرسیدم که چیست جرباض گفت الذی بطنه کالحیاض یعنی آنکه شکم او در کلانی بحجو حوضهاست حیاض بالکسر جمع حوض بالفتح و معزی فعلی لقولهم معز و بست معزی بفتح اول و سکون دوم فعلی نه مفعل با آنکه میم کثیر الزیادتست در اول کلمه مانند حرف اصلی و آن از بهر آمدن معزست یعنی او پس سقوط الف و ثبوت میم دلالت کرد بر زیادت الف و الا باقی ماند اسم متمکن بر دو حرف پس مقدم کردند اشتقاق را بر غلبه زیادت معز بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح آن و بزاء معجمه بر خلاف ضان و بفتح ضاد معجمه و سکون همزه که میش ست و سنبته فعلته لقولهم سنب سنبته بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح باء موحده و دو تاء فوقانی فعلته است نه فعلله با عدم فعللة از بهر قول ایشان سنب بالفتح که پاره از روزگارست پس مقدم داشتند اشتقاق را بر عدم نظیر و سنبته و سنب مرادف اند و بلهنیه فعلنیه من قولهم عیش ابله و بلهنیه بضم باء موحده و فتح لام و سکون ها و کسر نون و یاء تحتانی فعلنیه است نه فعللیه مثل سلحفیه که بسین و حاء مهملتین و فا سنگ پشت و باخه و کشف ست نه فعلنیه از جهت تقدم اشتقاق بر عدم نظیر و بلهنیه از قول ایشان ست عیش ابله عیش بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانی و شین معجمه زندگانی کردن آنکه باء موحده بود زن الکحل فراخ و وسیع و کم غم یعنی زیست خوشی و راحت بیت

عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم ست	ور بنا خوش گذرد یم نفس بسیار است

میگویند فلان بلهنیه العیش ای فی سعة یعنی فلان در فراخی ست از زندگانی پس نون و یا او زائد ست

از بهر الحاق لقد علمه و عرضنة فعلنة لانه من الاعتراض و هست عرضنة بکسر عین و فتح را مهملتین و سکون ضاد معجمه و نون فعلنة و فعلاة مانند رحلیه براء و حاء مهملتین و بای موحده و نون نا فربه زیرا که بدرستیکه عرضنة از اعتراض ست بعین و را مهملتین و ضاد معجمه بمعنی پیش آمدن و مانع شدن عرضنة ناقه ایست که عادت او براه رفتن حرص و پیدا باشد از برای نشاط و شادی و در بعضی نسخ العرضنة بحی بلام تعریف ست و اولی افعل لمجی الاولی و الاول و هست اول بفتحتین همزه و واو مشدد افعل نه فوعل از برای آمدن اولی بضم همزه و سکون واو و الف در واحده مونث و اول بضم همزه و فتح واو جمعش و ایشان فعلی و فعل اند باتفاق در اصل وولی و وول بودند واو را بهمزه بدل کردند مانند احد که اصلش وحد ست پس بفتحتین واحد مذکر و اصح انه من وول صحیح بر تقدیر بودن اول آنست که بدرستیکه او مشتق از وول بدو واو که بعد هر دو لام ست ادغام کردند واو را در واو بعد زیادت همزه لا من وال نه مشتق ست از وال بهمزه عین الفعل حاصل سخن آنست که اختلاف کرده اند در وزن اول بعضی گفته اند که وزنش افعل ست و فرقه فرموده اند که وزنش فوعل ست و اصلش او ول ادغام کردند واو فوعل را در واوی که عین الفعل ست و گردید اول و بسوی این بهر آن رفته اند که واو زائد دوم بسیار آمده است مثل جوهر و کوثر که جو هست و بهشت اما مختار آنست که وزنش افعل باشد لمجی الاولی الخ پس حکم کردند دران باشتقاق نه بغلبه زیادت و باز اختلاف کرده اند پس جمعی گفته اند که اول از وول است یعنی حروف اصلی او دو واو و لام ست پس اصل او برین تقدیر اوول باشد ادغام کردند فا را در عین دیگری بیان کرده اند که اول از وول ست بواو و همزه و قومی فرموده اند که اول ست بهمزه و واو برین تقدیر همزه منقلب بواو شده است و مدغم گشته و همزه نه برای ابتدا بسکون صحیح مذهب اول ست زیرا که بهر دو مذهب دیگر مخالفت قیاس لازم می آید که تبدیل همزه بواو ست و در بعضی نسخ بعد لا من وال و قبل العکس واقع شده و شرحش مذکور شد. بیت

نکهت زلف تو پیرایهٔ سنبل باشد	شرح رخسار تو بر مهر ورق گل باشد

والفحل النعل من نحل ای یبس و هست الفحل بکسر همزه و سکون نون و فتح قاف و سکون حاء مهمله انفعل و فعل مشتق از قحل که از باب منع ست ای یبس بیای تحتانی و بای موحده و سین مهمله از باب حسب و علم یعنی خشک شد و انقحل پیر بسال خورده و ست وزنش انفعل بنا بر آنست که اشتقاق مقدم ست بر عدم نظیر و الا فعلل ببسیار ست مانند قرطعب و عدم الفعل زیرا که دو حرف زائد در اول آمدن شاذ ست پس همزه و نون هر دو زائد باشد از جهت اشتقاق از قحل بفتحتین که خشک اندام و بد حال شدن ست انقوان افعلان لمجی الفی ست و انقوان بضم همزه و سکون فاء و ضم عین مهمله و آن مار بزرگ ست افعلان نه فعلوان مانند عنفوان که بعین مهمله و فاء آغاز جوانی ست

از برای آمدن اُنثی بتنوین و اُنثی افعل ست از برای قول الشان عنوة پس مقدم کردند اشتقاق را بر غلبه زیادت زیرا که واو هرگاه اول واقع نشود و باشد با سه حرف زیاده از سه اکثر زائد میباشد و اُضحیان افعلانا من الضحی و هست اضحیان بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و کسر حاء مهمله و یاء تحتانیه و آن روز بی ابر نیست افعلان نه فعلیان مثل صلیان بصاد مهمله و تشدید یاء تحتانی که گیاهی ست از برای وضوح اشتقاق او از ضحی یا لضم که چاشت ست پس اشتقاق را مقدم کردند بر غلبه زیادت زیرا که یا با سه حروف و زیاده اکثر زائد میباشد و خنفقیق فنعلیلا من خفق و هست خنفقیق بفتح خاء معجمه و سکون نون و فتح فا و کسر قاف اول که بمعنی بلا و داهیه است فنعلیل نه فعلیل از جهت اشتقاق او از خفق که از باب ضرب ست وقتیکه مضطرب شود و بجنبد پس اشتقاق بر عدم نظیر مقدم ست زیرا که نون ثانی ساکن اکثر اصلی میباشد و عفرنی فعلنی من العفر و عفرنی بفتحتین عین مهمله و فا و سکون راء مهمله و نون و تنوین که شیر ست فعلی ست از عفر بالفتح و سکون فا که خاک آلوده کردن و در خاک غلطانیدن ست بیت

بخاک راه برابر شدم ندانستی		که خاک راه کدام ست و خاکسار کدام	

نه فعللی و نون و الف او از برای الحاق بسفرجل ست زیرا که میگویند ناقة عفرناة ای قوية اگر الف تانیث باشد تاء تانیث در وی داخل نگردد و تواند بود که مشتق باشد از عفر بفتحتین که خاک ست و تا اینجا سخن در اشتقاق واحد بود الحال دو اشتقاق ذکر میکند فان رجع الی اشتقاقین واضحین کارطی واولق حیث قیل بعیر ارطو راط و ادیم مارُوط و مرطی و رجل مألوق و مولوق جاز الامران پس اگر رجوع کنند بسوی دو اشتقاق واضح همچو ارطی بالفتح همزه و سکون راء و طاء مهملتین و الف که درختی ست از اشجار ریگ و میخورد او را اشتر و باد چرم خوشبو کرده میشود و اولق بفتح همزه و لام و قاف که دیوانگی ست زیرا که گفته اند بعیر ارط بعیر بفتح باء موحده و کسر عین مهمله و سکون یاء تحتانی و راء مهمله اشتر آرط بالمد و کسر راء و طاء مهملتین و گردانیدن همزه فاء الفعل و راء بگردانیدن فالام الفعل و اعلالش مثل اعلال قاض ست بعیر راطی اشتری که درخت ارطی بخورد و ادیم بفتح همزه و کسر دال مهمله و سکون یاء تحتانی پوست مارُوط براء و طاء مهملتین یعنی پوست دباغت داده شده و مارطی و مرطی اصلش مرطوی واو و یا شد و یا در یا مدغم مثل مرمی بمعنی ماروط اول باعتبار اول و ثانی باعتبار ثانی و مالوق بهمزه فاء الفعل و قاف و مولوق بواو فاء الفعل جائز میباشد دو امر یکی آنکه وزنش فعلی باشد زیرا که عرب میگوید بعیر ارط و ادیم ماروط پس بقاء همزه دلالت میکند بر آنکه اصلی باشد و الف او برای الحاق بجعفر بود نه از بهر تانیث زیرا که مونث او ارطاة است و اگر الف تانیث میبود تاء تانیث دیگر با او لاحق نمیشد و دوم آنکه وزنش افعل باشد از برای قول ایشان

بغیر را او واو هم مرحلی پس سقوط همزه دلالت میکند بر زیادت او و همچنین اولق جائزست که وزنش فوعل باشد بواسطه قول ایشان رجل مالوق و جائزست که وزنش افعل باشد از بهر قول ایشان سولوق رجوع بضمتین را و حمله و جیم و عین مهمله برگشتن از باب ضرب صحیح **بیت**

بخت برگشت و یار برگشته است		کار من زین بتر چه خواهد شد	

و کحستان و حماره قبان حیث صرف و منع و کحسان بفتح حا و تشدید سین مهملتین که نام یکی از فصحای شعرا است پسر ثابت و مداح حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و حماره قبان بکسر حا و زا مهملتین و فتح قاف و تشدید با موحده که جانوریست خرد و صاحب صراح گوید بالغ سبز فعال و فعلان ست زیرا که منصرف کرده شده است و منع کرده شده است از صرف توضیحش آنست که اگر حسان و قبان را منصرف گوئیم وزنش فعال باشد حسان از حسن بود بالضم که خوبی ست و قبان از قبن که بالفتح برزمین راه رفتن ست و اگر غیر منصرف گوئیم الف و نون ایشان زیاده باشد خواهد بود از حس بالکسر و تشدید سین که دانستن و دریافتن ست بالفتح و تشدید با که خشکی ست و الا فالترجیح و اگر اشتقاق واضح نباشد پس طلبیده شود ترجیح ذکر شد و راجح دانسته باش که الا در ینجا حرف استثنا نیست بلکه آن شرطیه است که بدل کرده شده است نون او زا با لام و ادغام کرده شده است لام را در لام لا نافیه و این قسم سوم اشتقاق ست کملاک قیل مفعل من الالوکة و قال ابن کیسان فعال من الملک و ابو عبیدة مفعل من لاک اذا ارسل همچو ملاک بفتح میم و سکون لام و فتح همزه که فرشته است گفته شده است که وزنش مفعل بتقدیم عین بر فاست مشتق از الوکه بضمتین که رسالت و پیغام گذاری و ابن کیسان گفته است که وزنش فعال ست بفتح فا و همزه از ملک بالضم که عالم اجسام و پادشاه شدن ست و ابو عبیده گفته است که وزنش مفعل ست از لائک یا معنی معلوم باب مفاعلة و قیکه بفرستد ایضاحش آنست که معنی آنند برآنکه ملاک مخفف ملاک ست بایں طرز که فتحه همزه بماقبل دادند و حذف کردند زیرا که جمع او ملائک میآید کما باشد پس اختلاف کرده اند و کسائی گفته است که اصلش مالک ست از الوکه بمعنی رسالت پس لام را بر همزه مقدم کردند و گفتند ملاک بعد ازان همزه را برای کثرت استعمال حذف کردند ملک شد و این مختار ست از بهر آنکه در ملک معنی رسالت است قوله تعالی جاعل الملائکة رسلا یعنی الله تعالی گردانیده فرشتگان ست پیغمبران و نیست درین توجیه خلاف ظاهر مگر قلب و آن بسیار ست و ابن کیسان بفتح کاف و سکون یار تحتانی و سین گفته است که ملاک فعال ست و مفعل کثیر و حمل بر کثیر بهترست و ابو عبیده بضم عین مهمله و فتح با موحده و سکون یار تحتانی گفته است که ملاک مفعل است و از لاک

وحق آنست که اگر ثابت شود که لارک بمعنی ارسل ست گردانیدن ملاک از لاک بهتر ست از بهر سلامت
از قلب و مثال نادر و در صحاح و مغرب لارک بمعنی ارسل مذکور نشده است و موسی مفعل من
اوسیت ای حلقت و موسی بر وزن مفعل ست واز اوسیت بسین مهمله و یار تحتانی بمعنی حلقت بحار مهمله
دقاف ماضی معلوم متکلم واحد از باب ضرب و صحیح یعنی سر تراشیدم و موسی استره است شیخ سعدی گوید بیت

ز موی کهن عمر کوته امید		سرش کرده چون دست موسی سفید	

والکوفیون فعلی من ماس ای تبختر گفتند کوفیان موسی بر وزن فعلی ست از ماس بسین مهمله بمعنی تبختر
بتار فوقانی و بار موحده و خار معجمه و تار فوقانی و رار مهمله ماضی معلوم باب تفعل و صحیح یعنی خرامید
و بناز راه رفت یمیس بالفتح خرامیدن و اول اولی ست زیرا که نسیت او بسوی حلق بیشتر است
از تبختر و از بهر آنکه مفعل اکثر است از فعلی زیرا که مبنی ست از بهر افعله اما موسی نام پیغمبری علیه السلام
مفعل ست از بهر منصرف کردن او در نکره زیرا که هر غیر منصرف که در ان علمیت موثره باشد وقت تنکیر
منصرف میشود و فعلی هرگز منصرف نمیشود و کوفه بالضم و فا نام شهر یست مشهور و کوفی منسوب بوی بیت

پیش مشتاق تو ویرانه آبادی ست		هر طرف راه شد کوفه و بغدادی ست	

والنسان فعلان من الانس وقیل افعان من نسی ای انیسیان و انسان بکسر همزه که خو گرفتن و آرام گرفتن
بچیزیست از برای موافقت او با انس بالکسر و سکون نون و انس بفتحتین و انیس بفتح همزه و کسر
نون زائد و تصغیرش انیسیان بر وزن فعیلیان گفته شده ست یعنی گفته اند کوفیان که وزن انسان
افعان ست از نسی که ماضی معلوم باب علم ست بزیادت همزه و اصالت یا از برای آمدن تصغیر او
انیسیان بضم همزه و فتح نون و سکون یار تحتانی و کسر سین مهمله و یار تحتانی مختار اول است زیرا که
توجیه کوفیان موافق نسی لفظا نیست از بهر آنکه یا در انسان و معنی نیز نیست بواسطه آنکه نیست در
انسان و دلالت بر نسیان بالکسر که فراموش کردن اوست باعث شده است ایشانرا بر آن
تصغیر انسان انیسیان و استدلال کردند بتصغیر بر انکه اصل انسان انسیان ست که وزن افعلان
حذف کردند یا را خلاف قیاس پس وزنش افعان ست و قول کوفیان فاسد ست زیرا که
لازم می آید از قول ایشان رد لام در تصغیر بی حاجت از بهر آنکه بنا تصغیری رد لام
حاصل میشود آیا نمی بینی هرگاه تصغیر کردی شاک را که اصل وی شائک ست میگویی شویکی رد عین
الفعل شاک بتشدید معجمه و کسر همزه درخت خاردار و شائک السلاح تیز سلاح و قوی سلاح ست بیت

ای بدر ماه رویت خوانند ترا از خار گل		کرده از خوبی بپیش عارضت انکار گل	

در اخلاق ناصری مذکورست که کسیکه گفته است که سمیت انسانا لانک ناس یعنی نام کرده شده تو
انسان زیراکه بدرستیکه تو فراموش کاری گمان برده اند انسان مشتق از نسیان ست و درین
گمان مخطی بوده است و چون انس طبعی از خواص مردم ست و گمان برچیزی در اظهار خاصیت خود
پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابناء نوع خود چه خاصیت مبدء آنچی ست
که مستدعی تمدن و تآلف باشد بآنکه حکمت حقیقی اقتضاء شرف این خاصیت میکند شرائع و آداب
محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و جنایات تحریض و
تحریض فرموده اند بحیثیت آن انس از قوة بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز
تنها تفضیل باین علت نهاده باشد که تا چون در هر روزی پنج بار هر مردمان در یک موضع جمع شده اند
با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس
شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد و ترتوت فعلوت من التراب عند سیبویه لانه الذلول
و ترتوت بفتحتین تا فوقانی و راء مهمله و ضم باء موحده و وزنش فعلوت ست از تراب بالضم که خاک
ست نزدیک سیبویه زیراکه بدرستیکه ترتوت ذلول ست بفتح ذال معجمه و ضم لام یعنی رام میگویند
جمل ترتوت ای ذلول اشتر رام شده است نرمی و مسکینی مناسب خاک ست و قوله تعالی او مسکینا
ذا متربة یعنی یا گدای را که صاحب درویشی ست و سیبویه بنا بر ان باین حکم کرده که تا یعنی واو برای
مبالغه بسیار زائد واقع میشود مانند جبروت برای تکثیر تجبر که گردنکشی ست و ملکوت برای ملک عظیم
و رغبوت مرد بسیار راغب و خواهان و اشتقاقش از از ترتیب آنچه تربیة یعنی پروردن کودک را
پروردنی بعید ست لفظا و معنی و قال فی سبروت فعلول و قیل من السبر و گفته است سیبویه در سبروت
بضم سین مهمله و سکون باء موحده و ضم راء مهمله و آن زمین بی آب و گیاه است و آدمی بی چیز که
که فعلول ست نه فعلوت از جهت بعد اشتقاق آن از سبر که بالفتح قدر بردن میل بجراحت ست
و چیز آن و آزمودن و از برای نبود فعلوت نه فعلول مانند خرنوب گفته شده است که
سبروت از سبرست و سبروت امر حاذق ست و خبر او بها دادن در سراج منیت و قال فی تنبالة
فعلالة و گفته است سیبویه در تنبالة بکسر تاء فوقانی و سکون نون و باء موحده که وزنش
فعلالة از جهت نبود تفعالة و تنبالة بمعنی کوتاه است و قیل من النبل للصغار لانه صغیر و گفته
شده است که از نبل ست بفتحتین نون و باء موحده که میگویند هر خورد ان را نه از نبل که بمعنی تیر
ست زیراکه بدرستیکه تنبالة بمعنی خورد ست حاصل آنست که چون تنبالة بمعنی قصیر ست باید که مشتق باشد

از نبل بالتحتین که بمعنی صغارست بکسر صاد مهمله وغین معجمه جمع صغیر بالفتح صاد مهمله وکسر غین معجمه سیبویه چون دید که تفعال بعیدست از اوزان وفعالة کثیر گفت که تنبالة فعالة است تنبالة بالفتح آگاه شدن نبل بهمت است
از و نبل بالتحتین جمع نبیل کریم وکرم و نیز نبل کبار قوم وصغار ایشانست بلیت

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید		معشوق همین جاست بیائید بیائید

وسریة قیل من السر وقیل من السراة وسریة بضم سین وتشدید یاء تحتانی کنیزکی که برای او خانه بسازند و از و تمتع گیرند وگفته شده است که مشتق ست از سر و گفته شده است از سراة وضم سین از تغیرات نسبت است بدانکه اختلاف کرده اند در سریة بعضی گفته اند که مشتق از سر بالکسر وتشدید راکه خفیه کردن و پنهان ساختن ست زیراکه بسیارست که آدمی کنیز مدخوله را از حره پنهان میکند و برخی برین رفته اند که مشتق ست از سراة بالفتح سین مهمله که بمعنی خیار و بهترست زیراکه مختار عزدست جمعی گفته اند که از سرست اختلاف کرده اند پس رفته اند فرقه بسوی آنکه فعلیة است منسوب بسوی سر وسین او را با آنکه قیاسش کسرست ضم داده اند از برای چیزی یکی گفته اند و برخی در منسوب بهر که بالفتح روزگارست و در سهل بالفتح که زمین نرم ست سهلی بالضم و گروهی فرموده اند که سریه در اصل سروره است بر وزن فعولة از سریه راء آخر را بیا بدل کردند از بهر تضعیف و واو را بیا قلب کردند و یارا در یا ادغام و ما قبل یارا برای مناسبت بالکسر دادند پس برین تقدیر وزنش نزدیک ایشان فعیلة متغیر از فعولة وقومی که قائل اند از سراة است وزنش نزدیک ایشان فعیلة است پس یک را و یک یا زائدست ومختار مذهب اول ست از جهت قوت او معنی لفظا و درینجا مذهب دیگرست که مصنف بیان نکرده و اخفش بسوی او رفته است و آنچنان ست که سریه از سرور بالضم باشد که بمعنی شادیست زیراکه مراد از و تبجح وسرور میشود پس راء اخیر را بیاء واو و واو را بیا بدل کردند و ادغام کردند چنانکه گذشت ومؤنة قیل من مان یمون وقیل من الاون لانها ثقل وقال الفراء من الاین ومؤنة بفتح میم وضم همزه وسکون واو ونون گفته شده است که مشتق ست از مان یمون بغیر همزه یا از مان بهمزه وگفته شده است که از اون ست بالفتح زیراکه بدرستیکه مؤنة گرانی ست وگفته است فراء که از این بالفتح ست تنقیح این مقصد آنست که جائزست که مؤنة از مان یمون باشد زیراکه مان بمعنی قائم شد مؤنة است پس بنا برین موونة بوده بدو واو بر وزن فعولة پس واو اول را بهمزه بدل کردند از بهر آنکه واو مضمومه متوسطه مقلوب بهمزه میگردد مانند ادور برین تقدیر میمون اجوف واوی است وجائزست که بهمزه باشد از مانت القوم وقتیکه بر دارند بار خود را و بعضی گفته اند که از اون ست بواسطه آنکه مؤنة مستلزم ثقل ست و اون ثقیل ست در اصل مأوونة بود ضمه واو بهمزه دادند مؤنة شد وزنش مفعلة

دیگر آنست که ازین سبب آن تعصب شدت ست و اصلش مأننه حرکت یا ما قبل واو بعد مأننه شد یا را بسکون ها و التقاء ما قبل با واو بدل کردند مونه شد پس وزن او مفعله باشد و مختار اول ست زیرا که مونه بمعنی مان نیون از برای مباشرت و ارتکاب گرانی که درین هر دو هست دلالت میکنند بخلاف ثقل و تعب زیرا که این هر دو گاهی بی مباشرت باشد و ا ما نجنیق فان اعتد بجنقونا فمنفعیل و ا ما نجنیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون و سکون یاء تحتانی معرب منجنیک و بعضی گویند من چه نیک و آن فلاخن بزرگ ست و فلاخن بفتح فا و خای معجمه آله که بآن سنگ اندازند پس اگر اعتبار کرده شود جنقونا بالتحتین و حرف اول ثم قاف ای رموا بالمنجنیق یعنی انداختند ما را بمنجنیق جنقوا ماضی معلوم جمع مذکر غائب و نا مفعول و همچنین رموا بالتحتین را و میم پس وزنش منفعیل ست از بهر آنکه حروف اصلی او جیم و نون و قاف اند و نقل کرده اند از ابو عبیده از بعضی عرب ما زلنا نجنیق یعنی پیوسته با نجنیق میزنیم اعتد بمعنی و دال مهملتین ماضی مجهول از باب افتعال و مضاعف اعتد آ در بشمار آوردن و شمرده شدن بیت

سنان چون شاه از سر ان برگرفته
همر غلط کرد از سر گرفت

و الا فان اعتد مجانیق ففعلیل و اگر اعتبار جنقونا نکنیم از بهر قلت استعمال فصحا او و قول آنکه جنقونا مولد ست از لفظ منجنیق نه موضوع ست در لغت عرب پس اگر اعتبار کرده شود مجانیق جمع منجنیق که تصغیر ست پس وزنش فعلیل است زیرا که حذف نون دلالت کند بر زیادت و هر گاه نون زائد باشد جائز نیست که میم نیز زائد باشد زیرا که دو حرف زائد با هم جمع نمی شوند مگر آنکه جاری باشد بر فعل و این مذهب سیبویه است و الا فان اعتد بسلسبیل علی الاکثر ففعلیل و اگر اعتبار کرده نشود مجانیق پس اگر اعتبار کرده شود سلسبیل که نام چشمه ایست در بهشت بنا بر مذهب اکثر پس فعلیل ست و تقدیرش آنست که اعتبار جنقونا و مجانیق نیست پس میم و نون زائد نباشد و حال آنکه اصل عدم زیادت است و مقرر نیست که فعلیل هم در کلام ایشان ثابت ست پس از بودن منجنیق فعلیل هیچ محذور لازم نیاید و الا ففعلیل و اگر اعتبار کرده نشود سلسبیل بر اکثر پس درین منجنیق فعلیل ست زیرا که نیافته فعلیل و دلالت نکرده است دلیلی بر زیادت میم و نون اول ادبس نون دوم زائد ست از بهر آنکه زیادت بودن چیزی که نزدیک تر باخر باشد انسب ست و مختار درین اقوال قول سیبویه نیست بواسطه آنکه جنقونا معتبر نیست و عدم اعتبار مجانیق وجه ندارد زیرا که عامه عرب مجانیق جمع منجنیق میگویند بیت

منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

ومجانیق مثل الثلاثة ومجانیق احتمال دارد هر سه وزن را که مذکور شد بواسطه آنکه باعتبار منجنون ناوزنش
مفاعیل ست وباعتبار سلسبیل وزنش فعالیل والا وزنش فعالیل و بعد از آن نقطه کن لیس
ذات مجانیق که تقاضا میکند آنرا که وزنش فعالیل باشد لهذا اول ذکر کرده شد که ان اعتقد
بمجانیق ففعلیل پس ظاهر شد که مراد از سه نیز احتمالی ست که باعتبار نظر بذات او بهر سه و منجنون
مثله لمجی منجنین الاتی منفعیل و منجنون بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و ضم نون که دولاب ست
مثل منجنیق ست وزاو زائد ثابت اگر در منفعیل زیرا که اعتبار لمجانیق منجنین فنعلیل ست و منجنون
فعلاول والا پس منجنین از برای آمدن منجنیق فعلیل ست و منجنون فعلول و منجنون در سه وزن
مذکور مثل منجنیق از برای آمدن منجنیق ست یعنی منجنیق مگر در منفعیل زیرا که نیامده است انچه
دلالت کند مثل جنون بر اصالت جیم و نون و قاف در منجنیق و لو لا منجنین لکان فعلولا اگر نمی آمد
منجنین هر آئینه می بود منجنین فعلول از برای آنکه این وزن در کلام ایشان آمده است
کعصفور طیچو عصفور بفتح عین و سکون صاد معجمه و فتح راء مهمله و ضم فا و سکون واو و طاء مهمله
نام ایرص دانرا گرباسه و گرباسو خوانند شیخ اوزاعی گوید بیت

میکشد نیم هنگ را زا سو | دشمن عقرب ست گرباسو

و گذشته که یکی گردانیده است نون اول منجنون و منجنین را اصلی نزد یکی و جمعش بر مناجین هست
و عامه عرب منجنین او را جمع میکنند و یکی نون را زائد گردانیده است نزدیک و جمعش بر مجانین ست
بدانکه مصنف فصل کرد بحث منجنیق را باتمام از ما تقدم برای آنکه منجنیق معرب ست و الفاظ متقدم عربی اند
و منجنون و خندریس را باوی بیان کرد از بهر مقارنة در عدد حروف و حرکات و سکنات و خندریس
کمنجنون و خندریس همچو منجنین در دو قول مشهور یعنی فنعلیل و فعلليل نه در قول آخر که فعاليل ست زیراکه
در خندریس نون دوم که مقابل نون ثانی منجنیق تواند بود نیست فان فقد الاشتقاق
فبخروجها عن الاصول پس اگر گم کرده شود اشتقاق در کلمه شناخته میشود زائد بخارج شدن
کلمه از ابنیه اصلیه کتاتقل و ترتب همچو تاتقل بفتح تاء فوقانی اول و سکون ثانی و ضم فا که
بچه روباه است و ترتب بفتح تاء فوقانی و سکون راء مهمله و ضم تاء فوقانی و باء موحده که چیز ثابت را
گویند پس تا در این دو لفظ زائد ست از بهر آنکه اگر اصلی باشد لازم آید بناء فعلل بفتح فا و سکون
عین و ضم لام اول و آن خارج ست از اصول پس واجب باشد که گوییم وزنش تفعل ست و نون
کنتال و کنهبل و نون نخر معطوف ست بر تا یعنی همچو نون کنتال بضم و سکون نون و فتح تاء فوقانی

وسکون همزه در آن قنبیر و کوتاه است و بر تقدیر اصالت وزنش فعلل یا فعلال باشد و هردو مفقود اند پس وزن او فنعل یا فنعال بود کنهبل بفتحتین کاف و نون و سکون با موحده که درختی است از اشجار بادیه وزنش فنعلل نه فعلل بضم لام دوم زیرا که نیست سفرجل بضم جیم فقند بفتح فا و سکون قاف گم کردن فعد ماضی مجهول است از باب ضرب بخلاف کنهور بخلاف کنهور بفتحتین کاف و نون و سکون ها و فتح واو و راء مهمله و آن سحاب عظیم و بزرگ ست زیرا که حکم کرده نشده است زیادة نون او از جهت وجود فعلل در اصول سفرجل و واو برای الحاق بسفرجل ست و وزنش فعلول و نون خنفشار عطف ست بر نون کنتال خنفشار بضم خاء معجمه و سکون نون و فتح فا حکم کرده اند بزیادت نون از برای عدم فعلال بفتح لام اول و همچنین قنفخر بضم قاف و سکون نون از برای او و فتح فا و سکون خاء معجمه و راء مهمله که عظیم الجثة و قوی هیکل را گویند نونش زائد ست از بهر عدم فعلل او تخرج زنة اخرى لها عطف ست بر خرج و جها یعنی و یا شناخته میشود حرف زائد بخارج شدن وزن دیگر مر آن کلمه را آخری بضم همزه و سکون خاء معجمه و راء مهمله و الف ممدوده آخر بالمد و فتح دوم که اسم تفضیل ست یعنی اشد تاخر و مستعمل ست بمعنی غیر دانزاد در فارسی دیگر و دگر گویند بیت

گفتی که فلان چند نگردانی و صلم		خون کرد و دل سوخته دیگر چه کند کس	

کتابتنفل و ترتب مع تتفل و ترتب تنجو تا تتفل و ترتب بضم اول و سوم بواسطه آنکه حکم کرده میشود بزیادت تا در این دو لفظ اگرچه فعلل بالضم موجود ست مانند برثن از برای اندیاد تا در تتفل و ترتب بفتح اول و ضم سوم پس هرگاه لفظ و معنی هردو متحد باشد پس چه قسم تا در یکی اصلی باشد و در دیگر زائد و نون قنفخر و همچنین نون قنفخر بکسر قاف مع قنفخر با قنفخر بضم قاف و خنفشار بضم فا مع خنفشار بفتح فا و همزه انجج مع انجوج و همچو همزه انجج بفتحتین همزه و لام و سکون و فتح جیم اول حرب در انست که از وجود حاصل میشود و نجور بفتح با موحده و ضم خاء معجمه آنچه بوی بوی دهند بالنجوج بفتحتین دو حرف اول و سکون نون و ضم جیم اول حکم کرده میشود بزیادت همزه اگرچه فعلل موجود ست شرنبث بشین معجمه و راء مهمله و نون و ثاء موحده ستبر انگشت دست و پا شیر درنده و عرفنادان از برای زیادت همزه در النجوج زیرا که فعللول نیامده است و هردو در معنی و اصول متحد اند پس وزن هردو افنعل و افنعول باشد فان خرجتا معا فزائد ایضا کنون نرجس و حنطلو پس اگر بر آیند و وزن از اوزان اصول و از آنکه ایشان را نظیری باشد با هم و مراد از دو وزن انست که یکی حاصل شود بر تقدیر اصالت و دیگر بر تقدیر زیادت چنانکه نون نرجس اگر زائد باشد بر وزن تفعل ست و اگر اصلی باشد بر وزن فعلل ست و هردو خارج اند از اصول پس زائد است نیز

بطریق اولی از برای آنکه اوزان مزید غیر منضبط و محصور اند نرجس بفتح نون و سکون راء مهمله و

بکسر جیم و سین مهمله معرب نرگس **بیت**

کجا بحسن شود با تو همعنان نرگس
تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس

و همچو نون سنطا و بکسر حاء مهمله و سکون نون

و فتح طاء مهمله و سکون همزه و واو کوتاه یا بزرگ شکم خلاصه تقریر آنست که نون در نرجس زائدست زیرا که فعلل و نفعل بکسر لام و همچنین فعللو و نفعلو در کلام نیست خرجتا بخاء معجمه و راء مهمله و جیم تثنیه ماضی معلوم مؤنث غائبه از باب نصر صحیح مصدرش خروج بضمتین و خروج بالفتح که بر آمدن ست و نون جندب با ذال شبیه بجذب و همچو نون جندب بضم جیم و سکون نون و فتح دال مهمله و باء موحده و آن ملخ سبزست که زائد از جهت عدم فعلل بضم فا و فتح دال مهمله و فنعل بتقدیر اصالت نون و زیادت او و زیادت نون جندب وقتیکه ثابت نشده است در اصول جخدب بضم جیم و سکون خاء معجمه و فتح دال مهمله و باء موحده بمعنی جندب مذکور ه اگر ثابت شود جخدب چنانکه اخفش روایت کرده است پس وزن او فعلل ست از برای عدم دلیل بر زیادت نون ثبان بفتح ثاء مثلثه و باء موحده بر جای بودن و قرار گرفتن از باب نصر الا ان یشذ الزیادة مگر آنکه شاذ باشد در ان محل زیادت پس در نبوت حکم کرده شود باصالت نه زائد شاذ و در بعضی از نسخ ست تشذ مضارع مذکر غائب و مؤنث غائبه از باب نصر و ضرب و مضاعف مرزنجوش همچو میم مرزنجوش بفتح میم و سکون راء مهمله منقوطه و فتح زاء معجمه و سکون نون و ضم جیم و شین معجمه معرب مرزنگوش بفتح میم و سکون راء غیر منقوطه و فتح زاء منقوطه و سکون نون و واو مجهول و شین منقوطه نوعی از ریحان باشد که در غایت گرمی و خوشبوئی بود شعرا بنابر این اثر زلف دخوبان تشبیه کنند شیخ نظامی گوید **بیت**

چو مرزنگوش خطش بر دمیده
لبی و دل را چو طره سر بریده

و آنرا بتازی اذن الفار و بیونانی مرد فورس و بهندی دونا مند و ون نونها او ملتزم اند ابدالاخامسة نه نون مرزنجوش اصلی ست بلکه زائدست زیرا که زیادت کرده نشده است میم در غیر جای بر فعل در اول و نخستین در حالیکه پنجم ست یعنی یکی از پنج ست بانظر که هرگاه واقع شود میم در اول کلمه و باشد بحیثیتی که وقتیکه اصلی گردانند یکی از حروف اصلی جنس گردد پس حکم بزیادت او میکنند و نونش زائدست برای عدم فعللول پس وزنش فعلنول ست لم تزد با تجد مجهول مؤنث غائب از باب ضرب اجوف یائی و نون بر بناء سار عطف ست بر میم مرزنجوش یعنی مگر آنکه شاذ باشد مانند میم

مرزنجوش و نون برناسا بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و نون و سین مهمله و الف ممدوده و آن مردم را گویند یعنی نادری من ای برناسا یعنی نمیدانم که از کدام مردم است و بس نونش اصلی باشد زیرا که نون متحرک از حرف ثالث نمیباشد چنانکه بیاید پس وزنش فعللا است و اما کنابیل مثل خزعبیل و اما انابیل بضم کاف و فتح نون و سکون همزه و کسر بای موحده و سکون یای تحتانی که علم زمین است پس مانند شمخیل در اصالة نون و همزه و زیادت با از بهر عدم فنعلیل و فعاللیل و فناعیل و وجود فعلیل فان لم تخرج فبالغلبة کالتضعیف فی موضع او موضعین مع ثلاثة اصول للالحاق و غیره پس اگر بر نیاید وزن کلمه از اصول و نه وزن دیگر وارد بتقدیر اصالة و نه بتقدیر زیادت پس تتبع میشود حرف زائد از جمله بغلبه چو تضعیف در یک موضع یا دو موضع با سه حرف اصلی از برای الحاق و غیر الحاق للالحاق متعلق تضعیف است پس درین وقت حکم کرده میشود بزیادت یکی از دو تضعیف بضاد معجمه و عین مهمله فا و چندان کردن و افزون کردن **بیت**

	چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان		کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

موضع بفتح میم و کسر ضاد معجمه جای نهادن چیزی کقردد و بمیچو قردد دال دوم زائد است مریس بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح میم و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و سین مهمله بلاد سخت زمرابیه و آن سخت ست مکرر ست در فا و عین از بهر الحاق بسلسبیل و وزنش فعلیل و عصبصب بعین و دو بای موحده بوزن سفرجل بمعنی شدید و سخت مکرر ست در عین و لام بواسطه کثرت تضعیف از عصب بالفتح که سخت و پیچیدن ست و مثال غیر الحاق و وزنش فعلیل و مرمریس برای مهمله و شین معجمه بمعنی عجوز و زن فرتوت بتضعیف عین برای الحاق بجحمرش و عند الاخفش اصله همرش کجحمرش لعدم فعلل و نزد یک اخفش نیست تضعیف العین بلکه اصل همرش ست بنون بعد ها همچو جحمرش و وزنش فعلل از جهت عدم فعّل بفتحتین فا و عین مشدد و کسر لام و دلیلش عدم نظیرست قال و لذلک لم یظهروا و گفته است اخفش و از برای آنکه همرش مضعف نیست پیدا نکردند نون را لم یظهروا اظهار بمعجمه و رای مهمله مجرد معلوم جمع غائب فبال و صحیح قول مصنف قال و لذلک الخ اشارت ست بسوی جواب سوال مقدر و تقریر سوال آنست که اگر اصل همرش نهمرش بود نون را در میم ادغام نمیکردند زیرا که متقاربین را اگر مودی بسوی التباس شکل نشود باشد ادغام کنند پس جواب اد با آنکه عدم اظهار نون درین لفظ برای امن ست از التباس بلفظ دیگر زیرا که فعّلل بنا ده است پس معلوم شد که وزنش فعلل ست و الزوائد فی نحو

کرم الثانی و حرف زائد در مانند کرم و قردد یعنی چیزیکه در تضعیف است حرف دوم ست از برای آنکه والتست شد کدال دوم قردد در برابر دال مهمله جعفر ست و هرگاه در یک کلمه ثابت شد دیگر کلمات نیز بر آن قیاس

بیت گفتم ملفوف زلف تو زنار بندم گفت رو | در کفر هم ثابت نه ز نار را رسوا مکن

و قال الخلیل الاول و گفته است خلیل ابن احمد که زائد حرف اول ست از بهر آنکه حکم زیادت حرف ساکن اولی و الیق ست و جوز سیبویه الامرین و روا داشته است سیبویه هر دو امر را بواسطه برابر بودن دو نشان نزدیک او و جوز بجیم و زاء معجمه ماضی معلوم تفعیل و اجوف واوی و لا تضاعف الفاء

و حدها بدانکه وحدها حال ست از فاکه قائم مقام ست و حالت وحدها آنکه معرفه است بنابر تاویل و منفردا باشد چنانکه در کار فیه مذکور ست در بحث حال مسطور یعنی مضاعف کرده نمیشود فاء در حالیکه تنها ست نزدیک البصریان بواسطه آنکه اگر مکرر باشد فا از دو حال بیرون نیست یا قبل عین خواهد بود پس موذی بسوی ادغام میگردد و آن متعذر ست از بهر آنکه مستلزم ابتدا بساکن ست و اگر مکرر بعد عین خواهد بود و لازم می آید تکرار حرف با فصل بحرف اصلی و مثل این در لغت ایشان ثابت نشده است یضاعف بضاد معجمه و عین مهمله و فا مضارع مجهول مونث غائبه از باب مفاعلة و صحیح و نحو زلزل و مانند زلزل بزاء معجمتین ماضی معلوم از زلزل بالکسر که جنبانیدن و لرزانیدن ست و صیصیة بکسر دو صاد و سکون یاء اول و فتح ثانی آلت جولاهها که بآن تار و پود جامه درست سازند و انرا شوکت الحائک نیز گویند و قلعه و کوشک و قوقیت بالفتح دو قاف و سکون یار تحتانی و تاء فوقانی از قوقاة بالفتح که آواز کردن ماکیان ست و همچنین ضوضیت بدو ضاد معجمه و یار تحتانی از ضوضاة بالفتح که شور و فریاد کردن مردم ست و هر دو متکلم واحد ماضی معلوم رباعی اند و لیس بتکریر الفاء و لا العین للفصل و نیست تکریر مر فاء را و عین را از برای فصل میان دو مکرر و اما مانند مرمریس که در میان حرف اصلی او که میم اول ست و میان میم زائدش که میم ثانی ست فصل بحرف اصلی که را است واقع شد لیکن چون را مکرر ست گویا حرف اصلی نیست و کوفیان تجویز میکنند تکرار فاء تنها نحو زلزل مبتدا است و رباعی خبر تکریر راء مهمله بار ها گردانیدن فصل بفتح فا و

سکون صاد مهمله جدا کردن و جدا شدن بیت | صورت تکرار ان بلا کم از آن سیم تن جدا
سازید صورتیکه نباشد ز من جدا | و لا بدی زیادة احد حرفی اللین لدفع التحکم

و نیست صاحب زیادت مر یکی از دو حرف لین را که یا و واو ست از جهت دور کردن تحکم یعنی در صیصیة و قوقیت هیچ یکی از دو حرف لین زائد نیست از بهر آنکه اگر هر دو زائد باشند دو حرف باقی میباشند و اگر یکی از دو حرف زائد باشد تحکم لازم آید و این ترجیح بلا مرجح ذی بکسر ذال معجمه از اسماء سته است

وباز ایستادست که در خبر لیس میباشد ولا بالای با از بهر تاکید نفی ست زیادت بکسر زاء معجمه افزونی و
افزون شدن اجد بفتحتین یکی وقع بالفتح دور کردن و باز داشتن تحکم بحاء مهمله حکومت نمودن بر کسی
و در اصطلاح سخن بی دلیل گفتن ست وکذلک سلسبیل خماسی علی الاکثر و همچنین سلسبیل خماسی ست و بنا
تردید ست در وی که بر فاء و عین و در وزنش فعلليل ست از جهت فصل و بعضی گفته اند که نادر و مکررست و وزنش
فعفعيل و قال الکوفيون زلزل من زل و گفته اند کوفيان که زلزل بدو زاء منقوطه از زل ست یعنی
لغزید و صرصر بدو صاد و راء مهملات من صرّ صرّ القلم والباب صریر یعنی آواز کرد خامه آواز کرد در
و دمدم من دمّ و دمدم از دم ست قوله تعالی فدمدم علیهم ربهم ای اهلکهم یعنی پس هلاکت مقرر کرد
برایشان پروردگار ایشان لاتفاق المعنی از جهت اتفاق معنی یعنی قائل باین اشتقاق از بهر آن
شده اند که مشتق و مشتق منه در معنی اتفاق دارند پس فاء درین کلمات ثلث مکررست وکالهمزة اولا
مع ثلثة اصول فقط و همچو همزه درحالیکه بحیثیتی واقع شود با سه حرف اصلی فقط زیرا که زیادت همزه نزدیک
وجود این شرط بسیارست مانند احمر و اصفر و ابیض و اسود و قولش اولا احترازست از انکه غیر اول
باشد پس لیلا شد و اصلی میگوئیم از جهت قلت زیادت این قسم همزه با آنکه اصل عدم زیادتست و قولش مع
ثلثة اصول احترازست از انکه بعد او چهار حرف اصلی باشد پس همزه درو اصلی بود فقط یعنی بس بفتح قاف
و تشدید طاء مهمله بریدن و بالفتح و تخفیف طاء بمعنی بس نیز آمده و ازینجاست فقط **بیت**

بس کن ای شوخ از جفا کردن
تا بعالم تو خوب بروی و بس

فافكل الفعل لیس بوزن افکل بفتح اول و سوم و سکون فاء و تنوین افعل ست و معنی او لرزه است و
المخالف مخطئ و مخالفیکه مدعی آن ست که افکل فعلل ست خطا کننده است زیرا که حکم او برخلاف غالب
است بخاء معجمه و قاف اسم فاعل مخالفت است و همچنین مخطی بخاء معجمه و طاء مهمله و همزه از افعال و اصطبل
فعلّل کقرطعب و اصطبل بکسر همزه و سکون صاد و فتح طاء مهملتین و سکون باء موحده طویله و جای
ایستادن دواب و این لغت اهل شام ست و وزنش فعلّل ست همچو قرطعب زیرا که بعد همزه اکثر از سه
حرف اصلی ست والمیم کذلک و میم همچنین ست یعنی امر میم در زیادت مثل امر همزه است زیرا که موضع زیادت
میم غالبا آنست که اول واقع شود با سه حرف اصلی فقط مانند منبج بفتح میم و کسر باء موحده و سکون نون
و جاء مهمله که نام موضعی ست و مطرد فی الجاری علی الفعل و بسیارست زیادت میم در اسمی که جاریست
بر فعل یعنی بر وزن فعل ست مثل مکرم و مخرج اسم فاعل و مفعول و انچه مثل اوست مانند اسم مفعول
ثلاثی مجرد و مصدر میمی و اسم ظرف و اسم آله مطرد بالکسر تشدید طاء و راء و دال مهملات است یعنی

کار در پی یکو نگر شدن و مطرد و اسم فاعل مونث ست از دو الیاء زیدت مع ثلثة فصاعدا آو زیاده کرده شده است یا باسه حرف اصلی پس بالا از سه تا از برای آنکه باشتقاق معلوم ست پس حمل کرده میشود انرا که اشتقاقش معلوم نیست مثل ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون یای تحتانی و فتح غین معجمه که نیست مشتق از ضغم بالفتح که بغض و عداوت ست حمل کردند برین بر مع برا و عین مهملتین که سنگ بسیار سفید را گویند الاتی اول الرباعی مگر در یائی که اول رباعی ست یعنی لفظیکه دران بعد یا چهار حرف اصلیست پس درو زائد نمیباشد الاتی مایجری علی الفعل مگر در رباعی که جاری ست بر فعل مانند مدحرج در حالیکه علم شخصی باشد پس یا درینوقت زائد و در بعضی از نسخ فیما نجری علی الفعل واقع شد ولذلک کان یستعور کعفر فوط و از برای آنکه یا در اول رباعی مزید واقع نمیشود و هست یستعور مانند عفر فوط زیرا که رباعی ست و بعد یا او چهار حرف اصلی ست و جاری بر فعل نیست یستعور بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و ضم عین و رای مهملتین نام موضعیست نزدیک سنگستان مدینه و درختی که از وی مسواک سازند و نام بلائی ست بیت

قامتش عشوه فزائیست که من میدانم	آن نه بالا ست بلائیست که من میدانم

وسلحفیة فعلیة و سلحفیة فعلیة است بزیادت یا زیرا که در اول رباعی نیست و این زیادت از برای الحاق اوست بقذعملة والواو والالف زیدتا مع ثلثة فصاعدا و واو و الف زیاده شده اند با سه حرف اصلی پس بالا از سه مانند کوثر مسکو سید رجل کوثر وقتیکه بسیار عطا باشد شاعر گوید بیت

وانت کثیر یا ابن مروان طیب	وکان ابوک ابن العقلاء کوثرا

یعنی تو بسیار در فضل و شرف ای پسر مروان و خوش بود پدر تو که کنیت او ابن العقلا ست و الف کوثرا برای اشباع ست و در اشعار قدیم فارسی این قسم اشباعات بسیار ست فردوسی را بیت

گر از ری بیامد چو ابر بهار	زره را بدرید بر مثل تار

مانند ضارب و کتاب پس آنچه اشتقاقش معلوم نیست برو محمول میشود مثل کنهور بر وزن سفرجل بفعلول ست و گذشت زیدتا برای معجمه و یای تحتانی و دال مهمله تثنیه ماضی مجهول مؤنث غائبه ست از باب ضرب اجوف یائی الاتی الاول مگر در اول از کلمه که واو و الف درینجا زائد نمیباشد الف ظاهر ست اما واو اگر مضموم و مکسور ست همزه میگردد مانند اجوه بضمتین همزه و جیم و اشاح و طرح ها جمع وجه بالفتح اصلش وجوه و اشاح بکسر همزه و شین معجمه و حای مهمله حمائل و زیوریکه زنان در گردن اندازند اصلش وشاح و اگر مفتوح باشد همزه نزدیک گردانیدن او مضموم و آن در اسم تصغیر ست و در فعل نزدیک مجهول

ساختن او و هرگاه واو همزه شد معلوم نمیگردد که همزه منقلب است یا منقلب نیست ولذلک کان
ورنتل فعللا کخفقل واز برای آنکه واو در اول کلمه زائد نمیباشد ورنتل بفتحتین و راء مهمله و سکون
نون و فتح تاء فوقانی بمعنی داهیه و بلا فعنلل کحجنفل بجیم و حاء و سکون نون و فاء

در عدم زیادت واو وان سطر لبت بیت	گفتم لبت گزم که تو دل ار بود
گفتا چه لب که دل چه نشان سگی کجا برو	والنون کثرت بعد الالف آخراً و نون

بسیار است زیادت او بعد الف در آخر مانند عمران و سکران و سرحان وجز آن کثرت ناحی معلوم سوئت عات
از باب شرف و ثالثة ساکنة و نون بسیار است زیادت او در حالیکه سوم ساکن باشد از کلمه نحو شرنبث مانند
شرنبث بشین معجمه و راء مهمله و باء موحده و ثاء مثلثه و گذشت و عرندد بضم عین و فتح راء مهملتین و سکون نون و دال
مهمله بمعنی جلد و زره غلیظ و اطردت فی المضارع والمطاوع و مطرد است زیادت نون در مضارع مانند
نضرب و در مطاوع یعنی تابع و متاثر از غیر مثل انقطع و حکم کرده میشود بازدیاد نون مگر آنکه دلالت کند
دلیلی از اشتقاق و غیر آن بر زیادت و لهذا حکم کرده اند باصالة نون در نهشل بفتح نون و سکون ها
و فتح شین معجمه که نام مردیست و گرگ و حیوانیست والتاء فی التفعیل و نحوه و تاء زائد است در تفعیل مانند آنست و از
مصادر نحو تفعل و تفاعل و تفعال و فی نحو رغبوت و در مانند رغبوت بفتحتین راء مهمله و غین معجمه و باء موحده گذشت
والسین اطردت فی استفعل و سین زیادت او مطرد شده است در استفعال و شذت فی اسطاع و شاذ است
در اسطاع بطاء و عین مهملتین و قال سیبویه هو اطاع و گفته است سیبویه یعنی اسطاع در اصل اطاع است از اطاعة
کمر فرمان بردن است فمضارعه یسطیع پس مضارع او یسطیع است بالضم بضم یاء و اصلش یطیع و شاذ و زیادت سین
و قال الفراء والشاذ فتح الهمزة و حذف التاء استثقالا فمضارعه یسطیع بالفتح و گفته است فراء شاذ فتحه همزه اسطاع
است و حذف تاء اسطاع زیرا که اصلش استطاع بود از استطاعه یعنی توانستن پس مضارع اسطاع نزدیک فراء
یسطیع است بفتح یاء اصلش یستطیع و در بعضی از نسخ لیسطیع نیست و عد سین الکسکسة غلط لاستلزامه شین الکشکشة
عد بفتح عین و تشدید دال مهملتین مصدر است از باب نصر و مضاعف یعنی شمردن سین مهمله و کسکسه بفتح هر دو کاف
مصدر است از کسکس بکسر هر دو کاف و آن سین است که لاحق میشود بکاف خطاب مؤنث در قول بعضی عرب مثل اکرمتکس
متکس مررت بکس در وقف از برای ابقاء کسره که فارق است میان خطاب مؤنث و خطاب مذکر از حروف زوائد غلط است
از بهر آنکه دلالت میکند بر تفرقه در میان خطاب مذکر و خطاب مؤنث یعنی حرف زائد نباشد و از بهر استلزام بودن
کسکسة زیادت شین معجمه کشکشه را که در قول بعضی عرب بکار است بجواکرمتکش و مررت بکش با آنکه شین معجمه از حروف
زوائد نیست و نیز مانند سین مهمله بر معنی مذکور دلالت میکند کشکشه بفتح هر دو کاف و دو شین معجمه یا آنکه بعضی گفته اند

که کشته بکسر کاف ست از بهر انکه سین لاحق میشود بکاف مونث وان مکسورست پس حکایت نیز باید که مکسور باشد
ومختار فتح ست زیرا که مصدر فعلل ست ماخوذست از کس بکسر کاف ومصدر فعلل بفتح فا ولام اوست
ولیس مانند بسمله بفتح با بسم الله ای قال بسم الله او بسم الله الرحمن الرحیم کذا فی الکنز اگرچه
با در بسم الله مکسورست وهمچنین سجله بفتح سین در سبحان الله با آنکه سین مضموم ست وحمدله در الحمد لله
وعبدله در عبد الله وعباد لتبتیه عبد الله است ومثل کرکسه بسین مهمله است کشکشه بشین معجمه والحاق
هر دو سین مهمله ومعجمه فصیح نیست وکسکسه وکشکشه است از برای تکرار کاف با سین مهمله وشین معجمه در هر دو واما
اللام فعلیلة اما اللام پس زیادت او کم است که زیادت آن مانند زیدل در زید وعبدل در عبد بفتح عین مهمله و
سکون بای موحده بنده حتی قال بعضهم فی فلیتلة فیعلیة تا آنکه گفته اند بعضی مردم در فیشله بفتح فا و
سکون یای تحتانی وفتح شین معجمه بمعنی سر کیر ونیزه که آن فیعله است بزیادت یا واصالت لام مع
فیشة بمعنا ها یا فیشة بفتح فا وسکون یای تحتانی وفتح شین معجمه بمعنی او که دال است بر اصالة یا
وزیادت لام وفی هیقلة مع هیق وگفته اند در هیقله بفتح ها وسکون یای تحتانی وفتح قاف که شتر مرغ
ماده است بزیادت یا واصالة لام با هیق بالفتح که شتر مرغ نرست وفی طیسل مع طیس وطیسل
بفتح طای مهمله وسکون یای تحتانی وفتح سین مهمله یا طیس بالفتح طیس یاد سخت وغبار وشب تاریک و
بسیار از هر چیز للتکثیر مر بسیار کردن را بمعنی طیسل که بمعنی بسیار کردن از هر چیز ست وبعضی از شیخ
در فحجل للتکثیر کثیرست مرد زن الکریم وفی فحجل جعفر مع افحج ودر فحجل که بفا وحاء مهمله وجیم بمعنی جعفرست
با افحج بفا وحاء مهمله وجیم که مرد فراخ میان دو پاست ومختار آنست که لام در فیشله وطیسل
وفحجل زائد باشد وقول مصنف که حتی قال بعضهم ست دلالت میکند بر استبعاد حکم باصالة لام جعفر
گفت تا تصریح کند باصالت لام واما الهاء فکان المبرد لا یعدها واما ها پس بود مبرد که نمیشمرد اورا از
حروف زائد مبرد بباء موحده ورا ودال مهملتین اسم مفعول باب تفعیل ابن خلکان در وفیات الاعیان ایراد
نمود که المبرد بضم المیم وفتح الباء الموحدة والراء المهملة المشددة وبعدها دال مهملة لقب ابیات

پیشه کنی از سر جهل شگرف	منع دتا نیسره دراهم زصرف
گر بمثل جمع شود صرف کن	گوش نیوشنده باین حرف کن
هست مبرد که ترا سیبویه	گرچه نمی خواست مشار الیه
هرچه بگوید بز اخفش شوی	ریش بجنبانی و دلخوش شوی

ولا یلزمه نحو اخشه ولازم نمی آید مبرد را مانند اخشه بخا وشین معجمتین که امر حاضر ناقص یائی

از باب علم و آخر او های سکت مزید واقع شده لزوم بالضم پیوسته بودن بچیزی از باب علم جاهل آنست
که بر مبرد بحث باز دیاد ها و راخته نتوان کرد فانها حرف معنی کالتنوین وباء الجر و لام پس بدرستیکه
ها حرف معنی ست یعنی حرفیست که بر وقف دلالت میکند نحو تنوین و باء جر و لام که بر تنکیر و تعدیه
و امثال آن دلالت میکنند پس نمی باشد از حروف زائده و اما لزمه نحو امهات و جز این نیست
که لازم می آید مبرد را بحث باشد امهات در امات بضم همزه و تشدید میم که بمعنی مادران است گاهی
امهات در مادر انگویند و امات چهارپایان را نحو امهتی خندف والیاس ابی
ولازم می آید بر مبرد باشند این مصراع امهتی بضم همزه و تشدید میم و تاء فوقانی مادر منست اضافت
بطرف یای متکلم خندف بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر دال مهمله و فاء نام زن الیاس است او را الیلی نیز
میگفتند الیاس بالکسر و یاء تحتانی و همزه اش قطعی ست و برای ضرورت شعر افتاده ابی بالفتح و تخفیف
باء موحده یعنی مادر من خندف ست و الیاس پدر من در فخریه است چنانکه بیت شعر

	مرا مادر من که طرطوس خواند	به روسی زبان رستم روسس خواند	

و ام فعل و ام بضم همزه و تشدید میم وزنش فعل ست بضم فاء و سکون عین یعنی مادر و اصل آن بدلیل
الامومة بدلیل آنکه مصدر او بر وزن امومة بضمتین زیرا که امهة فعلة است بزیادت ها و اجیب
بجواز اصالتها بدلیل تامهت جواب داده شده است از طرف مبرد بجواز اصالتها بدلیل تامهت
که متکلم واحد ماضی تفعیل ست بمعنی اتخذت اما یعنی گرفتم مادر را پس این قول دلالت میکند بر اصالت
ها اجیب بجیم و باء موحده ماضی مجهول باب افعال و اجوف واوی اصلش اجوب کسره واو
بما قبل داده و بعد و یا بدل کردند اجابة بالکسر جواب دادن و قبول کردن فیکون امهة فعلة کابهة پس میباشد
امهة وزنش فعلة بضم فاء و تشدید میم و فتح عین نحو ابهة که باء موحده بمعنی بزرگی و عظمت ست نحو
الهاء پس ثم حذفت کرده شد ها و تا نیز پس وزن ام فع باشد و امهة لغة ازها اصلان
یا مبرد یعنی او همزه اصلی پس ام فعل ست و امهة فعلة که دمث و دمثر نحو دمث بفتح دال مهمله
و کسر میم و ثاء مثلثه جای نرم ریگناک و دمثر بکسر دال مهمله و میم و سکون ثاء مثلثه و راء مهمله بمعنی دشت
و ممکن نیست که را زائد باشد زیرا که از حروف زائده نیست و ثره و ثرثار نحو ثرة بفتح ثاء مثلثه و
تشدید راء مهمله چشمه بسیار آب و ابر است که می آید از طرف قبله اهل عراق و ثرثار بفتح دو ثاء
مثلثه و دو راء مهمله مرد پرگوی و همزه و رای و ممکن نیست زیادت ثاء دوم از برای فصل
ولؤلؤ نحو لؤلؤ بضم همزه و لام و سکون همزه اول که مروارید است و ممکن نیست که همزه دوم

زائد باشد از جهت قلت باب سلس مراد از باب سلس آنست که مقابله فا ولام از یک جنس باشد
این نهایت قلت دارد مثل سلس و قلق وغیره و آن بالفتح گوارا ست و لاال و مانند لاال بفتح لام
و تشدید یا و مده همزه که تابع لولوست نیست از لولو رباعی بواسطه آنکه فعال دل بر نسبت ثلاثی می آید
از رباعی چنانکه از قاعده ایشان معلوم شده است و یلزمه ایضا نحو اهراق اهراقة و لازم می آید
همدرا مانند اهراق براء مهمله و قاف در راق بزیادت ها ای صب لصاد مهمله و باء موحده یعنی بحیث
و اصل راق اریق بریق و اصلش یاریق و در وی لغت دیگرست و آن اهرق الماء هرقه اهراقا
است بر وزن افعل یفعل افعالا گفته است سیبویه که بدل کردند همزه را بها پس لازم شد چنانکه
از نفس کلمه است و بعد از ان که عین را حذف کردند الف بر یا داخل کردند ساختند ها را عوض را از
حذف عین زیرا که اصل اهراق اریق ست و ابو الحسن یقول الهجرع للطویل من الجرع للمکان السهل
و ابو الحسن اخفش گفته است هجرع بکسر ها و سکون جیم و فتح را و عین مهملتین که مرد دراز را گویند مشتق ست از
جرع بفتحتین که ریگ هموار و جای نرم ست و ها زائدست و جوابش آنست که اشتقاق بعیدست از برای
عدم مناسبت میان دراز و مکان سهل و هبلع للاکول من البلع و گفته است ابو الحسن اخفش ها هبلع
بهاء موحده و عین مهمله بر وزن هجرع مرد خورنده که مشتق ست از بلع بالفتح باء موحده و سکون لام و عین
مهمله که فرو بردن ست اکول بفتح اول و ضم دوم صفت مشابه ست از اکل بالفتح که خوردنست و بلاع بالفتح و تشدید
لام مبالغه بالع ست و در عرف بلعیدن عبارتست از فرو بردن چیزی بغیر خاییدن بیت

زبس کز غوره باع طمع کند دست فندانش	بلاعی کشید آخر هم حضرت قاضی

پس ها در هبلع زائد باشد اگرچه زائد بمعنی باشد و خولف و خلاف کرده شد در هبلع نیز و اگرچه نزدیک
است بآنکه در هجرع گفته زیرا که اشتقاقش واضح نیست پس نمیباشد دلیل بر زیادت ها و قال الخلیل هرکولة
للضخمة هغولة لانها ترکل فی مشیها و گفته است خلیل ابن احمد هرکوله بکسر ها و سکون رای مهمله و فتح
کاف و سکون واو که میگویند مرد فربه و دختر شگرف اندام لرزان سرین را و زنش هفعوله است
بزیادت ها زیرا که بدرستیکه هرکوله بیکپای لگد میزند در راه رفتن خود ضخمة بفتح ضاد و سکون
خاء معجمتین و فتح آن سطبر ترکل بفتح تا و راء مهمله مضارع مؤنث از رکل بالفتح که بیک پای لگد
زدن ست از باب نصر مشی بفتح میم و سکون شین معجمه و آن رفتن ست پس حکم کرده است بزیادت
ها و خولفت و خلاف کرده شده است درین از برای عدم وضوح اشتقاق فان تعدد و الغالب مع
ثلثة اصول حکم بالزیادة فیها او فیهما پس اگر متعدد باشد حرفیکه اکثر زائد میباشد متعدده باشد حرف

اصلی حکم کرده شود بزیادت در زیادت متعدد اگر متعدد ده سه حرف باشد یا در دو متعدد دو مانند ابجری که در وی
دیا و الف زائد ست و آن عادت ست زیرا که صاحب عادت هجرت میکند بسوی عادت فی المثنوی بیت

هر چه بر مردم بلا و شدت ست	این یقین دان کز خلاف عادت ست

تعد و تعین و والین مهملات ماضی معلوم باب تفعیل مضاعف تعد و شمرده شدن حنبطی همچو حنبطی بفتح
حاء مهمله و باء موحده و سکون نون و طاء مهمله و الف که در وی نون و الف زائد ست خورد شکم
و گذشت فان تعین احدهما رجح بجز و جهاپس اگر متعین شود از دو زائد از هر دو جهت بودن حرف اصلی
کلمه دو تا لفظ ترجیح داده شود دو زائد از هر دو بخارج شدن کلمه از حروف اصلی بر تقدیر گردانیدن آن
زائد متعین اصلی خلاصه مطالب که در لفظی دو حرف زائد شده اند و یکی متعین شده است بواسطه زائد بودن
زیرا که اگر حرف زائد نباشد کلمه از وزن مشهور بر می آید پس بودن او بر تقدیر زیادت این حرف بر وزن
مشهور مرجح ست زیادت این را بر زیادت حرف دیگر کمیم مریم و مدین همچو میم مریم بفتح میم و سکون راء
مهمله و فتح یاء تحتانی که نام مادر عیسی علیه السلام ست و او شوهر نداشت و جبرئیل علیه السلام در صورت
جوان مرد آنجا که غسل میکرد ظاهر شد و در آستین یا گریبان او دمید و او در دم حامله شد و عیسی پیغمبر
علیه السلام در ایام طفولیت بشرف رسالت مشرف گشته انجیل از بر میخواند و اعداء النصاری ابن الله
گفتند چنانچه یهود عزیر پیغمبر را پسر خدا گفتند و خدای برحق تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا مدین بفتح میم
و سکون دال مهمله و فتح یاء تحتانی که نام دهی ست که در آن حضرت شعیب می بود پس درین دو لفظ حکم
میکنند بزیادت میم نه یا از جهت عدم فعیل و وجود مفعل در کلام ایشان مریم غیر منصرف ست بواسطه
علمیة و تانیث معنوی و مدین از جهت علمیة و تانیث باعتبار قریه و همزه ایدع همچو همزه
ایدع بفتح همزه و سکون یاء تحتانی و فتح دال و عین مهملتین که زعفران ست بیت

بیار چهره نمودم که روی زرد من ست	بدید و خنده زنان گفت زعفران ایدع ست

زیادو او از برای وجود افعل همچو اکحل و اعور که بعین و راء مهملتین یک چشم را گویند و عدم فعیل و فیه نظر بواسطه
وجود صیقل که بصاد مهمله و قاف صفت ست بمعنی زداینده زنگ و آله زدودن نیز بمجاز گویند
چنانچه کارد و اقاطع و از اینجهت صیقل کننده را صیقلی خوانند و صیاقله باید که جمع صیقلی باشد
و صیقل و همچنین بدبر بباء موحده و دال و راء مهملتین که خرمنگاه ست و یاء تیجان و همچو یاء تیجان
بفتحتین تاء فوقانی و یاء تحتانی مشدد و جیم شخصی که هرزه کار باشد و تاء فوقانی در آخر وزنش
فیعلان مثل قیقان بدو قاف و باء موحده که درختی ست که از چوب او زین سازند و این در پدید گوید

اورا در فارسی آزاد درخت خوانند مثلیت	لاف آزادی و پابندِ گلستان بودن
بندهای سرو که این جامه ببالای تو نیست	وتار عزویت وهمچو تار فوقانی عسفرویت

بکسر عین مهمله وسکون زای معجمه وکسر واو وسکون یاء تحتانی طائریست ونام شهریست نه واو او بواسطه حروف ملحقست مانند عفریت که بعین وراء مهملتین وفا وتاء جبیث وستیزنده را گویند مشتق از عفر که بالفتح در خاک آلوده کردن ودر خاک غلطیدن است وعدم فعولی وجائز ست که واو وتا هردو زائد باشند زیرا که انهم ممکن نیست که هردو حرف اصلی نباشند وجائز نیست که هردو اصلی باشند مانند برسیل زیرا که هرگاه واو باشد حرف اصلی باشد همیشه زائد باشد مگر آنکه در اول واقع شود وطاء قطوطی وهمچو طاء دوم قطوطی بفتحتین قاف و طاء مهمله والف که آخر است ده بنا از راه روند واست قطو بالفتح نزدیک شدن قدم ست ولام اول لولی و همچو لام دوم الولی بکسر همزه وسکون ذال مهمله وفتح لام وسکون واو ماضی معلوم از باب افعیعال و ناقص از اولیلار که بنهان رفتن ست دون الفهامه زائده است الف هردو که قطوطی و اولی است لعدم فعولی وافعولی از جهت عدم فعولی وافعولی در کلام ایشان ووجود فعوعل مثل عثوثل بعین مهمله ودو ثاء مثلثه بمعنی مرد سست وفرومایه ووجود افعوعل مانند اعشوشب بعین مهمله ودو شین معجمه وباء موحده گیاه ناک شدن زمین که ماخوذست از عشب بالضم وآن گیاه ترست دواو حولایا دون یاء هاء وهمچو واو حولایا بالفتح حاء مهمله وسکون واو نام موضعی ست نه یاء او از جهت وجود فوعالا همچو زوعالا بالفتح زاء معجمه وعین مهمله که نشاط وشادیست وعدم فعلایا واول بهیرد التضعیف دون الثانیه وهمچو یاء اول بهیر همراه مضاعف نه یاء دوم وآن بفتح یاء تحتانی وسکون هاء وفتح یاء تحتانی وراء مهمله مشدده صمغ طلح بفتح طاء مهمله وسکون لام وحاء مهمله است وآن درختی است بزرگ خاردار در ریگستان وسراب راکه نمایش آب ست نیز بهیر میگویند زیرا که بفعل اقرب ست از فعیل وهمزه اروناں دون واوه ان لم یات الا ابجان وهمچو همزه اروناں بکسر همزه وفتح ان و سکون راء مهمله وفتح واو ونون که روز سخت ست نه واو از جهت عدم فعولان نه افعلان واگرچه نیامده است مگر ابجان بنون وباء موحده وجیم که خمیر باک وصافست ودر صراح خمیر خاسته شعر

کسی راکه با او خمیریست خام		همه کس ده نان بختہ بوام	

ودر کنز اللغت ست انبجان خمیر رسیده وبرآمده جوهری گفته است که این کلمه در بعضی کتب بخاء معجمه آمده الا از ابی سعید وابی الغوث بجیم مسموع ست فان خرج عنها خارج بالکثرة وهرگاه فارغ شد مصنف از قسم اول و آن خروج کلمه است از اصول بر طریق بودن یکی از دو حرف اصلی بحرف دیگر شروع کرد در قسم ثانی و آن

عبارتست از انکه برآید کلمه از اصول بر هر دو طریق یعنی پس اگر برآید دو حرف از اصول ایشان بتقدیر
اصالت هر واحد و زیاده دیگر ترجیح داده شود وزن باکثر دو حرف در کلام ملخص سخن آنست که اگر بتقدیر
زیادت هر دو لفظ از اوزان اصول برآید درینوقت قائل باید شد بزیادت حرفی که اغلب اکثر از آن
میباشد کالتضعیف فی تتفان همچو تضعیف در تتفان بفتح تاء فوقانی و کسر باء مشدد و فا که بمعنی
اول نخستین است زیرا که فعلان و تفعلان موجود نیست در ابنیهٔ ایشان اما زیادت تضعیف اکثر است
پس وزنش فعلان است والواو فی کوالل و همچو واو در کوالل بفتحتین کاف و واو و سکون همزه و فتح لام
وآن قصیر و کوتاه است زیرا که فوعلل و فعالل غیر موجود است اما زیادت واو اکثر است از زیادت
همزه پس وزنش فوعلل باشد ملحق بسفرجل و در بعضی از نسخ واو کوالل واقع شده و نون حنطأو و واو او
و همچو نون حنطأو و واو حنطأو بکسر حاء مهمله و سکون نون و فتح طاء مهمله و همزه و واو مذکور شد بواسطه
آنکه در ماسبق دانسته شد که نون حنطأو زائد است پس اگر همزه نیز زائد گردانیم نه واو را باشد وزن او
فنعال و یافته نشده و اگر همزه را اصلی سازیم و واو زائد باشد وزن او فنعلو و یافته نشده و لیکن زیادت
واو اکثر است پس وزنش فنعلو بود فان لم تخرج فیهما ترجح بالاظهار الشاذ پس اگر نه برآید کلمه در هر دو
حرف از اصول ترجیح داده شود بظاهر کردن شاذ بدانکه این قسم ثالث است و این قسم آنست که برآید
لفظ از اصول بر تقدیر کردن هر کدام که فرض کرده شود زائد پس درین هنگام اینجا اظهار زیادت
یا نیست در یکی از دو یا در هر دو پس اگر ثابت شود در یکی بعضی قائل اند باظهار شاذ و جمعی بشبهه
اشتقاق یعنی پس اگر خارج نشود کلمه از ابنیهٔ ایشان در هر دو تقدیر نزد یک گروهی آنست که ترجیح
داده شود وزن باظهار شاذ وقیل بشبهة الاشتقاق و گفته شده است بشبهه اشتقاق شبه بفتح شین
معجمه و سکون باء موحده پوشیده شدن چیزی در من ثم اختلف فی یأجج و مأجج از انجا که اختلاف افتاده
در سبب ترجیح وزن اختلاف کرده شده است در یأجج بفتح یاء تحتانی و سکون همزه و فتح جیم که قبیله ایست
و در مأجج بفتح میم و سکون همزه و فتح جیم اول که نام جائیست پس کسیکه ترجیح داده است باظهار شاذ
تا لازم نیاید خرق قاعدهٔ معلومه که ادغام است نزد اجتماع دو حرف متجانس گفته است که وزن هر دو
فعلل است و جیم دوم برای الحاق بجعفر است و کسیکه ترجیح داده است بشبهه اشتقاق تا لازم نیاید بنائیکه
در کلام ایشان یافته نشده گفته است که وزن هر دو یفعل و مفعل است که غیر منصرف شد از بهر آنکه یافته است
در لغت اجت النار تؤج اجیجا ای تلهب یعنی افروخت آتش و یافته نشده است یاج و ماج و فیه لطف
بواسطه تعذر اطلاع بر هر چیزیکه در کلام ایشان واقع شده است اجیج بر وزن کریم زبانه زدن آتش

از باب نصر و مهموز الفاء مضاعف **بیت**		بسکه از شرم گنه خونم در اعضا آتش ست
چون شرر هرگه پرد رنگم سراپا آتش ست		و معنی شبه اشتقاق آنست که موافق شود بنا لفظ

بنا کلام ایشان را در حروف اصلی و موافقت در معنی اصلی معلوم نباشد پس اخذ باظهار شاذ انسب و اصوب ست و اظهار شاذ مثل عدم ادغام ست با آنکه قیاس ادغام باشد نحو محبب لقوی الضعیف محبب بفتح میم و سکون حاء مهمله و باء موحده نام مردیست یقوی مضارع معلوم غائب از تقویت که زور آوردن ست ضمیر در وی فاعل ست و ضعیف مفعولش یعنی و مانند محبب و قوت بدهد ضعیف را که شبه اشتقاق ست از جهت اتفاق ایشان با آنکه وزنش مفعل ست و اگر ترجیح داده شود باظهار شاذ وزنش فعلل باشد نه مفعل و اجیب بوضوح اشتقاقه و جواب داده شد باظهار شاذ بواضح شدن اشتقاق محبب علم ست و در اعلام احتیاج چیزها میشود که در غیر اعلام نمیشود فان ثبتت فیهما فبالاظهار اتفاقا پس اگر ثابت شود شبه اشتقاق در هر دو تقدیر پس ترجیح داده شود وزن باظهار شاذ باتفاق ثبتت مؤنث غائبه واحد کدال مهدد همچو دال مهمله دوم مهدد که بفتح میم و سکون ها و فتح دال نام زنی و غیر منصرف برای تانیث و علمیه پس اگر دالش زائد بوده باشد از مهد بالفتح که گهواره گستردنست و اگر میمش زائد بوده باشد از هد بالفتح و تشدید دال که شکستن و ویران کردن ست **بیت**

اگر شکست ز توبه گاه از چشم که از پیمانه بود		طرفه شکن نشکنی امروز در میخانه بود	

پس تبیین شد ترجیح باظهار شاذ و وزنش فعلل ست پس میگوئیم که دال دوم زائد ست اگر زائد نباشد ادغام واجب شود و ایضا حسن آنست که در هر لفظی که دو اشتقاق ثابت شود ترجیح احد الاشتقاقین در آن باظهار شاذ میباشد یعنی در اشتقاقی که شذوذ لازم نیاید بهتر ست در راجح و در اشتقاقیکه شذوذ لازم آید مرجوح ست و غیر مقبول مثل مهدد که اگر مشتق از مهد باشد دال او زائده باشد برای الحاق بجعفر و اگر زائده یا شد لازم آید که دال مهدد مدغم باشد و اگر ادغام نکنیم قائل باید شد با آنکه شاذ ست فان لم یکن اظهار فبشبهة الاشتقاق پس اگر نباشد اظهار شاذ بعد از ان یا آنست که ثابت ست شبه اشتقاق در یکی یا در هر دو یا هیچکدام ثابت نیست پس اگر ثابت نشود در یکی فقط پس شبه اشتقاق مرجح ست اگر معارض نیست شبه اشتقاق را اغلب کوزنین در دیگر نحو موظب همچو میم موظب بفتح میم و سکون واو و فتح ظاء معجمه و باء موحده پس اگر بگردانی او را مفعل باشد از واو و ظاء و باء و آن بنا بر مستعمل مثل وظب علی الشیء ای اقام یعنی پیوستگی کرد و اگر بگردانی او را فوعل باشد از مظب و آن غیر مستعمل ست پس حکم کرده شد بزیادت میم موظب غیر منصرف زیرا که علم بقعه است بقعه بضم باء موحده و سکون قاف و عین مهمله زمین که محدود و جدا باشد

از زمین دیگر و معلی بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام اگر بگردانی میم او را زائد باشد از تعین و زهم و واو و آن مستعمل ست مثل علوت الشی علو یعنی بلند شدم چیز را بلند شدنی و اگر الف او را زائد گردانی باشد از میم و عین و لام و آن غیر مستعمل ست و فیه نظر زیرا که میگویند معلت الشی ای اخذته بسرعة یعنی گرفتم چیز را بشتاب در ایراد دو مثال اشارتست بسوی آنکه وقتیکه معارض نباشد شبهه اشتقاق را اغلب الوزنین ترجیح داده شود و شبهه اشتقاق اعم از آنکه معارض فی اصل الوزن چنانکه در موظب یا بنا شد چنانکه در معلی چه موظب مفعل ست و معلی مفعل و فی تقدیمهما علیهما نظر قدر مقدیم کردن اغلب الوزنین بر شبهه اشتقاق وقتیکه معارض شود و شبهه اشتقاق را غلبة الوزنین در دیگر محبث ست و انسب تقدیم شبهه اشتقاق ست از برای جواز آنکه باشد رد لفظ بسوی اغلب الوزنین رد بسوی ترکیب مستعمل و باشد رد او بسوی غیر اغلب الوزنین شبهه اشتقاق رد بسوی ترکیب مستعمل و رد بسوی ترکیب مستعمل بهترست تقدیم بقاف و دال مهمله پیش کردن تفعیل ست و تصحیح ولذلک قیل رمان فعال لغلبتها فی نحوه و از برای آنکه ترجیح میدهد اغلب الوزنین بر شبهه اشتقاق گفته شده است که میزان رمان که بضم را مهمله و تشدید میم انار ست فعال ست از رمن و اگرچه رمن غیر مستعمل ست نه فعلان از جهت غلبه حروف تضعیف از جهت غلبه وزن فعال در مانند رمان از اسمار نباتات مانند تفاح بضم تا فوقانی و تشدید فا و حا مهمله بمعنی سیب و همچو کرات بضم کاف و تشدید را مهمله و تا مثلثه گیاهی ست که از او چوبه گویند و در قلیه کنند و گندنا بیت

	آلوده وان دهان شب او بگندنا		فرسوده دان ترنج جهان را بنا خوشی	

و بر قول اصح وزن او فعلان ست از برای کثرت مشتقات از رمم نه از رمن و از ینجاست رممت الشی اذا اصلحته اصلاح بصلاح آوردن و صلاح بالفتح نیکی ضد فساد بالفتح و نزدیک خلیل و سیبویه رمان فعلان ست پس گویا که همین مختارست نزدیک مصنف و لهذا گفت قیل رمان فعال و نگفت کان رمان فعالا فان ثبتت فیهما رجح باغلب الوزنین پس اگر ثابت شود شبهه اشتقاق در هر دو تقدیر ترجیح داده شود بقیاس تر بودن هر دو یعنی از هر دو وزن هر کدام که اقیس باشد ترجیح داده شود اقیس بقاف و یا تحتانی و سین مهمله اسم تفضیل مانند اغلب و اکثر و من ثم اختلف فی موروق و از انجا که مذکور شد اختلاف کرده شده است در موروق بفتح میم و سکون واو و فتح را مهمله و قاف و آن نام مردیست پس اگر بگردانی میم او را زائد پس وزنش مفعل ست از ورق بالفتح که برگ از درخت چیدن ست و اگر بگردانی واو را زائد پس وزن او

فوعل ست از حرق بالفتح که شور باد ودیگ کردن ست وهر دو اشتقاق ممکن اند پس رجحان ابن
یعنی اغلب دو وزن راست وآن مفعل ست که اکثر ست در لغت عرب از فوعل ورجحان ابن
جمع اقیس دو وزن ست واقیس درینجا فوعل ست زیرا که قیاس لفظیکه مثل اوست ودر اول او
میم زائد میباشد آنست که عین الفعلش مکسور باشد مانند موعد وموجل از وعده که بالفتح امید وار
کردن ست واز وجل بالفتحتین که ترسیدن ست پس اگر میم مورق زائد بود قیاس آنست که راء او
مکسور بود واز برای خروج وزنین اینجا قیاس مختلف فیه است دون حومان واختلاف کرده
نشده است در حومان بفتح حاء مهمله وسکون واو که واو حدا وحومانه است وجمعش حوامین وآن
جاهای درشت ست زیرا که وزنش فعلان ست از حوم بالفتح که گرد اگرد ست وبمعنی معظم وغیره
نه فوعال از حمن واز ینجاست حمه بالفتحتین نام زنی وحمامه کنیت از جهت غلبه فعلان با آنکه معارض
نیست او را اقیس دو وزن فان ندر احتمالهما پس اگر نادر باشند هر دو وزن با شبهه اشتقاق
از هر دو طرف احتمال دارد لفظ هر دو را اندر اتثنیه ماضی معلوم مذکر غائب کار جوان ایجوار جوان
بضم همزه وسکون راء مهمله وضم جیم وآن رنگیست سخت سرخ یا معرب ارغوان است وآن نام

گلیست که رنگش سرخ باشد بلیت		هر برگ گل ز خون شقائق نوشته اند
کانکس که کشته شد می چون ارغوان گرفت		زیرا که احتمال دارد که ارجوان افعلان باشد

مانند افعوان از رجا یرجو رجاء ورجا بفتح راء مهمله یا ارج از افعال یعنی بوی خوش او پراگنده شد
مثل عنفوان در صراح ست ارج وایج دمیدن بوی خوش از باب علم وصحیح فان فقدت شبهة
الاشتقاق فیهما فبالاغلب پس اگر کم کرده شود شبه اشتقاق در هر دو تقدیر یعنی هر کدام را اصلی
وزائد فرض توانیم کرد پس باغلب دو وزن ترجیح داده میشود کهمزة افعی همچو همزه افعی
وهمزه اوتکان بفتح همزه وسکون واو وتاء فوقانی که اسم موضعیست یا بمعنی قصیر به الف
در اول وواو در ثانی زیرا که افعل بیشتر ست از فعلی اگرچه موجود نیست نحو وتا افع وافعلان مثل
ارذنان اکثر ست از فوعلان مثل حوتلات بحاء مهمله وتاء مثلثه با تاء فوقانی وآن نام شهر یست بلیت

با هم این هفته شد از تهمت تحسیم سالست		حال هجران تو دانی که چه مشکل حالست

ومیم امعة همچو میم امعة بکسر همزه وتشدید وفتح میم وعین مهمله آن شخص ست که بسبب ضعف رای با هر کس
باشد نه همزه او فعلة است مانند دغنة بدال مهمله ونون بمعنی قصیر نه افعلة مثل انفحة انفجة اگرچه
امع ودمع موجود نیست در این سخن درانوقت ست که هر دو وزن غالب باشد وشبهه اشتقاق در هر دو

منصور بودن اول یعنی مصدر را آنچنانکه بیین الزاد باشد هر دو وزن احتمال دارد لفظ مرقد را کا سطوانه
همچو اسطوانه بضم همزه وسکون سین وضم طا مهمله وآن ستون ست واساطین جمع الفت
افعواله اگر تا ثابت باشد افعواله بضم همزه و عین و دیگر لام احتمال دارد که یک وزن افعواله
باشد و دیگر فعلوانه از جهت نه دو شمرده شود و عدم ترکیب از سطن و استفعلت موقت و تا
واحده باشی معلوم و الا فعلوانه و اگر تا ثابت نشود افعواله نیز وزن او فعلوانه است
و لیس الا افعلانه وزن اوست افعلانه یعنی اساطین بر آمدن جمع اسطوانه اساطین پیدا
معلوم شد که وزنش افعلانه نیست بواسطه آنکه اگر وزنش افعلانه بود لام الفعل او نیز
در جمع حذف نمیکردند درین لفظ حذف کرده اند زیرا که یا در اساطین قطعا زائد
و بدل واو نیست زیرا که واو نمی شود بعد الف جمع سه حرف بغیر تا تانیث مگر آنکه
اوسط حرف مدّ زائد باشد مثل مصابیح و اگر اسطوانه افعلانه باشد جمع او میباید که اساطا
بود بکسر همزه در اول و فتح آن در ثانی همچو جمع اقحوان بضم همزه و حاء مهمله که نام گلی ست و
او را بابونه گویند اقاح و اقاحی الاماله ان تنحی بالفتحة نحو الکسرة اماله بالکسر مصدر افعال است
و آن میل دادن ست میگوئی املت الشیء اماله وقتیکه بری چیزی را بسوی غیر چیزی که او وست و در اصطلاح
آنست که میل دهی فتحه را طرف کسره یا این طور که با فتحه آواز کسره باشد پس میان فتحه و کسره واقع گردد
و این تعریف بهتر ست از تعریف قوم که ان تنحی بالالف نحو الیاء یعنی اماله آنست که میل دهی
الف را طرف یا و از ین تعریف که ان تنحی بالفتحة و الالف نحو الکسرة و الیاء اماله آنست که میل
دهی فتحه و الف را بطرف کسره و یا زیرا که فتحه گاهی تنها اماله کرده میشود مثل الضرر من الکبر
چنانکه مذکور شد و بدانکه جمیع عرب اماله نمیکنند بواسطه آنکه اهل حجاز قائل اماله نیستند و اخرس آنها
بنا بر مالیتی تمیم اند انتحا بنون و حاء مهمله یکطرف بردن مصدر باب افتعال و ناقص واوی نحو

بفتح نون و سکون حاء مهمله سوی و راه شعر	راه است عشق که کس را کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست	وسببها قصد المناسبة لکسرة او یاء و سبب

اماله قصد مناسبت مر کسره را یا یا را مناسبت یا یکدیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن او
لکون الالف منقلبة عن مکسورة یا از جهت بودن الف بدل از حروف مکسور او یا
یا بدل از یا او صائرة یاء مفتوحة یا گردد سبب الف بدل از یاء مفتوحه صائرة بعما و در او
مهملتین و کسره و همزه اسم فاعل مؤنث صیرورة بالفتح او للفواصل یا از جهت رعایت فواصل

بفتح فا و کسر صاد مهمله کردن الآن ست و مذکور شد او لا امالة قبلها علی وجه یا از برای اماله که پیش آن
حرف است بر یکی وجه نیست متن عاید است فی اسباب اماله هفت باشند فالکسرة قبل الالف پس
کسره که اول اسباب جواز اماله است پیش از الف ست فی نحو عماد و شملال در مانند عماد بکسر عین و دال
مهملتین که بنا های بلند و ستونها ست جمع عماده است درین لفظ میان کسره و الف فاصل حرف
واحد ست و شملال بکسر شین معجمه و سکون میم که ناقه سبک رو ست درین لفظ میان کسره و الف فاصل
دو حرف اند اولی ساکن و دوم متحرک و نحو درهمان سوغه عطارا الهاء مع شد و فه جواب سوال
مقدر ست تقریرش آنست که شما گفتید اماله در کسره که قبل الف میباشد وقتی جائز ست که فاصل
در کسره و الف یک حرف یا دو حرف بود و که یکی ساکن باشد و دیگر متحرک و درهمان با آنکه سه حرف
درمیان کسره و الف واقع شده اماله کرده اند تقریر جواب آنست که مانند درهمان را که بکسر
دال و سکون راء مهملتین و فتح ها تثنیه درهم ست و همچنین یریدان نیز عمارا یعنی میخواهد که بکشد
او را با آنکه دو حرف متحرک درمیان کسره و الف واقع شده اماله کرده اند نزع بفتح نون و سکون
زاء معجمه و عین مهمله کشیدن از باب ضرب ست و یرید از اراده که خواستن ست و او در نزع مضارع
غائب اند و او اشته اند او را پنهان شدن با نشاذ بودن او و تندرد رود واو در کلام یعنی در درهمان
و یریدان نیز عمارا بالواسطه سه حرف در اول و دو حرف متحرک در دوم اماله از بهر آن جائز است که ها در آنها
اعتبار ندارد و بنا بر آنکه حرف نیست که مخفی میباشد پس اینها از قبیل عماد و شملال باشند تسویغ بسین مهمله
و غین معجمه روا داشتن و روان کردن عطارا و ضمیر مفعول متصل سوغه راجع ست بسوی نحو و بعدها
و کسره پس الف ست فی نحو عالم در مانند عالم بعین مهمله و کسر لام که داننده است درین لفظ میان
کسره و الف فاصل نیست و کسر اصلی ست و نحو من کلامٍ قلیل و مانند من کلام باماله کم ست لعروضها
از جهت عارض بودن کسره میم کلام زیرا که بحرف جر که من ست بهم رسید و حرف آخر محل تغیر میباشد
بخلاف من دار للراء بخلاف من دار که کسره را اگرچه بعد الف عارضی ست و از من جاره ناشی
شده اما اماله او از برای را جائز ست زیرا که را حرف مکرر ست پس گویا ایجاد و کسره است و اعتبار
کردند کسرهٔ قبل الف با فاصله و اعتبار نکردند کسره بعد الف با فاصله از بهر آنکه فرو آمدن بعد بالا
رفتن آسان تر ست از عکس آن و لیس مقدرها الا اصلی کملفوظها علی الافصح و نیست کسرهٔ مقدر اصلی همچو کسرهٔ
ملفوظ اصلی بر افصح کجادٍ و جوادٍ همچو جاد بجیم و دال مهمله مشدده اسم فاعل ست از جد یجد بالفتح و تشدید دوم
بریدن و کوشش کردن اصلش جادد و جواد بفتح جیم و تشدید دال مهمله جمع جاده بتشدید دال که راه بزرگ

وشایع عام ست اصلش جواد وچون درین دو کلمه ادغام دال اول در دال دوم التزام کرده اند کسره از بهر لزوم وسکون کالعدم شد ونزدیک بعضی که متدارک اصلی کالملفوظ ست پس مانند جاد وجواد در اماله میکنند مقدر بقاف ودال ورا از تقدیر اسم مفعول تقدیر ست وآن اندازه کردن ست و در عرف اهل عرب بمعنی پوشیدن وپنهان آوردن ست مغوز بنا وطا معجمه خوانده شده بخلاف سکون الوقف بخلاف سکون وقف که او مانع اماله نیست نحو وقف بر داع وماش زیرا که کسره اینجا معتبر ست بر مذهب اکثر از جهت عروض سکون ولا تؤثر الکسرة فی المنقلبة عن واو واثر ندارد کسره در الفی که بدل ست از واو ودائم از انکه باشد کسره قبل الف یا بعد الف تؤثر بتاء مثلثه ورا مهمله مضارع معلوم ست غائبه از باب تفعیل ومهموز الفا نحو من بابه وبالا مانند من بابه ومالا زیرا که الف در هر دو بدل از واو ست بدلیل جمع ایشان ابواب واموال پس کسره با لام بابه ومال تاثیر ندارد ونزدیک اکثر وگفته است سیبویه اخذته من ماله یا ماله وگفته است که این ضعیف است از برای عروض کسره باب ودر مال خواسته تاثیر بتاء مثلثه ودرا مهمله نشان گذاشتن شعر

بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد | دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد

والکبا شاذ وکبا بکسر کاف وبا موحده والف مقصوره شاذ ست وآن کناسه است بضم کاف ونون وسین مهمله آنچه از جاروب کردن جمع شود ودر فارسی جاروبه گویند یعنی اماله کبا با آنکه الف بدل واو ست از بهر قول ایشان کبوت البیت یعنی رفتم خانه را شاذ ست شعر

ز مژگان رفتم خاک درش اما پشیمانم | مبادا در رهش افتاده باشد تار مژگانم

کالعشی والمکا نحو عشی ومکا که این هر دو نیز شاذ اند از جهت آنکه ماقبل الف در هر دو مکسور نیست واز بهر آنکه الف ایشان بدل واو ست بدلیل قول ایشان عشوا بفتح عین مهمله وشین معجمه والف مقصوره شب کوری وروز کوری وباب ومال والحجاج والناس بغیر سبب وباب ومال وحجاج وناس وقتیکه ایشان مرفوع باشند اماله ایشان بغیر سبب ست زیرا که نیست کسره ونه سبب دیگر اماله پس اماله ایشان شاذ ست حجاج بفتح حاء مهمله بسیار حجت آرنده ولقب ظالم که او را ابن یوسف گویند فی التنوی شعر

اژدها یک لقمه کردن گنج را | سهل باشد خونخواری حجاج را

وبالضم رنج کنندگان جمع حاج ناس بنون وسین مهمله مردم واما الربوا فلاجل الراء واماله ربوا را مهمله وبا موحده والف مکتوب بصورت واو والف بعد او اماله اش از برای را ست وشاذ نیست با آنکه کسره در وی قبل الف منقلب از واو ست زیرا که مشتق ست از ربا الشیء یربوا اذا زاد وربا

بالکسر زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در وام و بیع در ربا و ربی بالف و با نیز نوشته
میشود واجل بفتح همزه و سکون جیم از بهر والیاء را انما نوشتر قبلها یا که سبب دوم جواز اماله است
جزین نیست که اثر میکند قبل الف نه بعد الف، و قبل الف نیز اثر میکند مطلقا بلکه هر گاه که
باشد نحو سیال و شیبان و مانند سیال بفتح سین مهمله و یاء تحتانی که درختی ست خار دار
و گیاهی ست که خار سفید دارد و چون او را بکشند شیر سفید ازان برآید و شیبان بفتح شین
معجمه و سکون یاء تحتانی و باء موحده که نام دو قبیله ایست هر کدام را شیبان گویند در اول
ما قبل الف ست بغیر فاصله و در ثانی بیک فاصله و یا در وسا کن ست بواسطه آنکه حاجز و
فاصل کم ست و یا حرف لین ست و کسره در ین وقت مناسب وست بخلاف لفظیکه چنین نباشد
مثل حیوان بفتحتین که زنده بودن ست و زندگان و در فارسی بسکون دوم و فتح آن بمعنی
جانور شایع ست شعر

صوفی تحفه بین که چون لقمه شبهه بخورد	بار دمش دراز باد آن حیوان خوش علف

والمنقلبة عن مکسور و سبب سوم جواز اماله الفی ست که منقلب شده است از حرف مکسور در فعل نحو خاف
مانند خاف بخاء معجمه و فاء زیرا که اصلش خوف ست بکسر واو از بهر آنکه کسره داده و در بعضی الفاظ
طرف ما قبل الف متصل میگردد مانند خفت پس اماله ما قبل الف چنین نیز جائز باشد بخلاف الفیکه
منقلب ست از حرف مکسور در اسم مانند رجل مال ای کثیر المال و اصل و اصل این مامول ست
بکسر واو از جهت آنکه این کسره هرگز عود نمیکند و عن یاء و سبب چهارم جواز امالة الف منقلب
از یاست و این گاهی عین الفعل میباشد و گاهی لام الفعل و هنگامی هر دو هم در اسم و هم در فعل نحو
ناب الرحی مانند ناب بنون و باء موحده و رحی براء و حاء مهملتین بدلیل جمع او بر انیب بفتح اول و سکون
دوم و ضم سوم و تثنیه ثانی رحیان بفتحتین و سال و رمی بدلیل مضارع ایشان یسیل و یرمی و سیل
بالفتح روان شدن آب و خون و جز آن رمی بالفتح انداختن و تیر انداختن، والصائرة یاء مفتوحة
و سبب پنجم جواز اماله الف کردن یاء مفتوحه است اگرچه یا بدل واو باشد صائرة بصاد و راء
مهملتین گذشت نحو دعا و حبلی مانند دعا ماضی معلوم مثل دعا یدعو و حبلی بضم حاء مهمله و سکون باء موحده
والعلی بالضم عین مهمله و الف مقصوره جمع مونث اعلی بالفتح که برتر ست زیرا که میگویند در مجهول دعی
و در تثنیه علیان و در مفرد علیا بالضم بخلاف جال و حال که اول بالجیم ماضی معلوم ست از جولان
بفتحتین و دوم بحاء مهمله حول بالفتح و مجهول هر دو جیل و حیل ست الف در ین هر دو یاء مفتوح نمیگردد

بلکه یا ساکن میگردد والفواصل نحو والضحی وسبب ششم جواز اماله فواصل ست مانند والضحی واللیل اذا سجی
بواسطه آنکه اگر باقی فواصل ممال بودند در والضحی اماله هیچ وجه جائز نمی شد زیرا که کسره ندارد و نه
الف منقلب از واو مکسور و نه از ما و نه گردیده یا مفتوح واو والضحی برای قسم ست ضحی بضم ضاد
معجمه و حاء مهمله چاشتگاه سجی بسین مهمله و جیم ساکن یعنی سوگند وقت چاشت و سوگند شب وقتیکه
آرام گیرد و قرار پذیرد والاماله نحو رایت عمادا سبب هفتم جواز اماله قبل اوست مانند اماله دال رایت عمادا
در حال وقف از بهر اماله میم اما لهذای اماله قبل سبب ضعیف ست لهذا بعضے آنرا اعتبار نکرده اند
اماله بعد اماله اضعف ست وقد تمال الف التنوین وگاہے اماله کرده میشود الف تنوین یعنی الف
که بدل تنوین میباشد در وقف اگرچه قبل او اماله نباشد تمال مضارع مونث مجهول از اماله مثل
تمثیل نحو رایت زیدا مانند این مثال گفته است سیبویه که میگویند رایت زیدا چنانکه میگویند
رایت شیبان اما اماله در رایت زیدا اضعف ست زیرا که الف او لازم نیست مثل لزوم الف
سیال و شیبان والاستعلاء فی غیر باب خاف وطاب وصغی مانع هرگاه فارغ شد مصنف
از بیان اسباب اماله شروع کرد در بیان موانع اماله و آن هفت حرف ست یعنی وجود حرف
استعلاء در غیر باب خاف وطاب وصغی مانع ست از اماله الف و مراد از باب خاف لفظیست
که الف او منقلب باشد از یا و غرض از باب صغی لفظے ست که الف او منقلب باشد از یاء مفتوح
چون بنا کنی مجهول متعدی بحرف جر مثل صغی الیه الف یا میگردد پس مانع اماله نمیشود از جهت
قوت سبب در وجود حرف استعلاء بنابر آنکه مانع اند از اماله که وقت تلفظ ایشان زبان مرتفع
میگردد بسوی کام پس اگر الف را اماله کنند بعد این حروف ما قبل این حروف البته فرود آیند
بآن بعد بالا رفتن یا بالا رود بعد فرود آمدن و هر دو گران و دشوار ست و تا ای گران ترود...
ولهذا گفته اند که اماله الف ممنوع ست وقتیکه حروف مستعلیه باشد و حروف مستعلیه صاد و
ضاد و طاء و ظاء و غین و قاف ست و یکی از قائلان منظوم ساخته **بیت**

حرف استعلا ست هفت ای نور عین
قاف صاد و ضاد و طاء و ظاء و خاء و غین

واستعلاء در لغت بلند شدن ست و اما حرف را اگرچه در و استعلا نیست اما مکررست پس شبیه حروف
مستعلیه باشد از بهر تکراری که در آنست بلکه بعضے او مانع شد گفته اند طاب بطاء و باء موحده از طیب
یعنی خوش شد و صغی بصاد مهمله و غین معجمه یصغو و صغی یصغی ای مال یعنی میل کرد...

نظر کرم تو با اہل ہوس بسیارست
شعله را میل با خس جنس بسیارست

قبلها یلیها ای کلمتها در وقت بودن حرف استعلا قبل الف درحالیکه متصل میباشد حرف استعلا الف را در کلمهٔ الف مانند خالد بمعنی جاویدان و صاعد بالارونده و ضابن بضاد معجمه بدرفتار و طالب جوینده و غاشم بغین و شین معجمتین ستمگار و ظالم و قاعد بعین و دال مهملتین نشیننده پس اماله ممتنع ست و بجرفین همچنین وقتیکه مقدم باشد حرف استعلا الف زائد و حرف یکی ازان همان خود ش نیست و دیگر غیر او مثل خوالد و صواعد و ضوابن و طوالب و ظوالم و غواشم و قواعد علی رای بر رای بعضی رای بفتح را مهمله و سکون همزه اندیشه و تدبیر و خرد یعنی اماله بر رای اکثر غیر ممتنع و بر رای بعضی ممتنع و بعد ها یلیها ای کلمتها و وقتیکه باشد حرف استعلا بعد الف درحالیکه متصل میباشد الف را در کلمهٔ الف نحو اخذ و عاصم و عاصد و عاطل و واطب و شاغل و عاقل پس اماله ممتنع ست اخذ بالفتح و سکون خا و ذال معجمتین گرفتن عصمت بکسر عین و سکون صاد مهملتین نگاهداشتن عضد بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه بازو و داون عطل بضم عین و سکون طا مهملتین بیکاری و ظوب بضمتین واو و ظای معجمه پیوسته بودن بکاری شغل بضم شین و فتح آن و سکون غین معجمه و بضمتین و فتحتین بکاری در شدن عقل بالفتح دانستن و بحرفین همچنین وقتیکه باشد حرف استعلا بعد الف بد و حرف یکی خود ش و دیگر حرف دیگر مانند سالخ و فاحص و قابض و باسط و لاخط و بالغ و لاحق علی الاکثر بر مذهب اکثر و بعضی گفته اند که اگر حرف استعلا در کلمهٔ دیگر باشد او را اثری نمیباشد مانند ضبط عالم با ماله از بهر آنکه بسبب انفصال کالعدم شده است با آنکه انحدار بعد اصعاد سهل ست انحدار فرود آمدن اصعاد بالا رفتن **قطعه**

عاشق که با غیار سخن میگوید
سهل ست اگر راز تو گفتم برقیب

در صورت نگار سخن میگوید
دیوانه بدیوار سخن میگوید

سلخ بالفتح سین مهمله و سکون لام و خای معجمه پوست کندن فحص بفا و حا و صاد مهملتین باز کاویدن از چیزی قبض بقاف و با موحده و ضاد معجمه گرفتن بپنجه و گرفتگی خلاف بسط لحظ بحاء مهمله و ظای معجمه بگوشه چشم دیدن بزوغ بضمتین با موحده و زا معجمه و سکون واو و غین معجمه برآمدن آفتاب لحوق بحا مهمله و قاف رسیدن و دریافتن والراء غیر المکسورة اذا ولیت الالف قبلها او بعدها منعت عطف ست بر قول او والاستعلاء یعنی و را غیر مکسوره وقتیکه متصل شود الف را که قبل او ست یا بعد او ست باز دارد اماله را از بهر آنکه اگرچه در را استعلا نیست ولیکن مکرر ست تشبیه کرده اند را را با حروف مستعلیه برای تکراری که در وست منع المستعلیة ای باز داشتن حروف مستعلیه از اماله در غیر باب خاب و طاب و معنی پس اماله کرده نمیشود مانند حرام و دراهم و

مانند ہذا حمارک اماله کرده میشود دران وتتری باتفاق اما دران از بهر آنکه الف او بدل از یاست میگویند دران رینه علی قلبه بدین رینا ای غلب رین بفتح راء مهمله وسکون یاء تحتانی غالب شدن گناه بر کسی ودرشت نفس شدن ومهر کردن واما تتری از برای آنکه میگویند تتریان در تثنیه او دو تاء اول بدل واوست واصلش وتری از وتر بالکسر وآن فرد وتنهاست قوله تعالی ارسلنا رسلنا تتری واحدا بعد واحد یعنی فرستادیم پیغمبران خود را پی در پی تتری بفتح تاء فوقانی اول و سکون دوم والف یک یک وپی یکدیگر تتری بالفتح نزدیک آمدن از باب حسب مستعلیه اسم فاعل ومونث استفعال وتغلب المکسورة بعدها المستعلیة وغیر المکسورة وغالب میباشد راء مکسوره که بعد الف ست حروف مستعلیه او راء غیر مکسوره قبل الف و اگر باشد راء مکسوره قبل الف پس ورا اثری نیست و لهذا اماله کرده نشده است قول الله تعالی ومن رباط الخیل تا لازم نیاید عدول از پستی بسوی بلندی رباط بکسر راء مهمله وباء موحده پنج شترست یا بیشتر که برای مهمی بسته باشد خیل بفتح خاء معجمه وسکون یاء تحتانی اسپان تغلب بغین معجمه وباء موحده مضارع مونث معلوم از باب ضرب وصحیح غلب بفتحتین چیره شدن از مصادر مفتوح العین ست مانند طلب فیمال طارد وغارم پس اماله کرده میشود طارد وغارم از برای چیزی که گفتم که راء مکسوره که بعد الف ست غالب میباشد حروف مستعلیه را طارد بطاء وواو ودال مهملات راننده از طرد بالفتح غارم بغین معجمه وراء مهمله تاوان گیرنده از غرم بالضم ومن قرارک زیرا که راء مکسوره غالب میباشد غیر مکسوره هرگاه که راء مکسوره بعد الف ومستعلی واگر متاخر باشد مستعلی در الف مانند فارق اماله جائز نیست از جهت فوت مستعلی فارق بفاء وراء مهمله جدا کننده

شعر

یگانه گشتن ویکدل شدن ز چشم آموز | که هر دو چشم جدا و دو جا نه نگرند

فاذا تباعدت فکالعدم فی المنع والغلب پس وقتیکه دور شود راء یعنی هرگاه میان راء والف فاصل واقع شود پس وجود راء هیچو عدم ست در منع اماله اگر غیر مکسوره باشد وجود راء هیچو عدم ست در غلبه بر مستعلی اگر مکسوره باشد عند الاکثر نزدیک اکثر و نحو تباعدت نهی معلوم مونث غائب از باب تفاعل تباعد بباء موحده وعین ودال مهملتین از همدگر دور شدن فیمال هذا کافر پس اماله کرده میشود هذا کافر بکسر از جهت عدم اعتبار منع راء غیر مکسوره برای بعد و دوری کافر پوشیده وناگرویده ومثل ست کافر النعمة کالکافر یعنی پوشنده نعمت

همو تا کرده شده است یمال مضارع غائب مجهول از باب افعال اصلش یمیل بود یا را بعد نقل فتحه او بما قبل بالف بدل
کردند واجوف یائی ست وبفتح مررت بقادر فتح داده میشود قاف در مررت بقادر مثل مررت بقادم
یعنی اماله کرده نمیشود زیراکه وقت اماله فتحه او بدل میشود باکسره از بهر آنکه را از برای بعد بر مستعلی
غالب میشود و آن قاف ست قادر بقاف وکسر دال مهمله توانا و قادم بقاف وکسر دال مهمله از سفر آینده
وبعضهم یعکس وبعضی مردم بازگونه میسازند هذا امر را پس فتح مینهند کاف هذا کافر را یعنی اماله میکنند
مررت بقادر را از بهر اعتبار رای مکسوره در غلبه بر مستعلیه اگرچه دور ست عکس بالفتح بازگونه آن
باب ضرب وقیل هو الاکثر وگفته شده است که این مذهب اخیر اکثر و اغلب ست و در بعضی از نسخ وبحرف
وبحرفین فی کلمتها علی رای وبعدها بلیها وبحرف وبحرفین علی الاکثر واقع شده بدانکه بحرف عطف ست
بر قول او بلیها از بهر آنکه جار و مجرور چون در تقدیر فعل میباشد معطوف میگردد بسیار بر جمله فعلیه ای
الاستعلاء مانع قبلها یلیها ویفصل بها بحرف الخ پس قول مصنف یلیها حال ست و ما بعد او معطوف
است بر او وقد یمال ما قبل هاء التانیث فی الوقف وگاهی اماله کرده میشود حرف بالای هاء تانیث که
منقلب میباشد از تا در حال وقف از جهت مشابهت ها بالف درین هنگام از روی لفظ و خفا و از روی
حکم در آنکه هر دو برای تانیث اند پس اماله کرده نمیشود تاء تانیث در افعال از برای فقد مشابهت یعنی لفظی
واماله کرده نمیشود هاء سکت و ضمیر از بهر فقد مشابهت حکمی وتحسن فی نحو رحمة ونیک میباشد این اماله در مانند
رحمة یعنی لفظیکه در و فتحه بر ما قبل ها وقف نیست نه بر مستعلی وتقبح ودرشت میباشد این اماله در مانند
فی الراء در رای فی نحو کدرة ور مانند کدرة بالضم زیراکه اماله فتحه را اینجا اماله در فتحه است از بهر تکرار در رای
عمل در اماله او بسیار میشود وتحسن بجای سین مهمله از تفعیل وتقبح بقاف و بای موحده و حاء مهمله مضارع معلوم
مونث غائبه از باب شرف اول از حسن بالضم وثانی از قبح بالضم شعر

نه بهر پای حسن تو شد خط عنبرین	سجز نگرید موی گهبسان آتش ست

وتتوسط فی الاستعلاء ومتوسط میباشد در حسن و قبح اماله در حرف استعلاء نحو حقة مانند حقة یعنی لفظیکه
در وی حرف استعلاء وها متصل است زیراکه راء مفتوح مانع اشد اماله است بخلاف مستعلی حقة بالضم حاء مهمله
وتشدید قاف ظرفی از چوب وغیر آن که در وی عطر وارید ومانند آن کنند وبلاء وسختی دبالکسر
شتر بچه ساله که در سال چهارم آمده باشد وبالفتح چیزی ثابت و درست وحقیقت چیزی ولا الحرف
لاتمال وحرف تنها اماله کرده نمیشود از جهت قلت تصرف ایشان در حروف اماله از باب التصرف است
واز برای آنکه الفهای ایشان اصل ندارند تا آنکه اماله کرده شود برای مناسبت فان سمی بها فکالاسماء

پس اگر نام کرده شود مجرد حرف پس همچو اسمها اند حاصل سخن آنست که هرگاه حرفی شخصی را اسم سا
بر آید از حرفیت و داخل شود در تحت اسمیه پس اگر در سبوقت مقتضی اماله در وبوده باشد اماله کرد
واگر مقتضی اماله نباشد اماله کرده نشود پس در مثل الا و اما بکسر اول و تشدید دوم اماله جائز نیست
و در علی و الی جائز نیست زیرا که حکم کرده میشود در الف چهارم در اسم بآنکه بدل از یاست و ا
این هنگام تثنیه او بیا میکنند مانند الیان بر قیاس حبلیان و اگر الف چهارم نباشد و نام کرده
شود مثل ما و لا و علی و الی اماله کرده نشود از بهر آنکه تسمیه میکردند آن اسما را از بنا های واو از برای آ
بنا های واو بیشتر است نسبت بیا و از ین جهت میگویند در تثنیه علوان و الیل بلی و یا و لا و فی اما
اجمله جواب سوال ست و تقریر سوال آنست که شما گفتید که حرف اماله کرده نمیشوند و بلی و یا و لا را اماله ک
پس جواب او مصنف بآنکه و اماله کرده شده است بلی که حرف ایجاب است و یا که حرف نداست و لا ک
نفی ست و اما لا بکسر همزه و تشدید میم از جهت متضمن بودن هر یک معنی جمله را پس بلی مشابه فعل
زیرا که مستقل میباشد در جواب و بلی نیاز میسازد از جمله که مذکورست از سوال که در مصحف مجید الست
قالوا بلی یعنی آیا نیستم پروردگار شما گفتند ار واح بلی ای انت ربنا یعنی آری تو پروردگار ما ای که نداست
او عوامست همچنین لا در اما لا و اما در اصل ان یا بوده و ما صله است و نون را بجهت قرب مخرج با میم
کردند و میم را در میم ادغام و معنی اما لا در فارسی بار سی ست میگوئی اخرج یعنی بیرون رو پس هرگاه
از خروج ممتنع شد اما لا فتکلم ای ان کنت لا تفعل الخروج فتکلم اگر نمیکنی فعل خروج را پس سخن بگو پس معلوم
که لا در اما لا مغنی ست عنا ز جمله فعلیه اصل ماضی مجهول از باب فعال و اصلش اصل کسره یا با قبل
و غیر المتمکن کالحروف و اسم غیر متمکن مانند ما ر استفهامیه و اذا همچو حرفهاست در امتناع اماله زیرا که اصل
الغات اسم متمکن معلوم نمیشود و ذا و انی و متی کبلی و ذا بدال معجمه و انی بفتح همزه و تشدید نون وا
و متی بالفتح تا فوقانی و الف همچو بلی ست در آنکه آن هر یک مستقل ست بمفهومیه و لهذا اماله در اینها
جائزست اگرچه اسما متمکنه نیستند میگوئی من فعل کذا یعنی کدام یکی کرده است چنین پس در جوا
گفته میشود ذا یعنی آن مرد چنین کرد و میگوئی من انی یعنی از کجاست در جواب کسیکه گفته
لک الف دنیار یعنی مر ترا هزار مهرست و دینار در اصل دنار بود بنون مشدد و بدل کرد
نون اول را بیا تا ملتبس نشود بمصدرے که بر وزن فعال بالکسر می آید چنانکه درین آیه
و کذبوا بآیاتنا کذابا یعنی در وغ دانستند کافران آیتهای ما را در وغ دانستنی و میگوئی متی یعنی کی
در جواب کسیکه گفته است سیسافر یعنی زید را بگذری میشود **شعر**

	آه تا کی ز سفر باز نیائی باز آ		اشتیاق تو مرا سوخت کجائی باز آ

و امیل عسی لمجی عسیت و اماله کرده شده است عسی از برای آمدن عسیت عسی را بنا بر آن ذکر کرد
اگرچه فعل صریح بود از ذوات یا که توهم نکند که از برای عدم تصرف یعنی از بهر نیامدن مضارع و امر و نهی
از وی میباشد کالحرف در امتناع اماله وقد تمال الفتحة و گاهی اماله کرده میشود فتحه منفردةً در
حالیکه تنهاست از الف یا هاء تانیث و نمیباشد مگر با راء مکسور بعد فتحه زیرا که در اماله او کلفت ست
پس قوت ندارد بر فتحه مگر راء مکسوره در قوت دو کسره است فی نحو من الضرر بفتحتین ضاد معجمه و
راء مهمله گزند و من الکبر بکسر کاف و فتح باء موحده پیری و من المحاذر بحاء مهمله و ذال معجمه و راء مهمله
اسم مفعول ست از محاذره که از یکدیگر پرهیز کردن ست تخفیف الهمزة تجمعه الابدال والحذف وجعلها بین
بین سبک کردن همزه جمع میکند او را سه قسم یکی ابدال و آن بدل کردن اوست با حرفی دوم حذف
و آن انداختن اوست سوم گردانیدن او بین بین ای بینها و بین حرف حرکتها یعنی گردانیدن همزه
میان همزه و حرفیکه موافق حرکت اوست بین بین دو قسم ست یکی مشهور و آن مذکور شد چنانکه گوئی سل
میان همزه و یا در ماضی مجهول و قیل او حرف حرکة ما قبلها و گفته شده است گردانیدن همزه است میان
او و میان حرکت ما قبل او و این قسم دوم ست که غیر مشهور ست چنانکه گوئی سئول میان همزه و
واو در سیل ماضی باید دانست که همزه حرف شدید و سنگین بر می آمد از اقصای حلق و از برای
همین نقل رواست در و و تخفیف از برای نوعی استحسان و آن لغت قریش و اهل حجاز ست
باید که اصل در همزه بین بین ست از بهر آنکه تخفیف همزه است بالقاء او بوجهی و بعد از آن ابدال او ز باب
همزه است با عوض و پس از آن حذف زیرا که حذف از باب همزه است بغیر عوض و شرطه ان
لا یکون مبتدءا بها و شرط تخفیف همزه آنست که نباشد همزه آغاز کرده شده با و در کلام مثل احد و
ابل و ام و مبتدءا بها نباید گفت که همزه اول کلمه وقتیکه متصل بکلمه دیگر شود مخفف میگردد مانند
جاء احدهم چنانکه باید و همزه مبتدا بها را اگر تخفیف خواهند گردد تخفیف بین بین خواهد بود
که آن اصل است ولیکن قریب بساکن ست پس ممتنع میشود ابتداء و هرگاه ممتنع شد اصل باقی
را در امتناع حمل بران کردند با آنکه همزه مبتدا بها ثقیل نیست وارد نمیشود بحث نخذ که اصلش
اءخذ بود یا بودن او در ابتدا تخفیفش بحذف ست از برای آنکه محذوف همزه دوم ست
و بعد حذف همزه دوم استغنا شده است از همزه اول و وارد نمیشود نیز بحث ثقل که در اصل
[illegible]

وسکاون واو پس شد تول رو واو برای التقاء ساکنین افتاد پس قل شد و همزه درو موجود نیست پس او در تخفیف چه قسم کنیم واگر سلامت ارهم که اصل قل اقول بوده باشد اما چون همزه را نقل کرده بما قبل داده‌اند واو را بالتقاء ساکنین حذف کردند استغنا شد از همزه پس همزه را حذف کردند از جهت تخفیف بلکه از بهر استغنا حذف کردند یعنی ساکنه او متحرکه و همزه که اراده تخفیفش کرده ایم ساکن است یا متحرک فان ساکنه تبدل بحرف حرکة ما قبلها پس همزه ساکن بدل کرده میشود با حرفیکه مشابه حرکت ما قبل او بود اعم از انکه این همزه در یک کلمه باشد یا در دو کلمه خلاصه مقصود آنست که همزه منفرده ساکنه را اگر ما قبلش مفتوح باشد بدل کنند بالف و اگر مکسور باشد بیا و اگر مضموم باشد بواو کراس بمجرد اس اصلش رأس بود بسکون همزه بالف بدل کردند و آن سر و سر دار است و بیر در اصل بئر بود بسکون همزه بیا بدل کردند و آن بکسر باء موحده و سکون دوم و راء مهمله چاه است شعر

در رخ دل غرق میشد دست بر زلفش فگند	او در سن بنداشت اما بر سر چه مار بود

و سوت ماضی متکلم واحد است از باب نصر اصلش سوت بسکون همزه و همزه را بواو بدل کردند سوت شد و اصل شوت سورت واو را بتحرکها و انفتاح ما قبلها بالف بدل کردند و الف برای التقاء ساکنین انداختند سارت شد و فتحه سین را بضمه بدل کردند تا دلالت کند بر واو محذوف شوت شد سوء بفتح سین مهمله و سکون واو و همزه اند و همچنین کردن و بد کردن و بالضم بدی و آتش و هر آفتی که باشد و الی الهداتنا ایت بکسره همزه و سکون یا و کسر تا امر حاضر است از اتیان بالکسر و اتی بالفتح که هر دو از باب ضرب اند و بمعنی آمدن اصلش ائتی بهمزه دوم بسکون ها و انکسار ما قبلها یا شد و یاء اخیر بوقف افتاد ایت شد و این محل استشهاد نیست و پس از ان متصل شد بکلمه و الهدی و همزه وصل از اول او افتاد و پس عود کرد و باز آمد همزه دوم از جهت زوال موجب قلب که اجتماع همزتین بود و پس دو ساکن ملاقات کردند یکی الف هدی دوم همزه عائد پس الف هدی حذف کردند زیرا که در آخر است و تغیر در آخر اولی و انسب است پس شد الی الهداتنا همزه ساکنه بعد دال پس اگر قلب کنی همزه بالف بگردد الی الهداتنا و این موضع استشهاد نیست و قرأة امام عاصم بهمزه ساکنه است یعنی دعوت میکند او را بسوی راه راست و میگویند بیا با ما و نا بنون ضمیر متکلم مع الغیر است و در ینجا مفعول واقع شده و الذی اؤتمن او تمن ماضی مجهول است از ائتمان بهمزه دوم

[illegible]

بالذی همزه وصل در درج افتاد وهمزه دوم منقلب بواو باز آمد پس دو ساکن بهم آمدند همزهٔ اؤتمن و یاء الذی پس حذف کردند یا را وگشت الذیتمن بهمزه ساکنه بعد ذال معجمه پس بدل کردند همزه را بیا پس شد الذیتمن وهمزه ساکنه قراءت امام عاصم ست ایتمان امین داشتن کسے را یعنے و آنکه امین داشته شده است ویقول ائذن لی ائذن امر حاضر ست از اذن یأذن که از باب علم ست همزهٔ دوم او را قلب کردند بیا وبعد از آن وقت اتصال یقول ساقط شد همزهٔ وصل در درج و برگشت همزهٔ منقلب بیا پس شد یقول وذن بهمزه ساکنه بعد لام پس بدل کردند همزه بواو و شد یقولوذن وهمزه قراءة امام عاصم ست اذن بکسر همزه وسکون ذال معجمه دستوری دادن و گوش داشتن یعنے ومیگوید دستوری ده واجازت فرما شعر

ناله من گوش کن ورنه بلی رخصتی	چشم براه نیست حلقهٔ دامم دگر

دورین صورتها ابدال بنابر آن متعین ست که وقت ارادهٔ تخفیف همزهٔ بین بین مشهور بسبب سکون همزه ممکن نیست ونه بین بین غیر مشهور از بهر آنکه هرگاه مشهور جائز نباشد غیر مشهور نیز جائز نباشد و حذف نیز ممکن نیست از بهر آنکه باقی نمیباشد چیزیکه بر همزه دلالت کند والمتحرکة ان کان ماقبلها ساکنا همزه واو و یاء زائدتان لغیر الالحاق قلبت الیها وادغم فیها وهمزه متحرک اگر باشد حرف پیش او ساکن وحال آنکه آن ساکن واو ویاء زائد ست از برای غیر الحاق قلب کرده شود همزه سوی آن ساکن وادغام کرده شود این حرف دران همزهٔ منقلب کخطیئة بخو خطیّة بفتح خاء معجمه وکسر طاء مهمله وتشدید یاء تحتانی که بمعنے گناه است اصلش خطیئة بسکون یاء وهمزه بعد او بر وزن فعیلة همزه را بیا بدل کردند ویا را در یا ادغام ومقروّة بفتح میم وسکون قاف وضم راء مهمله وتشدید واو نسخه خوانده شده ومثل آن اصلش مقروءة به سکون واو وهمزه بعد او بر وزن مفعولة همزه را بواو بدل کردند واو را در واو ادغام کردند وافیس بضم همزهٔ اول وضم دوم جمع فاس بفتح اول وسکون دوم واصل افیس افئس ست همزه بعد یاء تحتانی همزه را بیا بدل کردند ویا را در یا ادغام فاس سر ست شعر

تبرزین نجون یلان گشته غرق	چو تاج خروسان جنگی بفرق

بدانکه این قلب وادغام بطریق جواز ست وبعضے نحویان این را در نبی وبریة التزام کرده اند پس مصنف رد کرد وگفت وقولهم التزم فی نبی وبریة غیر صحیح وقول بعضے نحاة که التزام ست الخ غیر صحیح ست یعنے لازم گرفته شده است قلب همزه بیا وادغام یا در یا در دو لفظ نبی وبریة که قول نحویان ست صحیح

از راویان قاریان ست بریه را به همزه میخوانند پس دربتی و بریه عدم التزام قلب و ادغام ثابت شد
در صحاح ست نبا بفتحتین نون و با موحده خبر و النبی فعیل بمعنی فاعل یعنی خبر دهنده و تواند بود که
نبی از نبوت بالفتح بمعنی رفعت بالکسر باشد و برین تقدیر همو نبیت و فعیل ست بمعنی مفعول یعنی بلند کرده
شده بر تقدیر اول اصلش نبی ست بفتح نون و کسر با موحده و سکون یا و همزه پس همزه را بیا بدل کردند
یا را در یا ادغام کردند نبی شد و بریه بفتح با موحده و کسر را مهمله و تشدید یاء تحتانی اصلش بریئه بسکون
یا و همزه بعد او همزه را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام و بریه خلق ست و فراگوید که اگر بریه ماخوذ
از برا باشد بالفتح که بمعنی خاک ست اصلش بی همزه بود میگویی براه الله برءه بردا ای خلقه
ولکنه کثیر و لیکن التزام قلب و ادغام بسیار ست و ان کان الفا فبین بین المشهور و اگر باشد
ساکنی که پیش همزه است الف و اراده کرده تخفیف او را پس بگردانی همزه را بین بین مشهور
پس اگر همزه مفتوح باشد بگردانی او را میان همزه و الف مانند قرأت بالکسر و المد که خواندست
و اگر مضموم باشد بگردانی میان همزه و واو مثل تساءل که از یکدیگر خواستن ست و اگر مکسور باشد بگردانی
میان همزه و یا همچو قائل و بین بین مشهور از بهر آنست که حذف همزه بنقل حرکت بما قبلش که الف ست
ممتنع ست از بهر آنکه الف قابل حرکت نمیباشد زیرا که او همیشه ساکن ست فی فشارش زبان و قلب
و ادغام بنا بر آن ممتنع ست که الف نه مدغم میباشد و نه مدغم فیه و بین بین مشهور معین شد بواسطه آنکه
قبل همزه ساکن ست پس بین بین غیر مشهور ممکن نباشد و ان کان حرفا صحیحا او معتلا غیر ذلک نقلت حرکتها
الیه و حذفت و اگر باشد ساکنی که قبل همزه است حرف صحیح یا معتل غیر آن که مذکور شد یعنی الف یا
واو و یا هر دو زائد باشد از برای غیر الحاق نقل کرده شود حرکت همزه بسوی ما قبل همزه و حذف
کرده شود همزه نحو مسلة مانند مسأله بفتحتین میم و سین مهمله اصلش مسأله بالفتح و سکون دوم و فتح سوم
حرکت همزه نقل کرده بما قبل وادند و حذف کردند مساله شد مسله در خواستن و پرسیدن و چیزیکه
ازان پرسیده شود و الخب بفتح خاء معجمه و با اصلش خبا بالفتح و سکون دوم و همزه پنهان و گیاه
همزه در لفظ اول عین الفعل ست و در ثانی لام الفعل و شی بفتح شین معجمه و یاء تحتانی اصلش شیء
بفتح اول و سکون دوم و همزه و سو بفتح سین مهمله و واو اصلش سوء بفتح اول و سکون واو
و همزه و آن راستی و زمین همواریست میگویند از من سوء و ثوب سوء یعنی طول و عرض جامه
برابر ست و درین دو لفظ یا و واو اصلی ست و سو با لضم بدی اصلش سوء و جیل بفتحتین جیم و یاء تحتانی
اصلش جیأل بفتح اول و سکون دوم و فتح و جوبه بفتحتین جیم و واو اصلش جوءبه بفتح اول و سکون دوم

در فتح سوم یا و واو درین دو لفظ زائد اند برای الحاق بجعفر گفته است جوهری حبالی فعیل ست اسم گفتار و حوءبه آبی ست از آبهای عرب در راه بصره و حکم جمیع این کلمات آنست که حرکت همزه بسوی ماقبل نقل کنند و همزه را حذف از بهر آنکه حذف آلیغ واو کداست در تخفیف و ابو یوب و ذو جرهم و استغی مره و قاضو بیک و حکمی که سابقا مذکور شد ساکن در کلمهٔ بود که دران کلمه همزه میباشد و اگر نباشد ساکن در کلمه که همزه در انست بلکه در کلمهٔ دیگر ست پس درینجا نیز همان حکم ست یعنی نقل میکنند حرکت همزه بسوی ساکن و حذف میکنند اعم ازینکه ساکن حرف علت باشد یا حرف صحیح یعنی و مانند ابو یوب بفتح همزه و ضم بای موحده و فتح واو و ضم و تشدید یای تحتانی و سکون واو اصلش ابو ایوب بفتح همزتین و سکون واوین و ایوب نام پیغمبریست که بر اعراض و آلام بسیار صبر کرد و چون او جاع و اسقام از حد گذشت فرمود رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین یعنی ای پروردگار من بدرستیکه من رسید ضرر و گزند و تو مهربان بهتر مهربانان هستی شعر

برنام من از فال کشائی ذکر اسر	ابنی بخط اول قد مسنی الضر		

غیر منصرف ست بواسطه علمیته و عجمیته و ابو ایوب کنیت شخصی ست از صحابه که او را ابو ایوب انصاری میگفتند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در خانه او تشریف ارزانی داشته بودند و ذو جرهم بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون میم و کسر را اصلش ذو اجرهم بسکون واو و فتح همزه یعنی صاحب کارهای ایشان و استغی بیای موحده و غین معجمه امر حاضر مؤنث استغی بود و یای تحتانی از باب افتعال کسره بر یا ثقیل بود انداختند و بجهت التقای ساکنین حذف کردند مره در اصل امره بود ها ضمیر غائب ست استغی مره اصلش استغی امره یعنی بخواه ای زن و طلب کن کار او حرکت همزه امر بما قبل دادند و حذف کردند ابتغا خواستن و قاضو بیک اصلش قاضیون بعد نقل ضمه یا بما قبل یا را از برای التقای ساکنین حذف کردند قاضون شد چون اضافت کردند بسوی ابیک نون افتاد و بعد فتحه همزه ابیک بر واو دادند و ساقط کردند قاضو بیک شد بضم ضاد معجمه و فتح واو یعنی قاضیان پدر تو ابیات

اگرانی میکند بسیار قاضی احمد لاغر
نمیدانم چرا بر اهل عالم منتی دارد
بگوئی میفرستان میفرستد محتسب دم
مگر از می چشیدن هم خیال رشوتی دارد
ندارد ... ای ریش محتسب اما
بدور شیشه‌ی ریش قاضی حرمتی دارد

ریش ... در اصطلاح باده نوشان لته باشد که بر دهن شیشه یا کدوی شراب ببندند تا چون شراب

وقد جاء باب شیٔ وسوء بالتخفیف ایضا وتحقیق آمده است باب شیٔ وسوء یعنی لفظیکه ساکن او یا و واو اصلی است ادغام کرده شده ونیز حاصل آنست که همزهٔ او را بیا و واو بدل سیکنند و یا را در یا و واو را در واو ادغام از جهت تشبیه واو و یاء اصلی بواو و یاء زائد والتزم ذلک فی باب یری واری یری والازم گرفته شده است آن یعنی نقل حرکت همزه بماقبل که ساکن ست وحذف همزه در باب یری که مضارع باب منع ست ومهموز العین ناقص یائی وهمچنین باب اری یری که ماضی ومضارع باب افعال ست للکثرة از جهت کثرت استعمال با آنکه جائز نیست استعمال اصلی مگر از برائے ضرورت شعر یری مضارع رای ست اصلش رای بروزن منع یا الف شد ویری اصلش یرءی بود بروزن یمنع فتحه همزه بماقبل دادند وحذف کردند یری شد ویا را بالف بدل کردند یری شد بروزن یخشی رای بفتح راء وسکون همزه ویاء تحتانی دیدن بچشم ودانستن ومتعدی بسوی دو مفعول میباشد میگویند راه ای ابصره یعنی دید او را وبراه عالما یعنی دانست او را دانا وصاحب علم اری ماضی معلوم اصلش ارءی بروزن اکرم حرکت همزه بماقبل دادند وحذف کردند اری شد ویا را بالف بدل کردند یری مضارع اری اصلش یرءی بروزن یکرم کسره همزه بماقبل دادند وحذف کردند وضمه یاء را بواسطه ثقالت ساقط کردند اراة بکسر همزه اول وفتح دوم نمودن بخلاف ینای وانای یعنی بخلاف ینای بالفتح یا وسکون نون ومد همزه اصلش ینای وانای اصلش ونای بفتحات وسکون نون ماضی معلوم افعال وینای بالضم وسکون نون وکسر همزه اصلش ینئی بضم همزه یا مضارع معلوم افعال درصیغها همزه از جهت عدم کثرت استعمال بر جواز باقی ست نای بالفتح دور شدن میگویند نائیه ونایت عنه ای بعدت اناة دور کردن وکثر فی سل للهمزتین وبسیار ست حذف همزه بعد نقل حرکتش بماقبل در سل بفتح سین مهمله که امر حاضر ست از باب منع واصلش اسال از برای بودن دو همزه درین کلمات یکی همزهٔ وصل ودیگر همزهٔ اصل با کثرت استعمال وچون همزهٔ دوم حذف کردند همزهٔ اول نیز حذف کردند بجهت استغنا از وی واذا وقف علی المتطرفة وقف بمقتضی الوقف بعد التخفیف وهرگاه وقف کرده شود بر همزه که در طرف وکناره واقع شده است وقف کرده شود موافق مقتضای وقف بعد تخفیف همزه این کلام شروع ست در بیان آنکه همزه متطرفه حکمش در تخفیف حال وصل همچو حکم اوست در حال وقف یعنی اول عمل باید کرد که موافق مقتضای وقف ست در ماننده او وآن سکون ست یا روم یا اشمام متطرفه لیطا ودرا ومهلتین فی قاسم قاعل بهو خشنا از تنظرف که در طرف رفتن ست شعر

سر نخیدن دز برہم تو زلفش گستاہ من		ساغر ز دست غیر کشیدن گناہ کیست	

یعنی فی ہذا الخب فی ہذا بری و مقروا بالسکون والروم والاشمام پس می آید یعنی حاصل میشود در ہذا الخب سکون یا ہمزہ سکون و روم واشمام ہر سہ بواسطہ آنکہ در ہذا الخب وقتیکہ تخفیف کنی ہمزہ را بتقدیر نقل حرکتش بما قبل و حذفش الخب گردد بضم با و معلوم شدہ است در وقف کہ ہرگاہ وقف کنند کلمہ را کہ آخرش مضموم باشد جائز است دران اسکان آخر و روم واشمام و ہمچنین در ہذا بری و ہذا مقروزیرا کہ ہرگاہ تخفیف کردی ہمزہ ہر دو را بقلب بیا و واو و ادغام حاصل شد بری و مقرو بیا و واو مشدد و نان مضمومتان و در وقف بوضوح پیوستہ است جواز سکون و روم واشمام در مثل این لفظ و کذلک شی و سو و ہمچنان ست شی و سو مر نوع نقلت نقل کردہ شود حرکت ہمزہ بما قبل و حذف کردہ شود وادغمت یا ادغام کردہ شود بدانکہ در شی و سو تواند بود کہ حرکت ہمزہ بما قبل دہند و حذف کنند و گویند شی و سو بیا و واو کہ ہر دو مخفف اند و بعد ازان وقف کنند و تواند بود کہ ہمزہ را بیا و واو بدل کنند و یا را در یا و واو را در واو مدغم سازند پس ازان وقف کنند بیا و واو کہ ہر دو مشدد اند پس جائز ست درین ہر دو لفظ اسکان و روم واشمام زیرا کہ در آخر ہر دو یا مخفف مضموم ست یا یا مشدد مضموم و واو مخفف مضموم یا واو مشدد مضموم این حکم وقتی ست کہ نباشد قبل ہمزہ متطرفہ متحرکہ موقوف علیہا الف الا ان ماقبلہا الف مگر آنکہ باشد ماقبل ہمزہ متحرکہ یعنی ہمزہ کہ پیش او الف ست اذا وقف بالسکون وجب قلبہا الفا نحو قرا وقتیکہ وقف کردہ شود بسکون واجب ست قلب ہمزہ بالف مانند قرا بضم قاف و تشدید را مہملہ و در بعضے از نسخ ان یکون بالای ماقبلہا واقع شد اذ لا نقل زیرا کہ ممکن نیست تخفیف ہمزہ بنقل حرکت طرف ماقبل و نہ ممکن ست حذف زیرا کہ معروض وقف بسکون ست و تعذر تسہیل ممتنع ست تسہیل یعنی گردانیدن ہمزہ بین بین مشہور از برای سکون ہمزہ و سکون ماقبلش پس معین شد تخفیف ہمزہ بانکہ او را بالف قلب کنند و چون بالف قلب کنند جمع شوند دو الف یک الف آنست کہ پیش ہمزہ بود و الف دوم کہ از قلب ہمزہ بالف پیدا شد فیجوز القصر والتطویل پس جائز میباشد قصر بحذف یکی از دو ساکن و جائز میباشد باقی داشتن ہر دو بامکان جمع عصر و بدر از کردن مانند قرا بضم قاف و تشدید را مہملہ و ہمزہ تعذر بعین مہملہ و ذال معجمہ و را مہملہ و شوار شدن مراد امتناع ست تسہیل بسین مہملہ آسان کردن قصر بفتح قاف و سکون صاد و را مہملتین کوتاہ کردن تطویل بطاء مہملہ دراز کردن

شعر

عاشق زشت و مسلم زار نگردد ز تشیش		از بہر فرشاد دل عسمدیدہ خویش را	

وان وقف بالروم فالتسهیل یا لوصل یعنی اگر وقف کرده شود بروم پس حکم تسهیل و آن ثابت مر
است بمرو اصبهانی او حمزه بین بین چنانکه بود و تخفیف همزه در حال وصل بین بین و این ظاهر است واسکان ما قبلها
متحرک تسع علت ست بر قول او اسکان ما قبلها ساکنا از بهر آنکه بحث در همزه متحرکه بود و همزه متحرکه
ما قبلش ساکن باشد مذکور شده باقی ماند همزه متحرک که ما قبلش متحرکست یعنی و اگر باشد پیش همزه متحرکه
حرف متحرک پس اقسام مجملا او نه اند مفتوحة قبلها الثلث همزه مفتوح ست و پیش او سه حرکت فتح و کسره
ضم و مکسورة کذلک همزه مکسور است همچنان یعنی پیش او سه حرکت ست فتح و ضم و کسره و مضمومة کذلک ای
همزه مضموم است همچنان یعنی پیش او سه حرکت ست فتح و کسره و ضم تسع بکسر تای فوقانی و سکون سین
مهمله و عین مهمله تبین درین قسمها باهمزه نحو سال و مائة و موجل مانند سال بفتحات و سین مهمله ماضی معلوم باب
منع و مائة بکسر میم و فتح همزه مکتوب بصورت الف صده و موجل بضم میم و فتح همزه مکتوب بصورت واو
و تشدید جیم اسم فاعل و اسم مفعول از تاجیل که مهلت دادن ست امثله همزه مفتوح اند و سئم بسین مهمله
ماضی معلوم از سامه بالفتح که ملول و آزرده شدن ست و از باب علم و مستهزئین بضم میم و سکون
سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون ها و کسر زای معجمه و سکون یای تحتانی جمع مستهزئ و آن کسیکه تمسخر
و افسوس کند و سئل بسین مهمله ماضی مجهول از سوال امثله همزه مکسور اند و رؤف بفتح رای مهمله و سکون
واو بسیار مهربان و مستهزؤن جمع مستهزئ و رؤس برا و سین مهملتین فعول بضمتین جمع راس بالفتح امثله
همزه مضموم اند فنحو موجل واوپس مانند موجل یعنی لفظیکه دران همزه مفتوح باشد و ما قبلش مضموم
تخفیف همزه بابدال او بواو است و نحو مائة یا رد مانند مائة یعنی لفظیکه دران همزه مفتوح باشد
و ما قبلش مکسور تخفیف همزه بابدال او بیاست زیراکه اگر بگردانند درین دو لفظ بین بین مشهور
بالف نزدیک شود و حال آنکه قبل او ضمه است یا کسره و این مستکره است و هرگاه مشهور متعذر
شد غیر مشهور نیز متعذر شد از بهر آنکه فرع ست و نحو مستهزؤن و سئل بین بین المشهور و مانند
مستهزؤن و سئل یعنی لفظیکه دران همزه باشد و ما قبلش مکسور و یا همزه مکسور باشد و ما قبلش مضموم
در تخفیف بین بین مشهور ست یعنی میان همزه و حرفیکه از جنس حرکت همزه است پس میان
مستهزؤن میان همزه و واو و سئل میان همزه و یا و قیل البعید و گفته شده است یعنی بعضی قائل اند
با آنکه در تخفیف دو وجه است که بین بین غیر مشهور ست پس مستهزؤن میان همزه و یا باشد و سئل
میان همزه و واو اول مشهور ست در میان جمهور و بعضی در مثل مستهزؤن همزه را یا محض
میگردانند و هم مانند سئل واو محض

سیند حکیم عین صواب ست و محض حمید		فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید	

دالباقی بین بین المشهور و باقی مانند پنج قسم المتقین ست درو هابین بین مشهور و جار منساة و سال
وآمده است منساة بکسر میم وسکون نون وسین مهمله وقلب همزه مفتوحه که قبلش فتحه است
بالف و قیاس نیست و منساة عصا و چوب دستی ست و همچنین سال بقلب همزه مفتوحه که قبلش فتحه است
بالف و آن ماضی معلوم ست و نحو الواجی وصلا و آمده است و اجی بجیم و ابدال همزه متحرکه که قبلش
مکسورست بیا در وصل قیاس نیست قیاس از بهر آنکه تخفیف این همزه در حال وصل بین بین ست و بواسطه آن
قید وصل کرد که واجی که در شعر عبدالرحمن ابن حسان واقع شده است بر قیاس ست چنانکه مصنف میگوید

مصرعه و اما تشبح راسه بالفهر واجی		فعلی القیاس واما لفظ واجی که تشبح راسه الخ	

آمده است پس بر قیاس ست از بهر آنکه همزه واجی درین مصراع برای وقف ساکن باشد
وماقبلش مکسورست پس بدل کردند بیا بنابر قیاس و مصراع بالای مذکور درین بیت قطعه

ولولا هم لکنت کحوت بحر وکنت اذل من وتد بقاع		هوای فی مظلم الغمرات داجی تشبح راسه بالفهر واجی	

لو بالفتح وسکون واو کنت ماضی متکلم واحد از باب نصر حوت بضم حاء مهمله وسکون واو ماهی بزرگ
احتیان بالکسر جمع بحر بفتح باء موحده وسکون حاء مهمله هوی ماضی معلوم مظلم بالضم وسکون
ظاء معجمه وکسر لام تاریک غمره بفتح غین معجمه وسکون میم وراء مهمله سختی و بسیاری آب غمرات جمع
داجی بدال مهمله وکسر جیم تاریک آذل بفتحتین همزه وذال معجمه وتشدید لام اسم تفضیل از ذلیل
که بمعنی خوارست وتد بفتحتین واو وتاء فوقانی ودال مهمله قاع بقاف وعین مهمله زمین هموار
تشبح بشین معجمه وحاء جیم تفعیل ست بمعنی سر شکستن و تشبح مضارع معلوم غائبه ست از و رأس
بالفتح وسکون همزه فهر بکسر فا وسکون ها وراء مهمله سنگی که بدان جوز وغیر آن سایند و سنگی
که مشت دست را پر کنند واجی بجیم کوبنده پس معنی هر دو بیت اینست که اگر نمی بودند ایشان
هر آئینه میبودم مانند ماهی بزرگ دریا که بر همه ماهی غالب ست وظاهر شده است در تاریکی
آبهای بسیار سخت تاریک ست و بودم خوار تر از میخ زمین هموار که میگوید سر او کوبنده سنگ
خلافا لسیبویه یعنی مخالفت میکند قول سابق مخالفت مر سیبویه را و جمعی که تابعان اویند زیراکه
این سبب و تخفیف شاذ الشاذ کرده اند والتزموا اخذ وکل علی غیر قیاس للکثرة و لازم گرفته اند
[illegible]

از جهت کثرت استعمال اصل خذ ا وخذ بود همزه دوم حذف کردند برای کثرت استعمال و همزه اول برای استغنا و عدم احتیاج و اصل کل اوکل بود بر طرز خذ اخذ بالفتح گرفتن اکل بالفتح خوردن شعر

	با یک خم جالستان که دلم را رفو گرفت		دیگر حریف نخته بیهوده نیستم	

وقالوا امر و هو افصح من اومر و گفتند که امر حاضر ست از باب نصر و مهموز الفا بر منوال خذ و کل در حذف همزه و نیست حذف او لازم از جهت عدم کثرت و مر فصیح ترست از اؤمر بقلب همزه دوم بواو بر قیاس چنانکه مذکور شد و هرگاه مر در کثرت بخذ و کل نمیرسد حکم او را متوسط ساختند پس در واومر و مر هر دو تجویز کردند اما در ابتدا امر افصح ست از اومر بواسطه ثقل دو همزه واما وامر فافصح من وامر واما وامر بعود همزه محذوفه در وقت وصل واو وغیر آن افصح ترست از ومر بواو عطف و ایراد مر بلی اعاده همزه زیرا که مستغنی میشوند از همزه وصل پس ثقل لازم نمی آید و در مصحف مجید ست وامر اهلک بالصلوة یعنی وامر کن ای محمد صلی الله علیه وسلم تابعان خود را بنماز و این بحث را مصنف دریجا ذکر کرد و مناسب آن بود که در بحث دو همزه مذکور میکرد از بهر آنکه بانساة و داجی و صلا مناسبت دارد در آنکه تحقیقات ایشان خلاف قیاس ست واذا خفف باب همزة الاحمر فبقاء همزة اللام اکثر و هرگاه سبک کرده شود باب همزة الاحمر یعنی هر همزه که واقع باشد بعد لام تعریف که ثابت ست بعد همزه وصل مده پس بقاء همزه لام یعنی همزه وصل بیشترست در ما سبق مذکور شد که حرکت همزه ساکنه با قبل نقل میکنند پس اشارت کرد اینجا بسوی آنکه هرگاه نقل کنند حرکت همزه بسوی لام تعریف آیا حرکت لام معتبر میباشد یا معتبر نمیباشد پس اگر معتبر نباشد چنانکه مذهب اکثر ست فیقال الحمر پس گفته میشود الحمر بتحقیق همزه و لام و سکون حا و فتح میم و اثبات همزه وصل زیرا که لام در حکم ساکن ست در اصل الاحمر بود فتحه همزه ثانی با قبل دادند و حذف کردند و اگر حرکت لام معتبر نباشد گفته میشود و لحمر بفتح لام و سکون حا و فتح میم و حذف همزه از جهت استغنا از و بحرکت لام و اعتبار نکرده است هیچکس حرکت نون در لم یکن الذین و اعاده و او محذوف زیرا که لام تعریف با اسم کالجز شده است لفظا برای آنکه یک حرف ست و معنی از بهر اینکه مدلول مدخول را تغییر داده است از تنکیر بسوی تعریف و وقتیکه لام کالجز شده حرکت منقول او مشابه حرکت منقول له سل گردید که اصل اسال ست وعلی الاکثر قیل من الحمر بفتح النون و فلحمر بحذف الیاء و بنا بر مذهب اکثر گفته شده است وقت اتصال من جار و من الحمر بفتح نون من و فتح لام لحمر در من الاحمر و وقتیکه سبک کرده شد زیرا که لام کالساکن ست پس اگر نون را حرکت ندهند

التقاء ساکنین لازم آید و مذهب اکثر گفته شده است فلحمر بکسر فا و فتح لام و سکون حا و حذف یاء
فی جاءة در فی الاحمر از برای التقاء ساکنین بواسطهٔ اینکه لام در حکم ساکن ست و امابه مذهب اقل
گفته میشود من لحمر بسکون نون و فی لحمر با ثبات یا از جهت اعتبار حرکت لام و علی الاقل جاء عاد لولی
و بر مذهب کمتر آمده است قراة ابو عمرو نافع عادلولی در عادن الاولی یعنی نیست کرد خدای عادین
را توضیح این مطلب آنست که قیاس لغت بیشتر چنین ست که نقل کردند حرکت همزه اولی بسوی لام و حذف
کردند و حرکت دادند نون تنوین را و گفتند عادن لولی زیرا که تنوین نون ساکن ست و لام تعریف در حکم
ساکن پس واجب شد کسر تنوین برای التقای ساکنین اما بر لغت قلیل اعتبار حرکت لام کردند و حرکت ندادند نون
را و گشت عادن اولی پس بدل کردند نون را با لام و ادغام کردند لام را در لام و گفتند عاد لولی
بفتح دال و تشدید لام مضموم و لم یقولوا اسل و لا اقل لاتحاد الکلمة اشارت ست بسوی جواب
سوال مقدر تقریرش آنست که شما در اسل و اقل حرکت همزه بسوی سین و حرکت واو بسوی قاف
که منقول ست اعتبار کردید و باعتبار این حرکت عارضی همزه را حذف کردید با آنکه در احمر اعتبار
نکرده اند جواب آنست که و نه گفتند اسل و نه اقل با ثبات همزه وصل بر لغت اکثر از برای یکی شدن
کلمه اینجا بخلاف الحمر زیرا که حرفیکه منقول ست بسوی حرکت همزه و آن لام تعریف ست غیر حذف
لفظی ست که منقول شده است از و حرکت و آن همزه است و از برای آنکه این الفاظ کثیر الاستعمال اند
والهمزتان فی کلمة ان سکنت الثانیة وجب قلبها هرگاه فارغ شد مصنف از بیان یک همزه شروع کرد در
بیان دو همزه پس گفت دو همزه اگر باشد در کلمهٔ واحده اگر ساکن باشد همزه دوم واجب شود بدل
کردن همزه دوم با حرفیکه از جنس حرکت همزه اول ست از جهت کراهیت اجتماع دو همزه با دشواری تلفظ
ثانی حاصل سخن آنست که هرگاه در یک کلمه دو همزه جمع شود و اول متحرک باشد و دوم ساکن اگر همزه اول
مفتوح باشد همزهٔ دوم را با الف بدل کردند و اگر مکسور باشد بیاء و اگر مضموم باشد بواو و این تبدیل
بطریق وجوب ست کآدم مثل آدم اصلش ءادم بود همزهٔ اول زائده است و دوم فاء الفعل مشتق از
ادمة بالضم که رنگ گندم گون ست همزه دوم را با الف بدل کردند و این سخن بر تقدیری درست میشود
که آدم عربی باشد و اصح آنست که آدم اسم عجمی ست چنانکه جار الله زمخشری گفته است ایت در اصل
ارت بود امر حاضر ست از باب ضرب مهموز الفا ناقص یائی یعنی بیا همزه دوم را بیا بدل کردند
اومن در اصل اءمن بود از ایمان که گذشت همزه دوم را بواو بدل کردند و در بعضی از نسخ عطف بالای
است او تمن واقع شده ... راحه ... است ... همزه و فتح ... و ... آدم اورد

دو همزه جمع شده باشند دوم ساکن بود و بدل کرده باشند زیراکه بدرستیکه آجر بر وزن فاعل ست یعنی
معلوم باب مفاعله همچو ضارب پس الف زائد و باشد نه مبدله از همزه تا افعل و نه افعل ست انی افعال
چون اکرم باجتماع دو همزه اول مفتوح و دوم ساکن و ابدال دوم بالف لثبوت یواجر از جهت ثابت
شدن یواجر در مضارع او و اگر افعل باشد مضارع او یوجر بود و جمالیت فیه و از چیزیکه گفتیم او را در آنکه آجر
فاعل ست نه فعل این دو بیت قول مصنف ست که میگوید قطعه

و دللت ثلث تا علی ان یواجر فعالة جاء و الافعال عسر		لا یستقیم مضارع آجر و صحة آجر تمنع آجر	

بسکون آخر و می در هر دو بیت برای وقف دلالت بالفتح و الکسر یاه نمودن ثلاث مفعول
باستقامت بقاف راست شدن و یستقیم مضارع غائب ست از وی تمنع بفتح عین مهمله و تشدید
زای معجمه ای اقل یعنی کم ست تمنع مضارع غائب مونث از منع بالفتح که باز داشتن ست یعنی
دلیل آورده ام سه دلیل را بر آنکه یواجر بضم اول و کسر سوم مستقیم نمیباشد که مضارع آجر بود و یکی
فعالة بکسر فاست و دوم آنکه یوجر بضم اول و کسر سوم الی افعال کمیاب ست سوم اینکه صحت آجر
بمعنی فاعل ست منع میکند آجر بمعنی افعل را ایضاح این مطلب آنست که مصنف بسه دلیل ثابت
کرده که آجر فاعل ست اول آنکه آمده است اجر اجارة و اگر آجر افعل باشد مصدر او بر وزن
فعالة بکسر اول نباشد زیراکه فعالة مصدر فاعل ست نه افعل دوم آنکه نه گفته اند در مصدر آجر ایجارا و
اگر آجر افعل باشد و صحت آجر فاعل منع میکند آجر افعل را و فیه نظر از جهت جواز اشتراک آجر در فاعل و
افعل و مصدر را اجارة باشد و مصدر ثانی ایجار و قول مصنف که الافعال غیر ممنوع ست زیراکه صاحب
کتاب حکم نقل کرده است آجرت المراة البغی نفسها ایجارا یعنی کرایه داد زن زانیه تن خود را کرایه و اولی
یعنی بفتح بای موحده و کسر غین معجمه و تشدید تحتانی فاحشه و جمه بدانکه اجر بمعنی اعطی یعنی بخشید بی نزاع فعل
است نه فاعل و نزاع در این ست که آجرتها لدانه ای اکریتها یعنی کرایه دادم چارپایه را حق آنست
که آجر باین معنی مشترک ست در فاعل که مضارع او یواجر ست و در افعل و مضارع او یوجر و مواجرة
مصدر اول ست و ایجار مصدر ثانی و ان تحرک وسکن ما قبلها کمسائل ثبت عطف ست بر قول او
وان سکنت الثانیة یعنی و اگر متحرک باشد همزه دوم و ساکن باشد ما قبل او همچو مسائل
بفتح سین مهمله و تشدید یا و بعد همزه که اصلش سئال بود بسکون همزه اول درد زیراکه ممکن
نیست تخفیف او بابدال او برای فرق کردن میان این همزه و میان همزه کرد

نباشد چنانکه باید و بین بین مشهور نتوان کرد زیرا که همزه قریب با الف میگردد و لازم می آید التقاء ساکنین و اما بین بین غیر مشهور پس از جهت سکون همزه و تخفیف بحذف نیز نمیتوان کرد از بهر آنکه معلوم نمیشود که فعال شده است یا فعال مخفف تثبت ماضی معلوم مونث غائبه از باب نصر سال پرسیدن خواهنده سوال کننده و ان تحرکت و تحرک ما قبلها فقالوا وجب قلب الثانیة یاء ان انکسر ما قبلها و اگر متحرک باشد همزه دوم و متحرک باشد ما قبل او پس گفته اند که واجب است بدل کردن همزه دوم بیا اگر مکسور باشد ما قبل همزه دوم که همزه اول است او انکسرت هی دواوا فی غیره یا مکسور باشد همزه دوم با همزه دوم بواو در غیر هر دو یعنی در غیر هر دو صورت که مذکور شد نحو جاء مانند جاء که اصلش بمذهب غیر خلیل جایئ است باد و همزه متحرک که همزه اول بدل است از عین الفعل که یا بود چنانکه در بائع و همزه دوم لام الفعل است پس همزه دوم را بیا بدل کردند از برای انکسار ما قبلش پس گشت جایی بعد ازان چون قاضی اعلالش کردند و بین بین نکردند زیرا که دران ملاحظه همزه است پس لازم می آید اجتماع دو همزه و اما بر مذهب خلیل جایی مقلوب است چنانکه گذشت پس اعلالش مثال اعلال قاضی کردند پس برین تقدیر از ما نحن فیه نباشد مثال همزه ما قبل مکسور است وائمة بفتح همزه و کسر یاء تحتانی و تشدید میم جمع امام بالکسر و آن پیشوا است اصلش اءممة بفتح همزه اول و سکون دوم و کسر میم اول مانند احمرة جمع حمار یا اول او دو همزه جمع شدند نخستین همزه جمع و دوم فاء الفعل و قیاس قلب ثانی بالف است از جهت سکونش و انفتاح ما قبلش چنانکه امنة جمع اماء اما چون بعد همزه دو متجانس که میمین اند واقع شده اند اراده ادغام کردند نقل کردند حرکت میم اول و آن کسره است بسوی همزه و ادغام کردند میم را در میم پس گشت ائمة پس همزه دوم را بیا بدل کردند مثال همزه الیست که خود مکسور است اما بعد نقل کسره میم بسوی او مکسور شده و اویدم بضم همزه و فتح واو و سکون یاء تحتانی و کسر دال تصغیر ادم اصلش ائیدم بدل کردند همزه دوم را بواو و اوادم بفتح اول و کسر چهارم جمع آدم اصلش اءادم با دو همزه و الف بعد هر دو بدل کردند همزه دوم را بواو و منه خطایا و ازین قسم است یعنی ازانکه در وی دو همزه متحرک جمع اند خطایا است جمع خطیئة بفتح خاء معجمه و کسر طاء مهمله و تشدید یاء تحتانی و آن گناه است نظم

مکن بدین جهان کز هیچ راهی		نکردم جز وفاداری گناهی	
اگر کردم گناه ان دل جهیم است		گناه آدمی رسم قدیم است	

فی التقدیر الاصلی در تقدیر اصلی ایضاحش آنست که اصل خطایا خطایئ بود بتقدیم یاء تحتانی بر همزه پس قلب کردند یا را بهمزه چنانکه در قبائل جمع قبیله پس گشت خطائئ با دو همزه و همزه دوم را از جهت

انکسار ما قبل یا بدل کردند خطائی شد و چون اجتماع دو همزه است و خواهد آمد در بحث اعلال که همزه بعد الف اگر ما بعدش واقع شود و بعد او یا باشد و همزه او چنین نبود بدل کنند آن همزه را بیاء مفتوح و یاء را بالف پس کردند خطایا و قیاس کرد مصنف تقدیر را باصل زیرا که خطایا ست بتقدیم همزه بر یاء تحتانی نیز بتقدیر اصلی او نیست بلکه تقدیر اصلی او خطایء بیاء و همزه است و حقیقت این تقدیر نیز تقدیر اصلی او نیست بلکه تقدیر اصلی خطای است بتقدیم یا بر همزه مگر آنکه خطایء که بدو همزه اصل اوست بنسبت بسوی خطائی بهمزه پیش باد و این تقدیر مذهب سیبویه است شعر

بدان است مشکل سهنا کردم خطا کردم		من از تنبیه لی سهنی چرا کردم چرا کردم

یعنی با خلیل مخالفت میکند قول سابق مخالفت کرد لیکن خلیل را از بهر آنکه خلیل مخالفت دارد در آنکه اصل خطایا خطائی بتقدیم یا بر همزه است اما میگوید که همزه را بر یا تقدیم کردند پس گفت خطائی بر وزن فعائل بعد از آن کردند آنچه گفته شد و مذهب سیبویه اقیس و اصح است بواسطه آنکه منقول است از عرب موثوق بعربیه اللهم اغفر لی خطائی یعنی ای خدای بیامرز گناهان مرا بهمزتین و همزه بقلب یا لین و اگر خطائی مقلوب باشد چنانکه خلیل میگوید نباشد قول عرب را وجهی و وقع التسهیل فی نحو ائمة و التحقیق اعتراض است بر قول نحویان که واجب است قلب همزه دوم بیا اگر ما قبلش مکسور باشد یا خود مکسور باشد یعنی و تحقیق صحیح شده است از قراء که خوانده اند همزه دوم بین بین در مانند ائمة و تحقیق صحیح شده است ایقاع همزتین در دو قول قراء اولی است از قول نحاة از برای استماع از لغات و ممکن است که جواب داده شود بآنکه مراد نحویان آنست که قلب همزه بیا قیاس است و مخالف او شاذ که یاد کرده میشود الفاظ دیگر را بر آن قیاس نباید کرد و این منافات ندارد آنرا که در قرأت سبع واقع نشود از برای آنکه جائز است که مخالف قیاس و مخالف استعمال نباشد و مثل این مقبول و در کلام فصیح واقع است و نحاة شاذ را سه قسم ساخته اند یکی مخالف قیاس فقط و دیگر مخالف استعمال فقط و این دو مقبول اند و سوم مخالف قیاس و استعمال و این قسم مردود است و التزم فی باب اکرم حذف الثانیة و حملت علیه اخواته اعتراض دیگر است بر قول نحاة که گفتند واجب است قلب همزه دوم بواو اگر همزه ما قبل همزه مکسور نباشد یعنی و لازم گرفته شده است در باب اکرم حذف همزه دوم و حمل کرده شده است بر اکرم امثال او و حاصل سوال آنست که اکرم مضارع معلوم متکلم واحد است و اصلش او اکرم با دو همزه مفتوحه زیرا که حرف مضارع

همان حروف ماضی اند بزیادت حرف مضارع و هرگاه ماضی او اکرم ست واجب شد که اصلش اؤکرم باشد و بعد ازان اجتماع دو همزه در کلمهٔ کثیر الاستعمال مکروه و ثقیل داشتند پس حذف کردند همزهٔ دوم را حذف لازم و دوم را بنا بر آن خاص کردند که ثقل از و ناشی شده بود پس ازان حمل کردند اخوات و نظائر او را که یکرم و تکرم ست بر وی ضم داوند حرف مضارع را تا ملتبس نشود بمضارع ثلاثی مجرد پس ثابت شد که قول نحویان منقوض ست بمثل اکرم و ممکن ست که جواب داده شود بانکه مراد نحات آنست که مقتضی قلب است اما استعمال در اکرم خلاف قیاس ست فی المثنوی **شعر**

جان بی معنی درین تن بی خلاف	تیغ چوبین ست پنهان در غلاف

و قد التزموا قلبها مفردة یاء مفتوحة فی باب مطایا و تحقیق لازم گرفته اند بدل کردن همزه در حالیکه تنهاست بیاء مفتوح در باب مطایا بالفتح میم و طاء مهمله جمع مطیه بالفتح و کسر طاء و تشدید یاء تحتانی اشتر سواری در صراح ست مطیه بارگی و باره و بارگی اسپ ست هاتفی راست **شعر**

در آمد سر خصم را بارگی	نگون سار گردید یکبارگی

مطیه مطیو ه مشتق از مطو بالفتح که سرعت و شتابی است در سیر واو را بیا بدل کردند و یاء را در یا ادغام و اصل مطایا مطایو ست واو را برای تطرف و انکسار ما قبل بیا بدل کردند گشت مطائی با دو یاء و بعد ازان یاء را که بعد الف جمع بود بهمزه بدل کردند قبائل و شد مطائی بتقدیم همزه بر یاء و گران داشتند یاء را بعد کسره که بر همزه است پس بدل کردند کسره را بفتحه و یاء را بالف مثل عذاری بعین مهمله و ذال معجمه و راء مهمله جمع عذرا بالفتح که زن بکر و دوشیزه است پس گشت مطاءا بدو الف و همزه درمیان ایشان و گویا که سه الف ست و همزه را بیا بدل کردند مطایا شد و منه خطایا علی القولین واز قبل التزام قلب همزهٔ مفرده است بیاء مفتوح خطایا بر دو قول سیبویه و خلیل اما بر قول سیبویه بنا بر آنکه بعد انقلاب همزهٔ ثانیه یا میگردد خطائی بهمزهٔ منفرده و بعد او یاء مزید و بر مذهب خلیل زیرا که مقدم میکند همزه را بر یا الی اجتماع دو همزه پس میگردد خطائی بهمزه بعد او یا و عمل بعد از پیش مذکور شد و فی کلمتین یجوز تحقیقهما و تخفیفهما و تخفیف احدهما علی قیاسها عطف ست بر قول مصنف فی کلمة آنجا که گفته است والهمزتان فی کلمة یعنی دو همزه که در دو کلمه باشند جائز میباشد اثبات هر دو و سبک کردن هر دو و سبک یکی از دو همزه در دو کلمه جمع شوند روا است ابقاء هر دو همزه بی تغیر بواسطه آنکه اجتماع هر دو عارضی ست و آسان کرده است امر ثقل را و تخفیف هر دو نیز روا ست از بهر ثقل ...

اختیار کرده است تخفیف همزه اول زیرا که ثقل از اجتماع او بهم رسیده است و خلیل اختیار کرده است تخفیف همزه دوم زیرا که ثقل نزدیک ثانی پیدا شده است پس تخفیف قبل حصول ثقل نمیتوان کرد الستہ باشی که چون دو همزه جمع شوند هر دو را خواهند تخفیف سازند دو وجه است یکی آنکه همزه اول را مخفف سازند موافق اقتضای قیاس تخفیف همزه اگر تنها بوده باشد و بعد از ان همزه دوم مخفف سازند موافق قیاس تخفیف وقت اجتماع دو همزه ثانی آنکه هر دو را معا مخفف سازند موافق اقتضای تخفیف هر دو همزه اگر تنها باشند تحقیق بحاء مهمله و دو قاف است درست کردن تخفیف بخاء معجمه و دو فا سبک کردن تخفیف خطی است چنانکه بند و پند است درین بیت حکیم خاقانی

شعر
که طوطی ازلی این پند شد زبند رها | بهر بند و حجر چه مانده چاسیر تا سر ما

وقد جاء فی نحو یشاء الی الواو ایضا فی الثانی و آمده است در مانند والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی خدای هدایت میکند کسی را که میخواهد طرف راه راست واو نیز در همزه دوم یعنی جائیکه دو همزه در دو کلمه جمع شوند و در حرکت مختلف باشند اثبات و تخفیف با بدال همزه دوم بواو نیز آمده است مثل یشاء الی وقد جاء فی المتفقتین حذف احدیهما وقلب الثانیة کالساکنة و آمده است در دو همزه که متفق اند در حرکت حذف یکی از دو و بدل کردن همزه دوم بحرفی که از جنس حرکت ماقبل همزه است همچو ساکنه در یک کلمه مانند آدم و ائت و اومن پس در جاء احدهما قلب یعنی همزه دوم را با الف و در من تلقاء انا بدل بیا و در جاء اولئک بواو تلقاء بکسر تاء فوقانی و سکون لام و قاف جانب مقابل انا بکسر همزه و نون آوند یعنی بدال و در او همزتین و همزه در دو میکند مضارع معلوم ست از منع اولئک بالضم و واو مکتوب نه ملفوظ و همزه بعد الف ملفوظ عقب لام آن گروه الاعلال تغییر حرف العلة للتخفیف اعلال تغییر حرف علة است اثرای سبک کردن لفظ اعلال بعین مهمله در لغت بیمار کردن ست تغیر بغین معجمه و دو یاء تحتانی از حال خود گردانیدن ویجمعه الحذف والقلب والاسکان و جمع میکند اعلال را سه قسم یکی حذف و آن بفتح حاء مهمله و سکون ذال معجمه و فا انداختن ست و دوم قلب ست و آن بفتح قاف و سکون لام برگردانیدن و بازگونه کردن ست و مراد از و بدل کردن ست و سوم اسکان و آن بالکسر و سکون سین مهمله ساکن کردن است و حروفه الالف والواو والیاء و حروفه

اعلال سه اند الف و یا و واو و جمع در لفظ و اسے نظم | وای بر آن پسر هزاران وای
که بود می پرست و خود آرای | پسرانی که باده خواه شوند | از می سرخ روسیاه شوند

و این حروف را بنابر آن حروف اعلال گویند که در ایشان تغیرات بسیار واقع میشود و بعضی

همزه را از جهت تغییر درو از حروف علت شمرده اند و اکثری نشمرده اند زیرا که انچه در حروف علت جاری
است در همزه جاری نیست و لا یکون الالف اصلا فی متمکن و لا فعل و لکن عن واو او یاء و میباشد
الف در اسم متمکن و در فعل اصل و لیکن یا بدل ست از واو یا از یا و زائده است و این از استقراء معلوم شده
است و اما حروف پس الفهای ایشان اصلی اند از بهر آنکه حروف نه مشتق ست و نه متصرف پس شناخته نمیشود
اصول الفات حروف سوای ظاهر پس نمیگویند که الف در ما و لا زائده است و نمیگویند که بدل ست از
حرفی و همچنین مسینه و الحمیه از جهت عدم اشتقاق نا هر دو متمکن جای دهنده اسم فاعل باب تفعل ست و در
اصطلاح نحاة اسم معرف را گویند بنا بران که قابل اعراب ست و قد اتفقا فائین و تحقیق متفق شده اند
واو و یا در واقع شدن هر دو فا یعنی واو فاء الفعل واقع میشود فائین تثنیه باعتبار واو و یاست کوعد
و یسر نحو وعد بالفتح و آن نوید دادن ست ضد وعید بر وزن کریم و یسر بالضم و آن اسانی ست نقیض عسر
بالضم و عینین واو و یا مشتق شده اند در وقوع خود با عین الفعل یعنی واو عین الفعل واقع میشود و یا عین الفعل
واقع میشود کقول و بیع نحو قول بالفتح و بیع بالفتح و لامین سواء و یا لام الفعل واقع میشود کغزو و رمی نحو غزو
بفتح عین و سکون زای معجمتین با دشمن دین جنگ کردن و رمی بالفتح مکرر سحر رسد و تقدمت کل واحدة علی الاخری
و پیش شده است هر واحد از واو و یا بر دیگر فاءً و عیناً از روی فا و عین یعنی گاهی واو فاء الفعل میباشد و یا
عین الفعل و بالعکس کویل نحو ویل بالفتح واو و سکون یاء تحتانی و آن واوی است و سختی و عذاب و نام وادی ست در
دوزخ و یوم بالفتح تقدمت بقافت سوال مهما یافتی معلوم مونث باب التفعل اخری بالضم و سکون خاء معجمه و
الف دیگر مؤنث آخر بالمد و فتح خاء معجمه که در فارسی زبان ترجمه آن دیگر ست شعر

تیری زدی و ریش دل آسوده شد ز درد	هان ای طبیب خسته دلان مرهمی دگر

و دوگر دیگر یاء معروف نیز لغت ست مثال فرد کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگرست
و اختلفتا فی ان الواو تقدمت عیناً علی الیاء لاماً و مختلف شده اند واو و یا در آنکه بدرستیکه واو
پیش شده است درحالیکه عین الفعل باشد بر یا درحالیکه لام الفعل باشد مانند طویت بطاء مهمله یعنی
پیچیدم بخلاف العکس بخلاف عکس مذکور یعنی مقدم نشده است یا درحالیکه عین الفعل باشد بر واو
درحالیکه لام الفعل باشد بواسطه آنکه این صورت واقع نمیگردد و فیه نظر از بهر آنکه در حیوان یا عین
و واو و لام و یا بر و مقدم شده است و جوابش مصنف میگوید و واو حیوان بدل عن یاء و واو
حیوان بفتحتین بدل ست از یا زیرا که اصلش حییان ست و باعث شده است قوم را برین توجیه
عدم نظیر تقدیم یا بر واو و لام در کلام باستقراء و قیاس حییان حیایان ست بواسطه آنکه یا متحرک ست

و ما قبلش مفتوح اما یا را متحرک نگاهداشتند تا مطابق مدلول باشد در تحرک چنانکه در حیوان حیوان بفتحتین جیم و داو و خفقان بفتحتین خاء معجمه و فاء و قاف که طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن دل و علم و مانند آنست اما چون اجتماع دو متجانس مکروه بود یاء دوم را بواو بدل کردند اول را نه زیرا که تغیر در آخر بیشتر میباشد وان الیاء وقعت فاء و عینا فی بین و فاء و لاما فی یدیت و نیز مختلف شده اند واو و یاء در آنکه بشکه یا واقع شده است فاء و عین در بین که بفتح یاء اول و سکون دوم نام مکانی ست و واقع شده است با فاء و لام در یدیت بیاء تحتانی و دال مهمله و سکون یاء تحتانی ای انعمت یعنی نعمت دادم نعمت بالکسر مال و نیکی ست و ناز و منت و دسترس و انچه کرده شود از نکوئی در حق کسی بخلاف الواو که او هرگز فاء و عین واقع نشده است و فاء و لام نیز واقع نشده است الا فی اول علی الاصح مگر در لفظ اول بر مذهب اصح که اصل او دو واو و لام ست و در بعضی از نسخ لفظ اول محلی بلام است و حال اول در اوائل منفصل رقم یافت هر چه آن ماضی ست لا بد گر بود و الا فی الواو علی وجه و مگر در لفظ واو بر یک طرز یعنی بران طرز که اصلش دو واو باشد بدانکه اخفش گفته است که واو در اصل ووو بود بسه واو و واو متوسط را بالف بدل کردند واو شد و بعضی گویند واو در اصل ووی بود بتوسط یا در میان دو واو و اول اصوب ست زیرا که واوی از یائی بیشتر میباشد و عین او را قلب کردند نه لام او را از جهت کراهت اجتماع دو حرف متحرک در اول کلمه وان الیاء وقعت فاء و عینا و لاما فی ییت بخلاف الواو و مختلف شده اند واو و یاء در آنکه بدرستیکه یا واقع شده است فاء و عین و لام در ییت که ماضی متکلم واحد تفعیل ست ای کتب الیاء یعنی نوشتم حرف یا بخلاف واو که فاء و عین و لام واقع نشده است الا فی الواو علی وجه مگر در لفظ واو بر یک طرز یعنی نزدیک کسیکه قائل ست بآنکه اصلش بسه واو ست و آن اخفش ست و گذشت والفاء تقلب الواو همزة لزوما و فا بدل کرده میشود واو همزه بدل لازم اگر واو فاء الفعل واقع شود واجب ست ابدال او بهمزه فی نحو اواصل واویصل والاول در مانند اواصل بفتح همزه و کسر صاد مهمله که در اصل وواصل بود جمع تکسیر واصل و آن بچیزی پیوسته و پیوند کننده را گویند واویصل بالضم و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم و اول بضم همزه و فتح واو جمع اولی بالضم همزه والف آخر که مونث اول ست اصلش وول بالضم و فتح دوم قطعه

خاکستر وجود مرا سوز از دلست		عشقم بلند مرتبه چون روز از دلست	
در سینه سوز شمع شب افروز از دلست		پروانه صد چراغ گزید و همان نمط	

اذا تحرکت الثانیة دقتیکه متحرک باشد واو دوم یعنی ابدال واو اول از دو واو با همزه بر تقدیریست

و واو ثانی متحرک بود نه ساکن بخلاف ووری بالضم واو اول و سکون دوم و کسر را مهمله که ماضی مجهولست از باب مفاعله و لفیف مفروق تصریفه واری یواری یواده و موارات پنهان کردن ست و وری پوشیده شد و درین کلمه که در مصحف مجید واقع شده است واو اول را بهمزه بدل نکردند زیرا که واو دوم ساکن ست اصلش واری بالف آخر چون خواستند مجهول کنند واو را ضم دادند ناچار الف از جهت ضمه ماقبل او واو شد پس گشت ووری و جواز اقی نحو اجوه و اوری قلب کرده میشود واو که فاء الفعل باشد بهمزه بطریق جواز در مانند اجوه بالضم که در اصل وجوه بود بالضم جمع وجه بالفتح و اوری اصلش ووری بابدال واو اول بهمزه و مراد از مانند اجوه لفظیست که واو مضموم در اول او باشد و مقصود از مانند اوری کلمه که در اول او دو واو باشد واو اول مضموم بود و دوم ساکن وقال المازنی فی نحو اشاح و گفته است مازنی که قلب میکند واو را بهمزه بطریق جواز وقتیکه واو مکسور در اول واقع شود چنانکه در اشاح بکسر همزه و شین معجمه و حاء مهمله که گردن بند مرصع بجواهر ست و اصلش وشاح مازن بکسر زا و منقوطه نام پدر قبیله است از تمیم و مازنی نحویست چنانکه شافعی اسم امامی از ائمه اهل سنت و جماعت والتزموا فی الاولی حملا علی الاول دفع اعتراض ست و تقریر اعتراض آنست که شما گفتید که هرگاه دو واو در اول لفظ جمع شوند و دوم ساکن باشد قلب واو اول بهمزه جائزست و در اولی قلب واجب ست تقریر جواب آنست که لازم گرفتند قلب واو اول بهمزه در اولی از جهت حمل بر اول یعنی چون در اول واو نخستین را بهمزه بدل کردند در اولی نیز چنین کردند برای رجوع هر دو بسوی اشتقاق شعر

کیف یحلی وصل اثنین هما فی الاصل احد
او من قسم الواحد حیلا فهو بالواحد جاحد

یعنی چگونه چنین کرده شود و پیوستن دو یار که هر دو یار در حقیقت یکی اند و کسیکه بخش کرده یکی را از روی نادانی پس او یکی منکر و نشناسنده است وأما اناة واحد واسماء فعلی غیر القیاس واما اناة و احد و اسما پس بر غیر قیاس اند یعنی قیاس واو مفتوحه که در اول کلمه واقع شود آنست که باقی باشد و بدل بهمزه نگردد و در سه کلمه که واو بهمزه بدل کرده اند بر غیر قیاس ست اناة بفتح همزه و نون آهستگی و زن آهسته اصلش وناة احد بفتحتین همزه و حاء مهمله اسماء نام زنی ست که در عرب بحسن معروف بود و زن صاحب جمال اصلش وسماء مشتق از وسامه بالفتح که نیکوئی شد نست و غیر منصرف برای الف ممدوده و تانیث و این نزد سیبویه است و غیره گویند که اسماء جمع اسم ست یعنی نام و وزنش افعل و غیر منصرف ست بواسطه علمیت و تانیث معنوی و مذهب اول اظهر و در حسن تر ست از بهر آنکه تسمیه بصفات از جمعها واضح تر میباشد مانند لیلاء که بالف ممدوده

زن سیاه فام را گویند و نام عشیقهٔ مجنون و تقلبان تا در اتعد و اتسر و بدل کرده میشود واو و یا بتا در مانند اتعد که واو ست و اتسر که یائی ست حاصل سخن آنست که اگر واو و یاء فاء الفعل در باب افتعال واقع شوند و بدل از همزه نباشد آن واو و یا را بتا بدل کنند و تا را در تا ادغام مثل اتعد اصلش اوتعد بود واو را بتا بدل کردند و تا در تا ادغام اتعاد وعده کردن و وعده پذیرفتن و اتسر در اصل ایتسر بود و یا را بتا بدل کردند و تا را در تا ادغام در اکثر اللغة ست اتسار و ایتسار آشتر گشتن و اعضاء را بخش کردن و بعضی بمعنی قمار باختن نوشته اند بخلاف ایتزر باء معجمه و راء مهمله که اصلش اءتزر بود و بعد همزه بسبب اجتماع همزتین همزه دوم را برای انکسار ما قبلش بیا بدل کردند ایتزر شد و این یا را بتا بدل نمیکنند از بهر آنکه این یا عارضی ست و نزد بعضی اصل میگردد یا آنکه ایتزر در اصل مزاد طعمت مثلا و ایتزار ازار پوشیدن و ازار در فارسی شلوار بضم شین معجمه گویند قطب العارفین شاه شرف الدین ثانی بیتی فرموده اند شعر

هر که را قصد الحجه در کیسه است
همه را العبه الخیه در شلوار

و قید بقوله مراکه واتخاذ که اصلش اءتخاذ بود همزهٔ دوم را بیا بدل کرده اند و یا را بتا و تا را در تا ادغام و اتخاذ گرفتن ست مصدر باب افتعال مگر آنکه گوئیم درین کلمه چون کثیر الاستعمال ست همزه را بیا بدل کرده اند و یا را بتا و تا را در تا ادغام و بعد ازان هرگاه بسیار شد استعمال اتخاذ قصد کردند بسوی آنکه تا را اصلی ست بتا بدل کردند مثل الفعل و گفتند اتخذ یتخذ اگر گوئی را او تعد واو ساکن ست و ما قبلش مکسور چرا بیا بدل نکردند چنانکه در میعاد و میزان و نظائر آن گوئیم واو را بیا بنا بران بدل نکردند چنانکه در میعاد و میزان و نظائر آن که کسره ما قبل واو عارضیت چه این همزه در درج کلام ساقط شود و کسره نیز ساقط شود چنانکه گفته اند نظم

قرب تا خواهد که واو او تعد را تا کند
زین نفی قول آخر گرای دست حجان مستقیم ست

کسر عارض آنکه واو وش را بدل با یا کند
قرب تا ترجیح دارد زانکه کسر عارضی ست

و اتسر باین که قلب واو او تعد بیا چون ایتعد و یاتعد و ابقاء یا در ایتسر ابدال واو با مثل یا تسر لغت فصیح ست چنانکه مذکور شد اما افصح ابدال واو و یا بتاست و ادغام تا در تا و تقلب الواو یاء اذا انکسر ما قبلها و بدل کرده میشود واو را بیا هرگاه مکسور باشد ما قبل او و الیاء واوا اذا انضم ما قبلها و بدل کرده میشود یا بواو وقتیکه مضموم باشد ما قبل یا نحو میزان مانند میزان بکسر میم و اصلش موزان واو برای انکسار ما قبل یا شد

واین لفظ اسم آلت است از وزن که سنجیدن ست ومیزان ترازو ست موازین جمع ومیقات بقاف اصلش موقات از وقت که هنگام است ومیقات آنچه از وقت معلوم شود ودر صراح ست میقات هنگام کار بستن وجای آن وسنده میقات احرام بستن ومتیقظ بقاف وظا معجمه اسم فاعل از ایقاظ مصدر باب افعال مشتق از یقظه بالتحریک بیدار نیست متیقظ بیدار کننده ودر اصل میتقظ بود یا بواسطه انضمام ما قبل واو نشد در صراح ست ایقاظ بیدار کردن ودر جایی کسیه رحقی ومخبین موسر بیسر را از مهلتین اسم فاعل

الیسار که توانگر نیست وموسر بود توانگر	توانگر باید دل وشکش از عطا خالیست
بگوش نمرده مانند که از صدا خالیست	شذ حذف الواو من نحو یعد ویلد لوقوعها

بین یاء وکسرة اصلیة وانداخته میشود واو از یعد بالعین ودال مهملتین ویلد بدال مهمله از جهت واقع شدن او درمیان یاء وکسره اصلیه اصل یعد یوعد بالفتح گذشت واصل یلد یولد ولادت بالکسر گذشت قطعه

زنان باردار ای مرد هشیار	اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزد یک خردمند	که فرزندان ناهموار زایند

خلاصه تقریر آنست که هرگاه واو درمیان یای تحتانی وکسر لازم واقع شود حذفش واجب ست بواسطه آنکه واو از جنس ضم ست واو را دو ضم تقدیر کنند وکسره بعد او جنس یائی ست که بالای او ست ووقوع چیزی درمیان دو ضد ثقیل ست پس فرار ازین گرانی ودشواری لازم ومتحتم ست وقوع بالضم افتادن ومن ثم لم یبن نحو وددت بالفتح لما یلزم من اعلالین فی یود از انجاکه حذف او در مثل یعد واجب ست بنا کرده نشد مضاعف معتل فا در باشد ووددت بفتح عین ماضی از برای ناخوشی که لازم می آید از دو اعلال بی فاصله در مضارع او که یود ست بتشدید دال ملخص سخن آنست که هرگاه مقرر شده است که واو واقع درمیان یاء وکسرهٔ اصلیه واجب الحذف میباشد ماضی مضاعف مثال واوی را مفتوح العین بنا نکرده اند بلکه بکسر العین بنا کرده اند از بهر آنکه اگر ماضی مفتوح العین باشد مضارع وی مضموم العین نخواهد بود بهر آنکه مثال از باب ضرب نمی آید ومضارع مفتوح العین هم نخواهد بود زیرا که مشروط ست بودن یکی از حروف حلق عین آن فعل یا لام الفعل ومکسور العین نیز باید که نبود بواسطه آنکه اگر مکسور العین باشد حذف واو از مضارع او لازم شود وبعد حذف واو اگر ادغام نکنند لازم آید دو اعلال بی فاصله در یک کلمه که موجب اختلال ست یکی حذف او ودوم ادغام احد المتجانسین در دیگر واطلاق اعلال بر ادغام بطریق مجاز ست زیرا که ادغام نیز موجب تغیر ست الم بین حد محصول غائت تا قصر اثر باب ضرب ود بهر سه حرکت واو وتشدید دال دوستی داشتن زباه

علم من بالکسر یان ماست یذر تقدیریکه از باب ضرب باشد اصلش یوذر بود است واو ش می افتد وذال در وال منجم میگردد و دوست و دوست داشتن و فی التنزیل او واحد هم یعنی دوست میدارد یکی از ایشان هم بفتحتین تار مثلثه و میم مشدده از ظروف مبنی بر فتح ست و حذف نکردند واو را در فعل مضارع معلوم باب فعال زیرا که واو در اصل میان یا و کسره نیست بلکه میان همزه و کسره است از بهر آنکه اصل یوعد یا وعدست بضم یا و فتح همزه و سکون واو و کسر عین انداختند و بانکسر رسانیدن و حمل نحو نحو اعد و تعد و نعد و صیغه امر و علیه و حمل کرده شده است مثل یعد که تعد و اعد و نعد ست و صیغه امر ازین باب که عدست بر یعد از جهت اطراد و استوار باب حاصل آنست که هرگاه واو از یعد انداختند الفاظ دیگر را که با نعداد بودند نیز محذوف الواو ساختند و همه را بر یک شیره بر داختند شعر

باکه تسلیم بشمشیر ارادت شده ایم ۔ چیست ما بدمدد کی کردن امداد ملیت

ولذلک حملت فتحة یسع و یضع علی العروض و از برای آنکه گفتیم که واو حذف کرده نمیشود مگر وقتیکه در میان یا و کسره لازم واقع شود حمل کرده شده است فتحه یسع و تقع بر عارض شدن یعنی درین دو لفظ فتحه عین عارض ست نه اصلی و عوض کسره ست که برای حرف حلق ثقیل میباشد و کسره نیز حرکت ثقیل ست و اجتماع ایشان در یک کلمه نیز ثقیل باشد پس اصل یسع یوسع بود بکسر سین واو افتاد یسع شد و کسره را از جهت عین حلقی بفتحه بدل کردند اگر گوئی و ندر با آنکه واو در میان یا و کسره لازم واقع نشده است و حرف حلق نیز ندارد چرا حذف کردند گوئیم یذر که در اصل عین الفعلش مکسورست و فتحه وا داده اند از جهت حمل بر یدع که

مرادف اوست و فی انصاب مصرع ۔ صبر ملومه مکن فرع و در ما ن

یدع بفتح دال و سکون عین مهملتین و ذر بفتح ذال معجمه و سکون را مهمله بمان و بگذار و ترک کن شعر

مدام آتش عشق تو اندرون دل ست ۔ چنانکه یک دم ازان آتشم رهائی نیست

واو نمیشود و اعتراض سعید که بعد حذف واو باید که عین الفعل او از جهت ثقالت حرف حلقی مفتوح گردد زیرا که لازم نیست که هر جا کسره را بفتحه بدل کنند و غایتش آنست که در هر مضارع مثال واوی مفتوح العین که واو افتاده است و قاعده ایشان آنست که چون واو در میان یا و کسره واقع شود تقدیر میکنند که در اصل مکسور العین باشد پس اصل خود ست و لهذا دخل یدخل را که از باب نصرست و منع یمنع را که از باب علم ست نقل بباب منع نمیکنند و این سخن بعینه مانند اعتبار عدل ست در ثلث و مثلث و اخر و عمر و زفر چه هرگاه نحویان این الفاظ را در استعمال غیر منصرف یافتند با آنکه جر و تنوین در ینها نبود و قاعده ایشان آنست که در غیر منصرف دو علت میباشد یا یک علت که قایم مقام دو علت ست از برای حفظ قاعده خود

اعتبار عدل کردند از بهر آنکه هیچ سبب دیگر قابل اعتبار نبود و همچنین جمع در سراویل که بفتح سین و رای مهملتین و کسر واو و سکون یای تحتانی شلوار است جمع از برای حفظ قاعده فرض کردند و گفتند که جمع سروالة بالکسر است و آن قطعه و پاره است زیرا که این وزن بدون وزن جمعیت غیر منصرف نمیباشد وسع بالضم و سکون سین فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت بالضم وضع بالفتح و سکون ضاد معجمه نهادن چیزی درجای عروض بضمتین عارض شدن و عارض آنچه لاحق چیزی شود دیوجل علی الاصل و یوجل بجیم مفتوح بر اصل خود است یعنی فتحه جیم عارضی نیست بلکه اصلی ست و لهذا واوش نمی افتد چنانکه یضع و یقع و یطا از جهت عروض فتحه وطا بالفتح و سکون طاء مهمله رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در کتب فقه بمعنی جفتی کردن شایع ست شعر

ازان شد پرده چشمم بخون گریه آلوده	..	که تم با لعبتان دین جفتی کردی نهانی

وجل بفتحتین ترسیدن از باب علم و شبهتا بالتجاری و التجارب تشبیه کرده شده اند هر دو یعنی یسع و اخوانش و یوجل و امثالش با تجاری و تجارب بجیم و راء مهمله ملخص مطلب آنست که فتح یسع را تشبیه کرده اند با کسره تجاری زیرا که فتحه یسع در رنگ کسره تجاری شاره عیت و اصل تجاری تجارئ بود بضم راء و ضمه او را بجهت وقوع قبل یاء متطرف بکسره بدل کردند مصدر ست از باب تفاعل و معنی او باهم رفتن ست و تشبیه کرده اند فتحه یوجل را با کسر تجارب از بهر آنکه فتحه یوجل مانند کسره تجارب اصلیست از جهت آنکه تجارب بفتح تاء فوقانی و جیم و کسره راء مهمله جمع تجربه است بالفتح و کسر سوم و آن آزمودن و امتحان کردن است مصنف

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات		با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

بدانکه قیاس جمعی که حرف سوم او الف باشد و بعد الف دو حرف آنست که حرف بعد الف البته مکسور بود مانند مساجد جمع مسجد و ضوارب جمع ضاربه تشبیه بتشدید شین معجمه و یاء موحده مانند کردن چیزی بچیزی شبهتا تثنیه ماضی مونث غائبه مجهول از باب تفعیل و این لف ست و تجاری و تجارب نشر مرتب لف این را الف و نشر مرتب گویند چنانکه درین بیت حکیم فردوسی طوسی شعر

فرو رفت و بر رفت روز نبرد		بماهی نم خون و بر ماه گرد

و لف این الف و نشر را غیر مرتب که آنرا مشوش نیز گویند آنست که نشر بترتیب لف نباشد چنانکه درین بیت راقم حروف شعر

آن یار سمن عذار سیمین اندام		از چشم و دهان پسته نمود و بادام

بخلاف لیاء بخلاف یاء تحتانی که اگر درمیان یاء و کسره لازم واقع شود و اجب الحذف نباشد

ازبهر آنکه یا از جنس کسره است نحو ییئس مانند ییئس بهمزه بعد دو یا وسین مهمله مضارع غائب معلوم از باب حسب یحسب علم یعلم یأس بالفتح وسکون همزه والف مبدله از همزه نا امید شدن ودانستن ویئیسر بسین وراء مهملتین مثل ییئس از میسر بفتح میم وسکون یاء تحتانی وکسر سین قمار باختن وقمار بالکسر معروفست وقد جاء ییئس ویاءس کما جاء یاتعد ویاتسر وتحقیق آمده است ییئس بحذف یا از بهر ثقل دو یا با همزه وآمده است یاءس بقلب یا بالف چنانکه آمده است یاتعد بقلب واو بالف در یوتعد ویاتسر بقلب یا بالف در ییتسر وشذ فی مضارع وجل یجل وشاذست در مضارع وجل بکسر جیم یجل بقلب او بیاء تحتانی ویاجل بقلب واو بالف ویجل بکسر یاء تحتانی در صحاح مذکور که بعضی از اسد میگویند انا ایجل من ای ترسم ونحن ایجل وما میترسیم وانت تیجل وتو میترسی بکسر علامات مضارع درین صیغهما والشان یاء را در ایجل مکسور نمیخوانند که از دو یا به یکدیگر ثقل یافته است شعر

کند هم جنس با هم جنس پرواز		کبوتر با کبوتر باز با باز

ویحذف الواو من نحو العدة والمقة وحذف کرده میشود واو از مانند عدة بکسر عین وفتح دال مهملتین ومقة بکسر میم وفتح قاف عدة در اصل وعدة ومقة در اصل ومقة است کسره واو را بجهت ثقل با آنکه فعل ومفعل ست با بعدش دادند که عین الفعل ست واو را حذف کردند ولازم شد تاء تانیث کالعوض از واو محذوف واگر واو مکسور نباشد ویا مکسور باشد فعل او را تعلیل کرده باشند حذف او جایز نیست مثل وعد که واوش مفتوح ست ووصال که پیوستن ست وواو که دوست داشتن ست درین دو لفظ واو مکسورست اما فعل او اعلال ندارد وچون واو لفظ وداو وته عدة وعدة کردن مقة دوست داشتن ونحو وجهة قلیل ومانند وجهة بکسر واو وسکون جیم کم ست اما فصیح ست زیرا که در قرآن مجید وارد شده است ولکل وجهة هو مولیها یعنی بر کسی

قبله ایست که او در وا رنده اوست شعر		چشم من خاصیت قبله نماسی دارد
یار هر سو که رود دیده همان سو دارد		میتوان گفت که جهت که مصدر یکه جاری بر فعل

باشد نیست بلکه اسم ظرفیست که بسوی وی رو آرند وواو در اسم ثابت میباشد مثل ولدة جمع ولید بفتح واو وکسر لام وسکون یاء تحتانی وآن طفل وبچه است ویا گوئیم که وجهة مصدرست وولهه را بنا بران حذف نکرده اند وصحیح داشته اند که در اقرار او تنبیه است بر اصل مانند حوذ واستحوذ که بمعنی قیاس ست وگذشت واستحوذ بحاء مهملة وذال معجمه ای غالب الحین مع تقلبان الفا اذا تحرکتا مفتوحا ما قبلها او فی حکمها واو ویا وعین الفعل بدل کرده میشود بالف وقتیکه متحرک باشند وماقبل مفتوح باشد

ماقبل هر دو یا در حکم هر دو یعنی در حکم تحرک فتح در واو و یا در بعضی از نسخ فی حکمه است یعنی در حکم مفتوح فی اسم
ثلاثی او فعل ثلاثی وقتیکه باشد واو و یا در اسم ثلاثی یا در فعل ثلاثی او محمول علیه او اسم محمول علیها
یا باشد واو و یا در آنکه حمل کرده شده است بر هر یک از اسم ثلاثی و فعل ثلاثی یا در اسمی که حمل کرده شده
است بر اسم و فعل که هر دو ثلاثی اند و ماقبل ایشان مفتوح ست و دانسته باش که اعلال عین الفعل
یا قلب ست یا نقل حرکت و اسکان و یا بحذف نحو باب ناب مانند باب اصلش بوب واو را التحرکها و انفتاح
ماقبلها بالف بدل کردند و همچو ناب اصلش نیب ست یا را لتحرکها و انفتاح ماقبلها بالف بدل کردند زیرا که
واو و یا متعذر اند بر حرکت و اگر متصل شود با ایشان حرکت ایشان و حرکت ماقبل ایشان چهار حرکت
متواتر و متوالی در یک کلمه در تقدیر جمع شوند و این ثقیل ست و اجتناب و احتراز کردند ازین ثقل و گرانی
بقلب واو و یا بالف از جهت تجانس و تناسب الف با حرکت ماقبل هر دو اسم ثلاثی اند و قام و باع ست تام
در اصل قوم بود و قیام بکسر قاف ایستادن و باع در اصل بیع بود و هر دو فعل ثلاثی اند و اقام و اباع
اقام در اصل اقوم بود فتحه واو بما قبل واو دادند و واو را بالف بدل کردند و اباع در اصل ابیع بود فتحه یا را
بما قبل را دادند و بالف بدل کردند درین هر دو کلمه واو و یا در حکم متحرک اند زیرا که در محل حرکت بودند و
ماقبل ایشان وقت نقل حرکت ایشان حقیقة مفتوح ست بخلاف قام و باع که واو و یا در اصل ایشان
حقیقة متحرک ست و همچنین ماقبل ایشان حقیقة مفتوح ست قبل قلب او و یا را ایشان از جهت حمل بر قام و باع
است زیرا که چون اقام و اباع فرع قام و باع بودند ماقبل ایشان را نیز در حکم مفتوح ساختند و الاقامة و اقامة
بالکسر قاف ایستادن و بر پا کردن و بر پا داشتن و راست کردن و حق چیزی گذاردن شعر

نه همین جای دل از تیغ تو منت دار ست	حق شمشیر تو بر گردن من بسیار ست

و الاباعة بیا موحده و عین مهمله چیزی را از برای فروختن پیدا کردن در مصدر گذشت اصل اقامة
اقوام و اصل اباعة ابیاعا و الاستقامة استقامة بالکسر و قاف اصلش استقوام در هر دو مصدر
فتحه واو بما قبل داده اند و بالف قلب کردند و بسبب اجتماع دو الف یکی افتاد و تا عوض محذوف
آوردند استقامة راست شدن و راست ایستادن محمول اند بر قام و استقام و اصل استقامة
مانند اقامة است بعد قلب او هر دو بالف و اجتماع دو الف نزدیک خلیل و سیبویه الف ثانی
که زائده است افتاد و نزدیک اخفش الف اول که عین الفعل ست و مقام بفتح میم و قاف
ایستادن اصلش مقوم ماقبل واو وقت نقل حرکت او مفتوح شد واو در حکم متحرک است از جهت
حمل و مقام بالضم موضع اقامة اصلش مقوم وقت دادن حرکت واو بمیم ماقبل او مفتوح ست

واو در حکم مفتوح از برای حمل اقام محمول ست بر قام و استکان منه و استکان از قسم فعلی ست که محمول
ست بر فعل ثلاثی مجرد یعنی اصلش استکون بود بر وزن استفعل و محمول ست بر کان

خلافاً للاکثر مخالفت میکنند قول سابق مخالفت کردنی مر اکثر و بیشتر را لبعد الزیادة و لقولهم استکانة
از جهت دوری زیادة الف و گفتن ایشان استکانة یعنی استکان استفعل ست مشتق از کان نه
افتعل از سکون از برای دوری آنکه باشد مده زائده و از جهت آنکه مصدر او استکانة است
و این مصدر دلالت وارد بر آنکه استکانة استفعل باشد نه افتعل از بهر آنکه افتعل افتعاله نمی باشد
و در ما سبق نیز محقق شد حاصل آنست که اکثر بر آنند که الف استکان زائده است بدل او نیست
پس اصل برین تقدیر استکن ست از سکون و الف زائده است اما تحقیق آنست که استکان از باب
استفعال باشد و اصل او استکون از برای دو دلیل یکی آنکه بعید ست که قائل شویم بزیادت مده
که الف ست دیگر آنکه مصدر او استکانة است و در کتاب نصاب ست شعر

ابتهال و ضراعت ست ضرع ... استکانة تضرع و زاری

و قول او لبعد الزیادة دلیل منه است و بعد بضم باء موحده و سکون عین و ذال معجمتین
و دوری و دور شدن شعر

از دوری تو گرچه جز نیم چه میشود ... بیدل نیم هنوز به بینم چه میشود

بخلاف قول و بیع بخلاف قول و بیع بالفتح که واو و یا در میان ایشان ساکن ست هر چند
ماقبل ایشان مفتوح ست و طائی و یاجل شاذ و طائی بهمزه بعد الف و تشدید و یاجل
شاذ ست طائی منسوب بطی بتشدید یا بود یاء اول را که مدغم ست با وجود ساکن بودنش بالف بدل کردند شعر

گر شود جامه بدل شخص مبدل نشود ... هر کجا بالضم آید بزبان یا صمد ست

و بخلاف قاول و بایع قاول بقاف که ماقبل واو مفتوح ست و لهذا او را بالف بدل نکردند
مقاوله با کسی گفت و شنید کردن و بائع بباء موحده و عین مهمله که ماقبل یا ساکن ست
لهذا بالف مقلوب نساختند مبایعه با کسی خرید و فروخت کردن و عهد بستن و قوم بقاف و
تشدید واو که واو مدغم ساکن ست دانسته باش که حروف مشدد دو حرف میباشد
اول ساکن و دوم متحرک تقویم راست کردن و قیمت کردن و بین بباء موحده و تشدید
یاء تحتانی که یاء مدغم ساکن ست تبیین پیدا شدن و پیدا کردن و تقوم بقاف مانند قوم تقوم
راست شدن و تبین مثل بین تبیین پیدا شد و تقاول تجوقاول و تقاول با کسی گفت و شنید کردن

و در بعضی از نسخ در محل تقاول تقادم واقع شده تقادم باهم گریزا بر ایستادن و مقابل شدن و تبایع چون بایع تبایع با کسی خرید و فروخت کردن از تقاول تا تبایع همه الفاظ را ماضی معلوم ملاحظه باید نمود و نحو القود و الصید اخیلت و اغیلت و اغیمت شاذ اشارت ست بسوی جواب سوال مقدر تقریرش آنست که شما گفتید که هرگاه واو و یا متحرک باشد حقیقة او حکما و ماقبل ایشان مفتوح باشد حقیقة یا حکما واجب ست بدل کردن آن واو و یا بالف و در قود و صید تا آخر واو و یا را بالف بدل نکردند و جواب آنست که مانند قود و صید و امثال او شاذ ست قود بفتحتین قاف و واو و دال مهمله کشنده را بقصاص او کشتن و درازی کردن پشت صید بفتحتین صاد مهمله و یاء تحتانی و دال مهمله سر بلند داشتن از کبر و گردنکشی اخیلت بخاء معجمه و یاء تحتانی ماضی معلوم متکلم واحد ای اخیلت بالناقة یعنی وضع کردم نزدیک بچه ناقه جوالی را تا نترسد گرگ از و اغیلت بغین و یاء تحتانی ماضی معلوم متکلم واحد از باب افعال ای اغیلت المراة ولدها یعنی سیراب کردن زن و فرزند خود را بغیل و آن بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانی شیری ست که زن در هنگام جماع کردن بطفل دهد و انها ست مصدر ست اغیمت بغین معجمه و یاء تحتانی مثل اغیلت ای اغیمت السماء ابر بهم رسانید آسمان شعر

ز چاک شبر زین و حیسه کمان
زمین گشت لرزان ترا از آسمان

و صحح باب قوی و هوی للاعلالین جواب سوال مقدر ست و تقریرش آنست که در قوی و هوی واو متحرک ست و ماقبلش مفتوح و بالف بدل نکردند جواب آنست که صحیح ست واو در قوی و هوی از جهت اجتماع دو اعلال بغیر فاصل و حاصل آنست که اگر واو درین دو لفظ بالف بدل کنند دو اعلال از پیهم که موجب اختلال ست بهم رسد زیرا که واو اخیر قوی را که مکسور العین ست و ماضی معلوم بیا بدل کردند از بهر آنکه اصلش قوو ست مشتق از قوت بضم قاف و تشدید واو که توانائی و توانا شدن ست و همچنین یاء هوی را که مفتوح العین است و لفیف مقرون و ماضی معلوم بالف بدل کرده اند و هوی گذشت و باب طوی و حیی لانه فرعه صحیح ست باب طوی بطاء مهمله و حیی بحاء مهمله و دو یاء تحتانی که هر دو مکسور العین اند و واو و یا را در هر دو یا چه عدم اجتماع بالف بدل نکردند زیرا که بدرستیکه آن هر یک مکسور العین اند و فرع مفتوح العین و هرگاه در فعل مفتوح العین که مسلک و بنیاد ست عین صحیح میباشد در مکسور العین که فرع ست نیز صحیح میباشد باید دانست که طوی یطوی که از باب علم ست مصدر او طوی بفتحتین و الف مقصوره است یعنی گرسنه شدن

وطوی یطوی لہ از باب ضرب بست مشدد را وسے فی ابن و مشدد یا فانی آمشن عوی واو از جہت ادغام

واو و یا و ما سبق ساکن باشد و یا در یا مدغم و معنی او پیچیدن ست **شعر**

اگر گیسو پرافشانی هوا در مشک تر پیچی — وگر رخساره بنمائی شب ما در سحر پیچی

اولما یلزم من یقای و یطای و یحای و یا از برای آنکه لازم می آید از حشن یقای و یطای و یحای حاصل آنست که اگر در باب قوی وطوی وحیی عین الفعل را بالف بدل کنند واجب شود که عین مضارع نیز بالف بدل کنند و بگویند یقاو بقلب او بالف و یطای بابدال واو بالف و یحای بقلب یا بالف وقلب در مضارع مرفوض و مهجور ست و مضارع هوی ذکر نکرده بواسطه آنکه قلب مذکور در مضارع او جاری نمیشود زیرا که مضارع او یهوی ست بکسر عین و در بعضی از نسخ در محل او که حرف عطف تردیدست واو واقع شده و کثر الادغام فی باب حیی للمثلین و بسیارست ادغام یا در باب حیی از برای اجتماع دو یا نند که دو یا ست و بعضی ادغام نمیکنند از بهر آنکه قیاس آنست که اگر ادغام کرده شود در ماضی ادغام کرده شود در مضارع واگر ادغام در مضارع کنند لازم آید که یا متحرک باشد بحرکت ضم چون یحیّ و قد تکسر الفاء و گاهی کسره داده میشود فا یعنی هرگاه حیی را ادغام کنند و گویند حیّ بعضی فتحه بر حال خود نگاه میدارند زیرا که خفیف ست و جمعی فا را کسره میدهند از برای مناسبت یا و یا بجهت ثقل از عین بخلاف باب قوی لان الاعلال قبل الادغام راجع ست این کلام بسوی ادغام یعنی بسیارست ادغام در باب حیّ بخلاف باب قوی که در و ادغام نمیباشد زیرا که بدرستیکه اعلال پیش از ادغام ست از بهر آنکه هرگاه قلب شد واو متطرفه بیا باقی نماند مقتضی ادغام واو اول در ثانی واعلال بنابران بر ادغام مقدم ست که سبب اعلال موجب اعلال ست و سبب ادغام موجب ادغام نیست بلکه مجوز ادغام در حیی بد و یاد انسته باش که مراد از باب حیی هر فعلی ست که مضاعف الیا باشد و مقصود از باب قوی هر فعلی ست که مضاعف الواو بود و لذلک قالوا الحیّ و از برای آنکه اعلال مقدم ست برادغام گفتند یحیی و یقوے واحواوی یحواوی وارعوی یرعوی فلم یدغموا و همچنین یقوی الخ بواسطه آنکه هرگاه بدل شد یا در یحیی و واو در یقوی و احواوی وارعوی بالف و واو در یحواوی و یرعوی بیا باقی نماند مقتضی ادغام پس ادغام نکردند اصل یحیی بالف یحیی بفتح یاء اول که بعد حاست و ضم یاء دوم اصل احواوی احواوو و همچنین مضارع او واصل ارعوی ارعوو و همچنین مضارع او اصلش یرعوو و احواوی از احوه بفتح حاء مهمله و سکون واو وست جمعی گویند که آن سرخی ست که مائل بسیاهی باشد ارعوی

ازار غوا رست که برار و عین مهملتین باز ایستادنست از بدی قطعه

ای نیک نکرده و بدیها کرده | در انگاه بحق تولا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود | ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

وجاء احویواء واحویاء و آمده است مصدر احواوی احویواء بکسر و سکون حاء و کسر واو و سکون یا لیکن ادغام واحویاء بکسر همزه و سکون حاء و تشدید یا با ادغام بواسطه اجتماع یا و واو و دوم و سکون اول ومن قال اشهباب قال احوواء کاقتال وکسیکه گفته است اشهباب باشین معجمه و دو باء موحده و حذف یا از برای تخفیف که در اصل اشهیباب بود بیاء تحتانی بعد باء و آن در لغت بمعنی سفیدی شدن ست گفته است احوواء بحذف یا زیراکه اثقل ست از اشهیباب بواسطه آنکه یا در احویواء در میان دو واوست بخلاف یاء در اشهیباب و ادغام نکرده‌اند برای سکون ماقبل او مثل اقتتال بقاف و دو تاء فوقانی و آن بایکدیگر کارزار کردن ست وکشتن دیو با عشق کسیر است شعر

ز هر حرفی که داد استاد یادش | سه حرف عشق سر ما ند بیادش

ومن ادغم اقتتالا قال حواء وکسیکه ادغام کرده است اقتتال را گفته است حواء الحیی لیکه رعایت سکون ماقبل مثلین در مانند این بیان میکنند وگفته است اقتال با ادغام تا در تا وکسر قاف و حذف همزه گفته است حواء بکسر حاء و حذف همزه و تشدید واو بعد ادغام واو در واو زیراکه این قائل ساکن میکند اول مثلین را و ماقبل را حرکت اول دو مثل میدهد وجاز الادغام فی احیی واستحیی عطف ست بر کثیر الادغام یعنی جائز است در احیی و استحیی باء و یاء تحتانی که هر دو ماضی مجهول اند از جهت اجتماع دو مثل اگرچه نرسیده اند بکثرت ادغام حیی بواسطه سکون ماقبل دو مثل اینجا و لازم نمی آید گردانیدن این دو فعل مانند حیی چنانکه اجج را بمنزله حج گردانیده اند زیراکه ادغام در اجج واجب است و در حیی واجب نیست حج بحاء مهمله و تشدید جیم قصد و علت یعنی آهنگ کرد و چیره شد اجج از حجاج ست که مصدر را فتعالست بخلاف احیی و استحیی که ماضی معلوم اند و ادغام در اینها جائز نیست از بهر آنکه هرگاه منقلب شد یا بالف باقی نماند مقتضی ادغام احیا زنده کردن استحیا شرم داشتن و زندگی خواستن واما امتناعهم فی یحیی ویستحیی فلئلا ینضم یا رفض ضمه واما باز ایستادن ایشان در یحیی و یستحیی که مضارع معلوم افعال و استفعال اند از ادغام پس از بهر آنست که مضموم نشود و آنکه ترک کرده شده است ضم او حاصل آنست که در یحیی و یستحیی با آنکه

چو مثل کردوا است جمع شده اند ادغام نکرده اند از بهر آنکه اگر ادغام کنند لازم آید که یا مضموم شود و یاز
خود مضموم نخواهد شد بدانکه لئلا در اصل لان لا بود لام کی است وآن بعد او ناصب مضارع و نون او را
بجهت قرب مخرج بلام بدل کردند ولام را در لام ادغام انضمام بضاد معجمه مضموم شدن رفض به راء مهمله وفا
وضاد معجمه ماضی مجهول از رفض بالفتح وتحقیق گذشت ولم یبنوا افعل باب قوی مثل ضرب ولا شرف بنا
نکردند از باب قوی مانند ضرب را وجه مانند شرف را اشارت است بسوی آنکه مضاعف الواو
مخصوص است بفعل مکسور العین و در بعضی از نسخ باء جاره بالای مثل واقع نشده کراهة قووت و قووت
از جهت ناخوش داشتن قووت بدو واو یعنی اگر مضاعف الواو را مفتوح العین و مضموم العین
بنا میکردند میگفتند قووت بفتح اول و قووت بضم واو اول وایشان اجتماع دو واو را کریه تر
وناخوشتر از اجتماع دو یا میدانند و ازین قبیل است اجتماع حبیب و رقیب **شعر**

با رقیبان نشست پیوسته و میرم ز غم		میروم زین شهر تا کی چشم خود برهم زنم	

ونحو القوة والصوة والبو والجو محتملات للادغام و مانند قوة و صوة و بو و جو محل احتمال ادغام است
از بهر آنکه شرط ادغام سکون اول و تحرک ثانی است و این شرط درینجا موجود است بخلاف
قووت بفتح واو اول و قووت بضم واو اول که درینجا از متجانسین اول متحرک است و ثانی ساکن و
تواند بود که محتمل بمعنی مغتفر و مسوغ بفتحین و قاف وسین مهمله وغین معجمه باشد که اسم مفعول افتعال
و تفعیل است ولام للادغام برای تعلیل باشد یعنی مانند قووت جائز داشته شده است
وقوع ادغام دران زیرا که اسکان اول که از برای ادغام است پیدا کرده است دران سرو
حتی را که آسان کرده است اجتماع هر دو را حاصل آنست که اجتماع دو واو مکروه است اما
در مثل قوة و صوة برای ادغام جائز است قوة بضم قاف و تشدید واو گذشت صوة بضم
صاد مهمله و تشدید واو نشانی که در راه باشد بو بفتح باء موحده و تشدید واو چرم بچه اشتر که پر
از کاه باشد جو بفتح جیم و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب و در بعضی
از نسخ حو بضم حاء مهمله و تشدید واو واقع شده جمع احوی که بر وزن و معنی اسود است ومنع
باب ما افعله لعدم تصرف عطف است بر صحیح باب قوی یعنی صحیح است باب ما افعله که یکی از افعال
تعجب است و دیگر افعل به مانند ما اقول زیدا و اقول به و ما ابیع عمرا و ابیع به که اول ماضی
معلوم افعال است و دوم امر حاضر آن باب از بهر عدم تصرف او بواسطه آنکه اگر اعلال
کنند التباس حاصل میشد بقال و باع نخواهد بود اما فقد تصرف او بواسطه آنکه اگر اعلال

نکرده باند و حمل بر فعل التصرف نیز نکرده اند تا فرق باشد میان افعال تعجب و غیر آنها و به تصحیح اولی والسبا نذا از جهت مشابهت آنها با اسم در عدم تصرف و بواسطهٔ آنکه آن افعال بعد نقل بسوی تعجب جاری مجری امثال شدند پس در آنها تصرف نمیکنند چنانکه در امثال تصرف نمیکنند ما اقول زیدا یعنی چه چیز گویا گردانیده است زید را و اقول بزید یعنی گویا گردان زید را یعنی او را صاحب قول تصور کن یعنی زید گویاتر است از عمرو افعل سته محمول علیه و افعل تفضیل مانند زید اقول من عمرو ما ابیع عمرا یعنی چه چیز فروشنده کرده است عمرا را و ابیع به یعنی فروشنده گردان او را یعنی او را فروشنده تصور کن و همچنین زید ابیع من بکر یعنی زید فروشنده تر است از بکر حمل کرده شده است بر افعال تعجب زیرا که افعل تفضیل و افعال در باب تعجب و مالمنع جاری مجری یک چیز اند هر دو از ثلاثی مجرد مبنی میباشد و ممتنع ست بودن از عیوب و الوان او للبس بالفعل عطف ست من حیث المنع بر قول او که محمول علیه است گویا چنین گفته است که افعل التفضیل لم یعل للحمل علی ما افعله و للبس بالفعل یعنی یا از جهت اشتباه افعل تفضیل با فعل اگر اعلال کنند حاصل آنست که اگر اقول و ابیع اسم تفضیل را اعلال کنند و واو و یاء هر دو با الف بدل سازند اقال و اباع شود پس معلوم نمیگردد که افعل تفضیل ست یا ماضی معلوم افعال و ازدوجوا و اجتوروا لانه بمعنی تفاعلوا و صحیح ست ازدوجوا بزاء معجمه و دال مهمله و جیم و اجتوروا بجیم و راء مهمله با آنکه واو متحرک ست و ماقبلش مفتوح زیرا که بدرستیکه آن هر یک در معنی تفاعلوا است یعنی ازدوجوا در معنی تزاوجوا است بزاء معجمه و جیم اجتوروا در معنی تجاوروا است و از جهت عدم موجب اعلال اعلال نکردند در ازدوجوا و اجتوروا و از برای حمل بر آنها اعلال نکردند از دواج و تزاوج قرین و جفت شدن با هم تجاوروا و اجتوار همسایگی کردن و در بعضی از نسخ با و حده در محل قی و اضح شده و باب اعوار و اسواد للبس و صحیح ست باب اعورار بعین و راء مهملتین و اسواد بسین و دال مهملتین و تشدید آخر از جهت التباس یعنی اگر واو اعوار و اسواد بعد نقل فتحه واو بما قبل بالف بدل کنند و الف جمع شوند لاجرم یکی انداخته باشد از ندا عار و اساد شود و همزه را بواسطهٔ عدم احتیاج ساقط گردانیدند عار و ساد گردد پس معلوم شود که افعال ست بتشدید لام یا فاعل بفتح عین قطعه

ما بین دو عین یا از نون تا سیم فی فی غلطم که از کمال معجز		بنی الف کشیده بر صفحه سیم انگشت نبی ست کرده مه را دو نیم	

و عور و سود لانه بمعناه و صحیح ست عور بفتح عین مهمله و کسر واو و راء مهمله ماضی و همچنین سود بسین و دال مهملتین زیرا که بدرستیکه آن هر یک بمعنی آن هر یک ست که اعوار و اسواد ست حاصل آنست

که باب افعلال اصل است در الوان و عیوب و هرگاه در ان افعلال ذکر کنند و عور نیز گویند و عوران است و هو مبنی یک چشم کور شدن از باب علم و تصرف ماضی آن الینا و آن چیز که تصرف کرده شده است سیاه آید و شده از آنچه صحیح است آن نیز صحیح است یعنی هر فعلی که در او افعلال میکنند یا در صیغهای دیگر که از اقسام اوست واقع میآید نیز اعلال نمیکنند با جوف یا تصرف موصول است یا موصوف مبتدا است و من و ما بیان اوست صحیح خبر تصرف ماضی مجهول افعل است که عورته یعنی اعورته یعنی یک چشم کور ساختم او را مجرد ش عور و مقاول و مبایع اسم فاعل قاول و بایع و عادر اسم عور و اسود ماضی معلوم افعلال مجرد ش سود و من قال عار قال اعار و استعار و عائر و کسیکه گفته است عار بقلب یا او بالف در عور گفته است اعار ماضی باب افعال یعنی در ماضی باب افعال نیز واو را بالف بدل کرده است و همچنین گفته است استعار بقلب یا او بالف در ماضی باب استفعال و عائر بقلب یا او بهمزه چون بعد الف واقع شده است در اسم فاعل صحیح تقوال و تسیار للبس و صحیح است تقوال و تسیار از جهت اشتباه و حاصل سخن آنست که تفعال بالفتح و سکون قاف و تسیار بالفتح و سکون سین مهمله و یای تحتانی مصدر اند صحیح قول و سیر واو و یای ایشان بالف بدل نکردند زیرا که اگر واو و یای ایشانرا بالف قلب کنند و فاء الفعل متحرک شود و دو الف جمع شوند و یکی را حذف کنند دیگر بینند تقاول و تسیار مشابه شوند در صورت بمضارع مجهول قال و سار و مقوال و مخیاط للبس صحیح است مقوال و مخیاط از بهر التباس یعنی ممکن است که در مقوال و مخیاط واو و یا را از جهت حمل بر فعل ثلاثی مجرد بالف بدل کنند اما عدم اعلال از بهر دفع التباس است بواسطه آنکه اگر اعلال کنند و دو الف جمع شوند و حذف یکی واجب گردد پس معلوم نشود که مفعل است یا مفعال مقوال بفتح از قول بالفتح است مخیاط بکسر میم و سکون خاء معجمه و طاء مهمله از خیط بالفتح که رشته است بمعنی الدوزن قطعه

یک سو نیرت رشته و یک سوزن	این هردو بیک طرف نه هر کس تران
عیسی نتوانست بمعراج رسید	تا داشت نه اسباب جهان یک سوزن

و مقول مخیط محذوفان منهما و بمعناهما مقول و مخیط بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم محذوف کرده شده از مقوال و مخیاط یعنی مقول در اصل مقوال بود الف حذف کردند مقول شد و همچنین مخیط در اصل مخیاط بود و بعد حذف الف مخیط گردید یا مقول و مخیط یعنی هردو از که مقوال و مخیاط ست و لهذا مقول و مخیط را اعلال نکردند و تواند بود که در مقوال و مخیاط اعلال بنا بر آن واقع نشده باشد که مثل فعل نیستند از جهت

بودن الف بعد عین و یا از برای آنکه حرف علت پناه گرفته است در میان دو ساکن و اکتساب چنین موجب تصحیح تواند شد و اعل نحو یقوم و یبیع و مقوم و مبیع لتغیر ذلک للبس اشارتست بسوی جواب سوال مقدر و سوال آنست که لازم می آید از آنکه گفتند که تصحیح بعضی الفاظ برای حمل ست که مانند یقوم و یبیع را از جهت حمل بر قال و باع بقلب واو و یا بالف اعلال کنند و جوابش آنست که اعلال کرده شده مانند یقوم و یبیع و مقوم و مبیع که اسم مفعول اند از قام و باع یعنی اعلال که حمل ست بر قام و باع باسکان واو و نقل حرکت ایشان بما قبل تا التباس لازم نباید زیرا که هرگاه واو و یاء یقوم و یبیع را بالف بدل کنند و یقام و یباع گویند معلوم نشود که عین ایشان مفتوح ست یا مضموم یا مکسور از بهر آنکه بعد اعلال شکل یکجاست میگردند که عین او مفتوح ست و صح نحو جواد و طویل و غیور للالتباس بفاعل و بفعل عطفست بر نحو یقوم یعنی و صحیح ست مانند جواد بفتح جیم و دال مهمله و طویل بفتح طاء مهمله و کسر واو و غیور بفتح غین معجمه و ضم یاء تحتانی از جهت التباس بفاعل یا بفعل یعنی اگر حرف علت را درین صیغها قلب بالف کنند و گویند جاد زیرا که یکی از دو الف بسبب التقاء ساکنین خواهد افتاد و همچنین طال بواسطه آنکه طویل چون الف شد یا برای التقاء ساکنین می افتد و غار از برای آنکه یا در غیور چون الف شد واو از بهر التقاء ساکنین حذف میشود پس معلوم نمیشود که جاد و غار اسم فاعل ست یا ماضی معلوم ست از یجود و طال و یطول و غار یغور یعنی فعال و فعیل و فعول ست جواد جوانمرد طویل دراز غیور بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و غیر آن جاد اسم فاعل از جدیته یعنی طلبیدم از و روغن و غار اسم فاعل از غرینه ای الصقت بالغراء یعنی چسپانیدم او را

بغراد بغر بالفتح غین معجمه سرشتم ماهی است شعر	بعد ازین نامه مگر بر پر ماهی بستم
گر ره کوی تو عرفات شد از گریه ما	جاد بجود از جودست بالفتح که باریدن باران

و جوانمردی ست التباس بالکسر و باء موحده جامه پوشانیدن مراد لبس و اشتباه است و لانه لیس بجار علی الفعل و لا موافق یا از برای آنکه بدرستیکه جواد و دو برادر او نیستند جاری و نه موافق و نه مطابق آن مر فعل را در حرکت و سکون زیرا که جاری بر فعل اسم فاعل و اسم مفعول میباشد از جهت آنکه موافق آن اند صیغه و دلالت بر حدث یا فعل و لهذا جار الله علامه در مفصل گفته که شان اسم فاعل و اسم مفعول آنست که جاری باشد بر فعل و نحو الجولان و الحیوان و الصوری و الحیدی للتنبیه بحرکته علی حرکة مسماه و صحیح است مانند جولان بفتحتین و همچنین حیوان و صوری بفتحتین صاد و راء مهمله و حیدی بفتحتین حاء مهمله و یاء تحتانی و دال مهمله از جهت تنبیه بحرکت آن هر یک بر حرکت نام کرده شده هر یک حاصل آنست که درین الفاظ واو و یا را بالف بدل نکردند بلکه بر گشته خود نگاه داشتند تا حرکت لفظ آن

دلالت کند بر حرکت معنوی که در مسمیات این الفاظ و معانی آنهاست جولان و حیوان گذشت صوری نام آبیست اصلش صوری بفتحتین ست یعنی میل و شوق میگویند زحل صوری ای مائل و مشتاق و جماد حیدی خریست که میل میکند بسایه خود از بهر نشاط و شادی شعر

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر	کاین سخن را در نیابد گوش خر

تنبیه بنون و بای موحده بیدار کردن و واقف ساختن بر چیزی حرکت بفتحتین جنبش شد سکون بالضم که آرمیدن ست و الموتان لانه نقیضه و اعلال کرده نشد موتان که بفتحتین مردن ست زیراکه بدرستیکه او نقیض و ضد حیوان ست و نقیض محمول میباشد نقیض بنون و کسر قاف و ضاد معجمه ضد و باز گونه چیزی

او لانه لیس بجار علی الفعل و لا موافق له یا زیراکه بدرستیکه آن هر یک نیستند جاری بر فعل و نه موافق مر فعل را یعنی تواند بود که تصحیح الفاظ مذکوره از برای عدم جریان بر فعل باشد و این سخن ظاهر ست نیز موافق فعل و حرکات نیستند و نحو اود و اعین للالتباس و تصحیح ست مانند اود که بفتح اول و ضم سوم جمع دارست و ذکر او در ماسبق بتکرار رست و اعین بفتح همزه و سکون عین مهمله و ضم یای تحتانی که جمع عین بالفتح است از جهت التباس حاصل آنست که اگر اود و اعین را بنقل حرکت عین بماقبل و اسکان او در اول و در ثانی بقلب ضمه منقوله بکسره برای موافقت یا نیز اعلال کنند و گویند اد و ادر و اعین ملتبس شود بمضارع دار و عان از قول ایشان دار یدور و دور را بالفتح و دورا بالفتحتین و عان فلان یعین عیانا یعنی گردید فلان کس بر یا آشکارا دید او و در بعضی از نسخ صحیح بالای نحو واقع شد او لانه لیس بجار علی الفعل و لا مخالف یا زیراکه بدرستیکه هر یک نیستند جاری بر فعل و آن ظاهر ست و نه مخالف بضم میم و خای معجمه و کسر لام ناسازگاری کننده ملخص سخن آنست که موافقت او در فعل حاصل ست اما موافقت مشروط ست با آنکه بوجهی مخالفت نیز داشته باشد و در اود و اعین مخالفت مشروط نیست چه هر دو با فعل موافقت تمام دارند پس شرط اعلال در ایشان مفقود و معدوم ست و لهذا تصحیح واجب شد و نحو جدول و خروع و علیب لمحافظة الالحاق او لکسکون المحض محافظه بحای مهمله و فای و ظای معجمه نگاه داشتن محض بالفتح و سکون حای مهمله و ضاد معجمه هر چیز خالص یعنی صحیح ست مانند جدول الخ از بهر نگاه داشتن الحاق بجعفر و درهم و جلبب اگر ثابت شود زیراکه در ملحق بحذف حرکت و نقل و حذف حرف لین اعلال نمیکنند تا مخالف ملحق به نگردد و غرض الحاق فوت نشود مگر آنکه حرف الحاق آخر باشد که درین هنگام اعلال بحذف و قلب میکنند بنابر آنکه او آخر محل تغییر میباشد و دیگر جدول و مانند آن را صحیح داشتند از برای سکون خالص یا قبل حروف علت ایشان لیس ماقبل

ایشان مفتوح نیست و نه در حکم مفتوح ست چه ماقبل واو جدول پیوسته ساکن ست بخلاف تقال که اصلش یقول بود و ماقبل واو گاهے مفتوح هم باشد مانند قال و قائل جدول گذشت خروع بکسر خاء معجمه وسکون راء مهمله و فتح واو و عین مهمله بیدانجیر و آن درختی ست که در هندی ارنڈ گویند بفتحتین همزه و راء غیر منقوطه وسکون نون و هر چه دو تا شود از گیاه بسبب سستی ساق علیب بفتح عین مهمله وسکون لام و فتح یاء تحتانی و بای موحده نام وادی ست شعر

وادی مجنون زبی آبی خراب افتاده است
گریهٔ ما را سری باید بآن صحرا کشید

وتقلبان همزة فی قائم وبائع من المعتل فعله عطف ست بر قول تقلبان الفا که در اول باب واقع شده یعنے و قلب کرده میشود واو و یا بهمزه در مانند قائم و بائع ازانکه اعلال کرده شده فعل او زیرا که اگر اعلال این الفاظ بحذف الف کنند صیغهٔ اسم فاعل در صورت فعل شود و اگر اعراب او را فاصل ز فعل سازند کفایت نمیکند از بهر رو انش در وقف پس قلب کردند واو و یا را بالف بواسطه عدم اعتبار الفی که بالای او بود پس گردید حرف علت گویا که متصل فتحه است چنان شد که واو و یا متحرک ست و ماقبلش مفتوح بالف بالای او را نازل منزل فتحه ساختند چونکه زیاده است و ملاقات کردند دو الف مکروه داشتند حذف یکی و همچنین تحریک اول از بهر آنکه بر صیغه فاعل نماند پس الف اخیر بجهت التقاء ساکنین حرکت دادند تقلبا و همزه از جهت قرب همزه بالف و نوشتند این همزه را بصورت یای نقط بخلاف عاور که اسم فاعل عور ست زیرا که واو را بهمزه بدل نکردند از جهت صحت عور و نحو شاک و شاک شاذ و مانند شاک بشین معجمه بجر و رفع شاذ ست شاک مشتق ست از شوکت و آن هیئت کارزار ست میگوئی شاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته و حده یکسر حاء و تشدید دال مهمله تیزی و در اسم فاعل او سه وجه است یک شائک بهمزه موافق قیاس و دوم شاک نحو قاض بنابر تاخیر عین از لام و وزنش فالع و میگوئی هذا شاک و مررت بشاک و رایت شاکیا و سوم حذف عین و میگوئی هذا شاک برفع و رائت شاکا بنصب و مررت بشاک بجر و فی نحو جاء قولان و در مانند جاء اسم فاعل دو قول ست قال الخلیل مقلوب کالشاکی و گفته است خلیل که جاء باژگونه کرده شده است همچو شاکی بشین معجمه که در اصل شاوک بود و قلب کردند شاکو شده و او را التطرفها بیا بدل کردند شاکے شد و قیل علے القیاس و گفته شده است که جاء بر قیاس ست و قلب نشده و تقریر هر دو قول در صدر مرقوم شد شعر

از مستی چشمم توجه تعبیر توان کرد
این خواب نخواهیست که تعبیر توان کرد

و فی نحو اوائل فی بوائع مما وقعتا فیه بعد الف باب مساجد وقبلها واو او یاء عطف ست بر قول فی نحو بائع یعنی
قلب کرده میشوند واو و یا مانند اوائل بوائع از جنس حرفی که واقع شده اند واو و یا بعد الف مساجد که
پیش آن الف مساجد واو ست یا یا و این چهار قسم ست یا بیاء گرفته است الف در دو واو چنانکه در اوائل جمع
اول اصلش اواول یا در میان دو یا چون خیایر بخاء معجمه جمع خیر اصلش خیایر یا در میان واو و یا بنظر
که اول او با شد و اخیر یا مثل بوائع اصلش بوایع جمع بایعه که فوعلاست و جمع واو و یا میان یا و واو باز
وجه که اول یا باشد و اخیر واو بجو سیاوق بسین مهمله و قاف جمع سیقه بفتحتین سین و یاء مشدد و چهار یائی
که او را شمن برانند اصلش سیاوق و دلیل قلب این واو و یا بهمزه است که وقوع دو حرف علت که
میان ایشان الف باشد و حال آنکه الف حائل غیر استوارست در جمع ثقیل و جمع هم اقصی ست و با آنکه
حرف علت واقع ست بعد الف که بجا در طرف ست و طرف محل تغیرست و بهمزه از برای چیزیکه در بائع
گذشت بخلاف عواویر و طواویس بخلاف عواویر بعین و راء مهملتین جمع عوار بالضم و تشدید واو و آن نا او
و خاشاک که در چشم افتد و طواویس بطاء و سین مهملتین جمع طاوس که مرغی ست معروف و مرد خوبصورت **شعر**

	زلفش بچه ماند بخبر امیدان طاوس		دیدن بنگه کردن آهوی رسیده	

از برای واقع شدن یاء ساکن بعد عین یا گشت کالمتعمد و از جهت دوری واو و یا از طرفیکه محل تغیرست
و ضیاون شاذ و ضیاون بضاد معجمه و یاء تحتانی شاذ ست جمع ضیون بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
و آن گربه نرست و قیاس ضیائن ست بقلب واو بهمزه چنانکه معلوم شد و جه تصحیح هرگاه که در مفرد صحیح ست
در جمع نیز صحیح ست و صحح عواویر و اعل عیائیل لان الاصل عواویر فحذفت و عیائل فاشبع و صحیح ست عواویر
و اعلال کرده شده است عیائیل زیرا که بدرستیکه اصل عواویر عواویر ست یا پس انداخته شد یا و اصل
عیائیل عیائل ست بغیر یا پس اشباع کرده شده کسره همزه پس متولد شد یا عیال بکسر عین مهمله و یاء تحتانی
اولاد زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان باید کرد و نفقه باید داد و آن جمع عیل ست بفتحتین عین و یاء
مشدد و عیائل جمع الجمع مثل جید بر وزن سید و جیاد و جیائید جید گردن و نیکو را گویند و چون از اشباع
در عیائیل یاء دیگر پیدا شد یاء اول را بموافق قیاس بهمزه بدل کردند شاعر گوید **مصرعه**

فیها عیائیل اسود و نمر

ضمیر فیها راجع ست بمفازه بفتح میم و فاء و زاء معجمه و آن بیابان ست اسود بضمتین همزه و سین و سکون او شیرا
جمع اسد بفتحتین نمر بضمتین نون و میم و راء مهمله پلنگها جمع نمر بفتح اول و کسر ثانی یعنی در آن بیابان شیران و
پلنگان بچه دار اند و باعیال و او بسیار اند اشباع بشین معجمه و باء موحده و عین مهمله سیر کردن و اشبع

بنی مجهول ست از افعال و در بعضی از نسخ حذف بتاء تانیث واقع شده ولم یفعلوه فی باب مقادم و
معایش للفرق بینه وبین باب رسائل وعجائز و صحائف و نکردند او را یعنی واو و یا را بهمزه بدل نکردند
در باب مقادم و معایش یعنی در محلیکه واو و یا بعد الف جمع حرف اصلی باشد از جهت فرق میان باب
مقادم و معایش و میان باب رسائل و اخوات او که حرف علت در ینها بعد الف جمع حرف زائده است
پس در مقادم و معایش واو و یا را باقی داشتند تا معلوم شود که حرف اصلی اند و در رسائل و امثال
او بهمزه بدل کردند تا مفهوم شود که واو و یا حرف زائده اند و زائد اولی و الیق ست بتغییر مقادم
بقاف جمع مقامه بفتح میم ست و آن محل ایستادن و مجلس ست معایش بعین مهمله و شین معجمه جمع معیشة بر وزن
حنیفة و آن زندگانی ست و آنچه بآن زندگانی کنند شعر

بجز آسی بود زندگانی بود		دگر زندگی سخت جانی بود	

در رسائل براء و سین مهمله مکتوبها و نامه ها جمع رسالت یعنی رسیده بفتح اول و کسر ثانی عجائز بعین مهمله
و جیم و زاء معجمه زنان پیر جمع عجوز بالفتح و ضم جیم و عجوزه با زیادة تا لغت ردی ست و ابن سکیت
گوید لا تقل عجوزة وفی الحدیث الجنة لا تدخلها العجز یعنی بهشت داخل نمیشود او را زن پیر بلکه
جوان شده داخل میشود و آنچه در اشعار شعراء بزرگوار واقع شده محمول بر ضرورت شعریه است
و گفته است یجوز للشاعر بالعجوزة بغیره صحائف بصاد و حاء مهملتین و فاء جمع صحیفه و آن نامه است شعر

احوال من بنامه چه حاجت که درد و آه		بپیچیده نامه ایست که سربسته میشود	

لم یفعلوه بجد مذکر غائب از باب منع و صحیح و جاء معایش بالهمزة علی ضعف و آمده است معائش
بهمزه بر ضعف و آن بفتح و ضم ضاد معجمه و سکون عین مهمله سستی و ناتوانی ست شعر

هم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت		ناله هر چند نشان داد که در پیرهن ست	

و قیاس آنست که معایش باشد بابقای یاء تحتانی زیرا که حرف اصلی ست نه حرف زائد و التزموا
همزه مصائب لازم گرفته اند همزه مصائب را یعنی قیاس آنست که اصلش مصاوب ست
واو را بهمزه بدل نکنند زیرا که عین الفعل ست و بالای الف واو و یا نیز نیست چنانکه در مقادم اما
التزام قلب او بهمزه خلاف قیاس از جهت تنبیه است بر آنکه مصائب جمع مفعلة است بفتح میم
با کسر عین و جمع مفعلة بفتحتین میم و عین نیست مانند مقادم و معایش بلکه جمع مفعلة است بضم
میم و کسر عین زیرا که اصل مفرد او مصیبت مصوبة است و کسره واو بصاد دادند و قلب
کردند بیا از جهت ساکن بودن او و کسره ما قبلش و احتیاج بدین شبیه از بهر آن شد که قیاس جمع

اسم فاعل واسم مفعول ومثل این لفظ آنست که صحیح باشد ونگویند مصیبات بنابران که گذشته است
که در مانند مکرم نسبت جمع صحیح از جمع تکسیر مستغنی شده اند وچون این جمع جمع تکسیر واقع شده است
منظور آن شد که جمع مفعله بضم میم وکسر عین یا فتح آن نیست بلکه جمع مفعله بفتحتین میم وعین ست یا جمع
مفعله بفتح اول وکسر سوم پس قلب کردند واو را بهمزه تا تشبیه باشد برآنکه جمع مفعله بضم میم و
کسر عین ست برخلاف اصل واصل آنست که جمعش صحیح باشد نه تکسیر وتقلب یاء فعلی اسما داوا اسمی
نحو طوبی وکوسی وبدل کرده میشود یاء فعلی بضم فا وسکون عین والف درحالیکه اسم ست بواو
در مانند طوبی بطاء مهمله وباء موحده تانیث اطیب ست وکوسی بسین مهمله تانیث اکیس وگرچه
اینها صفت اند ولیکن جاری مجری اسم اند زیرا که صفت بغیر الف ولام نمیباشد طوبی خوشی وخوبی ونام درختیست
در بهشت وخوشتر وپاکیزه وچیزهای مبارک جمع طیبه بالفتح وتشدید وکسر یاء تحتانی قطعه

خورشید زیر سایه زلف چو شام اوست	طوبی غلام قد صنوبر خرام اوست
آن دم که هست یا بحقیقت قیامت ست	زیرا که رستخیز من اندر قیام اوست

کوسی زن زیرکتر ودانا تر قوله تقلب فی الصفة ولکن یکسر ما قبلها فتسلم الیاء وبدل کرده نمیشود
یاء فعلی بواو در صفت ولیکن کسره داده میشود ما قبل یا تا سلامت ومبدل از واو نگردد وتسلم بسین
مهمله مضارع مونث غائب از باب علم ومنصوب بآن مقدر بعد لام کی نحو مشیة حیکی وقسمة
ضیزی مانند مشیه حیکی الخ مشیة بفتح میم وسکون شین معجمه ویاء تحتانی رفتن حیکی بکسر حاء مهمله در اصل
حیکی بالضم بود بدل نکردند یا را بواو بلکه ضمه را بکسره مقلوب ساختند از جهت فرق میان اسم وصفت
وعکس نکردند از بهر آنکه اسم سزاوارتر ست بخفت بآن که یاء او را بدل کنند بواو وگفتند که فعلی
است بالضم نه فعلی بالکسر زیرا که فعلی بالکسر در صفت نیامده عزهی بکسر عین مهمله وسکون زاء معجمه
آمده است وآن مخفف ست که از بازی خوش نگردد یعنی آنکه طرب وجماع دوست ندارد ومخنث ست

مصراع زوج شوی وزوجه زن عزهات ست

وتحمل بر فعلی بالکسر در نصاب صبیان واقع شده است وفعلی بالضم بسیارست مانند فضلی بفاء وضاد معجمه
وداء مهمله تانیث افضل وضربی بضاد معجمه وراء مهمله مونث اضرب یعنی افزون تر وزننده تر
حیکی زن خرامنده ودوش خود در راه رفتن جنبانیدن قسمة بکسر قاف وسکون سین مهمله
بخشش ضیزی بکسر ضاد معجمه وسکون یاء تحتانی وزاء معجمه قسمت ناحق وقیل ظالم وستمگار قوله تعالی
تلک اذا قسمة ضیزی یعنی ان قسمة الحال بخشش بیهوده است یکی از فضلا بیتی محررا ورا نقل کرد

روزی بحسب اتفاق در مجلس دانشمند خان که سر آمد فضلا ایران بود و معاصر شهاب الدین
شاه جهان پادشاه هندوستان انار الله برهانه وارد شدم و ذکر آیه اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی
هو خیر در میان آمد پرسیدم که مقابل ادنی اعلی میباشد و در اینجا خیر واقع شده ساعتی در فکر رفته گفته
خیر عام ست شامل وسط و اعلی گفتم آیه در مذمت و نکوهش و حماقت و عدم دانش یهود است
و مبالغه در آنست که ایشان ترک اعلی کرده باشند و اختیار ادنی نموده و در ترک وسط مبالغه
و اغراق نیست چون بسیار سلیم الطبع بود قبول نمود و گفت اگر در خاطر شما بهتر ازین وجهی رسیده
باشد بگوئید گفتم وجه اختیار خیر ثانیا آنست که چون این کلام در مذهب سفاهت و ایراد کلام بی رعایت
الفاظ مناسبه بعید از فصاحت دال بر بلادت و بلاهت آنهاست و برای تقویت و پرورش این سخن گفت
که همین وجه است که در کلام خیری که غیر مانوس الاستعمال ست گفته اند چه بعضی کافران میگفتند که فرشتگان
دختران الله تعالی هستند پس خدای تعالی برای خود دختر ها اختیار کرد و مارا پسران داد ایزد سبحانه
رد کرد و فرمود الکم الذکر وله الانثی استفهام برای تقریع و توبیخ ست یعنی آیا مر شمار است نر و مر خدای را
ماده این بخش زشت ست بنابر آنکه اگر الله تعالی از بهر خود فرزندان میگرفت پسران که بهتر اند اختیار
میکرد نه دختران که مادگان اند و در خانه و کاشانه افتادگان و در آرایش و پیرایش نشو و نما می یابند و
از برای جنگ و پرخاش نمی شتابند و فضیلت وافر و فی در رجال ست و زبونی نسا و اناث واضح تر
از آنست که دران باب باشباع کلام و تطویل سخن احتیاج افتد و معنی آیه نخستین آنست که آیا بدل میکنید
شما آنرا که او زبون تر ست با آنکه او بهتر ست یعنی من و سلوی که بهتر از انگبین و لوزینه است و خوش میکنید
خیار و سیر و عدس و پیاز و تره که چیز های فرومایه اند و فاسره میخواهید درین آرزو میکاهید و لله در القائل شعر

شاهد معنی عیان و من بصورت ملتفت	ای درون جهل تو چون رنگ مادالی سیاه

وکذلک مادة بیض و نحیان ست باب بیض که در اصل بیض بضم باء موحده و سکون یاء تحتانی و ضاد
معجمه بود زیرا که جمع ابیض ست یعنی چیزی سفید همچو احمر و حمره پس بدل کردند ضمه را بکسره
تا یا سلامت باشد از بهر آنکه جمع فعل ست و اگر یا را بواو قلب کنند مقتضی و مودی ثقیل گردد
و مراد از باب بیض جمعی ست که بر وزن فعل بالضم باشد و صفت بود و اجوف یائی واختلف
فی غیر ذلک و اختلاف کرده شده است در غیر آن که باب فعلی و فعل بالضم ست فقال سیبویه
القیاس الثانی پس گفته است سیبویه که قیاس دوم ست یعنی قلب ضمه بکسره تا محفوظ باشد از بهر آنکه تغیر
از و کمتر ست فنحو مضوفة شاذ گفته شده پس مانند مضوفه بفتح میم و ضاد معجمه و سکون واو شاذ ست

نزدیک سیبویه بواسطهٔ آنکه اصلش مَضْيَفة بفتح میم و سکون ضاد و ضم یاد قیاس آنست که ضمه یا با قبل دهند و مقلوب سازند بکسره تا یا سلامت باشد و بگردد مَضِيفَه بروزن خایفه خلاف قیاس ضمه یا با قبل دادند و یا را بواو بدل کردند و مراد از حوادث دهر و نوایب روزگار که مهمانند که چون ضیف نازل شوند و مشتق از ضیافت بالکسر که مهمانداریست شعر

خدنگش میگذشت از سینه دل گرفت یکبار نفس		چو مهمانی که نا راضی بود ما مستمند خدا مانش

و نحو معیشة بجوزان یکون مفعلة و مفعلة مانند معیشة بفتح میم و کسر عین مهمله و سکون یاء تحتانی و شین معجمه جائز میباشد بودن او بروزن مفعلة بفتح میم و ضم عین و در ینصورت کسر عین الفعل از مانحن فیه نمیباشد و کسره او را بما قبل داده اند و در وقت ضم عین الفعل از مانحن فیه است و ضمه او را بما قبل دادند و بدل کردند بکسره تا یا سلامت باشد شعر

	هر چه خواهد بشود یار سلامت باشد		دل اگر گم شده دلدار سلامت باشد	

وقال الاخفش القیاس الاول و گفته است اخفش قیاس اول ست یعنی ابقاء ضمه و قلب یا بواو چنانکه در طوبی و کوسی مضوفة قیاس عنده پس مضوفة قیاس ست نزدیک اخفش زیرا که نقل کردند ضمه یا را بسوی ضاد و قلب کردند یا را بواو و معیشة مفعلة و معیشة نزدیک اخفش مفعلة است بضم عین الفعل نه بضم عین الفعل والا لزم معوشة و اگر معیشة بکسر عین نباشد بلکه بضم عین باشد لازم آید که یا او را بجهت ضمه ماقبل بواو بدل کنند و گویند معوشة بروزن مقولة و جواب اخفش آنست که ابقاء ضم و قلب یا بواو در طوبی و کوسی از برای فرق ست میان اسم و صفت چنانکه گذشت و درینجا احتیاج باین فرق نیست و علیهما لو بنی من البیع مثل ترتب لقیل بیوع و بیع بدانکه هرگاه بیان کرد مصنف اختلاف وقتیکه یاء ماقبل مضموم واقع شود و در غیر باب فعلی و فعل مذهب سیبویه قلب ضمه بکسره و مذهب اخفش قلب یاست بواو و اشارت کرد بسوی مسئله متفرعه بر هر دو مذهب یعنی بنابر هر دو مذهب مذکور اگر بنا شود از بیع بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی و عین مهمله مثل ترتب بضم هر دو تا گفته شود بیع بضم تاء فوقانی و سکون باء موحده و ضم یاء تحتانی بر مذهب سیبویه و گفته است بیوع بضمتین دو حرف و سکون واو اصلش تبیع بضم تا و یاء تحتانی یا واو گشت بر مذهب اخفش و تقلب الواو المکسورة ماقبلها فی المصادر یاء و قلب کرده میشود واوی که مکسوره است ماقبل او در مصدرها بیا نحو قیاما و عیاذا مانند قیام بکسر قاف اصلش قوام میگوئی قام قیاما یعنی ایستاد ایستادنی و عیاذ بکسر عین مهمله و ذال معجمه پناه جستن اصلش

و اوٓ مصادر بفتح اول و کسر چہارم جمع مصدر رو قیماً لاعلال افعالہا و در قیما بکسر قاف و فتح یا تحتانی کہ در اصل مصدر یست در اصلش قوما واو را بیا بدل کردہ اند از جہت اعلال آنہا و قلب واو بالف مثل قام کہ در اصل قوم ست و عاد کہ اصلش عود ست از باب نصر فیہم راست کردن و حال حولا کالعود و حال حولا ہمچو عود ست در شذوذ و قیاس حیل و تقاوست با بدال واو بیا و قلب او بالف حول بکسر حار مہملہ و فتح واو برگشتن واز جائی بجائی رفتن حال برگشت قولہ تعالی ولا یبغون عنہا حولا یعنی نمی خواہند اہل بہشت از بہشت برگشتن شعر

کسی کاین بدل و منزل دید ہمکن نیست تحویلش	کسی کاین نقل مجلس یافت حاجت نیست لقالش	

بخلاف مصدر نحو لاوذ بخلاف مصدر یا نند لاوذ بذال معجمہ ہمچو قاوم بقاف کہ بواو و قواما ست بکسر اول زیرا کہ ہر گاہ صحیح شد واو در فعل صحیح شد در مصدر لواذ بیکدیگر پناہ گرفتن حاصل آنست کہ چون در ماضی این افعال واو بالف بدل نکردند در مصادر ایشان نیز واو را بجہت کسرہ ما قبل بیا بدل نکردند و فی نحو جیاد و دیار و ریاح و تیر دیم لاعلال المفرد عطف ست بر قول مصنف فی المصادر یعنی بدل کردہ میشود واو ما قبل کسور بیا در مانند جیاد الخ از جہت اعلال مفرد در جمعی کہ در مفردش اعلال واقع ست جیاد بکسر جیم و یار تحتانی و دال مہملہ جمع جید بفتح اول و تشدید و کسر دوم و اصل جیاد جواد و اصل جید جیود واو و یا جمع شدند اول ایشان ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام و دیار بکسر دال و را مہملہ جمع دار اصلش دور و اصل دار دور بفتحتین ریاح بکسر را مہملہ و حا جمع ریح بوی و باد ست تیر بکسر تار فوقانی و فتح یار تحتانی و را مہملہ جمع تارہ و آن یکبار ست قولہ تارۃ اخری یعنی یکبار دیگر دلیل برانکہ یا را واو شدہ است قول ایشانست تاورۃ والناس یاد ردن و دیم بکسر دال مہملہ و فتح یار تحتانی جمع دیمۃ بالکسر و گذشت اصل دیمۃ دومۃ از دوام بدوم و شذ طیال و شاذ ست طیال بکسر طا مہملہ از روی قیاس و استعمال زیرا کہ اکثر طوال ست از برای صحت مفردش کہ طویل ست بمعنی دراز و صحیح رواد جمع ریان کراہۃ اعلالین و صحیح ست رواد بکسر را مہملہ جمع ریان بفتح را و تشدید یار تحتانی اصلش رویان واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام از جہت کراہت اجتماع دو اعلال در رواء زیرا کہ اصل در رواء است قلب کردہ یا بہمزہ پس اگر واو را نیز بیا قلب کنند دو اعلال جمع شوند و آن مکروہ است بیان سیراب شعر

لعل سیراب بخون تشنہ لب یار منست		از پی دیدن او دادن جان کار منست	

ونواء جمع ناو و صحیح ست نواء بکسر نون جمع ناو و آن اشتر فربہ و سمین ست میگویند نویت الناقۃ ای

ست یعنی قریب شده بتشدید و وا جهت کثرت میں در مفرد پس حاصل آنست که در رواء و رواء جهت که ولی
بیا بدل نا شدند هر آنکه اگر واو را بیا بدل کنند و اعلال که موجب اختلال ست جمع شود یکی قلب
واو بیا و دیگر قلب یا که در آخر اوست بهمزه و در نواء واو را بیا بدل نکردند از برای آنکه در مفردش
بدل نا شده اند که نواوست اگر گوئی در ثیاب که اصلش ثوب بود دو اعلال جمع شده است یکی اعلال واو
و دیگر حذف همزه یا گوئیم مراد از دو اعلال آنست که بی فاصله باشد مانند مروی که واو را بالف بدل
نشد و در ثیاب فاصله است اگر گوئی در رواء فاصله است گوئیم الف از جهت خفا کالعدم ست
پس گویا فاصله نیست وفی نحو ریاض وثیاب بسکونها فی الواحد مع الالف بعدها ضعف ست یعنی قول الله
فی نحو حیاض یعنی قلب کرده میشود واو بیا مانند ریاض بالکسر را مهمله و ضاد معجمه بالفتح وثیاب بکسر ثاء
مثلثه و با موحده جمع ثوب بالفتح از جهت سکون واو در واحد با الف بعد او و در جمع حاصل آنست
که واو در مفرد ساکن بود و او بسبب سکون گویا اعلال دارد زیرا که سکون واو را چون مرده میسازد
نه در وقت جمع کردن بعد واو الف واقع میشود پس واو ثقیل شد از جهت طول نطق بسبب الف
بخلاف عودة وکوزة بخلاف عودة بکسر عین مهمله و فتح واو و دال مهمله جمع عود بالفتح که اشتر
بزرگان سال ست وکوزة بکسر کاف و فتح واو و زاء معجمه جمع کوز بالضم از بهر نبودن الف بعد واو
دران هر دو وکوز معرب کوزه است واکواز بالفتح وکسران نیز جمع ست کذا فی الصراح شعر

کوزه گلی پر آب شد تا از هوا خالی نشد	تن چو شد از خود تهی لب بر لب جانان میشود

واما ثیرة فشاذ واما ثیرة بکسر تاء مثلثه و فتح یاء تحتانی وراء مهمله جمع ثور بالفتح که گاو ست
پس شاذ ست قیاس ثورة است بکسر اول و فتح دوم از جهت فقدان الف بعد واو
واین شاذ ست قیاسا نه استعمالا وتقلب الواو عینا او لاما او غیرهما اذا اجتمعت مع یاء و
سکن السابق یاء وتدغم مفعول دوم تقلب عینا با دو معطوف خود حال ست یعنی و
قلب کرده میشود واو در حالیکه عین ست یا لام یا غیر هر دو یا آنکه زائده باشد وقتیکه
جمع شود با یاء اصلی یا زائد و ساکن باشد اول از واو و هر کدام که بوده باشد بیا و ادغام
کرده میشود یاء اول در ثانی و شرط سکون اول برای تمکن ادغام ست و بنا بر آن قلب
کردند که اخف ست از واو و بکسر ما قبلها ان کان مضموما و کسره داده میشود ما قبل یاء اول نه ضم
اگر باشد ضمه کسید نحو سید اصلش سیود بود و وزنش نزد یک محققان فیعل ست بکسر عین و بغدادیان گویند
وزنش فیعل ست بفتح عین نحو ضیغم نقل کرده اند لسبوی فیعل بکسر عین زیرا آنکه گفته اند که ما در صحیح کلمه

فیعل بکسر عین نیافته ایم و این سخن ضعیف ست از بهر آنکه در معتل می آید. آنچه در صحیح نمی آید و
ایام بفتح همزه و تشدید یاء تحتانی جمع یوم بالفتح اصلش ایوام و دیار بفتح دال مهمله و تشدید
یاء تحتانی اصلش دیوار بر وزن فیعال و آن صاحب خانه است و یکی از ساکنان کشور و
دیار بالکسر و قیام بفتح قاف و تشدید یاء تحتانی اصلش قیوام و وزنش فیعال از قام قیوم
بمعنی بسیار ایستاده و قائم و اگر وزن هر دو فعال بتشدید عین باشد گویند دوار و قوام
و قیوم بفتح قاف و تشدید و ضم یاء تحتانی اصلش قیووم بر وزن فیعول از قیام بکسر
قاف و اگر وزنش فعول بتشدید عین می بود قووم میگفتند قیام و قیوم نام الله تبارک و
تعالی است و بسیار نگاه دارنده و دلیة بضم دال مهمله و فتح لام و تشدید یاء تحتانی اصلش
دلیوة تصغیر دلو بفتح اول و سکون ثانی کوزه که بآن آب از چاه کشند و بمعنی سختی
سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و طی بفتح طاء مهمله و تشدید یاء تحتانی اصلش
طوی مصدر طویت و آن پیچیدنست و مرمی اسم مفعول از رمیت و مسلمی رفعا بضم
اول و کسر دوم در حال رفع اصلش مسلمون چون اضافت کردند بسوی یاء متکلم نون
ساقط شد و مسلموی گردید واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه میم را
بکسره بدل ساختند و قید رفعا از بهر آن کرد که در حال نصب و جر واو نیا در و جمع نمیشود
و جاء لی فی جمع الوی بالضم و الکسر و آمده است لی بضم لام و کسر آن و تشدید یاء تحتانی
در جمع الوی بفتح همزه و سکون لام و الف آخر و آن مرد شدید الخصومت ست اصلش و کسر لام
برای مناسبت یا است بواسطه آنکه ضمه هرگاه بالای یاء ساکن باشد بکسره بدل کنند و ضم بر اصل
است از بهر آنکه جمع افعل صفت فعل بالضم و سکون عین میباشد و در بعضی از نسخ بالکسر و الضم
بتقدیم کسر بر ضم واقع شده و قید کرد لی را بجمع الوی بنابران که احتراز شود از لی مصدر که در ان
ضم و کسر هر دو جائز نیست بلکه او مفتوح الاول ست مانند طی از لوی الرجل اذا اشتد خصومته یعنی
وقتیکه سخت شود جنگ و جدل او و اما ضیون و حیوة و نهو فشاذ و اما ضیون بفتح ضاد معجمه و سکون
یاء تحتانی و فتح واو که گربه نرست و حیوة بفتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانی و فتح واو که نام مردیست
و غیر منصرف ست بواسطه علمیت و تانیث و نهو بضمتین نون و ها و تشدید واو که مبالغه ناهی است که
بمعنی باز دارنده و منع کننده پس شاذ ست و قیاس در ضیون و حیوة آنست که واو را بیا بدل
کنند و یا را در یا ادغام و قیاس در نهو آنست که گویند نهی زیرا که اصل و نهوی ست و صاحب صحاح گوید

کرده صیون ادغام نکردند برای آنکه اسمی ست که موضوع ست خلاف وجه فعل همچنین حیوة است مرویست و صیم و قیم شاذ و صیم بضم صاد مهمله و تشدید و فتح یاء تحتانی و همچنین قیم جمع صائم و قائم نیز شاذ ست بواسطه آنکه قلب کرده اند واو را بیا با عدم مقتضی اعلال در اصل و در صوم و نوم و قوم بضم اول و تشدید ثانی ست صائم بصاد مهمله و کسر همزه روزه دار گردند و دران جمع ذکر نموده

زود آنکه در فراق تو چشمم امید دار	چون گوش روزه دار بر الله اکبرست

و قوله فما ارق النیام الا سلامها اشاره و قول شاعرست شعر

الا طرقتنا میة ابنة منذر	فما ارق النیام الا سلامها

شاذ تر ست زیرا که قیاس در نیام بضم نون و تشدید یاء تحتانی جمع نائم نوام بضم نون و تشدید واو ست و وجه شذوذ قلب او ست بیا از غیر موجب قلب و وجه اشذیه دور شدن او ست از طرف که محل تغیرست چه در صیم و قیم واو بیک حرف از طرف دور ست و در نیام بدو حرف اشذ بفتحتین همزه و شین معجمه و تشدید ذال معجمه اسم تفضیل شاذ الا بفتحتین حرف تنبیه طرقت بطا و راء مهملتین و قاف ماضی معلوم غائبه از باب نصر از طرق بالضم که شب آمدن ست نا بنون مفعول به میة بفتح میم و تشدید یاء تحتانی و تاء فوقانی نام معشوقه الیست و لا ینصرف از بهر علمیة و تانیث معنوی ابنة بکسر همزه و سکون باء موحده و نون منذر بنون و ذال معجمه و راء مهمله اسم فاعل از افعال آن نام مردیست ارق بهمزه و راء مهمله و قاف بیدار کردن سلام بالفتح تحیت و بی گزندی فاعل ارق و نیام مفعولش پس معنی بیت آنست که آگاه باش آمد بما میة دختر منذر پس بیدار نکرد خوابندگان را مگر سلام او و نظم ما قیل شعر

آیا بود که مست درآئی به بسترم	تا در برت بگیرم و گویم واه واه

و تسکنان و تنقل حرکتهما الی ما قبلهما فی نحو یقوم و یبیع للبس بباب یخاف و بیان تسکنان تثنیه مضارع مجهول مونث غائب از باب نصر و همچنین تنقل که لفظ مونث واحد ست یعنی و ساکن کرده میشود واو و یا و نقل کرده میشود حرکت هر دو بما قبل در مانند یقوم و یبیع از جهت التباس هر یکی از یقوم و یبیع بباب یخاف حاصل آنست که اگر واو یقوم و یاء یبیع را از برای حمل بماضی بالف بدل کنند و گویند یقام و یباع مشتبه شود بیخاف در آنکه از کدام باب ست از باب نصر ست یا ضرب یا از باب علم و مفعل و مفعل کذلک و مفعل بفتح میم و ضم عین و مفعل بفتح میم و کسر عین همچنین ست مثل معون بعین مهمله اسم ظرف عون بالفتح که یاری کردنست و مبیت بکسر باء موحده و سکون یاء تحتانی اسم ظرف بیتوته که بفتح باء موحده و سکون یاء تحتانی و ضم تاء اول فوقانی و سکون واو بمعنی شب گذرانیدنست

یعنی در صیغها ضمه واو و کسره یا نقل کرده بما قبل میدهند و واو و یارا بالف بدل میکنند از جهت التباس آن بجاآت
و در صدر کتاب مذکور شد که هرگاه مضارع مکسور العین باشد اسم ظرف او از برای موافقت مضارع
مکسور العین میباشد و اگر مضارع مفتوح العین باشد ظرف او مفتوح العین میباشد و اگر مضارع مضموم
العین باشد اسم ظرف او باید که مضموم العین باشد اما چون این بنا در استعمال مرفوض ست عین را
در ظرف از جهت خفت فتحه مفتوح ساختند پس اصل ظرف در مضارع مضموم العین بضم العین ست
و مفعول کذلک و مفعول همچنین ست نحو مقول و مبیع مانند مقول که اصلش مقوول ست ضمه واو ما قبل
دادند یکی از دو واو را برای التقاء ساکنین ساقط گردانیدند و بالف بدل نکردند از جهت
التباس مذکور و اصل مبیع مبیوع ضمه یا ما قبل دادند یکی از واو و یا را بواسطه اجتماع دو ساکن
حذف کردند و درین صیغه بعد حذف او ضمه ما قبل را بجهت مناسبت یا بکسره بدل کردند و اگر یا را
حذف کنند واو را بیا بدل کنند تا مشتبه نشود با چون حذف واو و یا و او را بالف بدل نکردند از بهر
التباس مذکور و المحذوف عند سیبویه واو مفعول و انداخته شد نزدیک سیبویه واو مفعول است
که زائده است زیرا که علامت مفعول میم ست و واو آیا می بینی بسوی استمرار آمدن میم در ثلاثیهای مزید
و غیر ایشان بخلاف واو که بهم رسیده است و ناشی گردیده از اشباع ضم عین مفعل که جاری ست
بر تفعیل که بادی چندان غرض تعلق ندارد و بهتر ست از حذف حرف اصلی و عند الاخفش العین و
انداخته شده نزدیک اخفش عین الفعل ست که واو اول و یا ست از بهر اینکه اصل و قاعده وقت
اجتماع دو ساکن که اول ایشان حرف باشد آنست که حرف اول دور کنند چنانکه در قل و بع
و انقلبت واو مفعول عنده یاء للکسرة فخالفا اصلیهما و بدل شده واو مفعول نزدیک اخفش بیا از
جهت کسره یعنی نزدیک اخفش هرگاه یا که عین الفعل بود در مبیوع بعد نقل ضمه او بما قبل و قلب ضمه
بکسره از بهر اجتماع دو ساکن محذوف شد واو پس بیا بدل گشت زیرا که واو ساکن ست و ما قبلش
مکسور پس مخالفت کردند هر دو سیبویه و اخفش دو اصل خود را اما مخالفت سیبویه بنابر آنست که
او مقرر کرده که چون دو ساکن جمع شوند و اول ایشان حرف لین باشد حرف اول حذف کنند
و در مقول و مبیع حرف دوم حذف کرده است و اما مخالفت اخفش از بهر آنست که او مقرر نموده است
که اگر بعد فای مضموم یا باشد منقلب گردد بواو از جهت محافظت ضمه و در ینجا ضمه را بکسره قلب کرده
است انقلبت ماضی معلوم مؤنث غائبه خالفا تثنیه ماضی معلوم از باب مفاعلة اصلیهما در اصل
اصلین بود نون برای اضافت بسوی هما افتاده ست شعر

خدا بگرد عارضش از مشکناب فتاده است	طرفه تر مشتی بدست آفتاب فتاده است

و اتند شاب و صوب و شناور ست شبیب بالشین معجمه و یاء تحتانی و باء موحده که از شوب ست بالفتح که آمیختن ست میگویند شاب یشوب و قیاس در مشوب ست مانند مقول و مصوب بباء موحده از صیب ست بالفتح ها و سکون یاء تحتانی و باء موحده که ترسیدن ست و قیاس در او مهیب ست مثل مبیع و ازینجا ظاهر شد فساد قول بعضی ناشناس که مهیب اسم مفعول را بالضم میم میخوانند زیرا که اسم مفعول ثلاثی مجرد البته مفتوح ست مهیب مرد سهمناک که خوف و ترس از دیاد و مردم از و ترسند و کثر نحو مبیوع و بسیار ست تصحیح در یائی مثل مبیوع و معیوب و قل مصوون و کم ست تصحیح در واوی مانند مصوون بصاد مهمله

از صون بالفتح که نگاهداشتن ست شعر	
هر جا که رنگ و بو بود و گفتگو بود	ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار
	بواسطه آنکه او گران تر است از یا

کنز شابه شلند و راء مهمله ماضی معلوم مسترف و همچنین قل بقاف اول تصحیح ست و ثانی مضاعف و اعلال نحو تلووا و تصحیح قلیل و اعلال مانند تلووا ابدو واو و تصحیح بدو یاء اخیر کم ست تلووا جمع مذکر حاضر ست از لوی یلوی لیا بفتح لام و تشدید یاء تحتانی گردانیدن و پیچیدن چیزی و مدافعه کردن در دام و وام جنبانیدن اصل تلویوا مثل تنصروا ضمه یا بما قبل دادند که واو اول ست بعد حذف حرکت او برای التقاء ساکنین حذف کردند پس گشت تلووا و در اصل تلوون بود نون او برای جزم بواسطه آن افتاده است قوله تعالی ان تلووا او تعرضوا یعنی اگر بگردانید یا روگردان شوید و بعد از آن جمعی نقل میکنند حرکت واو را بلام و یکی از دو واو را حذف میکنند و گویند تلوا و همچنین در تصحیح یکی از دو یاء اخیر را بعد نقل کسرهٔ یاء اول بما قبل و میگویند تصحیح بیک یا در آخر قطعه

گل بهار بچیدن نمیشود آخر	جمال یار بدیدن نمیشود آخر
خزان حسن ترا صد بهار در پیست	بیک بنفشه دمیدن نمیشود آخر

و تحذف ان فی نحو قلت و بعت و قلن و بعن ای حذف کرده میشود واو و یا در مانند قلت الخ قلت که در اصل قولت بود و اصل بعت بیعت و اصل قلن قولن بود و اصل بعن بیعن واو و یا بالتحرک کها وانفتاح ما قبلها الف شد و الف بالتقاء ساکنین افتاد و بعد از آن در قلت و قلن فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند بر محذوف و یکسر الاول اذا کان العین یاء او واوا مکسورة و کسره داده میشود اول که فاء الفعل ست وقتیکه باشد عین الفعل یا مثل بعت یا واو مکسور مانند خفت که اصلش خوفت بود و یضم فی غیره و ضم داده شود فاء الفعل در غیر آنچه مذکور شد یعنی در صورتیکه عین الفعل یا واو مکسور نباشد

بمعنی قلت وطلت که اصلش قولت وطولت بود تحقیق این سخن در صدر گذشت ولم تفعلوه شد
لست بشبیه بالحرف ذکر کردند اورا در لست بسین مهمله که یکی از افعال ناقصه است از جهت شبیه
بودن او بحرف لیت بفتح لام وسکون یاء تحتانی وفتح تاء فوقانی ست حاصل آنست که لست
در اصل لیست بود بکسر یاء تحتانی یاء التحرکها وانفتاح ما قبلها بالف بدل کردند والف از برای
التقای ساکنین انداختند وفتحه لام را بکسره بدل ساختند چنانکه در لغت گفته اند از بهر آنکه
بعد اعلال مشابه لیت شد در عدد حروف وحرکات وسکنات ودر حرف تصرف نمیکنند
پس در مشابه او نیز تصرف نکردند لیت کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند چه در فارسی
معنی او کاشکی باشد **شعر**

ای کاش گوشش چو چشمم احول شدی چو چشم
تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی

بدانکه لیس مکسور العین ست و مفتوح نیست
زیرا که مفتوح العین را از برای خفت فتحه ساکن نمیکنند ومیگویند در علم علم بسکون لام ونمیکنند در ضرب
ضرب بسکون را و مضموم العین نیست از بهر آنکه ذوات یا مضموم العین نمیباشد ودر بعضی از نسخ تشبیه
بحرف بی باء ضمیر وباء جاره واقع شده است لم یفعلوا اجمد جمع مذکر غائب از باب منع و صحیح نونش
از جهت لم جازم ساقط شده وسقوط نون علامت جزم ست ومن ثم سکنوا الیاء سکنوا از تسکین مصدر
تفعیل ست یعنی واز انجاکه لست لیت ست ساکن کردند یاء را در لیس که صیغه مذکرست تا منقلب نگردد بالف
مثل هاب جاری مجری حرفش ساختند وگردانیدند مثل لیت زیرا که ابدال یا بالف تصرف ست
در جوهر کلمه واسکان تصرف ست در هیات کلمه وفی قل وبع لانه عن تقول وتبیع ونیز حذف کردند واو ویاء را
در قل وبع زیرا که بدرستیکه آن هریک متفرع ست از تقول وتبیع پس واجب ست که نقل کنند ضمه و
کسره را در هر دو از واو ویا بما قبل چنانکه در یقول ویبیع وبعد نقل دو ساکن بهم آمدند ویکی را از ان
دو بطریق وجوب حذف کردند وفی الاقامة والاستقامة وقلب کردند واو را در اقامة واستقامة که اصلش
اقوام واستقوام ست وقلب کردند بالف از جهت حمل بر اقام واستقام ودو ساکن جمع شدند اول
الف عین الفعل ودوم الف زائد پس حذف کردند الف اول از برای التقاء ساکنین بنا بر اصل
اخفش ومقول و بنا بر سیبویه محذوف الف دوم ست وبعضی شراح اعتراض کرده اند که ذکر اقامة
واستقامة مکررست وجوابش آنست که ذکر مرد در ما سبق از جهت قلب عین ست بالف واینجا
از برای حذف بواسطه التقاء ساکنین فی نحو زانحذف فی نحو سید وجائز میباشد حذف واو ویا
در مانند میت وسید که تشدید یاء مکسور فیعل ست بفتح فاء وکسر عین اصلش سیود ومیوت سیس

گوئی سیر درست بسکون یا مخفف ولیونة و در لینونة واو و یا جمع شدند و اول ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کینونة شد بتشدید یا تحتانی و بعد حذف یا کینونة گشت بتخفیف یا و آن بود درست و قیل و لیتبح قاف و تشدید یا تحتانی مکسوره ملتصق تیولولة بعد قلب واو بیا و ادغام یا در یا قیلولة شد بتشدید یا و چون یا دو شد قیلولة گشت بتخفیف یا و آن خراب کرد در چاشتگاه است بدانکه لازم گرفته اند حذف حرف یا درین دو لفظ از جهت کثرت حروف کلمه با تاء تانیث و کلام مصنف بران دلالت میکند که حذف ضرور جائز باشد و فیه نظر بواسطه آنکه کینونة و قیلولة بیوسته مخفف مستعمل است مگر نادر

در نثر درست شعر که تشدید آمده است **شعر** | اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشت بالکیدست نیست | و فی باب قیل و بیع ثلاث لغات و در باب

قیل و بیع سه زبان است الیاء والاشمام والواو یکی یا است و دوم اشمام و سوم واو و ملخص سخن آنست که در باب قیل و بیع یعنی در فعل مجهول ثلاثی معتل العین سه لغت است اول قیل و بیع و اصل بیع بیع بضم با و کسر یا پس ساکن کردند یا را از جهت کراهت کثرت بر و بعد پس یا ساکن و قبل و مضموم است فا را کسره دادند و بعد از ان قیل را بر وی حمل کردند دوم اشمام است بشین معجمه و آن عبارتست از آنکه فاء الفعل را بوی ضمه دهند از جهت تنبیه بر اصل و مخفی نخواهد بود که اشمام اینجا بمعنی که در اول وقف مذکور شد نیست و این لغت فصیح است و سوم قول و بوع است بضم اول بنابر آنکه اصل قیل قول بود و کسره را از واو بواسطه ثقل حذف کردند پس گشت قول و بعد از ان بوع را بران حمل کردند و این لغت ردیست زیرا که حمل ثقیل بر خفیف بهتر است از حمل خفیف بر ثقیل لغات بضم لام و غین معجمه جمع لغة بضم اول و فتح دوم و آن در نسخه مرقوم

بغرضهای خود ازان خبر کنند از راقمه **شعر** | ای یار میرس از من بیدل خبر من
تا از تو خبر یافته‌ام از خود خبرم نیست | فان اتصل به ما یسکن لامه نحو بعت یا عبد و قلت

یا قول فالکسر والاشمام والضم یعنی پس اگر متصل شود بمانند قیل و بیع چیزی که ساکن بسازد لام الفعل او را چون ضمیر مرفوع متحرک و لکن حذف عین الفعل از برای التقاء ساکنین مانند بعت یا عبد و قلت یا قول پس کسره فاء الفعل و اشمام و ضم هر جائز است بعت یا عبد فروخته شدی ای غلام و قلت یا قول گفته شدی ای گفتار عبد بفتح عین مهمله و سکون باء موحده و دال مهمله قول بفتح قاف و سکون واو گفتن و گفتار لیکن مضارع معلوم از باب تفعیل و باب اختیر و انقید مثلهما و باب اختیر و انقید یعنی ماضی مجهول معتل العین از باب افتعال و انفعال مانند باب قیل و بیع است در هر دو معنی در واوی و یائی و اختیر یائی است و انقید واوی است این را جاری مجری قیل و بیع بنابر آن ساختند که اصل اختیر و انقید اختیر و انقود است و تر و قود بجو بیع و قول است بخلاف باب اقیم و استقیم بخلاف ماضی مجهول افعال و استفعال که اقیم و استقیم است زیرا که اصل هر دو اقوم و استقوم است و واقع شده است درین هر دو قبل عین ضمه تا معامله قیل و بیع با آنها کرده شود بلکه در انها قبل عین سکون واقع است پس آنها جاری مجری اقیم و استقیم شد زیرا که جاری و مجری قیل و بیع نیستند و شرط اعلال العین

في الاسم غير الثلاثي والجاري على الفعل مما لم يذكر موافقة الفعل حركة وسكونا مع مخالفته بزيادة او بنية مخصوصتين به وشرط
اعلال عین در اسمیکه غیر ثلاثی ست یعنی براکثر از سه حرف ست وغیر جاریست بر فعل از انکه یاد کرده نشده است حکم او
موافقت فعل ست در حرکت وسکون با مخالفت بزیادة حرفی یا بنائی مخصوص اند بزیادة وبنیه باسم جاریه بر فعل مثل مصدر
واسم مفعول شرط اعلال العین مبتدا است وموافقت خبر اوست وفی ما بیان غیر ثلاثی وجاریست حرکة وسکون تا تمییز آید
موافقت بتقدیم نابر قاف ماکسی همکار بودن وهم شش دن ولائق آمدن جاری بجیم وکسر را زوباره حاصل سخن
آنست که اسمیکه ثلاثی وجاریست حرکة وسکونا نمی اند بلکه زیاده از سه حرف ست ونیز بر فعل جاری نیست از ان قسم ست
که حکمش در صدد مذکور نشده است اورا وقتیکه اعلال میکنند که موافق فعل باشد در حرکة وسکون با حرفی آید یا و
بنائی که مخصوص بآن اسم اند با فعل مخالفت داشته باشد دانسته باش که لفظ غیر ومثل برای توغل در ابهام یا اضافت
بسوی یکی از معارف معرفه نمیشوند اما چون ازنکاره صرف بر می آیند جائز ست که صفت معرفه واقع شوند شعر

اگرچه نالهٔ من در دلت اثر نکند	نمیشود که زحال دلم خبر نکند

فلذلك لو بنيت من البيع مثل مضرب وتحلئ قلت مبيع وتبيع معلا لیس برای آنکه شرط اعلال غیر ثلاثی وغیر جاری
بر فعل موافقت فعل ست در حرکت وسکون ومخالفت بزیادت یا ببنیه مخصوصین اگر بنا کنی از بیع مثلا مثل مضرب
بفتح میم وکسر عین یعنی اسم ظرف او یا تحلئ بکسر تار فوقانی وسکون حار مهمله وکسر لام وهمزه وآن چیزیست
که تراشیده شده باشد از چرم واورا کارد بریده از حلاءت الجلد یعنی کند پوست را احلد بکسر جیم وسکون لام وضم دال
مهمله مراد از وی امر فاسد ساقط از چیزیست بگوئی مبیع بفتح میم وکسر با وتبیع بکسر تین تار فوقانی وبار موحده و
سکون یار تحتانی درحالیکه اعلال کرده شده است واصل مبیع مبیع بفتح میم وسکون با وکسر یار تحتانیه تبیع
اصلش تبیع بکسر اول وسکون دوم وکسر سوم از جهت موافقت فعل در حرکت وسکون یا مخالفت مبیع بزیادت
میم ومخالفت تبیع بر وزن تفعل یا بنائکه مبیع مثال زیادت مخصوصه اسمانه بهر آنکه از زیادة میم مخصوص باول اسم
می باشد نه فعل وتبیع مثل بنار مخصوص است بنابر انکه فعل برین وزن نمی باشد بیست وقلت ماضی معلوم مخاطب
اول از باب ضرب ودوم از باب نصر ومثل تضرب قلت تبيع مصححا اگر بنا کنی از بیع مانند تضرب بفتح تار وکسر را بگوئی تبیع
بفتح تار فوقانی وسکون بار موحده وکسر یار تحتانی درحالیکه صحیح داشته شده است تا ملتبس نشود بفعل یعنی اگر
اعلال کنند بعینه مثل تقول میشود پس معلوم نمیشود که اسم ست یا فعل معتل بضم میم وفتح عین مهمله وتشدید لام اسم مفعول

اعلال ومضاعف مصحح اسم مفعول تفعیل ومضاعف اللام تقلبان الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ان لم يكن بعدهما
موجب للفتح ومعتل لام قلب کرده میشود در ان واو ویا بالف وقتیکه متحرک باشد ومفتوح باشد ما قبل هردو اگر نباشد
بعد او واو ویا واجب کننده مر فتح را از برای دلیلی که در معتل عین گذشت تحرکتا یجاور الهملتین تثنیه مؤنث غائبه

ماضی معلوم از باب تفعل و التفتح بفا و تاء فوقانی و حاء مهمله ماضی معلوم از باب انفعال موجب بضم و کسر جیم اسم فاعل است از باب انفعال بو ششان و ادی کغزا نحو غزا بفتحتین عین و زای معجمتین اصلش غزو و رمی اصلش رمی و لغوی اصلش لغو و حیی اصلش حیی حی بفتح حاء مهمله و تشدید یاء تحتانی زنده شدن و عصا اصلش عصو و رحی اصلش رحی بخلاف غزوت و رمیت که بسکون ماقبل واو و یا اند لهذا بالف بدل نکردند و همچنین غزونا و رمینا و تخشین جمع مونث حاضر در تفعلن یا را و را الف نکردند برای سکون ما بعد و تخشین واحده مخاطبه اصلش تخشیین بود یا را اول الف شد و افتاد و وزنش تفعلن و تابین بفتح تا و سکون همزه و فتح با مانند تخشین جمع مونث حاضره وزنش تفعلن اول از باب علم و ثانی از باب منع ابا بالکسر و بای موحده در ابی یابی گذشت **شعر**

من دانم و دریغ تر من		کامشب چه گذشت	برسر من

و غزو بفتح عین و سکون زاء معجمه و رمی بالفتح و سکون میم از جهت سکون ماقبل و بخلاف غزوا که واو مثل الف نشد و همچنین رمیا که یاء مثل الف نشد از بهر آنکه بعد واو و یا موجب فتح ست و آن الف ست زیرا که اگر در ینها لام را بالف بدل کنند الف بالتقاء ساکنین خواهد افتاد و ملتبس میشود بغزا و رمی که واحد است و حمل علیه عصوان و رحیان للالباس و حمل کرده شده است بر هر واحد از غزوا و رمیا عصوان و رحیان بفتحتین از برای التباس یعنی اگر لام ایشانرا بالف کنند و الف برای اجتماع ساکنین ساقط شود عصان و رحان ماند پس ملتبس شود نزدیک سقوط نون بسبب اضافت مانند عصا زید و رحا عمرو و هر واحد از ضمیر تثنیه موجب فتح واو ست پس ماقبل الف پیوسته مفتوح میباشد و اخشیا نحوه لانه من باب لن تخشیا و اخشیا مانند غزوا است در عدم اعلال لام از جهت آنکه بود از باب لن تخشیا است که صیغه تثنیه مضارع ست از بهر آنکه امر ماخوذ میباشد از مضارع و بی شبهه اگر لام در لن تخشیا منقلب شود بالف پس بعد سقوط باقی میماند لن تخشی و ملتبس میشود بمفرد و اخشین نشبه بذلک عطف ست بر لن تخشیا یعنی زیرا که اخشیا از باب لن تخشیا است و از باب تخشین از بهر آنکه هر دو غزوا و موجب فتح لام در هر دو متحقق ست و بهتر آنست که معطوف باشد بر اخشیا یعنی اخشین نیز مانند غزوت است در عدم اعلال از برای مشابهت او بلن تخشیا و اگرچه ملتبس نمیشود بر تقدیر اعلال و گفته میشود اخشان و لیکن حمل کردند بر لن تخشیا از بهر موافقت در وجوب فتح لام و جائز ست که بذلک اشاره باشد بسوی اخشیا پس ما اول حمل کردیم اخشیا را بر لن تخشیا و بعد ازان اخشین را بر اخشیا بخلاف اخشوا زیرا که قلب ما نشد در ش لام را بالف از بهر آنکه بعد الف موجب فتح نیست و اصل او اخشیوا ست یاء التحرکها و انفتاح ماقبلها بالف بدل کردند و بالتقاء ساکنین افتاد اخشوا شد بر وزن افعوا و همچنین اخشون بفتح شین و ضم واو و تشدید نون و اسطه انکا مدگا و با اخشیا ... اوا ... مستعمل شد ... و ...

و ملاقی ساکن ست که بعد اوست مثل اخشوا القوم و شد اخشون و همچنین اخشی بفتح شین و سکون یا اصلش اخشی مانند اعلمی یا از بهر تحرک و انفتاح ما قبل الف شد و الف برای اجتماع ساکنین افتاد و اخشی شد و همچنین اخشین بفتح شین و کسر یا و تشدید نون از برای آنکه هر گاه متصل شود بوی نون تاکید ثقیله یا را حرکت کسره داد ند بواسطه آنکه قبل با فتحه ست و ملاقی ساکن ست که بعد اوست مثل اخشی القوم و کنت اخشین شعر

زلف تو سیاه گشت جانا
بسیار در آفتاب گشته است

و تقلب الواو یاء اذا وقعت ثالثة مکسورا ما قبلها او رابعة فصاعدا و لم تنضم ما قبلها و بدل کرده میشود واو بیا وقتیکه واقع شود در حرف سوم در حالیکه مکسور ست ما قبل او یا واقع شود حرف چهارم پس بالا رونده از چهار یعنی واو حرف پنجم و ششم واقع شود و مضموم نباشد ما قبل او بلکه مفتوح یا مکسور باشد که دعی همچو دعی ماضی مجهول اصلش دعو دوا شد و رضی اصلش رضو ماضی معلوم یا مجهول و الغازی اصلش غازو و درین الفاظ واو را بیا بنا بر آن قلب کردند که واو متطرفه بعد کسره نزدیک ایشان مستکره و مستهجن ست لهذا انرا رفض و ترک کرده اند و اغزیت اصلش و اغزوت و تغزیت اصلش تغزوت و استغزیت اصلش استغزوت و تغزیان تثنیه مضارع مجهول ست از باب اصلش تغزوان و یرضیان تثنیه مضارع معلوم از باب علم یا مجهول اصلش یرضوان درین کلمات واو را بواسطه آن بیا بدل کردند که هر گاه کلمه زیاده شد بر سه حرف ثقیل و گران گردید و یا سبک تر ست از واو و مانعی نیست همچو ضم در یدعو و یغزو پس بدل کردند واو را بیا از بهر آنکه هر گاه واجب شد قلب او بیا در بعضی متفرقات و حمل کردند باقی را بر ان اما در اغزیت و استغزیت پس حمل کردند ماضی را بر مضارع زیرا که مضارع ایشان تغزی و تستغزی ست و واو بیا قلب شده از جهت تطرف ما قبل و اما در تغزیت و تغازیت با آنکه در مضارع ایشان واو الف شده است مثل تتغزی و تتغازی از جهت تحرک و انفتاح ما قبل زیرا که تفعل و تفاعل مطاوع فعل و فاعل اند و در اصل واو از جهت انکسار ما قبل یا میگردد همچو تغزی و تغازی و ماضی را حمل بر ایشان کرده بودند چون غزیت و غازیت و باقی ماند یا بعد دخول یاء مطاوعه در ماضی بحال خود و در مضارع ابقا یا ممکن نیست از جهت تحرک و انفتاح ما قبل و در تغزیان و یرضیان عکس مذکور ست یعنی حمل کردند مضارع را بر ماضی از بهر آنکه واو در غزی و رضی از جهت انکسار ما قبل یا شده است پس حمل کردند مضارع را بروی برای طلب مماثله و مشاکله و هر گاه اسم فاعل را از برای اعلال فعل اعلال مکردند با اختلاف حیثیة پس اعلال ماضی از بهر اعلال مضارع و اعلال مضارع از بهر اعلال ماضی اولی و الیق باشد شعر

تو شهی و بتان سپه سر چه گشتم ز بند شه
من که بر بعیتم وفا بنده هر سپاهیم

بخلاف یدعو و یغزو که درین دو لفظ واو زائد بیا بدل نکردند اگرچه رابع واقع ست از جهت آنکه ما قبلش مضموم ست و قنیة و هو ابن عمی دنیا شاذ و قنیة بکسر قاف و سکون نون و یاء تحتانی و دنیا بضم دال مهمله و سکون نون و یاء تحتانی که در ترکیب هو ابن عمی دنیا وارد شده شاذ ست حاصل آنست که قنیة اصلش قنوة است واو را بسکون سابق بوقوع فاصل درمیان کسره و واو بیا بدل کرده اند و قنیه بمعنی سرمایه است و بعضی گویند که در قنیة هیچ شذوذ نیست میگویند قنوت الشیٔ و قنیته بواو و بیا اصل و دنیا دنوت درینجا نیز واو را برای موجب قلب بیا بدل کرده اند و دنیا بمعنی قریبا ست هو مبتدا است و ابن خبر او مضاف بسوی عم بفتح عین مهمله و تشدید میم که برادر پدر ست و او مضاف بسوی یاء متکلم دنیا حال ست یعنی او پسر برادر پدر منست درحالیکه نزدیک ست شعر

ساعد یار من و سیم و زر و مه سه یکیست | زلف پیچ یار و سیه سنبل تر هر سه یکیست

وطی تقلب الیاء فی باب رضی و دعی و بقی التقاء قبیله طی بدل میکنند یا را در باب رضی و دعی و بقی الخ بالف و میگویند رضا و بقا و دعا این مخصوص بافعال ست نه باسما تحق قاضی تقلب مضارع معلوم مؤنث غائبه است از باب ضرب برای تاویل طی بقبیله و تقلب الواو طرفا بعد ضمة فی کل متمکن یاء فتنقلب الضمة کسرة و بدل کرده میشود واو درحالیکه متطرف ست بعد ضمه در هر اسم متمکن بیا پس بدل میشود برای مناسبت یا ضمه بکسره طرف بفتحتین طا و را هر دو مهملتین و فا و سکون دوم کناره تنقلب بتاء قاف و بای موحده مضارع معلوم مؤنث غائبه از باب انفعال و صحیح کما انقلب فی الترامی والتجاری فیصیر من باب قاض چنانکه بدل کرده شده است ضمه بکسره در لفظ ترامی براء مهمله پس میگردد از باب قاض در ابدال واو بیا و حذف یا در حال رفع و جر نه در حال نصب ترامی و تجاری مصدر ترامیا و تجاریا و ترامی باکید یگر تیر اندازی کردن شعر

گاه گاهی بغلط گشته نگاهی میکن | تیر برگشته زدن صنعت تیر اندازیست

تجاری باهم رفتن و اصل هر دو ترامی و تجاری بضم میم و را ضمه هر دو را برای مناسبت یا بکسره بدل کردند چنانکه در مثلی که آرزو کردست قبلی برخورد نست بیمیر بصبا و را مهملتین مضارع معلوم مذکر غائب از باب ضرب باجوف یائی نحو ادل و قلنس مانند ادل و قلنس ادل بفتح همزه و سکون دال مهمله جمع دلو ست بالفتح اصلش ادلو بفتح اول و ضم سوم واو را بیا بدل کردند و ضمه را بکسره دلی شد و ضمه یا را برای ثقل انداختند و یا را برای التقاء ساکنین که یکی خود یش و دیگر تنوین ست که ملفوظ میشود و مکتوب نمیگردد ساقط کردند ادل شد بدانکه تنوین نون ساکن ست که بعد حرکت آخر کلمه واقع شود و برای تاکید فعل نباشد

و مکرر در قوم و محو رشد و میگویند برا اول و مررت باول و رایت اولیا و قلنس بفتحتین قاف و لام و سکون نون و سین مهمله اسم جنس قلنسه و آن کلاه است مانند تمر و تمرة قلنسوة بضم سین ام این واو را بیا بنابر آن بدل کردند که در کلمات ایشان اسم متمکن که آخر او واو و ما قبلش مضموم بود نمیباشد بخلاف آنکه در و هو که فعل اند و هو که اسم متمکن نیست بلکه اسم مبنی است و نیز بر دو حرف است و اگر واوش حذف کنند بر یک حرف باقی میماند و ذو بضم ذال معجمه و سکون واو که بسوی مضاف الیه مستعمل نمیشود پس واو در آن متطرف نباشد مانند دلو و بخلاف قلنسوة و قمحدوة بفتحتین قاف و میم و سکون حا و ضم دال مهملتین و فتح واو و نون و آن پس سر است که واو درین دو کلمه در طرف واقع نشده بخلاف البنین کالقوباء و بخلاف عین الفعل همچو قویا بضم قاف و فتح واو و یاء تحتانی و الف ممدوده و آن در و پست هر دو و مهالجه او آب دهن است که واو او را بیا و ضمه واو را بکسره بدل نکردند و همچنین الخیلاء بضم خاء معجمه و فتح یاء تحتانی و الف ممدوده تکبر کردن و پندار داشتن که واو او را بیا و ضمه او را بکسره بدل نکردند از جهت عدم وقوع واو و یاء در طرف قال الشاعر شعر

یا عجبا لهذه الفلیقه | هل تغلبن القوباء الریقه

فلیقه بکسر فا و کسر لام و قاف و داهیه و هل تغلبن بشین معجمه و باء موحده و نون مشدده تاکید مضارع غائب مبنی است از باب ضرب صحیح و قوباء فاعل و ریقه بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانی و قاف و آب دهن مفعول و تاء در قافیه در هر دو مصراع براء وقف ساکن باید خواند یعنی ای عجب این بلا و آفت آیا چیره میشود قوباء آب دهن را یعنی بر آب دهن قوباء غالب میشود زیرا که آب دهان کاسر و دافع قوباست لا ما شاء الله تعالی کما فی المثنوی مثنوی

از قضا سرکنگبین صفرا فزود | روغن بادام خشکی می نمود
از هلیله قبض شد اطلاق رفت | آب آتش را مدد شد همچو نفت

ولا اثر للمدة الفاصلة فی الجمع الا فی الاعراب نحو عتی و جثی و نیست اثر مده را که فارق است در میان ضمه و واو در جمع مگر در اعراب مانند عتی و جثی زیرا که میگردد اسم بعد قلب بیا و او و ضمه بکسره از باب قاضی بلکه اعرابش زائد است یعنی ما حاصلش آنست که هرگاه جمع بر وزن فعول بالضم باشد و معتل لام واوی نحو عتی بکسرتین عین مهمله و تاء فوقانی و تشدید یاء تحتانی و جثی بکسرتین جیم و ثاء مثلثه و تشدید یاء تحتانی جمع عات و جاث که اصل همه دو عتو و جثو و است بدو واو یکی واو زائد فعول و دوم واو لام الفعل بدل کرده شوند هر دو واو بیا زیرا که جمع ثقیل است و واو اول مده زائده است پس ام او لام الفعل را بیا بدل کردند عتوی و جثوی شد و واو و یا جمع شدند و سابق ایشان ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام و کسره دادند عین الفعل را که تا و ثا است چنانکه کسره دادند لام را در اول جمع دلو دلی و حقی شد و بعضی فاء الفعل را کسره دهند و گویند عتی و جثی بضم اول و کسر ثانی

پس ظاهر شد که نیست اثر مده را که فاصل ست میان او و متطرف نیز ضمه که بالای اوست مگر در جریان اعراب بر او که
میگوئی هذا اول و مررت باول و رایت اولیا بتقدیر ضمه و کسره و اظهار فتحه میاوئی هذه عتی و مررت بعتی
و رایت عتیا با عراب ثلث لفظی هر سه حال عات منکر و گردنکش و از حد در گزرنده و بغایت پیری رسیده
اصلش عاتو جاث بر زانو نشیننده اصلش جاثو و جمع این هردو کلمه در مصحف مجید واقع شده است اثر
بتحقیق همزه و ثاء مثلثه نشان مده بفتح میم و تشدید دال مهمله حرف علتی که ساکن باشد و حرکت ما قبلش
موافق بود و فاصل بفاء و صاد مهمله فارقه بخلاف المفرد بخلاف مفرد که دران قلب واو بیا واجب نباشد مانند قول الله تعالی
و عتوا عتوا کبیرا یعنی سرکشی کردند سرکشی کردن بزرگ عتو بضمتین عین مهمله و تاء فوقانی و تشدید واو مصاحبت
بواسطه آنکه مده فاصل موثر نیست در مفرد در عدم قلب بیا و بیا و عتو در اصل عتوو بود بر وزن دخول و قعود
واو اول در واو دوم ادغام کردند عتو شد از بهر آنکه جمع را ثقیل انگاشته اند نه مفرد را بلکه عدم وجوب
قلب در مفرد نیز نیست و قلب نیز بنابر ضعف جائز ست وقد تکسر الفاء للاتباع فیقال عتی و جثی و گاه کسره
داده میشود فاء الفعل در جمع بعد قلب او بیا و ابدال ضمه بکسره از برای تبعیت عین پس گفته میشود عتی و جثی
بکسر اول چنانکه الحال گفتیم و نحو نحو شاذ و مانند نحو بضمتین نون و حاء مهمله و تشدید واو جمع نحو بالفتح و سکون
دوم شاذ ست و اصل جمع نحو وست بر دو واو یکی را در دوم ادغام کردند نحو عدو و این خلاف قیاس ست و قیاس
نحی بضم اول و کسر دوم و تشدید یاست که اصلش نحوو باشد و واو دوم را بیا قلب کنند نحوی شد و واو را
از جهت اجتماع واو و یاء اسبق ساکن بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام نحو سوی در راه و مانند و علم
معروف و آهنگ کردن و برگردانیدن نام مردیست مخفی نیست لفظیکه در ابرار نحو و نحو ست که اول
بمعنے مانند ست و دوم همان لفظ از تجنیس ناقص که عبارت است از اتحاد دو لفظ مفرد در حروف و اختلاف

ایشان در حرکات و سکنات چنانکه درین بیت شعر
صبح دم ناله قمری شنو از طرف چمن
تا ز دل دور کنی محنت دور قمری
و قد جاء نحو معدی و مغزی کثیرا و القیاس

الواو و تحقیق آمده است در مفرد قلب او بیا و قیاس واو ست مانند معدی بفتح میم و سکون عین و
کسر دال مهملتین و تشدید یاء تحتانی اصلش معدوو واو دوم را بیا بدل کردند معدوی شد واو اول را
از بهر اجتماع واو و یا و سکون اول بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه اول را بکسره بدل
ساختند مشتق ست از عدوان بالضم والکسر که ستم کردن و از حد درگذشتن ست و نحو مغزی بغین و
زاء معجمتین بر وزن معدی و اصلش مغزوی مشتق از غزو بالفتح و قیاس در هردو معدو و مغزو ست
بتشدید واو و انقلاب همزه اذا وقعتا طرفا بعد الف زائدة و بدل کرده میشود واو با همزه وقتیکه واقع شوند

آن هر دو در طرف پس الف زائد و قعتا ثنتیه ماضی را لزوم نبوت فایده در مثال جاری نحو کساء و رداء مانند کساء که اصلش کساو بود از کسوت و رداء که رداى بود از قول ایشان فلان حسن الرداية یعنی چادر را و نیکو بستن پس الف تنها شد واو و یا در طرف بعد الف زائد و اعتبار الف زائد نکردند پس حرف علت گویا فتحه متصل است و قلب کردند واو را یا الفتح کما در انفتاح ما قبلها با الف تا نازل کردند الف را منزله فتحه چون زائدست و از جوهر فتحه و مخرج او پس دو الف ملاقات کردند و مکروه داشتند حذف یکی و تحریک یکی و آن اسم ممدوده و مقصوره نگردد پس الف اخیره را حرکت دادند بواسطه التقاء ساکنین پس الف همزه شد و اگر واو و یا بعد الف زائد نباشند بلکه الف منقلب از حرف اصلی باشد ایشان را اعلال نکنند از جهت توالی دو اعلال که عین و لام ست بخلاف رای و ثنای که رای براء مهمله اسم جنس ایت ست و آن علم و نیزه است و ثنای بثاء مثلثه جای بودن اشتر و گوسفند ست رای ثلاثی ست و الف او بدل بواو و لام او یاست از روایت و عین او را اعلال کرده اند و لام او سالم ست و اصل اعلال لام ست و تصحیح عین چنانکه گفته اند در هوی و مغزی اما لحق بشاذ ست و ثنای از ثویت ست با علال عین و تصحیح لام و عدم اعلال از برای اجتماع دو اعلال ست و مذکور شد و تقید بتاء التانیث قیاسا و اعتبار کرده میشود بتاء تانیث اندری قیاس اگر لازم کلمه باشد نحو شقاوة مانند شقاوت بفتح شین معجمه و قاف و آن بدبختی ست و سقایة بکسر سین مهمله و قاف و آن آب دادن ست و ظرفیکه در وی آب خورند این واو و یا را کالمنصرف نیافتند بلکه متوسط اعتبار کردند از جهت اتصال تاء تانیث بکلمه پس واو و یا را بهمزه بدل نکردند چنانکه قلنسوة را جاری مجری قلنس نکردند و نحو صلایة و عطایة و عبایة شاذ و مانند صلاءة الخ شاذ ست حاصل آنست که ابدال یا در این الفاظ بهمزه با عدم تصرف یا شاذ ست و قیاس صلایة و عطایة و عبایة است از جهت لزوم تاء تانیث در ایشان صلاءة بفتح صاد مهمله سنگ پهن که بران دارو سایند عظاءة بفتح عین مهمله و ظاء معجمه و ویست خورد تر از وزغ بفتحتین واو و زاء و غین منقوطتین که آفتاب پرست ست و عظاءة در فارسی کرپاسو و کرپسه براء و سین مهملتین گویند و بالا گذشت عباءة بفتح عین مهمله و باء موحده نوعی از گلیم و تقلب الیاء واوا فی فعلی اسما و بدل کرده میشود یا بواو در فعلی بفتح فا و سکون عین و الف در حالیکه اسم ست کتقوی همچو تقوی بتاء فوقانی و قاف و آن ورع و پرهیزگاریست از وقیت اصلش وقیی قلب کردند واو را بتا چنانکه تراث گذشت تقیی و بدل کردند یا را بواو و این محل استشهاد ست و شد تقوی و آن غیر منصرف ست زیرا که الف او برای تانیث ست و در کشاف مذکور ست که سیبویه از عیسی ابن عمر روایت کرده است علی تقوی من الله

عشرین تقوی و وجهش آنست که عیسی ابن عمرو الف را برای الحاق میگرداند نه از بهر تانیث چنانکه ترکی
جمعکرا او بتنوین میدانند و تقوی و همچنین بقوی بباء موحده و قاف و اصلش بقیی و در صحاح است ابقیت
علے فلان اذا رحمته والاسم منه البقیا بالضم الباء یعنے میگوئی ابقیت الخ وقتیکه مهربانی کنی او را و بقیا
بضم با اسم ست از آن و همچنین بقوی بفتح باء موحده بخلاف الصفة نحو صدیا در یا بخلاف صفت مانند صدیا
بفتح صاد و سکون دال مهملتین مونث صدیان که بمعنی عطشان و تشنه است از صدی بمعنی عطش و ریا بفتح
راء مهمله و تشدید یاء تحتانی مونث ریان بالفتح و تشدید دوم که سیرابست زیرا که قلب نکرده اند در اینها یا را بواو از جهت
فرق اسم میان اسم و صفت و تغییر در اسم اقربست از برای خفت اسما و ثقالت صفات و لهذا صفت یکی از اسباب
منع صرفست و تقلب الواو یاء فی فعلی اسما و بدل کرده میشود واو بیاء در فعلی بالضم و الف در حالیکه اسم ست
کالدنیا نحو دنیا بالضم دال مهمله و سکون نون که این جهان را گویند اصلش دنوا زیرا که دانا باید نوشت شعر

	هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق		جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ ست	

والعلیا و علیا بالعین مهمله و اصلش علوا از علا یعلو اگر گوئی چرا دنیا و علیا را اسم گفتند و اینها صفت واقع میشوند
مانند الدار الدنیا و المنزلة العلیا گوئیم اینها اگرچه صفت اند اما از معنی بر آمده اند و اسم شده اند و مستعمل میشوند مثل استعمال اسما
چنانکه میگوئی اجرع را که بجیم و عین مهمله سنگستان ست و ابطح را که بباء موحده و طاء و حاء مهملتین رودخانه است
الاجرع والابطح محلے بلام تعریف مثل صفات و ایشان همچو صفات مستعمل شده اند البطح و اباطح و اجرع و اجارع پس
منصرف ساختند اینها را و شذ القصوی و حزوی و شاذ ست قصوی بقاف و صاد مهمله و حزوی بحاء مهمله و
زاء و قیاس در ایشان قصیا و حزیا ست فی الشه باشد که در قصوی بوصف از موصوف مستغنی شده همچو دنیا
و اصل مراد غایت قصوی گشته است اسم غیر صفت و لهذا احکام لشده و ذکر کرده اند و معنی اند و در منتهی ست حزوی
نام جای و در صراح ست حزوی بالضم ریگ توده بخلاف صفت مانند غزوی بالغین و زاء معجمتین تانیث اغزی
که بدل نکردند در و واو را بیا از جهت فرق میان اسم و صفت با آنکه در اسم قلب نکردند و عکس نکردند
از بهر آنکه اسم حقیقت ست و گذشت و لم یفرق فی فعلی من الواو و فرق کرده نشده است میان اسم
و صفت در فعلی بفتح فاء وقتیکه بهم رسیده باشد از واو نحو دعوی و مانند دعوی آن اسم است از دعوت بالفتح
و شهوی بشین معجمه مونث شهوان بالفتح بمعنی آرزو از شهوت و صفت در فعلی من الیاء و فرق کرده نشده
است میان اسم و صفت در فعلی بالضم هرگاه بهم رسیده از یا نحو الفتیا و القضیا مانند فتیا بفاء و تاء ارفوقانی که
از اسماست بمعنی حکم مسئله و قضیا بقاف و ضاد معجمه تانیث اقضی از قضایا بالفتح که حکم ست و از صفات
وتقلب الیاء واوا اذا وقعت بعد همزة بعد الف فی باب مساجد ولیس مفرده کذلک لقلب الهمزة یاء و قلبت

یا وقتیکه واقع شود بعد همزه که عیبا شد آن همزه بعد الف در باب مساجد و لفظ جمعی که بر این وزن ست ش
حال آنکه نیست مفرد آن یا یعنی مفردی که دران یاست همچنان یعنی دران مفرد یا واقع ست بعد الف
بالف همزه نحو مطایا مانند مطایا جمع مطیه بر وزن بریه و رکایا جمع رکیه برای حمله و کسر کاف و تشدید یاء تحتانی
چاهی که هنوز درست کرده باشند و باصلاح آورده اصل هر دو مطایو و رکایو از مطوت بهم او رکوت البیر
شدد ته واصلحته بدل کردند در هر دو واو را بیاء از جهت تطرف و انکسار ما قبلش و گشت مطائی و رکائی بدو یاو
بدل کردند یا را که واقع ست بعد الف بهمزه چنانکه در صحائف و گشت مطاءی و رکاءی بیاء واقع بعد همزه
که کائن ست بعد الف در باب مساجد و مکروه داشتند وقوع همزه مکسوره در میان دو حرف علت در جمع که
ثقیل ست با آنکه مفرد او نیست و همچنان تا رعایت او کرده شود پس بدل کردند کسره همزه را بفتحه و گشت
یا الف و گردید مطاءا و رکاءا و ناخوش داشتند وقوع همزه در میان دو الف قلب کردند همزه را بیاء و گشت
مطایا و رکایا و خطایا علی القولین و مانند خطایا بر دو قول اما بر قول خلیل از بهر آنکه هرگاه جمع کردند خطیه بر خطائی
بتقدیم همزه بر یاء واقع شد یا بعد الف از باب مساجد و اما بر مذهب غیر خلیل بواسطه آنکه قلب کرده شود یائیکه
واقعست بعد الف از خطای بهمزه و جمع میشوند دو همزه و قلب کرده میشود همزه دوم بیاء از جهت انکسار ما قبل و
میگردد خطایی یا بعد همزه که بعد الف باب مساجد ست پس قلب کرده شد یا بالف و همزه بیاء چنانکه گذشت شعر

دل گدازیدی بخور د خوابم کردی	آنچنان گرم گذشتی که کبابم کردی

و صلایا جمع المهموز و غیره و مانند صلایا جمع صلاءة مهموز اللام و غیر مهموز اللام که صلایا بیاء تحتانی
است اصلش صلایی بدو یاء و بدل کردند یاء اول را بهمزه و شد صلائی بیا بعد همزه پس قلب کردند
همزه را بیاء و یا را بالف چنانکه مذکور شد و اصل جمع صلاءة مهموز صلائی ست بهمزه بعد یا و بعد ازان
قلب کردند یا را بالف و همزه را بیاء چنانکه گذشت و شوایا جمع شاویه همچو شوایا بالشین معجمه جمع شاویه
وآن اسم فاعل ست از شوی یشوی میگویند شویت اللحم یعنی بریان کردم گوشت را و آن لفیف مقرون ست
اصلش شواوی قلب کرده شد واوی که واقع شد یا بعد همزه که بعد الف ست بهمزه چنانکه در اوائل و گشت
شوائی و واقع شد واو بعد همزه که بعد الف ست در باب مساجد و مفردش چنین نیست و باوی کردیم آنچه الا گذشت
و عین فعل شاویه را بهمزه بدل نکردند چنانکه در قائمه و بائعه کرده اند زیرا که عین فعل شاویه را که شوی یشوی ست
اعلال نکردند بخلاف شواء جمع شائیه بخلاف شواء بفتح شین معجمه که جمع شائیه اسم فاعل ست من شاوت ای شاوت
ای سبقت ناقص واوی که مهموز العین اصلش شواوی ست و اگرچه یا در و واقع ست بعد همزه که بعد الف ست
در باب مساجد اما در و یا را بالف بدل نکردند و نه همزه را بیاء زیرا که یا واقع ست بعد همزه که ...

و در مفرد او نیز نیست پس رعایت او کردند از جهت مشاکله واحد با جمع و اعلال مثل مانند اعلال قاضی ست کجوار

شواء و جواء جمعی شائیة و جائیة علی القولین نهاد بخلاف شواء و جواء بجیم و مهر دو جمع شائیه و جائیه ست بر
دو قول یکی قول خلیل و دیگر قول غیره و در مهر دو یعنی شواء و جواء و شوایا بالفتح جمع شائیه و اسم فاعل ست
از شاء یشاء و آن اجوف یائی مهموز اللام ست مصدر او مشیئة بهمزه بعد یاء تحتانی مانند خطیئة بر وزن خطیئة
همزه را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام و اصل شواء شوائی بتقدیم یا بر همزه پس مقدم کردند همزه را بر یا
نزد یک خلیل و گشت شوای و نزد یک غیر خلیل قلب کردند یای را که واقع ست بعد الف بهمزه و شد شوا
بدو همزه و قلب کردند همزه دوم را بیا از جهت انکسار ما قبلش و گشت شوای پس بر مهر دو مذهب واقع ست
یا بعد همزه که بعد الف ست در باب مساجد اما علی مذکور نکردیم از جهت مشاکلة جمع با مفرد چنانکه گذشت همچنین حکم
جواء جمع جائیة که اسم فاعل ست از جاء یجیء اجوف یائی مهموز اللام و در بعضی از نسخ شاء و جاء بعد جائیه واقع شده
که مهر دو معنی معلوم اند اصل ایشان شیاء و جیاء ست یا الف شده معنی در اصل جمعین بود و نون بواسطه اضافه
افتاده و قد جاء اداوی و علاوی و هراوی مراعاة للمفرد و تحقیق آمده است اداوی مثال مطهره جمع اداوه بالکسر
که مطهره است و گذشت علاوی بعین مهمله بر وزن مطایا در علاوه بکسر و آن چیزیست که می آویزند بگردن اشتر بعد بار
کردن او مانند سقایه و جز آن هراوی بهاء مهمله بر وزن رکایا در هراوة بالکسر و آن چوب دستی و عصا ست از جهت
رعایت مفرد ایضاحش آنست که مقتضای اصل مذکور اینست اداء و علاء و هرایا از بهر آنکه اصل ادایو و علایو و هرایو ست قلب کردند واو را بیا از برای انکسار ما قبل و قلب کردند یا را بهمزه مثل صحائف
پس گشت اداء و علاء و هراء بیای که واقع ست بعد همزه بعد الف در باب مساجد و مفرد این چنین نیست و بود
قیاس ادایا و علایا و هرایا اما قلب کردند یا را بواو از برای تشاکل جمع بواحد زیرا که مفرد او اداوه و علاوه
و هراوه است مراعات نظم نگاهبانی کردن سخن ست از باب مفاعله اصل مراعیه یا الف شده شعر

جز تغافل چه کند لطف بعاشق طفلی		که در آئینه هم از عکس نگهبان دارد

و تسکنان فی باب یغزو و یرمی مرفوعین و ساکن کرده میشود واو و یا در باب یغزو و یرمی در حالیکه مرفوع اند
از برای استثقال ضمه بر واو و یا بعد ضمه و کسره مراد از باب یغزو و یرمی ناقص واوی و یائی باب نصر و ضرب
بدانکه فعل مضارع و قتیکه مجرد از باب ناصب و جازم و مرفوع میباشد مانند یضرب و ینصر اعراب مضارع رفع و نصب
و جزم ست عامل رافع او مشابهت ست با اسم در آنکه مانند اسم مشترک میباشد و بقرینه خاص بیک معنی
میگردد چه مضارع مشترک ست در معنی حال و استقبال و این مذهب اصح ست و بعضی گفته اند که موضوع برای
حال ست و در استقبال بطریق مجاز مستعمل میشود و جمعی عکس این گفته اند و بعضی اسما مشترک میباشند مانند عین که معنی

چشمه و آفتاب و ابر خلاصه آنست که بقرینه خاص بیک معنی میشوند مانند رایت عینا جاریة و الغازی و المرتمی مرفوعا و مجرورا او ساکن کرده میشوند واو و یا در باب غازی و رامی در حال رفع و جر میگوئی جاء الغازی و الرامی و مررت بالغازی و الرامی باسکان یا و رایت الغازی و الرامی بنصب یا و التحریک فی الرفع و الجر شاذ کالسکون فی النصب حرکت دادن در حال رفع و جر در یا شاذ است همچو سکون در حال نصب و الاثبات فیهما و فی الالف بالجزم اثبات بجر عطف ست بر السکون یعنی و همچو اثبات در واو و یا در الف در حال جزم حاصل آنست که یا را در حال رفع و جر حرکت دادن و اثبات واو و یا الف با وجود جازم شاذ است و در اشعار بطریق ندرت و قلت واقع شده است و تحذف فی مثل یغزون و یرمون و حذف کرده میشود واو و یا در مانند یغزون جمع مذکر غائب اصلش یغزوون واو اول را ساکن کردند چنانکه در یغزو بعد ازان برای اجتماع ساکنین انداختند و اصل یرمون یرمیون یا را ساکن کردند چنانکه یرمی بعد ازان از بهر اجتماع دو ساکنین انداختند و پس ازان میم را برای مناسبت واو ضمه دادند و اغزن اصلش اغزو ضمه واو دور کردند و بعد ازان واو را از برای اجتماع دو ساکنین حذف کردند و گشت اغز و پس ازان لاحق کردند نون تاکید ثقیله و حذف کردند واو را از بهر ملاقات دو ساکن و حرکت نداده اند واو را چنانکه در اخشون برای وقوع ضمه قبل او بخلاف اخشون که قبل او فتحه است و اغزن اصلش اغزوی کسره واو حذف کردند و بعد ازان واو را برای التقاء ساکنین انداختند و بعد ازان زا را بجهت وقوع یا ساکن بعد او کسره دادند و گشت اغزی و بعد ازان لاحق شد نون تاکید ثقیله پس جمع شدند دو ساکن یکی یاء مخاطبه و دیگر نون حذف کردند یا را و گشت اغزن یا را حرکت نداده اند چنانکه در اخشین از برای وقوع کسره ماقبل بخلاف اخشین و ارمن بضم میم و کسر میم همچو اغزن و اغزن در تعلیل مگر آنکه میم در ارمن در اصل مکسور است و ضم داده شده است بعد حذف یا از جهت واو جمع و نحو ید و دم و اسم و ابن و اخ و اخت لیس بقیاس و مانند ید و دم الخ نیست قیاس اصل این کلمات یدی و دمی یا دمو و سمو و بنو و اخو ست و هیچ چیزی در انها مقتضی حذف آخر نیست بلکه قیاس بعضے اسباب ست همچو ید و دم و اسم از جهت سکون ماقبل حرف علت در ینها چنانکه در دلو و ظبی و قیاس بعضی ابدال ست مثل ابن و اخ از برای تحرک حرف علت و انفتاح ماقبلش چنانکه در عصا ست اما حذف کرده شده است اواخر ایشان بر خلاف قیاس از بهر انکه کثرت استعمال ایشان در کلام و بسیاری در محاورات ست ید بفتح یاء تحتانی و تخفیف دال مهمله دست و نعمت شعر

از خراش سینه دستم تا بازو سوده شد		داغ دستم نیستم داغم که داغ از دست رفت

دم بفتح دال مهمله و تخفیف میم خون اسم بالکسر نام اب بالفتح و تخفیف یاء موحده پدر اخ بفتح همزه و تخفیف خاء معجمه برادر خست

بضم همزه و سکون خاء معجمه گذشت **شعر**
شانه حیرانم چه سان در مار آن گیسو گذشت — پای چوبین را زه بار یک رفتن مشکل ست

الا ابدال جعل حرف مکان حرف غیره ابدال گردانیدن حرفیست بجای حرفیکه غیر اوست بدانکه مکان حرف گفت و بلفظ جعل حرف فاعو منا عن حرف احتراز کرد ازینکه حرفی عوض حرف دیگر در غیر موضع او مانند همزه ابن و اسم و تاء عدة و زنة که این را ابدال میگویند مگر مجازاً و قوله ما و غیره احتراز است از رد محذوف مثل باب اب واخ داشته زیرا که وقت نسبت میگوئی ابوی و اخوی و آنهی بردلام و گردانیدن او و در مکانش پس تعریف افعال بر وصادق می آید و یعرف بامثلة اشتقاقه و شناخته میشود ابدال بصیغهای که اشتقاق کرده شده است ازان کلمه که دران حرف مبدل ست کتراث بحو تراث بضم تاء فوقانی و راء مهمله و ثاء مثلثه که مال موروث ست زیرا که ورث یرث و وارث و موروث و مورث دلالت میکند بر آنکه اصل تراث وارث ست و همچنین اجوه بضم همزه و جیم جمع وجه بالفتح بواسطه آنکه وجه و توجه و موجه دال ست بر آنکه همزه اش بدل واو ست و بقلة استعماله و شناخته میشود ابدال بکمی و بیشی استعمال لفظیکه در حرف دیگر ست کالثعالی بحو ثعالی بثاء مثلثه و عین مهمله و باء موحده جمع ثعلب بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم که روباه است زیرا که ثعالب کثیر الاستعمال ست و ثعالی قلیل الاستعمال پس معلوم شد که یاء تحتانی در ثعالی عوض باء موحده است و با ثاء مثلثه نیز اشتقاق معلوم میشود بواسطه آنکه ماده را ثعلبه گویند و نیز را ثعلبان و دیکونه فرعا و الحرف زائد و بودن لفظ فرع حال آنکه حرفی که مبدل منه است زائد است یعنی ابدال شناخته میشود ببودن لفظی فرع لفظ دیگر که این حرف بدل حرفیست که زائد ست کضویرب بحو ضویرب تصغیر ضارب زیرا که حرفیکه واقع ست در فرع در برابر حرف زائد در اصل میباشد بدل از و مانند ضویرب که فرع ضارب ست از بهر آنکه تصغیر اوست والف ضارب زائد ست واو ضویرب که بدل ست از و نیز زائد باشد از بهر آنکه حرف مبدل زائد ست و بکونه فرعا و هو اصل کمویه و شناخته میشود ابدال ببودن لفظ فرع از لفظ دیگر و حال آنکه حرف مبدل منه اصل ست در فرع پس حرف که در برابر اوست در اصل بدل او میباشد مثل مویه که فرع ماء ست زیرا که تصغیر اوست پس هرگاه گفتند در تصغیر مویه بها معلوم شد که ها اصل ست از بهر آنکه در تصغیر رد میکنند اشیا را بسوی اصل خود پس همزه ماء بدل از ها باشد و ماء را در فارسی آب با لمد گویند و در ترکی سو

بضم سین و سکون واو معنا باسم الغ **شعر**

بر چشم ان شوخ سرکش بیکدم — به یغمای ترکانه و طغای عالم

ایلغ یار مار ترکانه یعنی یار مردم ترک که سوست و سو در فارسی ترک ست طرف تلغ دلفریبه آکم یا رب بدل شود از دلهای عالم که الف و لام ست الغ شد و بلزوم بناء مجهول کهراق و شناخته میشود ابدال

بلازم شدن بنای مجهول یعنی بنائیکه وجود وی معلوم در کلام نیست اگر حکم بابدال کنیم مانند هراق و هلتش
از اراق واصل هریق واریق از جهت عدم مفتعل و اصطبر و همچنین اصطبر واگر بگوییم که هلتش اصل سست بتاء
فوقانی وبدل شده است تاء حطی از تاء قرشت لازم آید فطعل واین بنا در کلام ایشان مجهول است
وهمچنین اقرار کنید ابدال و را مهملتین ایلتش تدارک ست پس بدل کردند تا را ابدال برای اراده ادغام
واید در ند وصل از بهر امتناع ابتدا بساکن وحکم باین بنا بر آن کردیم وافاعل معدوم ست و حروفه انصت
یوم جد طاء زل و حروفهای ابدال چهارده اند که مجموع اند در قول ایشان انصت یوم جد طاه زل
انصت بنون وصاد مهمله وتاء فوقانی ماضی معلوم از انصات که خاموش بودن ست یوم بفتح یاء تحتانی
وسکون واو ظرف بمعنی روز ست جد بکسر جیم وتشدید دال مهمله کوشش ودرستی کار مبتدا و مضاف بسوی
طای بطاء مهمله وآن علم مردیست زل بزای معجمه وتشدید لام ماضی معلوم از زلل بفتحتین که معنی او لغزیدنست
زبان در سخن و پای در گل ست وآن خبر مبتدا است وظرف مضاف ست بسوی این جمله اسمیه یعنی خاموش
بود در جایکه کوشش طاء لغزید تواند بود که جد بالفتح پدر پدر و بهره و بخت باشد ومراد آنست که ابدال واقع
نمیشود مگر ازان حرف چهارده گانه و نیست مراد آنکه این حرفها پیوسته مبدل میباشد چنانکه این قسم
سخن در حرف زوائد مذکور و مسطور شد وقول بعضهم استنجده یوم طال وهم فی نقص الصاد والزاء قول
مبتدا است وهم خبر او نقص بفتح نون وسکون قاف وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد یعنی مردم
که گفته اند که حرف ابدال سیزده اند که مجموع اند در استنجده یوم طال وهم ست در کم کردن صاد مهمله و
زاء معجمه لثبوت صراط وزقر از جهت ثابت شدن صراط بکسر صاد وطاء مهملتین در سراط بسین مهمله که بمعنی
راه است و زقر بزاء معجمه وقاف وراء مهمله در سقر بسین مهمله وآن طبقه ایست از طبقات دوزخ و فی زیادة
السین وقول بعض مردم وهم ست در زیادت سین مهمله بر حرفهای ابدال و حال آنکه نیست سین از حروف
ابدال استنجد بسین وتاء فوقانی ونون جیم ودال مهمله یاری خواستن وقوی شدن پس از ضعف و دلیر
شدن بر کسی یوم بفتح یاء تحتانی وسکون واو وگذشت طال بطاء مهمله ماضی معلوم یعنی یاری وید و کاری
خواست در روزیکه دراز شد باید دانست که در شرح رضی وصراح وغیر آنها مذکور ست که راء بی نقطه را
با الف بعد او همزه نویسند باین صورت راء وزاء بی نقطه را بیاء تحتانی بعد الف باین صورت زای پس
احتیاج نباشد از برای تفرقه میان هر دو مهمله ومعجمه قید کنند و راقم سطور از بهر آنکه اکثر کاتبان خصوصا
کاتبان ازان نویس کور سواد هستند و در غلط نویسی انگشت نما اند تفاوت در همزه راء و یاء تحتانی
زای نکرده هر دو حرف را یکسان مرقوم میسازند راء بی نقطه را بمهمله و زاء با نقطه را بمعجمه مقید نموده

تا متعلمان را آشنائی بود و از زبان ایشان بر غلطی نرود یکی از ظرفا گفته شعر

نوید آمدن و وعدهٔ پیام غلط | چو جدا کاتب بنده و ستان تمام غلط

دلاور و اتجع و ردواد کر و اظلم و اگر وارد کرده شود بحث باتجع بکسر همزه و تحتین سین مهمله بشنده و میم که اصلش استجع ست ماضی معلوم افتعال و سین را از تا بدل کرده اند و در سین ادغام پس سین از حروف ابدال باشد وارد شود بحث باذکر بتشدید ذال معجمه و اظلم بتشدید طای معجمه که اصل هر دو اذتکر و اظتلم و دال و طا در ینها بدل اند از تا پس باید که این دو حرف نیز از حروف ابدال باشند و حال آنکه اینها را از حروف ابدال نشمرده اند حاصل سخن آنست که مراد از حروف ابدال حرفیست که از برای ادغام نباشند و الا اعتراض باذکر و اظلم وارد گردد و از و برای و دال مهملتین ماضی مجهول باب افتعال مثال واوی ایراد بالکسر فرود آوردن و در عرف بمعنی بحث و اعتراض ست شعر

در بزم ما که سیر دو از نقل و جام بحث | ای مدعی ممکن ز حلال و حرام بحث

در د ماضی معلوم باب ضرب و مثال واوی اذکار بتشدید ذال معجمه یاد کردن اظلام بتشدید طای معجمه ستم شدن و احتمال کردن فالهمزة تبدل من حروف اللین والعین والهاء یعنی همزه بدل کرده میشود از حروف های لین که واو و یا و الف ست و از عین مهمله و ها فمن اللین اعلال لازم فی نحو کساء یعنی ابدال همزه از حروف لین اعلال لازم ست در مانند کساء که اصلش کساو ست و رداء که اصلش رداي ست مثال اعلال در لام ست و قائل اصلش قاول و بائع اصلش بایع مثال اعلال در عین ست و اواصل اصلش وواصل مثال اعلال در فا ست و چون این تغیر با آخر اولی ست مقدم کرد مصنف ابدال در لام را بر ابدال در عین و ابدال در عین را بر ابدال در فا و جائز فی نحو اجوه و ابدال همزه از حروف لین جائز ست در مانند اجوه که اصلش وجوه ست جمع وجه بالفتح و اوری اصلش ووری ماضی مجهول باب مفاعله و گذشت و اما نحو دابة و شابة و العالم و الباز و شئمة و سوقد فشاذ و اما مانند دابة بفتحتین دال مهمله و همزه و تشدید بای موحده اصلش دابة بالف و شابة بفتحتین شین معجمه و همزه و تشدید بای موحده زن جوان و اصلش شابة بالف و عالم بفتح عین مهمله و سکون همزه و اصلش عالم بالف و باز بفتح بای موحده و سکون همزه و اصلش باز بالف و شئمة بکسر شین معجمه و سکون همزه و اصلش شیمة بیای تحتانی و موقد بضم میم و سکون همزه و کسر قاف و دال مهمله اصلش موقد بواو پس شاذ ست از جهت عدم اطراد باز جانوری شکاری معروف ست و از را بازی مثل قاضی نیز گویند بزاه بالکسر و بزاه بالضم جمع شیمه خوی و طبیعت موقد آتش روشن کننده شعر

زلف محبت که سلسله جنبان آتش ست | هنگامه گرم ساز گلستان آتش ست

و اما نحو اشنح و ... بحو شاة ... [illegible]

ودو بار موحده بسیاری آب و برآمدن آن بحر بالفتح بار موحده وسکون حاء مهمله دریا و ایاب بحر بنا بران آشند است که ابدال عین از همزه در صحیح موضعی ثابت نشد ولهذا گفته است ابن جنی که بهتر آنست که گفته شود که ایاب از آب ست اذا هیأ یعنی دقتیکه مهیا شود و تواند که وجه شذوذ آن باشد که همزه اثقل ست زیراکه عین از وسط حلق ست و همزه از اقصای حلق پس این ابدال شاذ باشد از برای وقوع ابدال در مرکب از بهر آنکه ایاب بی اضافت مستعمل نشده است قطعه

بدریا قطره چون گردید واصل ترک سر گیرد		کسی چون با تو بنشیند جیان از تو گیرد	
بدست دیگران نتوان گرفتن دامن دوست		نباشد نخل را اگر شاخ و برگی کی ثمر گیرد	

وهاء شاذ لازم یا ابدال همزه از ها شاذه لازم ست اصلش هوه بفتحتین بدلیل تصغیرش ببویه وگاهی بدل میکنند هارا از همزه در جمع نیز و میگویند امواه و اما ابدال در ماء لازم ست نه در سوای ماء جمع ماء میاه بالکسر نیز آمده است والالف من اختیها الهمزة والهاء والف بدل کرده میشود از دو مثل خود که واو و یاست و از همزه و از اختیها لازم پس ابدال الف از دو مثل خودش که واو ویا باشد لازم ست نحو قال در اصل اختین بود نون از بهر اضافت بسوی ها ساقط شده نحو قال مانند قال اصلش قول و باع اصلش بیع وآل علی رای وآل هر یک اندیشه ورای بالفتح رای مهمله وسکون همزه است آیضا اختش آنست که اصل آن نزدیک کسائی اول ست بفتحتین زیراکه تصغیرش نزدیک بعضی اویل ست قلب کردند واو را از الف و نزدیک بصریان الف ال مبدلست از ها چه نزدیک ایشان اصل آل اهل ست ها را از همزه بدل کردند و همزه را بدل از الف آل شد آل بیرون واهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین وسراب که از او در فارسی نمایش آب گویند و در فارسی کنار گشته آب باشد و نحو یا جل ضعیف و مانند یاجل یا ابدال واو از الف اصلش یوجل مضارع غائب معلوم از باب علم و شال واوی ضعیف ست و طائی شاذ لازم و ابدال یا اول در طائی از الف شاذ و لازم ست و مکرر مرقوم در مختصر شد و من الهمزة فی نحو راس و بدل کرده شود الف از همزه در راس و در باب تخفیف همزه گذشت و من الهاء فی آل علی رای و بدل کرده میشود الف از ها در آل بر یک رای ایضا رقم یافت والیاء من اختیها ومن الهمزة ویا بدل کرده میشود از دو مثل خود که واو و الف و از همزه و من حد حرفی المضاعف از یکی از دو حروف مضاعف یعنی یا را هرگاه دو حرف متجانس جمع شوند یا یکی از ینها بدل کنند شعر

نقد عمری که ندارد بدلی صرف مکن		جز بسودای نگاری که ندارد بدلی	

والنون والعین والباء والسین والثاء و از نون و عین مهمله و بار موحده و سین و ثاء مثلثه من اختیها لازم پس ابدال یا از دو مثل خود که واو والف ست لازم ست فی نحو میقات در مانند میقات اصلش موقات

وعاذ اصلش عائذ و قیام و اصلش قوام و حیاض اصلش حواض و در اعلال گذشت وشاذ فی نحو جیلی وشاذ ست
ابدال یا از الف در مانند جیلی بفتح لام و سکون یای تحتانی اصلش جبلی بالف ست و مراد از نحو جیلی اسمی ست که
آخر او الف مقصوره باشد وصیم وشاذ ست ابدال یا از واو در مانند صیم بالضم و تشدید و فتح یا و اصلش
صوم بواو جمع صائم وصبیه وشاذ ست ابدال یا از واو در مانند صبیه بکسر صاد مهمله و سکون بای موحده اصلش
صبوه بواو جمع صبی بالفتح و بیجل وشاذ ست ابدال یا از واو در نحو بیجل که گذشت بدانکه مقصود از صیم اسمیست
که ما قبل واو مشدد واو ضمه باشد و مراد از مانند صبیه اسمی ست که ما قبل واو متحرک و ساکن باشد و مراد از بیجل
کلمه ایست که در وی واو ساکن باشد و ما قبلش مفتوح ومن الهمزة فی نحو ذیب و بدل کرده میشود یا از همزه در مانند
ذیب بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی که در اصل ذئب بود همزه از جهت سکون و انکسار ما قبل یا شده و مراد
از نحو ذیب کلمه ایست که همزه دران ساکن باشد و ما قبلش مکسور ومن الباقی مسموع کثیرا و ابدال یا از حروف
باقی ما در از مذکور شنیده شده است و بسیار ست باقی باز مانده فی نحو املیت در مانند املیت اصلش
املات لامِ ثانی را بیا بدل کردند وقصیت اصلش قصصت بدو صاد مهمله صاد دوم را بیا بدل کردند قص
بالفتح و تشدید صاد بریدن موی و پشم و پر مرغ گفته اند قصیت اظفاری یعنی بریدم ناخنان مرا اظفار بفتح

وسکون ظاء معجمه و فا اظفار جمع ظفر بالضم شعر	نعمه یا هرچند که ناخن زن دلهاست ـ ولی
ناله زار را کجا ئی ست که من سپید ازم	وفی نحو اناسی و در مانند اناسی بفتح همزه

و نون و کسر سین مهمله و تشدید یای تحتانی اصلش اناسین زیرا که جمع انسان ست نون را از یا بدل کردند
یا را در یا ادغام قوله تعالی واناسی کثیرا اما الضفادی والثعالی والسادی والثانی فضعیف اما
ضفادی الخ پس ضعیف ست زیرای آنکه شنیده نشده است این ابدال از عرب موثوق ضفادی
بفتح ضاد معجمه و فا و کسر دال مهمله اصلش ضفادع جمع ضفدع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و عین
مهمله را بیای تحتانی بدل کردند و ضفدع جانوریست که او را در فارسی غوک بغین منقوطه و واو و بغ
بفتحتین بای موحده و زای منقوطه و جغز بفتح جیم فارسی و سکون غین و زای منقوطتین خوانند و در تالاب
بیشتر باشند و فریاد کنند حکیم خاقانی در تعریف جوی گفته شعر

خوش بنوای جغز مردم	داؤد سماع و باربد دم

ثعالی بفتح ثای مثلثه و عین مهمله اصلش ثعالب و گذشت سادی بسین و دال مهملتین اصلش سادس سین
دوم را از یا بدل کردند والواو من اختیها و من الهمزة واو بدل کرده شود از دو مثل خود که الف و یاست و
از همزه فمن اختیها لازم پس ابدال واو از دو مثل او که الف و یاست لازم ست فی نحو ضوارب وضویرب

در مانند ضوارب بفتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله جمع ضاربه و ضویرب بضم اول و فتح دوم و کسر چهارم تصغیر
ضارب واو بدل از الف ست و رحوی بفتحتین را و حاء مهملتین و کسر واو و تشدید یاء تحتانی منسوب برحی
بالفتح واو بدل از الف ست و عصوی مثل رحوی واو بدل از الف ست موقن بضم و سکون واو و کسر قاف
بیگمان اصلش میقن واو بدل از یا است اسم فاعل ست از ایقان و طوبی بالضم گذشت و اصلش طیبی
از طاب یطیب و او بدل از یا است و بوطر بباء موحده و طاء و راء مهملتین ماضی مجهول ست اصلش بیطر از بیطار
و بیطر بالفتح که معالج دواب ست واو بدل از یا است و بقوی بفتح باء موحده و سکون قاف اصلش بقیی
بیاء تحتانی واو بدل از یا است از بقی علیه اشفق علیه که از بقی ست گویا طلب کرده است بقاء او و شاذ
ضعیف عطف ست بر قول او لازم یعنی ابدال واو از دو مثال او در امثله مذکوره لازم ست و در الفاظ
آینده شاذ ست فی هذا امر ممضو علیه چنانکه ترکیب هذا امر الخ ممضو بفتح میم اول و سکون دوم و ضم ضاد
معجمه و تشدید واو اسم مفعول ست از مضی یمضی اصلش ممضی مثل مرمی زیرا که ناقص یائی ست از باب
ضرب و اصل معنی ممضوی ست و او را بجهت اجتماع واو و یا و سبق ساکن بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام
و ضمه ضاد را بکسره بدل ساختند و در ممضو یا را که ممضوی در اصل بود بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام
یعنی این کار نیست که گذشته شده است بر وی و بعضی گفته اند که درین سخن که یاء ممضو بدل از واو باشد
بحث ست بواسطه آنکه میگویند مضیت علی الامر مضیا و مضوت علی الامر مضوا حاصل آنست که این لغت
ناقص واوی و یائی هر دو ست و نهو عن المنکر نهو بضمتین نون و ها و تشدید واو باز دارنده اصلش
نهوی از نهی ست بفتح نون و سکون یا یا را از واو بدل کردند و واو را در واو ادغام عن بفتح عین مهمله
و سکون نون حرف جر منکر بضم میم و سکون نون و فتح کاف زشت و بد یعنی باز دارنده است از بدی
جباوة بکسر جیم و باء موحده و فتح واو اصلش جبایة بیاء تحتانی بعد الف و آن گرد کردن خراج ست و فیه
نظر زیرا که جباوة و جبایة دو لغت اند در صحاح ست جبیت الماء فی الحوض جبایة ای جمعته و من
الهمزة فی نحو جونة و از همزه در مانند جونة بضم جیم و سکون واو و نون و جون بضم جیم و فتح واو جمع
جونة و اصل هر دو جؤنة و جؤن بهمزه است و مراد از مانند جونة و جون همزه ساکن ماقبل مضموم ست
جونة طبله عطار طبله بفتح طاء مهمله و سکون باء موحده خریطه که در وی ادویه باشد شعر

[illegible] که آن کس برد چشم آید		بلی لحال کاحل به زحمت عطار کرمانست

و المیم من الواو و اللام و النون و الباء و میم بدل کرده میشود از واو و لام و نون و باء موحده
من الواو لازم فی فم وحده پس ابدال میم از واو لازم ست در فم تنها بر سه حرکت فاء مشهور از نها

فتح ست و تخفیف میم و آن دو بانست تا لازم نیاید بودن اسم معرب بر یک حرف اصلش نوه بسکون هین بدلیل جمعش بر افواه با از جهت خفا انداختند و بدل کردند واو از میم را لا اسقاط میکردند از جهت تطرف و تنعم قابل در اسراج ست فو د ففتحتین اصل فم و گران داشتند اجتماع دو ها نزدیک اضافت بسوی ضمیر غائب مانند فوه و ها حذف کردند ها را و گفتند فو و فوزید و فا زید و فی زید و اگر اضافت نکنند فو را احتمال تنوین نمیتوانند کرد پس بدل کردند واو را از میم و گفتند فمه و فما و فمون و ضعیف فی لام التعریف و ابدال میم در لام التعریف ضعیف ست حاصل آنست که میم را علی الضعف از لام تعریف بدل کردند چنانکه من امبر امصیام فی امسفر من البر الصیام فی السفر یعنی آیا از نیکی ست روزه داشتن در سفر و قطع راه شعر

سعر اهل جهان سقر ست / زان سبب صورت سقر سقر ست

و هی طائیة و ابدال میم از لام تعریف لغت بنی طی ست و من النون لازم و ابدال میم از نون لازم ست فی نحو عنبر در مانند عنبر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح با موحده اصلش عنبر خوشبوی ست معروف و میگویند که آن سرگین جانوریست و بعضی گفته اند منبع چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبوی در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی میخورد بهم میرسد و میل آن زاید بامیوه نیست و شومید بد و اگر جانور بحری انرا فرو برد نتواند که هضم کند و انرا بیسند از و و ازان جهت بعضی گمان برده اند که آن سرگین جانوریست کاتب حروف گوید شعر

نه خط بگرد رخ همچو لاله تر تش ست این / نوشته بر ورق ماه سطر عنبر ست این

و شنباء بفتح شین معجمه و سکون نون و با موحده و الف ممدوده مؤنث اشنب بفتحتین تیزی و خوشی آب دندان و مقصود از مانند عنبر و شنباء لفظی ست که نون ساکن در ان بالای با موحده باشد و انسته باش که مثل این دو لفظ را بنون نویسند و بمیم خوانند و ضعیف فی البنام و ضعیف ست ابدال میم از نون در بنام بفتح با موحده و نون و اصلش بنان و آن سر انگشتان ست جمع بنانه شعر

ز من مپرس که در دست دولت چیست / از و بپرس که انگشتهاش بهر چیست

و طامه الله علی الخیر و ابدال میم از نون درین ترکیب طامه بطا مهمله ای جبله و خلقه خیر بفتح خا معجمه و سکون یا تحتانی یعنی پیدا کرده است او را خدا تعالی بر نیکی و من البا فی نبات مخر و ابدال میم از با موحده درین ترکیب ضافی نبات بفتح نون و با موحده گیاه مخر بفتح میم و سکون خا معجمه و را مهمله اصلش بباء موحده و سکون خا معجمه ابرهای سفید اطراف که پیش تابستان آیند از ابخار بضم و آن لفظی ست که از جانب

[illegible]

در اصل راتب بود ببار موحده و تار فوقانی و میم راتم بدل از بار است اتب از تو ب بالضم ست یعنی بر جای ایستادن معنی ترکیب کور آنست که پیوسته ام برجای استاده در یک مکان مازلت ماضی متکلم واحد منفی از باب علم واجوف یائی اصلش مازیلت کسره واو بما قبل اند و بحذف کردند و من کثم من بکسر میم و سکون نون کثم بفتحتین کاف و ثار مثلثه یعنی از نزدیک اصلش کثب بفتحتین که بمعنی قریب ست و میم عوض بایست شعر

مخور شکنجه بالا که چشم صدر نشین		بر آنکس ست که باشد ز آستان نزدیک

والنون من الواو و للام و بدل کرده میشود نون از واو و لام شاذ فی صنعانی و بهرانی اما ابدال نون از واو شاذ ست در صنعانی و بهرانی گویا که گفتند صنعاوی و بهراوی مثل صحراوی و بعد از ان بدل کردند نون را از واو و بعضی گفته اند که نون بدل ست از همزه در صنعا و بهرا و اول بهتر ست زیرا که در میان همزه و نون هیچ مقاربت نیست از برآنکه نون از دهانست و همزه از اقصای حلق و نون و واو مقارب اند و صنعانی و بهرانی در منسوب مذکور شد و ضعیف فی لعن واما ابدال از لام ضعیف ست در لعن بفتحات لام و عین مهمله و نون مشدد و فصیح لعل ست بسبب کثرت استعمال و نون را از لام بنا آن بدل کردند که هر دو قریب المخرج اند و لهذا نون را در لام ادغام میکنند قوله تعالی من لدنه اجرا عظیما یعنی داد خدای از نزدیک خود مزد بزرگ لعلّی گویند هر دو لغت اند از بهر آنکه در حرف تصرف کم واقع شده است بدانکه در اول حکم کرد بشذوذ و در سوم بضعیف بواسطه آنکه مراد از شاذ آنست که خلاف قیاس باشد اگرچه موافق استعمال فصحا بود و مقصود از ضعیف آنست که خلاف استعمال فصحا باشد والتاء من الواو والیاء والسین والیاء والصاد و بدل کرده میشود تار فوقانی از واو و یار تحتانی و سین مهمله و بار موحده و صاد مهمله فمن الواو والیاء للازم فی نحو اتعد واتسر علی الافصح پس ابدال تار فوقانی از واو و یار تحتانی لازم ست در مانند اتعد و اتسر بر افصح لغات اصل قد اوتعد و اصل اتسر ایتسر واو و یا را از تا بدل کردند و تا را در تا ادغام اتعد اتسر شد و آمده است ایتعد و ایتسر با بدال یا از واو در اول و ابقار یا در ثانی یاتعد و یاتسر با بدال واو و بار الف و هر دو لغت فصیح ست و شاذ فی نحو اتلجه و شاذ ست ابدال تا از واو در مانند اتلجه اصلش اولجه زیرا که از ولوج بالضم ست بمعنی در آمدن و اتلاج او خال در آوردنست و فی طست وحده و شاذ ست ابدال تا از سین مهمله در طست بفتح طار و سکون سین مهملتین در حالیکه تنهاست اصلش طس بالفتح و تشدید سین زیرا که جمع او طسوس و تصغیرش طسیس ست اگر گوئی جمع طست بر طسوت نیز آمده است چرا حکم کردید شما بآنکه سین اصل ست و تا بدل از عین عکس گوئیم بنابر آنکه ثابت شده است که تا از حروف ابدال ست و سین از حروف ابدال نیست طست طس ست بشنو منقوله شعر

...	...
اتی بابت نیر صد بر تشت	... و تمت بود و لمست شست

... الذ لت و ابدال از فوقانی ... و حالت فتح ذال ... و حتی معد و کسر لام ... ... موصد ... ... عالیست ... ای ... ... تحقیق ... ابدال از فوقانی ... بکسر لام ... سکون صاد مهمله از صاد ... بکسر ... صاد ... بحرکات لام و کسر افصح ست ... اذ سادق ... ... در فارسی ... شعر

...	...
تبارز تو ... اکنه ...	...

والهاءات الهمزه والالف ... التار و با بدل کرده میشود از همزه و الف یا تحتانی و تا فوقانی ... من الهمزه مسموع فی هرقت ... ابدال ها از همزه مشدده شده است از لغات موقوف بعربیت در هرقت برا ... ای ارقت ... ... یعنی ... ها بدل از همزه است در هرحت ... ای ارحت ... ای ردد تعالی الراکع یعنی بر دم ... یا یا ر ... با دران بدل از همزه است و در هیاک بکسر ها و تشدید یا تحتانی درین بیت شعر

وهیاک الامر الذی ان توسعت	موارده ضاقت علیک المصادر

... بدل از همزه است هیاک الامر ای تحذیرست ای بعد نفسک عن الامر الامر عن نفسک ... بسین ... تفعل ... واو دال ... جمع ... اول ... کسر سوم جای آمدن ... مصادر ... جمع مصدر بفتح اول ... سوم جای برآمدن یعنی ... نفس خود ... اگر اخراج شود جایی در آمدن او تنگ شود بر تو محلهای برآمدن او و در لهنک ... لانک بفتح لام ... و کسره همزه و تشدید نون مفتوح بمعنی ... تو با بدل از همزه است و درین ... بکسر همزه و سکون نون ها بدل از همزه است یعنی اگر کردی ... در زمان ... هیاک مبتدا است ... خبر و هذا الذی ... هذا الذی ... ذا الذی ست بفتح همزه و ذال معجمه ها بدل از همزه است همزه درینجا استفهامیست او ... بفتح همزه و ذال معجمه بدل از اسم اشاره یعنی آیا این آنست ... انکه همزه را درین صورتها از بهر آن ابدال کردند که همزه حرف شدید و سنگین ست با حرف مهموس ... مخرج هردو قریب ست ... من الالف ... و ابدال ها از الف شاذ ست ... بفتحتین همزه و نون و سکون ... و ... بفتحات حا مهمله و یا تحتانی مشدد ... و لام و سکون ... آنست که انا بفتحتین ... اختیار الف ضمیر متکلم واحد ست بمعنی من چون ... وقت کردند گفتند انا با الف ... وقت استعمال بالف میباشد و تواند بود که ها بدل الف باشد و تواند بود که برای بیان حرکت نون باشد ... مرکب ست از حی بفتح حا و تشدید یا تحتانی و هل بفتح ... بفتح ست ... التشدید یعنی ... بفتح تا ... ثلثه و کسر ... مهمله و سکون یا تحتانی و دال مهمله ... کرده باشند

در اصل حیهلا بود ها بدل از الف ست از وقف بهم رسیده زیرا که وقف در اکثر استعمال بالف میباشد و ها کمتر و
بعضی گفته اند که این ها سکته است که در وقف واقع میشود و مثل ویه حیهلا با الف نیز آمده است اما قول
موذن حی علی الصلوة یعنی بیایید بنماز از ما نحن فیه نیست فی مه مستفهما و در مه بفتح میم و سکون ها در حالیکه
استفهام ست یعنی چه میپرسی تا فهمیدگی چیزی خواستن و در شرح مذکورست که در مه جائزست که ها بواسطه زجر
باشد و بدل از الف باشد از جهت تقارب مخرج گویا که خطاب بالنفس خود میکند و زجر میکند خود را و فی یا هناه
علی رای در یا هناه بر یک رای اصلش هناه بر وزن فعال بفتح فا یعنی هن قلب کردند واو را بالف بر
طریقه قلب در کساء و رداء یعنی چنانکه واو و یا در این دو لفظ بهمزه بدل کردند و در یا هناه بالف بدل
کردند و تلفظ بدو الف ممتنع ست بدل کردند الف دوم را بها و بهمزه منقلب نساختند تا ظن آن نشود
که فعال ست از هنیه که مبارکباد گفتن ست و مصنف علی رای از بهر آن گفته است که نزدیک بعضی
بصریان ها بدل از واو ست چنانکه یاد کردیم و پیش جمعی از ایشان ها بدل از همزه است و همزه بدل از
واو و جمعی فرموده اند که ها اصلی ست و نیست بدل و کوفیان و اخفش بسوی آن رفته اند که الف و ها هر دو
زائد اند و ها سکت ست و لام محذوف ست چنانکه در هن و هنة هن بفتح ها و تشدید نون نالیدن و
گریستن قضیب مردم و اندام زن بتخفیف نون نیز آمده است شعر

مشو ایمن از زن که زن پارساست	که خر لبسته به گرچه دزد آشناست

و من الیاء فی هذه و ها بدل از یاست در هذه امة الله و در اصل هذی بود جائزست که ها در هذه موضوع از برای مونث
باشد امة بضم همزه و تشدید میم گروه مردم و غیر آن یعنی این گروه خداست و من التاء فی باب رحمة و قفا
و ها بدل کرده میشود از تا در باب رحمة در حال وقف نه در حال وصل غرض از باب رحمة لفظیست که آخر او تاء تانیث
باشد رحمة بالفتح مهربانی کردن و اللام من النون و الضاد فی اصیلال و لام بدل کرده میشود از نون و ضاد
معجمه در اصیلال از جهت قرب مخرج میان لام و نون و ضاد منقوطه اصیل بفتح همزه و کسر صاد مهمله و سکون
یاء تحتانی شبانگاه بعد از وقت عصر تا فرو رفتن آفتاب و اصیل بفتحتین و اصال بالکسر و اصائل بفتح همزه اول
و کسر دوم جمع و نیز جمع او بر وزن اصیلان بکسر همزه میباشد مانند بعیر و بعیران بباء
موحده و عین و را مهملتین مصرعه　　بعیر اشتر ست و جرس چه درای
و بعد ازان جمع آخر را تصغیر کردند و گفتند اصیلان پس ازان بدل کردند لام از نون و گفتند اصیلال و هو
قلیل و او کم ست یعنی قسم تصغیر شاذ ست زیرا که فعلان بکسر فا از ابنیه جمع تکسیر ست و او را بلفظش تصغیر نمیکنند و فی الطجع و
ابدال اللام از ضاد معجمه در الطجع بطاء مهمله و جیم و عین مهمله اصلش اضطجع بضاد معجمه اضطجاع بر پهلو خفتن شعر

یک شب به پهلوی من خواست کنی ای پری وش	تنها به بستر ناز خفتن چه حاصل دارد

و هو ردی بفتح را و تشدید دال مهملتین یعنی و ابدال لام از ضاد منقوطه غلط بودن و غیر فصیح است و بالفتح و تشدید آخر خبر به بودن و فاسد و الضاد من التاء لازم یا ابدال طاء مهمله از تاء فوقانی لازم است فی نحو اصطبر مانند اصطبر اصطبار و طاء و راء مهملات و باء موحده بعد طاء اصلش اصتبر تاء فوقانی را بالطاء مهمله بدل کرده اند مشتق از صبر بالفتح که شکیب است بکسرتین و یاء مجهول اصطبار شکیبائی کردن و شاذ فی نحو حصط و ابدال طاء مهمله از تاء فوقانی شاذ است در مانند حصط بالضم حاء و سکون صاد و ضم طاء مهملات اصلش حصت مشتق از حوص بالفتح و آن خیاطت بالکسر درزیگری ست و وجه شذوذ آنست که حصت بر وزن قلت صیغه متکلم واحد ماضیست پس تغیر تاء او موجب بناء آنهم کا میشود و الابدال من التاء لازم و ابدال دال مهمله از تاء فوقانی واجب لازم ست فی نحو ازدجر مانند ازدجر بزاء معجمه و دال مهمله و جیم و راء مهمله اصلش ازتجر از زجر بالفتح که باز داشتن ست از جای باز ایستادن و بانه داشتن و ادکر بتشدید دال و راء مهملتین اصلش اذتکر از ذکر بکسر فاء الفعل که یاد کردن ست تاء را از دال مهمله بدل کردند و ذال معجمه را از دال مهمله و دال را در دال ادغام ادکر شد و توانند بود که دال مهمله را از ذال معجمه بدل کنند و دال را در دال ادغام ادکار بدال مهمله یاد آوردن و پند گرفتن اذکار بذال معجمه پند دادن و بیدار دادن شعر

هرگز نکسی باز شد چشم و لب تو	ای آه پسر از این همه شرم و ادب تو

و شاذ فی نحو فزد و شاذ است ابدال تاء فوقانی از دال مهمله در مانند فزد بضم فاء و سکون زاء منقوطه و ضم دال مهمله ماضی متکلم واحد اصلش فزت از فوز بالفتح که رستن و فیروزی یافتن است و وجه شذوذش در حصط مذکور شد و فی اجدمعوا و در اجدمعوا بجیم و دال و عین مهملتین اصلش اجتمعوا دال او بدل از تاست اجتماع گرد آمدن و اجدز بکسر همزه و سکون جیم و فتح دال مهمله و زاء معجمه مشدده اصلش اجتز مشتق از جز بفتح جیم و تشدید زاء معجمه بریدن موی پشم و درویدن گندم و خرما و جز آن و دولج بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح لام و جیم اصلش تولج و آن محلی ست که دران جانوران وحشی داخل شوند مشتق از الولوج بالضم که در آمدن است و الجیم من الیاء المشددة و بدل کرده میشود جیم از یاء تحتانی مشدد و از جهت اشتراک هر دو در مخرج زیرا که از وسط زبان اند و برای اشتراک در جهر مشدده بشین معجمه و دو دال مهمله اسم مفعول مونث از باب تفعیل و تشدید در غایت شهرت است فی نحو فقیمج و فقیمی در مانند فقیمج بضم فاء و فتح قاف و سکون یاء تحتانی و کسر میم و تشدید جیم در حال وقف اصلش فقیمی جیم مشدد بدل از یاء مشدد است یعنی منسوب بفقیم که بالضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث گروهی اند از قبیله بنی کنانه و هو شاذ و این ابدال شاذ است و فی نحو ابو علج است و ابدال از یاء تحتانی مشدد و

در ابو علج بفتح عین مهمله و کسر لام و تشدید جیم شاذ ست اصلش ابو علی و این نام مردیست و من غیر المشدد ده و ابدال جیم از یاء غیر مشدد و فی نحو لاهم ان کنت قبلت حجتج اشذ در باشد این مصراع شاذ ترست زیراکه جیم شدیدست و یاء خفیفه شد و نباشد نزدیک بجیم نمیگردد و لاهم بضم ها و تشدید و فتح میم در اصل اللهم بود یا الله میم بدل از یا آمده است ان بکسر همزه و سکون نون کنت ماضی مخاطب معلوم از باب نصر همچنین قبلت بقاف و باء موحده از باب علم حجتج بکسر حاء مهمله و تشدید و فتح جیم و کسر تاء فوقانی و سکون جیم در اصل حجتی بود حجة بکسر اول و تشدید دوم یکبار حج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد یعنی الخدای اگر هست تو که پذیرفته حج مرا مصراع اخیر اینست

فلا یزال شاحج یاتیک نج	منهم علیه
یزال بزاء معجمه مضارع غائب از باب علم و	

اعجف و اوی شاحج بشین معجمه و کسره حاء مهمله و جیم بغل و اشتر فریاد کننده یاتی مانند یزال از باب ضرب مهموز الف ناقص یائی نج بکسر باء موحده و سکون جیم در اصل بجی بود یعنی پیوسته شتری می آرد مرا ستو یعنی نزدیک بحج گزاردن تو و فی نحو حتی اذا ما امسجت و امسجا اشذ و ابدال جیم از یاء در ترکیب حتی اذا ما امسجت بسین مهمله و جیم و همچنین امسجا الف اشباع ست که از سیر کردن فتحه جیم بهم رسیده بعضے گفته اند که جیم مبدل لفظ بدل ست از الف امسی و جائز ست بدل جیم از الف زیراکه الف بدل از یاست اگرچه جیم بدل از الف محدث است

واین ابدال اشذ بنا بر آنست که مقدر کالملفوظ ساخته اند امسا بالکسر شام کردن والصاد من السین التی بعدها عین او خاء او قاف او طاء جوازا او بدل کرده میشود صاد مهمله از سین مهمله که بعد از عین معجمه یا خاء معجمه یا قاف یا طاء مهمله بدل کردن جائز زیراکه سین حرف مهموس ست چون قبل این حروف مستعلیه مجهوره واقع شود مکروه داشته اند خروج از مهموس بسوی مستعلے پس بدل کرده اند صاد را از سین بر سبیل جواز زیراکه صاد موافق سین ست در همس و صفیر موافق این حروف ست در استعلا پس متجانس میشود آواز هر دو مس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله آواز نرم و نرم کردن آواز صفیر بانگ مرغ و نیست فرق دران که سین ملاصق این حروف باشد یا میان سین و این حروف فاصله واقع شود و اگر سین متاخر باشد ازین حروف جائز نیست این ابدال نحو اصبغ مانند اصبغ بصاد مهمله و باء موحده و غین معجمه ماضی معلوم باب افعال در اسبغ اسباغ بالکسر تمام کردن و تمام پوشیدن زره و تمام آوردن وضو بفتحتین شعر

من بجان در هم که وضو ساختم از چشمه عشق	چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

وصلخ بصاد مهمله و خاء معجمه در سلخ ماضی معلوم باب منع سلخ پوست کندن و مس صقر مس بسین مهمله مشدده ماضی معلوم از باب علم مس بالفتح و تشدید ثانی سودن صقر بفتحتین صاد مهمله و قاف در سقر بفتحتین یعنی سوراخ دوزخ و گفته اند که ترکیب اضافی باشد از قبیل اضافت مصدر بسوی فاعل التی سودن دوزخ

وسقر غیر منصرف ست بعلمیت وتانیث معنوی قوله تعالی ذوقوا مس سقر یعنی بچشید بسودن دوزخ را یعنی حرارت آتش آنرا ان او صراط بکسر صاد وزا معجمتین در سراط والزای من السین والصاد او تصیین قبل الدال ساکنتین وزا معجمه بدل کرده میشود از سین وصاد مهملتین که واقع اند پیش دال مهمله در حالیکه ساکن اند سین وصاد وابدال جائز زیرا که سین حرف مهموس ست و دال حرف مجهور پس مکروه داشتند خروج از حرفی بسوی حرفی که منافی اوست نزدیک کردند یکی را بدیگری با آنکه بدل کردند زا را ازان از جهت تقارب هردو در مخرج ولوافق در صفیر وموافقت در جهر پس هردو از متجانس شدند نحو یزدل بزا معجمه ودال مهمله مضارع معلوم غائب از باب نصر اصلش یسدل زا معجمه بدل از سین مهمله است سدل بالفتح فرو گذاشتن آزار وماند آن وهکذا فزدی انه فزدی بفتح فا وسکون زا معجمه وکسر دال مهمله اصلش فسدی زا معجمه بدل از صاد مهمله است و یا متکلم ست انه بالفتح همزه ونون وسکون یاء وقت در اصل انا بود بفتحتین وهمزه مکتوب نه ملفوظ یعنی من تاکید یاء متکلم واقع شده فصد بفتح فا وسکون صاد مهمله رگ زدن آورده اند که حاتم طائی را که جوانمرد مشهور ست باسیری برده در خیمه نگاه داشته بودند ناگاه مهمانی برو وارد شد ونزد حاتم طائی طعام نبود اتفاقا آنکه او را اسیر کرده بود فرمود که اشتر را رگ بزن حاتم برای مهمان اشتر را بکشت امیر گفت من ترا که امر برگ زدن اشتر کرده بودم نه از بهر کشتن حاتم گفت هکذا فزدی انه یعنی همچنین ست خون ریختن ورگ زدن من البته پس امیر پرسید که تو چه نام داری گفت که

نام من حاتم است ادبر از بندرها کرد شعر	اگر بخلے وفا خواهے برد تخم کرم نشان
سر که بیگرم باشد بیک شعلم سے ارزد .	وقد صوبع بالضاد الزاد وبها مضارع بضاد معجمه

در او عین مهملتین مشابه ومانند بودن وضوبع ماضی مجهول ست از وی یعنی وتحقیق تشبیه کرده شده است بصاد مهمله زا معجمه نه سین مهمله بدانکه هرگاه واقع شود صاد مهمله ساکنه قبل دال مهمله دران سه وجه جائز ست یکی آنکه زا معجمه خالص گردانیده شود چنانکه در هکذا فزدی انه گذشت و دوم مضارعت ومعنی مضارعت آنست که مخلوط وآمیخته سازند صاد مهمله را با پاره آواز زا معجمه پس میگردد بین بین وصرفی نشود و میان مخرج صاد و مخرج زا تا صاد بالکلیه برود و سوم آنکه صاد خالص سازند و این اصل ست چنانکه بعد ازین اشارت ست بسوی این قول خود والبیان الکثر میهما خواهد کرد وضوبع بها متحرکة الصاد وتحقیق تشبیه کرده شده است زا معجمه با صاد مهمله در حالیکه متحرک ست صاد مهمله نیز یعنی چنانکه زا معجمه مضارع صاد مهمله ساکنه قبل دال واقع میشود همچنین زا معجمه مضارع صاد مهمله ساکنه قبل دال نیز واقع میگردد نحو صدقت بصاد و دال مهملتین وقا صدقت بالفتح رو گردانیدن ومیل کردن از باب ضرب صدر بصاد و دال مهملات صدر بالفتح بازگشتن از باب نصر

والبیان

دالبیان اکثر منها و بیان بسیار ترست از مضارعت ابدال یعنی تلفظ صاد خالص اکثرست حاصل سخن آنست
لا ابدال با سین جائزست نه مضارعت و اگر سین متحرک باشد پس بیان فقط ست و اگر صاد ساکن باشد پس
بیان بهترست و ابدال او از سین و صاد و مضارعت جائز و اگر صاد متحرک باشد پس بیان اکثرست و مضارعت
نه ابدال و نحو مس قر کلبته و مانند مس قر لغة کلبته است ایضا حاصل آنست که اگر سین متحرک باشد بدل نکنند
اورا مگر از زا و این لغت کلب ست زیرا که میگویند ایشان مس قر بابدال سین از زا کلب بفتح کاف و سکون لام
و بار موحده گروهی از قضاعه و کلبیه بتشدید یار تحتانی منسوب بایشان و اجدر و اشدق بالمضارعة قلیل و اما
اجدر بفتح و همزه و سکون جیم و فتح دال و را مهملتین و همچنین اشدق بشین معجمه و دل مهمله و قاف بمضارعت جیم
با سین و مضارعت شین با جیم کم ست فرق ظاهر نمیشود میان هردو زیرا که لفظ در اجدر و اشدق وقت
مضارعت یکیست و اجدر سزاوارتر و اشدق فراخ دهن رباعی

گفتم سخنش شکسته و پس چون آید	با آنکه همه چو دُرّ مکنون آید
گفتا سخن از دهان تنگی که مراست	تا تنگیش چه گونه بیرون آید

الادغام ان تاتی بحرفین ساکن متحرک من مخرج واحد من غیر فصل ادغام آنست که بیاری دو حرف را
یکی ساکن و پس از آن متحرک که از یک مخرج اند بی فاصله و فرق ادغام بدال مهمله و غین معجمه لگام در
دهان اسب کردن و چیزی در چیزی آوردن و این معنی لغویست و اصطلاحی مذکور شد بدانکه حرفین
بنابر آن گفت که ادغام بی دو حرف متصور نمیشود لابدست که حرف اول ساکن باشد چه اگر متحرک بود حرکت
میان هردو حائل گردد و اول بثانی متصل نشود و باید که حرف دوم متحرک باشد زیرا که بیان میکند اول را
گویا مرده است و جان از عالم بیرون برده پس چه قسم نفس خود را بیان تواند کرد تا بیان دیگری
چه رسد و گفت فمتحرک بفا تعقیبیه نه ثم که دال بر تراخی و مهلت ست تا دلالت کند بر انتفاء مهلت و درنگ
و نه گفت بواو که برای جمع مطلق ست تا معلوم شود ترتیب و قولش من مخرج واحد احترازست از مانند قلس
زیرا که لام ساکن ست و بعد او سین متحرکست اما متغایر المخرج اند و قولش من غیر فصل احترازست از مثل
ربیا بکسر را و سکون یار تحتانی اول از بهر آنکه یار اول ساکن ست و یا دوم متحرک از مخرج واحد اما فصل
درمیان دو یا بنقل زبانست از بهر آنکه فصل گاهی بحرف میباشد مانند ربرب بفتح دو رای مهمله و دو بار موحده
بمعنی ماده گاو دشتی و گاهی بنقل زبان از محلی بمحلی دیگر میباشد مثل قلنس و از محلی پس بمحل خود مانند
ربیا بخلاف نطق بهردو یا یکبارگی ربیا و در مصحف مجید بکسر را مهمله و سکون همزه و یاء تحتانی بمعنی
صورت خوب واقع شده است و همزه منفرد ساکن را اگر ما قبلش مکسور باشد ابدالش بیا جائزست

وغرض از ادغام طلب تخفیف ست زیرا که اجتماع دو ساکنین گران ست از برای آنکه در دو متجانس
عود ست بسوی حرف اول بعد از تلفظ وی و سکون فی المثلین والمتقاربین و مثال ادغام در دو مانند
دو در دو نزدیک المخرج و صفت مثل بکسر میم و سکون تا و مثلثه بمثا و نظیر متقارب بقاف و را و مهمله و با موحده
اسم فاعل ست از تقارب یعنی نزدیک شدن المثلان واجب عند سکون الاول یعنی هرگاه جمع شوند دو متجانس
واجب ست ادغام نزدیک سکون مثل اول مانند مد و شد که در اصل مدد و شدد بود و که مثلین در یک کلمه باشند یا در دو کلمه
باشند نحو قال الله تعالی فاضرب بعصاک الحجر یعنی پس بزن ای موسی بچوبدستی خود سنگ را الا فی الهمزتین
در دو همزه حاصل سخن آنست که هرگاه دو مثل همزتین باشند ادغام ممتنع ست مثل آنکه هرگاه خواسته اند
قراءت که بکسر قاف و را مهمله و همزه بمعنی خواندن ست لفظ فعل بکسر فا و عین و سکون لام نحو سطر
بنا کنی گوئی قرائی تقلب همزه دوم بیا چنانکه در مسائل همزتین مذکور میشود و در بعضی النسخ
واقع شده الا فی نحو سال مگر در مانند سال بفتح سین مهمله و تشدید و مد همزه که ادغام واجب ست
خلاصه مطلب آنست که هرگاه همزتین عین مضاعف باشند ادغام لازم و واجب ست الداث
دال مهمله و تشدید و مد همزه و تا مثلثه اکال و بسیار خورنده طعام و نیز نام وادی ست و وادی بکسر دال
مهمله و دخانه و جوی آب ست دویه بروزن امثله جمع و در بعضی از نسخ سوول و جوز و بوس نیز ذکر شده
سوال بضم سین مهمله و تشدید و فتح همزه خوانندگان جمع سائل و جوز بضم جیم و تشدید و فتح همزه آوازکنندگان
جمع جائز مشتق از جوار بالضم که صورت ست بوس بالضم با موحده و تشدید و فتح همزه و سین مهمله
گدایان جمع بائس از بوس بالضم که فقر ست والا فی الالف لتعذره دیگر در دو مثل وقتی که الف باشند
از جهت ممتنع شدن ادغام یعنی اگر دو حرف متجانس الف باشند در الف ادغام ممتنع ست مانند صحرای
بواسطه آنکه این کلمات در اصل مقصور اند الف زیرای توسع زیاده کرده اند بسبب ملاقات کردند دو ساکن
ادغام انجد پس قلب کردند الف دوم را بهمزه و تعذر یعنی بمهمله و ذال معجمه و را مهمله دشوار شدن مراد امتناع ست

د بر رسے از ما سخت و دشوار ست مگر	ترک تا سے کے میتوانی کردباری میکنے	

والا فی نحو قوول للالتباس دیگر در مانند قوول ماضی مجهول و قاول که از مفاعله ست از جهت التباس
که مجهول ماضی تفعیل ست یا ماضی مجهول مفاعله مفاوله گفت و شنید کردن تقول بر کسی شخص دعوی کردن
وفی تؤوی و ریا علی المختار ادغام نشد و مگر در تؤوی بتقدیم همزه بر واو که مضارع معلوم ست از
باب افعال تصریفه اوی یؤوی ست یا و او بالکسر جای دادن و فرود آوردن و در ریا همزه و یای تحتانی
بر مذهب مختار که فک ادغام ست فیشکه سبب کرده شود همزه هر دو لفظ یا بین که بدل کرده شود و را ادل

از واو دوم ثانی بیا دیگر دو ابدال به و دال واو دوم برو یا که او غام هر دو ممتنع ست اگرچه جمع شده اند و مثل
در کلمه تحسین دو واو و در کلمه دوم دو یا زیرا که واو اول در تووی و یا اول در ریا بدل از همزه ست پس اعتبار
نکرد واز بهر آنکه عارضی ست گو یا که درین دو لفظ مثلان جمع نشده اند بدانکه علی المختار قید تووی و ریا واقع
شده است در چه دو قول ست یکی آنکه همزه تووی بواو بدل کنند و از جهت عارض بودن واو ادغام نه کنند و
بدو واو خوانند و این قول مختارست دوم آنکه بنظر کردن هر دو متجانس ادغام کنند و برین تقدیر از ما نحن فیه نباشد
و همچنین ریا که بکسر را و سکون همزه و یاء تحتانی ست همزه اول را بدل کنند بیا و از جهت عارض بودن یا ادغام نکنند
و به دو یا خوانند و این قول مختارست و قول دیگر بنظر کردن هر دو متجانس ادغام ست و برین تقدیر از ما نحن فیه
نمی باشد و قرأت امام عاصم درین کلمه بر اصل خود ست قوله تعالی وکم اهلکنا قبلهم من قرن هم احسن اثاثا و رئیا
یعنی بسیار هلاک ساختیم پیش ایشان یعنی مشرکان عرب این عصر از کرده را که ایشان نیکوتر بودند از روی رخت
و خوبی قرن بفتح قاف و سکون را مهمله کرده اثاث بفتح همزه و دو ثاء مثلثه متاع و رخت خانه و فی نحو قالوا
و مالنا و مگر در مانند قول خدای تعالی وقالوا و مالنا ان لا نقاتل فی سبیل الله یعنی و گفتند مومنان چه چیز ست
ما را که کارزار نکنیم در راه خدای و فی یوم و مگر درین ایه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی در روزیکه
باشد اندازه او پنجاه هزار سال بواسطه آنکه ادغام درین صورت با آنکه در واو اول دو واو جمع شده اند و در ثانی
دو یا جائز نیست از جهت محافظت فضیلت مده که ثابت شده بود پیش از انضمام کلمه دوم بسوی اول بخلاف منفرد
و مری که درینجا مده را سبقت نیست ولهذا واجب ست ادغام از بهر تخفیف و عند تحرکهما فی کلمة و لا الحاق و لا لبس
وادغام در مثلین نیز واجب ست متحرک بودن دو مثل در یک کلمه در حال آنکه نیست الحاق و نیست التباس
حاصل آنست که اگر دو حرف متجانس متحرک در یک کلمه جمع شوند و حرف ثانی متجانس برای الحاق
نباشد و از ادغام دو متجانس متحرک التباس لازم نیاید ادغام کنند و کلمه بنابران گفت که اگر مثلان
متصف باین صفت در دو کلمه باشند ادغام واجب نیست مثل ضرب بک چون متجانسین در دو کلمه اند
گویا منفصل اند نه متصل و پهلوی یکدیگر **شعر**

دو پیر بر سر آن غزال دور گرد آمد مرا	از طپید نهای دل پهلو بدرد آمد مرا

و لا الحاق از برای احتراز ست از قردد و لا لبس از بهر احتراز ست از سرر بضمتین جمع سریر که تخت ست اگر
ادغام کنند معلوم نشود که فعل بضمتین ست یا فعل بسکون ثانی نحو رد بر وزن مانند رد که اصلش ردد ست
بفتحات حروف ثلثه و یرد که اصلش یردد ست بفتح یا و سکون را و ضم دو دال از باب نصر الا فی نحو حیی حانه جائز مگر
در مانند حیی بحاء مهمله و دو یاء تحتانی که ماضی معلوم علم ست پس در ینکه ادغام در و جائز ست نه واجب با عدم

سوانع ادغام تا لازم نباید در مضارع او یعنی یحیی و ان قبیح و شنیع ست چنانکه گذشت و الا فی نحو اقتتل و تنزل و تباعد و نگر در مانند اقتتل بقاف و دو تاء فوقانی و تنزل بنون و زاء معجمه و تباعد بباء موحده و عین و دال مهملتین که ادغام در ایشان جائز ست نه واجب اما در مانند اقتتل اگر حرکت تا نقل کرده بما قبل دهند و تا را در تا ادغام کنند همزه ساقط شود و ملتبس شود بقتّل ماضی معلوم تفعیل و اگر ساکن کنند تاء اول را در تنزل و ادغام کنند در دوم احتیاج همزه وصل شود و بگویند اتنزل ملتبس شود و مضارع بماضی از برای احتمال آنکه همزه استفهام باشد و همچنین اگر ادغام کنند در تباعد ملتبس شود مضارع بماضی از برای آنکه همزه استفهام باشد اقبال بایکدیگر کار ترا کردن تنزل فرود آمدن تباعد از یکدیگر دور شدن شعر

معشوق در کنار و بهر دو روشنی دل
زان آتشم چه سود که از دور شد بلند

و سیاتی و خواهد آمد وجه جواز ادغام در آخر این باب انکه سین مفتوح برای استقبال قریب و سوف بفتح سین و فا برای استقبال بعید و محقق تفتازانی در مطول از جار الله زمخشری نقل کرده که گاهی این برای تاکید محض باشد و نقل حرکته ان کان قبله ساکن غیر لین و نقل کرده میشود حرکت متجانس اول با قبل اگر باشد قبل و حرف ساکن که و را حرف لین ست نحو یرد مانند یرد و مضارع معلوم غائب اصلش یردد و ضمه دال اول نقل کرده با قبل دادند و در دوم ادغام کردند و اگر قبل متجانس اول ساکن لین باشد در ینصورت بی نقل حرکت با قبل ادغام کنند مثل ماد که اصلش مادد ست دال اول را ساکن و در دوم ادغام نمودند و خویصه اصلش خویصصه تصغیر خاصه و اگر قبل متجانس اول متحرک باشد در ینصورت اول متلین را ساکن کنند و در دوم ادغام نحو مدّ و رد و سکون الوقف کالحرکة و سکون وقف نحو حرکت ست یعنی اگر ساکن کرده شود آخر دو مثل از برای وقف این سکون مانع ادغام نمیباشد از بهر آنکه بواسطه وقف ست پس گویا این سکون حرکت ست مثلا هرگاه وقف کنی بر مدّ و رد نحو مکنّی و مکّنی و مناسککم و ما سلککم من باب کلمتین جواب سوال مقدر ست و تقریرش آنست که درین کلمات دو مثل جمع شده اند و هیچ یک سوانع ادغام نیست فحال آنکه ادغام نکرده اند وجه ایش آنست که مانند مکنی الخ از قبیل دو کلمه است اجتماع دو مثل در دو کلمه موجب ادغام نمیباشد مکنّی ماضی معلوم تفعیل ست نون دوم وقایه و یا متکلم قوله تعالی فاذا قضیتم مناسککم بالضم ضمیر جمع مخاطب مجرور ست با ضافت مناسک بجمع ادیعنی پس وقتیکه گذارید اعمال حج خود را و قوله تعالی و ما سلککم فی سقر کم ضمیر جمع مخاطب مفعول ست یعنی چه چیز راهبری کرد شما را در جهنم وجه باعث شد بر دخول شما در دوزخ حاصل آنست که اگرچه نون وقایه و کم بسبب شدت اتصال کالجزء از کلمه شده است اما در حقیقت آخر کلمه نیست کلمه علیحده است لهذا ادغام در و جائز است نه واجب فسکک بفتح میم و

سکون تون وفتح وکسر سین مهمله عباد نگاه وجای قربان حاجیان مناسک بفتح اول وکسر چهارم جمع منسک ومتنع
فی الهمزة علی الاکثر ومتنع ست ادغام در همزه بر مذهب اکثر حروم وفی الالف ودر الف چنانکه گذشت و
عند سکون الثانی بغیر الوقف نزدیک سکون حرف دوم متجانس ازبرای غیر وقف در یک کلمه یا در دو
کلمه نحو ظللت ورسول الحسن مانند ظللت ورسول الحسن وادغام درینجا بنا بران ممتنع ست که اگر لام اول
ظللت را در دوم ادغام کنند واجب ست که لام دوم را متحرک کنند وتحریک لام دوم برای
ادغام مستقیم نمیشود ازبهر آنکه ما قبل ضمیر مرفوع متحرک البته ساکن میباشد وهمچنین در رسول الحسن جائز نیست
تحریک لام دوم تعریف ازبرای ادغام ازبهر آنکه لام تعریف پیوسته ساکن همی باشد شعر

نه بزم باده نه رقص جامی نه بریدوسے	درین آشفتگی چون بشگفانم حسن دا آبروی

ظللت بظاء معجمه ماضی معلوم متکلم واحد مضاعف از باب علم یقال ظللت اعمل کذا ظلولا
اذا عملته بالنهار دون اللیل رسول بفتح را وضم سین مهملتین پیغمبر وفرستاده حسن بفتحتین نیکو
گوئی ست پس شایسته کاری چنین شو گر نشوی شعر

گو بسیاری خموشی بهتر از گفتار زشت	زبان چو حسن دررو شد داس کشتست

وتمیم یدغم وبنی تمیم ادغام میکنند در صورتیکه متجانس دوم ساکن وسکون عارضی باشد نحو ردّ مانند ردّ که امر حاضر
نصرت ای رد بار حل یعنی برگردای مرد ولم یرد که سکون ثانی در ایشان عارضی ست پس اعتبار
نداروه ودرمیان ظللت ولم یرد فرق باین کرده اند که سکون لم یرد عارضی ست که بسبب جازم
بهم رسیده ست ودر ظللت لازم ست تا که هرگز جدا نمیشود واگر بحث کرده شود برایشان که تا ظللت
بمنزله انفصال جازم ست برد جواب میدهند برآنکه تا کالجزء کلمه است بخلاف لم ولهذا ادغام کرده میشود
در لم یرد وادغام کرده نمیشود در ظللت و عند الالحاق عطف ست بر عند اول یعنی ومتنع ست ادغام
نزدیک الحاق یعنی اگر حرف ثانی متحرک مکرر ازبرای الحاق باشد ادغام نکنند واللبس بزنة اخری
ونزدیک التباس بوزن دیگر یعنی اگر بسبب ادغام التباس لفظی بلفظ دیگر لازم آید ادغام نکنند
نحو قردد مانند قردد که دال دوم او مکرر ست ازبرای الحاق بجعفر ومکرر مهر شد که هرگاه دال ثانی
برای الحاق ست اگر ادغام بکنند غرض الحاق فوت شود وسرر بضمتین سین وراء مهملتین جمع سریر
بفتح اول وکسر دوم وآن تخت ست چنانکه گذشت وهمچنین شرر بفتحتین شین معجمه وراء ریزه آتش که اخگر
است اگر راء اول او درراء دوم ادغام کنند معلوم نگردد که در اصل فعل ست بفتح عین و ساکن شده است
برای ادغام یا فعل بسکون عین ست شعر

بال طاؤس ارم یا خط عنبر بوست این ‌‌ ‌ نامه‌ٔ سیمین ناز ست یا ابرو ست این

اعتراض کرده آنکه ادغام کرده اند مانند رد یا بالیناس جواب داده اند با آنکه ادغام در رد منقلب نشود و مثل
رد دوست اما در شهر را اگر ادغام کنند منفک نمیگردد و عند ساکن صحیح قبلها و همانی کلمتین و ممتنع ست ادغام
نزدیک حرف ساکن صحیح که قبل دو متجانس ست و حال آنکه دو متجانس رد یک کلمه است یعنی اگر در دو کلمه
حرف متجانس جمع شوند و ماقبل هر دو حرف ساکن صحیح باشد ادغام ممتنع ست خواه دو متجانس مثل یا مکر
باشند خواه متقارب المخرج نحو قرم مالک مانند قرم مالک بفتح قاف و سکون راء مهمله و کسر لام ساکن صحیح
حرف است بالاء دو میم یعنی بعته خداوند ملک آن بالکسر حق کسی ست و من بعد ظلمه ساکن صحیح حرف
عین ست بالای دو متقارب المخرج که دال و ظاست یعنی از پس تاریکی و ادغام در آن بنابران ممتنع ست
که هرگاه ادغام کنند وقت اسکان میم اول اگر نقل نکنند حرکت او را بسوی را ادغام کنند لازم آید
التقاء ساکنین بر وجه غیر مغتفر و اگر نقل کنند حرکت میم بسوی او متغیر شود بناء کلمه شعر

گر روم میکشدم ور نروم می میرم ‌ ‌ ‌ مصلحت چیست جز بعیان بروم یا نروم

مراد از صحیح در قول او ساکن صحیح آنست که حرف مد نباشد و لهذا ممتنع ست ادغام در مانند قرم مالک
بواو از جهت عدم و مانند عدو ولید و ولی یزید یعنی دشمن طفل و دوست یزید فی المثنوی شعر

از برون طعنه زند بر بایزید ‌ ‌ ‌ از درونش ننگ میدارد یزید

واحتمال دارد که ولید نام مردی باشد و حمل قول القراء علی الاخفاء حمل بجار مهمله ماضی مجهول ضرب قراء
بضم قاف و تشدید راء مهمله جمع قاری گذشت اخفا بخاء معجمه و فا پنهان ساختن مصدر افعال ست یعنی حمل
کرده شده است قول قاریان در مثل ادغام مذکور بر اخفا نه ادغام حقیقی از برای جمع کردن میان
ادغام و اخفا زیرا که اخفا نزدیک ست با دغام ایضاح و تنقیح این مطلب مقصود آنست که مصنف در شرح
مفصل گفته است که درین موضع محققان مضطرب شده اند زیرا آنکه نحویان متفق اند که در مثل قرم مالک و
من بعد ظلمه صحیح نیست ادغام و قاریان متفق اند که صحیح ست ادغام پس این دو قول را جمع باید کرد و
شاطبی این دو قول را چنین جمع کرده است که قرا اراده کرده اند اخفا و نام کرده اند اخفا را ادغام
از جهت قرب اخفا با دغام و اراده کرده اند نحویان ادغام محض و بعد از آن مصنف گفته که اولی
و انسب آنست که قول نحویان را در منع جواز رد باید کرد و قول نحاة حجت نیست حاصل آنست که قول قرا
اولی ست زیرا آنکه ایشان ناقل اند از جمعی که عصمت ایشان در مثل این سخن ثابت ست و برای آنکه
قرآن ثابت شده است بتواتر و آنچه نحویان نقل کرده اند خبر واحد ست شعر

عالم بخبری طرفه بهائے بوده است	حیف صد حیف که باز و خبر زادرشدیم

پوشیده نیست لفظے که در قرار واحداد واقع شده وآن صنعت سجع متوازیست وآن چنانیست که در مرتبه
یا بیشتر کلماتے آورده شود که در وزن وعدد حروف در روی متفق باشند چنانکه درین شعر ابر دمن
البر وفی زمین البور دیعنی سرد تر از سرما در هنگام گل و در فارسی گوی باخته و اسپ تاخته و اطلاق روی
بطابق توسع ومجازست چه روی در شعری باشد وآن حرف اصلی قافیه است یا بمنزله حرف اصلی
مانند یا در قافیه این بیت شعر

بس که افتاد از غمت شوریدگی در کارما	از سر ما خود بجو وا میشود دستارما

و مثل میم درین بیت جلال الدین رومی قدس سره السامی شعر

سر پنهان ست اندر زیر و بم	فاش اگر گویم جهان بر هم زنم

زیرا که میم در بم حرف اصلی ست و در زنم زائد مشهور التر کیب پس در محل اصلی ست و جائز فیما سوی
ملک فی جائز ست او عام دران چیز که ورای آنست از واجب و ممتنع دانسته باش که هرگاه واقع میشود
دعام در شایین و متقاربین اشارت کرد بسوی تقارب حروف و تباعد آنها پس گفت المتقاربان فی نفسی
ما ما تقاربا فی المخرج او فی صفة تقدم بمقامه المتقاربان خبر مبتدا محذوفست ای هذا بحث المتقاربین
چون مبتدا را حذف کرد متقاربان را که مضاف الیه بود قائم مقام خبر که مثل بحث ست ساخت
اعرابش باو داد و این قسم را مجاز در اعراب گویند یعنی این بحث در حرف متقارب در مخرج ست مراد ببدیدم
ه و متقارب آنست که نزدیک باشند دو حرف در مخرج یا در صفتیکه قائم مقام مخرج مانند جیم و هس و غیر آن و مخرج
حرف محل بر آمدن اوست و معرفت مخرج باین طرز ست که چون خواهی که مخرج حرفی بدانی او را ساکن کن
بالا راو همزه وصل در آر و نظر کن با آنکه کجا منتهی میشود آواز پس هر جا که آواز منتهی شد همانجا مخرج ست
چنانکه بیگوئی آب و خاموش میشوی پس می یابی الطباق یکے از دو لب بر دیگری نعنی مضارع
معلوم متکلم مع الغیر ست از باب ضرب ناقص یائی تقاربا بقاف و را تثنیه ماضی معلوم تفاعل صحیح و
مخارج الحروف ستة عشر تقریبا و مخرجهای حرفها شانزده اند از روی تقریب نه تحقیق تقریب بقاف
را مهمله و با موحده نزدیک کردن و در عرف مثل تقلید مقابل تحقیق میباشد و قول تقریبی
نسبت که مناسبتے و بلا نسبتے با قول تحقیقی داشته باشد والا فلکل مخرج و اگر قول سابق تقریبی نباشد
بلکه تحقیقی باشد تمام نمیشود زیرا که هر حرف را در حقیقت مخرجی ست علیحده بدانکه کل لازم الاضافت ست
بلکه مضاف الیه او محذوف میباشد و تنوینش قائم مقام او میگردد ای فلکل حرف و در بعضی شرح

مذکور است که اختلاف مخارج باعتبار چهار جهت میشود گلو و زبان و دو لب و بینهای بینی است شعر

بهنگام تبسم زان شکر لب		دمیدی صبح صادق در دل شب	

فللهمزة والهاء والالف اقصى الحلق پس مخرج هر همزه و ها و الف را دورتر حلق ست وللعين والحاء وسطه
و مخرج هر عین و حاء مهملتین را میان حلق ست وسط بفتحتین و او و سین و طاء مهملتین میانه را ست برابر است از هر دو طرف
و بسکون سین بمعنی میان ست خواه برابر از هر دو طرف باشد یا نباشد وللغين والخاء ادناه و مخرج هر غین و خاء
معجمتین بر افرو تر حلق ست حاصل آنست که حروف حلق هفت اند و سه مخرج دارند پس اقصای مخارج حلق آ
اسفل حلق ست تا چیزیکه متصل سینه است و آن مخرج همزه است ولهذا ثقیل ست اخراج همزه از جهت تباعد
او و بعد او هاست و پس ازان الف همچنین گفته است سیبویه و وسط حلق مخرج عین و حاء غیر منقوطه است و
غین دورترست از دهن و خاء نزدیکترست بسوی دهن و ادنی حلق بسوی دهن مخرج غین و خاء
منقوطتین ست وللقاف اقصى اللسان وما فوقه من الحنك و مخرج هر قاف را دورتر زبان و ما فوق او ست
از کام لسان بکسر لام و سین مهمله فوق بفتح فا و سکون واو و قاف حنک بفتحتین حاء مهمله و نون و در بعضی از نسخ
من الحنك نیست وللكاف منهما ما یلیهما و مخرج کاف را از اقصای لسان و ما فوق ما یلی هر دو ست یلی مضارع
معلوم غائب از باب حسب لفیف مفروق مایلی آنچه متصل میباشد غرضش آنست که مخرج کاف ارفع ست از مخرج
و می شناسی این را بآنکه هر گاه وقف کنی بر قاف و کاف مثل اق و اک بیابی قاف را نزدیک بسوی
حلق و کاف را دورتر از حلق شعر

آنکه در گوشت تحرک میکند دانی که چیست		عاشقان را هر زمان از دور در میکند	

وللجيم والشين والياء وسط اللسان وما فوقه من الحنك و مخرج هر جیم و شین معجمه و یاء تحتانی میان زبان و
ما فوق او ست از کام بالاتر وللضاد اول احدى حافتيه وما يليهما من الاضراس و مخرج هر ضاد معجمه را اول
یکی از دو طرف زبان و ما یلی حافه است از دندانهای حاصل آنست که اخراج ضاد معجمه از هر دو جانب
زبان که چپ و راست ست و از آنچه متصل کنارهای زبان ست میسر میشود و اخراجها من الجانب الايسر
اکثر یعنی اخراج ضاد از جانب چپ آسان تر و اکثر ست احدی بکسر همزه و سکون حاء مهمله و الف
یک زن چنانکه برای مذکر واحد میباشد حافه بجاء مهمله و تخفیف فا کنار چیزی و حافة الوادی کناره جوی
ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون را و سین مهملتین دندان اضراس بالفتح و ضروس بالضم جمع وللام ما دون
طرف اللسان الى منتهاه وما فوق ذلك و مخرج هر لام را ما ورای طرف زبان ست تا نهایت آن طرف
و ما فوق طرف زبان اراده میکند از طرف لسان یکی از دو طرف زبان و هیچ حرف اوسع در مخرج

از لام نیست منتہی بضم میم وسکون نون وتار فوقانی والف پایان ومحل پایان طرف بفتح طار و سکون رار مہملتین وفاتہایت چیزی وبفتحتین کرانہ اطراف بالفتح جمع شعر

تا گل فتادہ باد بران روبیک طرف	افتادہ رنگ یکطرف وبو بیک طرف		

وللرار منہما مایلیہما ومخرج رار مہملہ را از ان ہر دو ست انچہ متصل میباشد ہر دو را یعنے از ما دون طرف لسان تا انتہای او وما فوق طرف لسان وہرچہ متصل مادون طرف لسان وما فوق لسان ست و للنون منہما مایلیہما ومخرج مر نون را از مخرج لام دراست انچہ متصل میباشد مخرج لام ورا را یعنی مخرج نون مابین دو حرف لسان وفوق ثنایاست حاصل آنست کہ مخرج نون اخرج ست از مخرج لام ومخرج رار ادخل از مخرج نون واخراج ست از مخرج لام ولہذا مصنف نگفت وللرار والنون منہما مایلیہما بلکہ ہر دو را جدا ذکر کرد از جہت اشارت بسوی آنکہ مخرج رار ادخل قلیل ست از مخرج نون وچون دانستن بعضے مخارج موقوف ست بر معرفت دندانہاسے لابدست از تفصیل آنہا بدانکہ تمام دندان سی ودوتاست شانزدہ بر اعلی وشانزدہ بر اسفل چہار دندان پیش از ثنایا گویند بفتح تار مثلثہ ونون ویار تحتانیہ بعد الف وجمع ثنیہ بفتح اول وکسر دوم وتشدید سوم دو بر اعلی ودو بر اسفل وچہار دندان بعد از ثنایا را رباعیات خوانند بفتح رار مہملہ وبار موحدہ وکسر عین مہملہ ویار تحتانیہ جمع رباعیہ بالفتح را وتخفیف یا دو بر اعلی از جانب راست ودو بر اسفل مثل ثنایا وچہار دندان بعد از رباعیات را انیاب نامند بفتح ہمزہ وسکون نون ویار تحتانی وبار موحدہ جمع ناب دو بر اسفل مثل رباعیات وچہار دندان بعد از انیاب را ضواحک نام کنند بفتح ضاد معجمہ وکسر حار مہملہ جمع ضاحک مثل انیاب وشانزدہ دندان بعد از ضواحک را اضراس مسمی سازند ہشت بر اعلی وہشت بر اسفل چہار جانب راست وچہار جانب چپ وبعضی مردم ابعد از اضراس چہار دندان دیگر باشد کہ آنرا انجذ بفتح ہمزہ وسکون نون وضم جیم وذال معجمہ گویند جمع ناجذ بکسر جیم نے تار تانیث دو بر اعلی ودو بر اسفل واین سخن در شرح رضی ہدایہ ودیگر کتب مذکورست ودر صحاح مسطورست کہ ضرس سن را گویند بکسر سین مہملہ وتشدید نون کہ دندان ست ودر معرب گفتہ کہ غیر ثنایا ضرس ست وللطار والدال والتار طرف اللسان و اصول الثنایا ومخرج مر طار ودال مہملتین وتار فوقانی را طرف زبان وبیخہای ثنایاست شعر

بکام خویش کشیدم زبان سوختہ را	کہ تا بیان نکند شرح جان سوختہ را		

وللصاد والزاد والسین طرف اللسان والثنایا ومخرج مر صاد مہملہ وزار معجمہ وسین مہملہ را طرف زبان والنفس مر ذوات ثنایاست وللظار والذال والثار طرف الثنایا ومخرج مر ظار و

ذال معجمتین و ثاء مثلثه را طرف زبان و طرف ثنایا ست وللفاء باطن الشفة السفلی و طرف الثنایا العلیا و مخرج حرف فاء اندرون لب ست و قرو دین کناره ثنایا ست که آن ثنایا طرف بلند نیست باطن بباء موحده و کسر طاء مهمله شفت بفتحتین شین معجمه و فاء و تاء فوقانی سفلی بضم سین مهمله و سکون فاء و الف علیا بعین مهمله و یاء تحتانی سفلی صفت شفت علیا صفت ثنایا وللباء والمیم والواو ما بین الشفتین و مخرج حرف باء موحده و میم و واو را جزئیست که میان دو لب ست و مخرج المتفرع والفصیح و مخرج حرفی که متفرع از حروف اصول ست که مذکور شدند روشن ست و حروف مذکوره را اصول بنا بر آن گویند که از مخارج موافق موجب خالص ملفوظ میشوند و ملحق باصول حرفهای دیگر اند که متفرع اند تفرع از چیزی فرع بیرون آمدن و الفصیح ثمانیه و فصیح بهشت حرف است فصیح بفتح فاء و کسر صاد مهمله سخن پیدا و آشکارا ثمانیه بفتح ثاء مثلثه و کسر نون و یاء تحتانی همزه بین بین و سه ثلثة همزه بین بین ست و آن ثلث ست همزه و الف و میان همزه و یاء تحتانی و میان همزه و واو و در بعضی نسخ در ینجا نیست و النون الخفیة و چهارم نون خفیه است بفتح خاء معجمه و کسر فاء و تشدید یاء تحتانی و آن چیزی پنهان است مجرا راوراق گوید **شعر**

دست من در دامن وصل تو آسان کی رسد	در همه جا گشته پیدا و نهانی همچو نور

نحو عنک مانند لفظ عنک یعنی از تو این نون را خفیه بنا بر آن گویند که از برای سکون خفای دارد و این نون وقتی درین قسم میباشد که واقع شود ساکن بالاے حروفی که اظهار اخفا کنند چنانکه مذکور خواهد شد آیا نمی بینی وقتیکه گفتی عن مخرج او طرف زبان ست و هرگاه عنک مخرج او از دو بانست آما برے آید از خیشوم که بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانی بیخ بینی است و الف الامالة و پنجم الف اماله است مثل رمی و سیبویه این الف را الف ترخیم میگوید و ترخیم براء مهمله و خاء معجمه نرم کردن آواز ست و لام التفخیم و ششم لام تفخیم ست مانند الصلوة تفخیم بفاء و خاء معجمه بزرگ کردن و الصاد کالزاء و هفتم صاد مهمله همچو زاء معجمه است خوانده هست حمزه و کسایے درین آیه من اصدق من الله قیلا یعنی کیست راست تر از خدای از روی گفتار و الشین کالجیم و هشتم شین معجمه همچو جیم ست در لفظ اشرف و هر دو در هشت ابدال مذکور شد پس این هشت حرف متفرع مستحسن اند زیرا که بسبب امتزاج تسهیل لفظ که مطبوع ست حاصل میشوند در قران و غیر آن از کلام فصیح یافته شده اما الصاد کالسین و اما صاد مهمله همچو سین مهمله است مثل سنغ در صنغ صیغ بفتح اول و سکون دوم رنگ کردن ست و الطاء کالتاء و طاء مهمله همچو تاء فوقانی ست چون سلطان و سلتان

کزبان اهل عراق ست عراق بالکسر ملک معروف از عباد ان تاموصل از روی طول واز قادسیه تاحلوان از روی عرض زیراکه برکنار دجله فرات واقع شده وعراقین کوفه وبصره باشد والشار کالباء وفا نیز بار موجود است والضاد الضعیفة وضاد یعنی ضاد یکه میباشد مخرج او میان ضاد وظاء معجمتین ضعیفه بضاد معجمه وعین مهمله وفا فعلیه ست از ضعف والکاف کالجیم وکاف نیز جیم ست مستهجنة پس قبیح وبد ست و یافته نشده است در کلام فصحا اما الصاد مبتدا ست مستهجنة خبر او واسم مفعول ست از باب استفعال استهجان زشت وعیبناک شدن

اشعار

مکن عیب اربنالد خسته از غم	که آه وناله در روی میکند کم
کسی کز ماتی غمست کی گردد	اگر بسند دهان دل چاک گردد

واما الجیم کالکاف والجیم کالشین فالتحقق والجیم نیز کاف چنانکه حمد یحید وجیم نیز شین معجمه پس ثابت نشود مخرج هردو زیراکه جیم کالکاف وجیم کالشین بعینه کاف کالجیم وشین کالجیم ست که در مخارج مستهجنة مذکور شدند ونیست فرق مگر از جهت فرعیه واصلیه پس اصل حروف معجم چنانکه شهره دارد وبست نه شد وتمام حروف مذکوره در لغت عرب واقع شده اند ودر کلام عجم همزه نیست مگر در ابتدا ونیست ضاد معجمه مگر در عربی ولهذا گفت رسول علیه السلام انا افصح من تکلم بالضاد یعنی من فصیح ترکسے ام که سخن گفته است بضاد معجمه والف ولام را حرف علیحده عوام کالانعام شمرده اند دانسته باش که در کلام عرب ا وگاف وپا وجیم عجمی نمیباشد ودر سخن فارسی این هشت حرف یافته نمیشود چنانکه اکمل المدققین وافضل المحققین شرف الدین علی یزدی گفت ست

قطعه

هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی	گر نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف و یادگیر	ثا وحا وصاد وضاد وطا وظا وعین وقاف

اما بر متتبعان لغت اهل عرب پوشیده وپنهان نیست که این قاعده اکثریه است نه کلیه ومنها المجهورة والمهموسة اشارت ست بسوی انقسام حروف باعتبار صفات وبعضی مردم چهل وچهار صنف ذکر کرده اند وفرقه زیاده کرده اند وفرقے کم کرده اند ومصنف آنچه مشهور ست ایراد نموده وفائده این صفات از برای فرق ست میان ذوات حروف واگر این تفرقه نه بود حرفها مانند اصوات بهائم وطیور مهمل مے بود

شعر

گر عشق نبودی وغم عشق نبودی	چندین سخن نغز که گفتی وشنودی

یعنی وبعضی از آن حروف مذکوره مجهوره اند یعنی وراء مهمله جهر بالفتح بانگ کردن ومهموسه اند بسین مهمله

وهمس بالفتح مرقوم شد ومنها الشدیدة والرخوة وما بینهما وبعضے ازانها حروف شدیده اند بفتحتین معجمه ودال مهمله صفت مشبه است از شدت بکسر اول وتشدید ثانی که سختی ست وبعضے حروف رخوة اند بکسر را وعد وسکون خا معجمه که نرمی است وبعضی حروف میان هردو اند یعنے پاره شدیده وپاره رخوة ومنها المطبقة والمنفتحة وبعضے ازانها مطبقه اند بطا مهمله وبا موحده وقاف اسم مفعول مونث انفعال اطباق برهم نهادن وپوشیدن وبرکاری بیش آمدن ومنفتحه اند بفا وتا فوقانی وحا مهمله اسم فاعل مونث انفعال انفتاح کشاده شدن ومنها المستعلیة والمنخفضة وبعضے ازانها مستعلیه اند بعین مهمله ویا تحتانی اسم فاعل استفعال بالا رفتن ومنخفضه اند بخا معجمه وفا وضاد معجمه اسم فاعل مونث انفعال انخفاض پست شدن شعر

خواهی بلند ساز مرا خواه پست کن	کارمن از بلندی وپستی گذشته است

ومنها حروف الذلاقة والمصمتة وبعضے ازانها حروف اند بفتح ذال معجمه وقاف ودر لغت تیزی زبان فصاحت وتیز زبان وفصیح شدن ست ومذکور شود وبعضی مصمتة اند اسم مفعول مونث افعال اصمات درست کردن چیزے را آب صمت ست وجامه یکرنگ ومنها حروف القلقلة والصفیر وبعضے ازانها حروف قلقله است بفتح دو قاف وسکون لام وآن بانگ کردن وجنبانیدن ست وبعضی حروف صفیر اند بفتح صاد مهمله وکسر فا وسکون یا تحتانی ورا مهمله که بانگ مرغ وبانگ کردن مرغ ست ومانند آن واللینة والمنحرف وبعضی ازانها حروف لینه اند بفتح لام وتشدید وکسر یا تحتانی ونون مرفوع ست از برای عطف بر حروف وهمچنین معطوف او وبعضے حروف منحرف اند بجا ورا مهملتین وفا اسم فاعل انفعال انحراف گشتن وخم شدن والمکرر والهاوی والمهتوت وبعضی ازانها حروف مکرر اند بدال معجمه اسم مفعول التفعیل وبعضے ازانها حروف هاوی اند یعنے صاحب هوا که باد است چنانکه تامر صاحب خرما وشاعر صاحب شعر وبعضے حروف مهتوت اند بدو تا فوقانی اسم مفعول ست بالفتح وتشدید دوم که مذکور شود فالمجهورة ما ینحصر جری النفس مع تحرکه پس حروف مجهوره آنست که بند شود وروان شدن دم با متحرک بودن او حاصل آنست که حروف مجهوره حرفهای اند که چون ایشان را متحرک گوئی وقت گفتن نفس باز ایستد ویکی ازانها قاف ست انحصار بصاد وزا مهملات انفعال ست ومعنی او کوتاه شدن جری بفتح جیم وسکون را مهمله روان شدن نفس بفتحتین نون وفا وسین مهمله دم شعر

بغیر یاد حبیبا هر نفس که میگذرد	ندامت ست مرا زان نفس نفس تشبع

مع بفتحتین میم وعین دهی ماعدا حروف مشخنک حصفه وحروف مجهوره ماورای حرفهای حثحث

درین ترکیب اند سین مهمله برای استقبال است تشخت بشین معجمه و حاء مهمله و تاء مثناة مضارع معلوم مونث
غائبه از باب منع مشتق از شخت بالفتح که الحاح و افتراح ست در پرسیدن خصفه بفتحتین خاء معجمه و صاد
مهمله و فاء نی ست جار الله زمخشری بمعنے ترکیب تمیکرد گفته است که تتکدی علیک بنه المرأة تکدی مصدر
تفعل ست و تکدی مضارع مونث واحد ست در اصل تتکدی بود به و تا یکے را از برای تخفیف حذف
کردند یعنے سختی میکند بر تو این زن والمهموسة مخالفها حروف مهموسه خلاف و ضد مجهوره اند و آنها
حروفیکه محتبس و بند نمیگردد جریان نفس با تحرک ایشان و مثلا القیق و ککک مثال آورده شده اند
حروف مجهوره و مهموسه بقیق که سه قاف ست و ککک که سه کاف ست یعنی تمثیل مجهوره قیق آورده اند
و تمثیل مهموسه ککک از بهر آنکه هر گاه گوئی ققق بیابی نفس را محصور و هر گاه گوئی ککک بیابی نفس را جاری
و غیر محصور و مثال باین دو حرف از برای آن آورده اند که چون تباین و تغایر در دو حرف متقارب
که قاف و کاف ست ظاهر شد در دو حرف متباعد تباین و تغایر ظاهر خواهد شد و مصنف در شرح
مفصل گفته مجهوره از جهرت بالشی ست اذا اعلنته یعنے عرب جهرت بالشی میگویند وقتیکه آشکارا کنی چیزیرا
اعلان بعین بر وزن افعال بمعنی او اظهار و ابراز ست و مهموسه ماخوذ ست از همس که بالفتح خفاست مثلا
بتاء مثلثه ستثنیه ماضی مجهول ست از باب تفعیل و با القیق برای سلاست و آنچه مذکور شد قول متقدمان ست
و خالف بعضهم فجعل الضاد و الظاء و الذال و الزاء و العین و الغین و الیاء من المهموسة و مخالفت کرده اند بعضے
مردم جمهور را پس گردانیده اند ضاد و ظاء و ذال معجمات و عین مهمله و غین معجمه و یاء تحتانی را از مهموسه
والکاف والتاء من المجهورة و گردانیده اند کاف و تاء فوقانی را از مجهوره و رای ان الشدة تاکد
الجهر و گمان برده اند بعضے که شدت استوار شدن جهر ست و نیست امر همچنین بلکه شدت انحصار جریان
آواز ست نزدیک اسکان و جهر انحصار جریان نفس ست با تحرک چنانکه گذشت پس تواند بود که جریان
نفس باشد بجریان آواز نحو کاف و تاء فوقانی و تواند بود که جریان آواز باشد بجریان نفس نحو
فاء و غین معجمه پس فرق ظاهر شد تاکد و توکید استوار شدن و الشدیدة ما انحصر جری صوته عند اسکانه
فی مخرجه و حروف شدیده آنست که منحصر میشود در وان شدن آواز نزدیک ساکن کردنش
در مخرج او فلا یجری پس روان نمیشود آواز یجری مضارع معلوم غائب از باب ضرب و ناقص
یائی و یجمعها اجدک قطبت و جمع میکند شدیده را ترکیب اجدک قطبت و جدان بکسر اول و سکون
جیم و دال مهمله دانستن قطب بفتح قاف و سکون طاء مهمله و باء موحده شراب آب آمیختن و چین بر ابرو افگندن
اجد مضارع متکلم واحد ست از باب ضرب اصلش یوجد بود واو طرد اللباب اخذا قطبت ماضی معلوم مخاطب مذکر

از باب ضرب یعنی میدانم ترا اگر شراب آب می آمیزی یا در راه ترش روی میبری در انم حروف گوید رباعی

ای نایب از نجبت یاران ناخوش		تیسیر ذهن تو گفته صد حرف ترش	
گر بسته ام گشتن این بنده ترا		بر خیز دبیاز و تلبش تیغ و بکش	

والرخوة بخلاف شدید یعنی حروف رخوه بخلاف شدیده است یعنی منحصر نمیشود آواز در مخرج او نزد اسکان بلکه جاری میباشد آواز با آن حروف نزد یک نطق با نها رخو از رخاوة بفتح را مهمله و خار معجمه است که سست شدن ست وما بینها ما لم یتم له الانحصار ولا الجری وما بین شدیده رخوه آنست که تمام نشود مر او را انحصار و نه جری که مذکور شده ندتیم بتار فوقانی مضارع معلوم مذکر غائب از باب ضرب مضاعف رجمعه بالم یروعنا جمع میکند حروف تا بین شدیده و رخوه را ترکیب لم یروعنا لم بکسر لام و فتح میم در اصل لما بود والف را از بهر تخفیف حذف کرده اند چنانکه در عم و مم که عما و مما بود و یرو براو غین مهملتین مضارع معلوم مذکر غائب ست از باب نصر اجوف واوی از روع بالفتح که جوف باالفتح در عب بضم در صراح ست روع ترسیدن و ترسانیدن لازم و متعدی ست و نا ضمیر منصوب مشغول یروع و ضمیر مستتر درو فاعل یعنی چرا نمیترسانیدی ما را او این حروف را شدیده بنابر آن میگویند که ماخوذ اند از شدت که قوت ست درد زیرا که صوت هرگاه منحصر شد در مخرج در وان نشد ممتنع گشت قبول او نرمی را و شهات باالحج و الطش و الحل و مثال آورده شده از اصناف ثلثه شدیده و رخوه وما بین هر دو باین سه لفظ مذکور و این سه کلمه را موقوف باید خواند از بهر آنکه اگر وقف کنی بر حج بفتح حار مهمله و شد بد جیم و معنے او قصد کردن ست بیابی آواز خود را ثابت و محصور و اگر وقف کنی بر طش بفتح طار مهمله و تشدید شین معجمه و آن باران و ابر بارید ست بیابی آواز خود را روان و اگر وقف کنی بر حل بفتح خار معجمه و تشدید شین لام که سرکه است بیابی آواز خود را بین بین مصنف مثال سه حرف آورده یکی شدیده که جیم ست و دیگر رخوه که شین ست و سوم بین بین که لام ست بکلمات مذکوره ساکن بنابر ان تقدیر کرده اند که ظاهر شود انحصار صوت در مخرج با جریان یا میان هر دو بخلاف حروف سابقه که در تحریک ظاهر تر اند مثلث بنا بر شاشه ماضی مجهول مونث غائبه از باب تفعیل و المنطبقة ما ینطبق علی مخرجه الحنک حروف منطبقه آنست که منطبق میشود زبان او بر مخرج او که کام ست حاصل آنست که حروف منطبقه آنها اند که زبان با ایشان بر کام اعلی منطبق شود پس منحصر شود آواز ایشان میان زبان و از کام اعلی تجاوز نکند وهی الصاد والضاد والطاء والظاء و حروف منطبقه صاد مهمله و ضاد معجمه و طا مهمله و ظا معجمه است و اطلاق منطبقه بر حروف مذکوره بطریق مجاز ست زیرا که منطبق لسان و حنک ست و حروف منطبق اند نزدیک لسان و حنک پس اختصار کردند و گفتند منطبق چنانکه

مشترک فیه را شترک و مانند این در لغت بسیار است همچو معتمد که در اصل معتمد علیه است و محتشم و محتشم منه و معتبر منه
و امثال آن والمنفتحة بخلافها و حروف منفتحه ضد منطبقه ست پس منحصر نمیشود زبان و کام نزدیک نطق بآنها
میان زبان و کام بلکه میباشد میان زبان و کام کشاده و کلام در تسمیه این حروف بمنفتحه مانند کلام
در منطبقه است زیرا که این حروف منفتح نمیشوند بلکه زبان منفتح میشود از کام شعر

	سنگ تو بنیا لوده ام کام بکام دگر			ای ز تو صبح مرا صورت شام دگر	

والمستعلیة ما یرتفع اللسان بها الی الحنک و حروف مستعلیه آنست که بلند میشود زبان بآنها بسوی کام
یرتفع مضارع غائب معلوم مذکر افتعال از ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن وهی المطبقة والخاء والغین
والقاف و حروف مستعلیه همان حروف مطبقه اند و دیگر خا و غین معجمتین و قاف و لازم می آید از استعلا
اطباق و از اطباق استعلا لازم می آید آیا نمی بینی وقتیکه گفته صاد و امثال او را مستعلی شد زبان منطبق شد
بکام بر دو از زبان و مستعلیه اینا بر آن مستعلیه گویند که زبان نزدیک آنها بسوی کام مستعلی میشود پس
نزدیک این حروف زبان مستعلی میگردد و تسمیه ایشان مستعلیه بطریق مجاز است چنانکه لیل قائم و نهار صائم
والمنخفضة بخلافها و حروف منخفضه بخلاف مستعلیه است منخفضه بخا معجمه و فا و ضاد معجمه اسم فاعل
مؤنث انفعال انخفاض پست شدن و حروف الذلاقة ما لا ینفک رباعی و خماسی عن شیء منها
لسهولتها حروف ذلاقه آنست که جدا نمیشود هیچ لفظ رباعی و خماسی از چیزی از آنها از جهت نرمی آنها
ینفک لا ینفک مضارع معلوم غائب انفعال و مضاعف سهولت بضمتین سین مهمله و ها نرمی و آسانی
ویجمعها مر بنفل و جمع میکند شش حروف ذلاقه را قول تو مر بنفل مر براء مهمله امر حاضر از باب نصر با جاره
نفل بفتحتین نون و فا غنیمت یعنی حکم کن تا غنیمت کنند این حروف را حروف ذلاقه برای آن گویند
که ذلاقه بفتح ذال معجمه و قاف که سرعت گفتار است نمی باشد مگر بصرف زبان و دو لب و صرف از زبان و
دو لب مخرج این حروف ست سه تا از پیش مثل تا مع تقیه اند و آن را و لام و نون ست و سه تا شفیته و آن با
موحده و فا و میم ست والمصمتة بخلافها و حروف مصمته بخلاف ذلاقه است لانه صمت عنها فی بناء رباعی و خماسی
زیرا که بدرستیکه شان اینست که خاموش کرده شده است از آن حروف در بنای رباعی یا خماسی یعنی گویا که
هرگاه نگردانیده اند آن حروف را منطوق بها صامت و خاموش ساختند آنها را یا خاموش شدند
متکلمان از انکه بگردانند از آنها رباعی یا خماسی و حروف القلقلة ما ینضم الی الشدة فیها ضغط فی الوقف
و حروفهای قلقله آنست که جمع میشود بسوی سختی در آنها فشارش زبان در وقت ضغط بفتح ضاد و سکون
غین معجمتین و طا مهمله فشردن و تنگ گرفتن و بالضم تنگی و سختی ویجمعها قد طبج و جمع میکند پنج حروف قلقله را

ترکیب قلع طبج قهر بنج قاف و سکون دال مهمله حرف ست وطبج بطا مهمله و باء موحده و جیم فتحی بحلقوم ست وبنج نیهان جیم ای از کمین سند وشش بنج بالفتح نادان شدن و زدن بر چیزی میان خالی مانند سر و غیر آن یعنی بحقیق احمق ست یا چیزی میان تهی زده است گفته است خلیل ابن احمد که قلقله شدت آواز است و منعنت در شرح مفصل گفته است که حرف را بنا بران قلقله گویند که آواز چیزهای خشک ست شعر

سلام خشک برای قصد این یار	که از باران است نامه تر شد

و حروف الصفیر الیسفر بها و حروف های صفیر آنست که آواز تر دو میشود با و صفیر آنکه هر گاه وقت کنی بر آنها یا واس بشنوی آوازی که شبیه و مانند صفیر ست زیرا که بر می آید از میان ثنایا و طرف زبان پس منحصر میشود و آواز آنجا و می آید مثل صفیر وهی الصاد والزاء والسین و حروف صفیر صاد مهمله و زاء معجمه و سین مهمله است و اللینة حروف لینه حروفهای لین ست و آن الف و واو و یاست زیرا که قابل تطویل اند آواز های خود و همین مرادست از لین محقق تفتازانی گوید که اگر حرف علت متحرک باشد او را حرف مد و لین نگویند از بهر آنکه در و درازی و نرمی نیست و اگر این حرف ساکن باشند حروف لین گویند بواسطه آنکه در از و نرمی ست از غیر سختی بر مخرج و اگر در وقت ساکن بودن حرف علت حرکت قبل او از جنس او باشد یعنی ماقبل واو ضمه بود و ماقبل یا کسره و ماقبل الف فتحه او را حرف مد گویند از جهت آنکه در و نسبت با امتداد وست مانند یقول و بیع و قال و اگر حرکت ماقبل حرف علت موافق او نباشد حروف لین گویند بحرف مد پس این حروف گاهی حروف علت میباشد و گاهی حروف مد و گاهی حروف لین پس حرف علت عام ست از حرف لین و حروف لین عام ست از حرف مد و چنانچه محبت عام ست از صداقت و صداقت عام است از عشق از بهر آنکه تواند بود که محبت در میان جمعی کثیر متحقق شود و صداقت در میان چند کس بود و عشق جز در میان دو کس نمی باشد شعر

ز لوح خاطر خاطر غبار غیر بشوی	که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی

والمنحرف اللام لان اللسان تحرف به و حرف منحرف لام ست زیرا که بدرستیکه زبان منحرف میشود نزد یک نطق باو طرف داخل کام والمکرر الراء لتعثر اللسان به و حرف مکرر راء مهمله است بنا بر آنکه وقتیکه وقف کنی بر را بینی زبان را متعثر میشود از برای تکریری که در راست تعثر بعین مهمله و ثاء مثلثه و راء مهمله بر وزن تصرف شکوخیدن و نفتح بتین شین منقوطه و کاف تازی و واو مجهول و خاء منقوطه و یاء معروف و دال غیر منقوطه یعنی لغزیدن و بسر در آمدن چنانکه شخصی در راه تند و تیز برفته باشد پایش به سنگی یا کلوخی بخورد یا بسر افتد در رو و بنیفتد گویند شکوخید شمس فخری راست شعر

ظلم از نهیب شاه جهان تیغ میگریخت | کاندر عدم فتاد شکوخید از کلوخ

شعر

دوان در کوی تو میرفت خسرو | که آمد ناگهانش پای بر سنگ

والهاوی الالف وحروفهای هاوی الف است لاتساع هواء الصوت از برای فراخ شدن هوای آواز باد گفته است سیبویه که الف حرفیست که فراخ میشود باد هواء صوت مخرج او اشد است از مخرج واو و یا زیراکه جمع میکنی دولب را در واو و بر میداری زبان خود را به پیش کام در یا حاصل آنست که در واو و یا مثل الف نیست مگر آنکه جمع میکنی دولب را در واو و رفع میکنی زبان را بسوی کام در یا و نیست همچنین الف هاوی بنابر آن گویند که از هواست بضم ها بمعنی بالا رفتن و بفتح ها فرود آمدن اتساع اصلش اوتساع واو تا شده و تا در تا مدغم معتد رافتعال والمهتوت الهاء لخفائها وحروف مهتوت هاست از جهت خفا و پنهان شدن او و در بعضی شروح مذکورست که مهتوت هاست از برای ضعف و خفا و سرعت مشتق از هیت که بسرعت حرف زدن و سخن گفتن ست و در بعضی شروح از نسخ المهتوت کالتاء واقع شده است و آن سهو ناسخان و غلط کاتبان ست گفته است ابو الفتح حرف المهتوت هو الهاء لما فیها من الضعف والخفاء ومتی قصد ادغام المتقاربین فلابد من القلب هر گاه قصد کرده شود ادغام دو حرف متقارب در مخرج پس ناچارست از قلب یکی با دیگری تا گردند هر دو از یک جنس و متحقق شود ادغام قصد بفتح قاف و سکون صاد و دال مهملتین آهنگ کردن از باب نصر و در بعضی از نسخ من قلبه واقع شود والقیاس قلب الاول الابعارض و قیاس بدل کردن حرف اول ست بحرف ثانی از بهر آنکه ساکن بتغییر بهتر و لائق ترست مگر از جهت مانعی عارضی نحو اذبحتو و اذبحاذه در مانند این دو لفظ اصل اول اذبح عتودا اذبح بذال معجمه و با موحده و حاء مهمله امر حاضر باب منع ست از ذبح بالفتح که گلو بریدن ست عتود بفتح عین مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون واو و دال مهمله بزغاله یکساله و اصل ثانی اذبح هذه بفتح ها و ذال والف ملفوظ نه مکتوب بکسر ذال معجمه و ها یعنی گلو ببر بچه بز را و گلو بریدن ماده را هر گاه اراده کردند ادغام حا در عین قلب کردند عین را بحا و در اذبح هذه از برای آنکه عین و ها در حلق نیست در حلق از حا پس مکروه داشتند قلب حا و در هر دو حاصل آنست که عدول کردند از قیاس که قلب اول ست بدوم بقلب عین و ها زیراکه اول اخف ست از ثانی و غرض از ادغام تخفیف ست و فی کلمة من تاء الافتعال نحوه و چنانکه در همه حروف مبدله از تاء افتعال از جهت مانند سبب مذکور و آن بودن قبل تاء افتعال ست و ران سبکتر از تاء افتعال و مذکور شود کلمه بضم جیم و سکون لام همه شعر

صد لطفش درست آید و کس را خبری نیست | گر رفت خطائی همه را چشم بر آنست

ونشرح آنچه از جهت سیاق عبارت بنا بر آنچه تحقیق یا تخفیف از دال قرار داشتن [illegible]
[illegible] تحقیق ست [illegible] ست [illegible]
با نشان [illegible] و [illegible] تمام قیاس تاب ... ست فوقانی ست [illegible]
[illegible] ست [illegible] ست و نشانه بنا بر آنکه [illegible]
[illegible] ست [illegible] از بهر آنکه [illegible] ست [illegible]
و دال [illegible] فوقانی و دلیل بر آنکه [illegible] ست [illegible] با سین [illegible] کرده داشتند
توانی [illegible] از جهت [illegible] بدل کردن [illegible] زیرا که هر دو [illegible] است و بعد
از آن قلب کردند دال را با تا و ادغام کردند تا را در تا از برای تقارب در مخرج و توافق در شدت [illegible]
[illegible] فوقانی [illegible] منهای کلمه تا مودی الی اللبس بترکیب آخر ادغام کرده
[illegible] از حروف [illegible] آنکه [illegible] اشتباه ترکیب [illegible] آخر [illegible] فتح [illegible] ست و
[illegible] دال [illegible] ست [illegible] معلوم ست از باب ضرب
[illegible] استوار کردن [illegible] ادغام کردند [illegible] دال از بهر آنکه بعد ادغام
معلوم نیست که دال ست یا [illegible] در دال [illegible] فوقانی و دال مهمله کردن میخ ست **شعر**

..	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و [illegible] ترکیب [illegible] بفتح [illegible] و سکون نون و حرکت [illegible]
چیزی [illegible] آن دگر [illegible] میشود معلق [illegible] آویزان [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون دوم و الف ممدوده و اگر در [illegible] نون را در میم ادغام
کنند و گویند [illegible] معلوم نشود که عین و لام هر دو در اصل میم اند یا غیر آن [illegible] لم [illegible]
[illegible] ادغام نکنند زیرا که [illegible] لبس میگردد و نگفتند [illegible] بسکون [illegible]
[illegible] آید از گرانی یا اشتباه حاصل آنست که [illegible]
بسکون [illegible] از بهر آنکه اگر ادغام کنند التباس لازم آید بواسطه آنکه اگر گویند [illegible]
معلوم نگردد که عین و لام هر دو در اصل دال ست یا تا ست [illegible] بکسر تا [illegible] و سکون قاف گرانی
بخلاف [illegible] بخلاف [illegible] در [illegible] و حا [illegible] از [illegible] که نیست شدن ست با بدال نون با میم
و ادغام [illegible] در میم [illegible] طا مهمله و یا تحتانی [illegible] با بدال تا در طا و ادغام طا در طا [illegible]
[illegible]

عین و جیم بنا بر نزدیک ایشان را از بهر عدم لبس و ثانی بواسطه آنکه نیست مثل فعل بکسر همزه و تشدید فا و عین هر چند نزدیک ایشان تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن نه مرغ ست عرب آنرا فال بد میگرفتند فی المثنوی شعر

انبیا گفتند قوم را و هم	از شما نا تطیر نا بکم

یعنی بد بستیکه ما فال بد گرفتیم بشما عبارت مصحف مجید ست مجار و دوتی و ذی تسیم و ملوث ساذ و فا اند را است و در و تد لسکون تا در نزدیک بنی تمیم با بدال تا دال را ادغام دال در دال و آن شاذ ست و آن در ود بسکون طا مهمله ادغام نمیکنند از جهت التباس تلبس حروف اطباق ولا ادغم حروف ضوی شفر فیما یقاربها لزیادة صفتها را ادغام کرده نمیشود حرفهای که در ترکیب ضوی مشفر جمع اند در حرفیکه نزدیک میباشد انحراف ایشانرا از جهت زیادة صفت ایشان پس ضاد صفت استطاله است و آن بطا مهمله دراز شدن است لهذا او را مستطیل و طویل گویند و در دا و یا لین ست و در میم غنه است و غنه بضم غین معجمه و تشدید نون آواز بینی ست و در شین معجمه تفشی ست و آن بفاء شین معجمه بر وزن تسلی پراگنده شدن ست و تفشی در آن از بهر زیادت رخاوت ست و در فا تفشی است یا تافیف و تافیف بدون آواز ی ست که بر می آید از دهان با تلفظ فا و در را تکرار ست و قید فیما یقاربها بنا بر آن کرده که حروف ضوی مشفر در مثل خود مدغم میشوند ضوی بضاد معجمه ماضی معلوم ست از باب علم مشفر بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح فا و را مهمله یعنی لاغر شده اشتر بقارب بقاف و را مهمله از باب مفاعله مضارع معلوم غایب تکرار مقاربه صفت بکسر صاد مهمله و فتح فا بیان کردن حال و نشان چیزی صفات جمع و نحو سید و لیه انما ادغمالان الاعلال صیرهما مثلین و مانند سید که اصلش سیود ست و لیه که اصلش لویه است و آن فعله است از لوی ملوی در صراح ست لوی راسه و الوی براسه ای مال و اعرض یعنی میل کرده و درد گردانید ادغام مثلین نیست که ادغام کرده شده اند اگر چه واو و یا متقارب المخرج هستند زیرا که بدرستیکه اعلال گردانیده است هر دو را دو مثل حاصل آنست که هرگاه واو و یا جمع شدند و اول ایشان ساکن بود واو را بیا بدل کردند بعد اعلال چون اتفاق باجتماع دو مثل بهم رسید ادغام کردند با آنکه واو و یا متماثل اند در انها پس ابدال واو بیا در آنها از برای ادغام نیست بلکه از بهر اعلال ست صیر بصاد مهمله و یا تحتانی و را مهمله ماضی معلوم است از تفعیل بمعنی جعل ست و دو مفعول میخواهد تصییر بدو یا تحتانی گردانیدن چیزی از حالی بحالی لرا

شعر گشته آشفته بحول خویشتن اما چه سود	حال زار عاشق بیدل نمیدانی هنوز

و ادغمت النون فی اللام و الراء لکراهة نبرتها و ادغام کرده شده است نون در لام و در را مهمله از جهت کراهیت نون نبرت بفتح نون و سکون با موحده و را مهمله آواز بر داشتن سر و کوی یعنی چون در نون

در مخرج ست یکی دهان دو دیگر خیشوم یعنی بینی پس از ملفظ تو اعتماد قوی می باید در ابا. و اختا کردند با و غام از مخرج خیشوم کراهیت بالفتح ناخوش داشتن وفی ابهم وان لم تیقار بالغتها وادغام کرده شده نون در میم اگرچه هر دو متقارب المخرج نیستند از جهت غنه بودن و میم پس هر دو در بین صفت مثلان اند وفی الیاء والواو لامکان بقائهما وادغام کرده شد نون در یاء تحتانی و واو اگرچه متقارب المخرج نیستند از جهت امکان بقاء غنه با ادغام پس گویا نون باقی ست یعنی قاریان ادغام کرده اند نون را در لام و را با نسبت امکان بالکسر دست اول با الفتح باء موحده وقاف فانی نشدن شعر

بقائی نیست هیچ اقبال را چند آز مد دستا	خود انیک لا بقا مقلوب بقا الست بر خوانش

و قد جاء لبعض شانهم و اغفر لی و نخسف بهم و تحقیق آمده است از بعضی قرا ادغام حروف ضوی است در متقارب ماند لبعض شانهم با ادغام ضاد در شین و اغفر لی با ادغام را در لام و نخسف بهم با ادغام فا در با لبعض بفتح باء موحده و سکون عین مهمله و ضاد معجمه پاره و شأن بفتح شین معجمه و سکون همزه حال و کار یعنی از برای پاره کار ایشان اغفر بغین معجمه و فاء و راء مهمله امر حاضر باب ضرب لی بکسر لام یعنی بیامرز مرا نخسف بخاء معجمه و سین مهمله و فاء مضارع متکلم مع الغیر ست از باب ضرب یعنی فرو بریم ایشان را در زمین هر سه ترکیب عبارت مصحف مجید ست ولا حروف الصفیر فی غیرها عطف ست بر قول او حرف ضوی منفی یعنی ادغام کرده نمی شود حرفهای صفیر در غیرها از جهت مخالفت صفیر ولا المطبقة من غیرها من غیر الاطباق علی الافصح و ادغام کرده نمی شود حروف مطبقه در غیر خود یا سوای حروف اطباق بر لغت فصیح تر از جهت محافظت اطباق از قول لا غیر اطباق و از قول او غیر اطباق معلوم شده که با بقیه اطباق مدغم می شود در روحیه ست که می آید ولا حروف حلق فی ادخل منه و ادغام کرده نمیشود حروف حلق در ادخل از ان بسوی سینه تا لازم نیاید ادغام اهل در اثقل پس ثقل بهم رسد ادخل بدال مهمله و خاء معجمه اسم تفضیل دخل و غیر منصرف ست برای وصفیه و وزن فعل الا الحاء فی العین والهاء مگر حاء مهمله ادغام کرده می شود در عین مهمله و ها با آنکه هر دو ادخل اند از جهت شدت تقارب و من ثم قالوا فیهما اذبحتودا و اذبحاذه و از اینجا گفتند در هر دو یعنی در عین و ها اذبحتودا الغلب ثانی در اول گذشت فالهاء فی الحاء هرگاه فارغ شد مصنف از بیان تقارب حروف بحسب مخرج و بحسب صفت از بیان حرفیکه در متقارب مدغم نمیشوند شروع کرد بیان حرفیکه ادغام کرده میشوند در متقارب ذکر کرد ترتیب کو در ذکر مخارج و ترک کرد همزه را زیرا که او در متقارب مدغم نمیشود یعنی پس ها مدغم میشود در حاء مهمله فقط مانند اجبه بجیم و باء موحده امر حاضر واحد باب منع ست از جبه بالفتح بر پیشانی زدن کسی را از چیزی باز داشتن و نا بایست

بر روی کسی آوردن و ضمیر مستتر در رده عائد است و حاتم بحاء مهمله و کسر تاء فوقانی و فتح آن و نام مردی مفعول یعنی بر پیشانی بزن حاتم را یا منع کن حاتم را **شعر**

دل را چگونه منع ز صحبت کند کسی — گیرم که بشنود چه نصیحت کند کسی

و الف را ذکر نکرد زیرا که او مدغم در مثل و متقارب نمیشود از بهر آنکه اگر ادغام کنند در مثل باید که الف ثانی را متحرک سازند از بهر آنکه مدغم فیه البته متحرک میباشد و تحریک او موجب قلب و همزه میگردد پس اول همچو ثانی نمیشود پس ممکن نیست ادغام و هرگاه ادغام نکردند در مثل پس بهتر آنست که در متقارب نیز ادغام نکنند بواسطه آنکه ادغام در متقارب نمیباشد مگر بعد گردانیدن هر دو مثل یکدیگر والعین فی الحاء وا دغام کرده میشود عین مهمله در حاء مهمله از جهت قرب مخرج مانند ارفع حاتما یعنی بلند کن حاتم را والحاء فی الهاء والعین بقلبهما حائین وادغام کرده میشود حاء مهمله در هاء و عین مهمله بقلب کردن هر دو بحاء مهمله چنانکه گذشت در اذبح هذه و در حاء فمن زحزح عن النار و آمده است در قرأت ابی عمر فمن زحزح عن النار بقلب حا لعین قوله تعالی فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز زحزح بفتح دو زاء معجمه و سکون حاء مهمله دور کردن و راندن و ادخال بدال مهمله و خاء معجمه در آوردن فوز بفتح فاء و سکون واو و زاء معجمه رستن و پیروزی یافتن و رسیدن بچیزی یعنی کسیکه دور کرده شد از آتش و در آورده شد در بهشت پس بتحقیق رستگار شد و ظفر یافت و بچیز خوب رسید والغین فی الخاء والخاء فی الغین وادغام کرده میشود غین معجمه با خاء معجمه مانند ادمغ خالدا دمغ بفتح دال مهمله و سکون میم و غین معجمه سر شکستن چنانکه بمغز رسید از باب نصر یعنی بشکن سر خالد خالد بخاء معجمه و کسر لام نام مردیست **شعر**

مرد یکه ز شمشیر جفا روی بتابد — در کوی وفا مرد نخوانش که زن است آن

و خاء معجمه در غین معجمه مثل اسلخ غنمک سلخ بفتحتین سین مهمله و سکون لام و خاء معجمه مصدر است از باب منع غنم بفتحتین غین معجمه و نون اسم جمع است یعنی پوست بکن گوسپندهای خود را در مخصوصیت قاف ییکتی خاء و راء این اگرچه عین ادخل ست از جهت شدت تقارب والقاف فی الکاف والکاف فی القاف وادغام کرده میشود قاف در کاف و کاف در قاف چون خلقکم بخاء معجمه و قاف ماضی معلوم از نصر یعنی آفرید گار و کاف در قاف چون لک قال یعنی مر ترا گفت والجیم فی الشین وادغام کرده میشود جیم در شین معجمه از جهت شدت تقارب مثل اخرج شطأه اخرج بخاء معجمه و راء مهمله و جیم امر حاضر از باب افعال یعنی بیرون آر گوسپند را و ذکر نکرد شین معجمه و یاء تحتانی و ضاد معجمه را از بهر آنکه از حروف ضوی مشفر اند که در متقارب مدغم نمیشود چنانکه گذشت اللام المعرفة مدغم وجوبا فی مثلها معرفة معین و در ثلثین و قا اسم فاعل مؤنث باب تفعیل یعنی معرفه سازنده نکره و معرفه آنست که موضوع باشد از برای

چیزی معین ونکره ضد اوست یعنی لام معرفه ادغام کرده میشود وادغام واجب در مانند خود که همان لام ست وجوب بفتحتین مر او وجیم لازم شدن دانسته باش که وجوب جوانه بفتح جیم اکثر در کلام بمعنی فاعل صفت مصدر محذوف است که مفعول مطلق ست واقع میشوند وبطریق مجاز همین مصدرهای مذکوره را مفعول مطلق میگویند مانند اللحم بفتح لام وسکون حاء مهمله گوشت واللیل بفتح لام وسکون یاء تحتانی شب شعر

شب جنون دل ما غم را پریشان کرده بود	با خیال او عرادت و گریبان کرده بود

وفی ثلثة عشر حرفا وادغام کرده میشود لام معرفه در سیزده حروف دیگر وحروف سیزده گانه تا وفوقانی وثاء مثلثه ودال مهمله وذال معجمه وراء مهمله وزاء معجمه وسین مهمله وشین معجمه وصاد مهمله وضاد معجمه وطاء مهمله وظاء معجمه ونون ست از جهت کثرت در این حروف در کلام واز جهت موافقت لام با این حروف زیرا که جمیع حرفها از طرف زبان اند همچو لام مگر ضاد وشین معجمتین که در ضاد او استطاله است وشین را تفشی است تا آنکه متصل شده است مخرج لام وهمچنین شین وتا متصل شده است بمخرج طاء مهمله غیر المعرفة لازم فی نحو بل ران وادغام لام غیر معرفه لازم ست در مانند بل ران از جهت تقارب حاصل آنست که هر جا که لام بل وهل وقل خصوصا در قرآن با راء غیر منقوطه جمع شده است ادغام لازم ست وجائز فی البواقی وجائز ست ادغام در باقی مانده ها الوسقی بفتح باء موحده وکسر قاف جمع باقیه والنون الساکنة تدغم وجوبا فی حروف یرملون ونون ساکن ادغام کرده میشود ادغام واجب در حرفهای که جمع اند در لفظ یرملون که شش تا اند مانند من یوم ومن ربک ومن مارد ومن لین ومن وال ومن نور مگر آنکه مودی باشد ادغام بسوی التباس ترکیب بغیر خیا که گذشت مانند قنوان که کمیگویی توان با ادغام نون در واو حروف بلفظتین جمیع حرف شعر

نیست در لوح دلم غیر الف قامت دوست	چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

رمل بفتح راء مهمله وسکون میم نیک بافتن وهمچنین اندک باران شدن ودویدن ورفتن بر بادی یا بنه بامید وتند والافصح الابقاء غنتها فی الواو والیاء وفصیح تر باقی داشتن غنه نون ست وقت ادغام در واو ویا مانند من ولد ومن یکون وذهابها فی اللام والراء وافصح رفتن غنه است وقت ادغام نون در لام ودر مانند من لدنه ومن ربه لدن بفتح لام وضم دال مهمله وسکون نون نزدیک فی باب بفتح ذال معجمه وباء موحده رفتن ووقت ادغام نون در میم ونون لابدست از غنه وتقلب میما قبل الباء وقلب کرده میشود نون با میم وقتیکه پیش باء موحده باشد از جهت کراهیت نبرت مانند عنبر وشنبا واو ودرا بدال گذشت وتخفی فی غیر حروف الحلق وپنهان کرده میشود نون در غیر حرفهای حلق باین طرز که اختیار غنه میکنند واز این کلام معلوم شد که با حروف حلق اظهارست من عندک اخفا بکار معجمه وخا پنهان کردن وتخفیف

مضارع مجهول مؤنث ست ازان فیکون لها خمس احوال پس میباشد مر نون ساکن را پنج حال تفریع ست بر کلام سابق اول وجوب ادغام با حروف یرملون دوم ابقاء غنه با واو و یا سوم ذهاب غنه با لام و را چهارم قلب بمیم همراه با پنجم اخفا با غیر حروف حلق احوال بالفتح جمع حال و آن حالتی ست که غیر و کسی ان بوده باشد شعر

حال دل گفتن بتو افسانه گفتن با کسی ست	گرچه میگوئی که میدانم نمیدانی هنوز

خمس بفتح خاء معجمه و سکون میم و سین مهمله پنج زن خمسة پنج مرد و المتحرکة مدغم جوازا و نون متحرک ادغام کرده میشود در حرف یرملون ادغام جائز و الطاء و الدال و التاء و الظاء و الذال و الثاء یدغم بعضها فی بعض و طاء و دال مهملتین و تاء فوقانی غیر افتعال دمانند و ظاء و ذال معجمتین و ثاء مثلثه ادغام کرده میشود در پاره ازانها در پاره دیگر از جهت تقارب مخرج و فی الصاد و الزاء و السین و ادغام کرده میشود حروف مذکوره در صاد مهمله و زاء معجمه و سین مهمله از بهر دلیل مذکور بخلاف عکس که صاد و زاء و سین را در غیر آنها ادغام میکنند از جهت فوات صفیر چنانکه تحریر یافت و الاطباق فی نحو فرطت الکان معه ادغام فهو ابقاء الطاء اخرى و جمع بین الساکنین اطباق در حروف مطبقه مانند غنه در نون ست و در ماسبق مذکور شد که حروف اطباق را در غیر خود ادغام کنند با بقاء اطباق چون این سخن نزدیک مصنف مرضی و پسندیده نبود ذکر کرده گفت اطباق در مانند فرطت که بفاء و راء و طاء مهملتین ماضی معلوم تفریط ست اگر باشد با او ادغام پس بودن اطباق چنین آوردن طاء مهمله دیگر و جمع میان دو ساکن ست اما آوردن طاء دیگر از بهر آنکه اطباق بدون حرف اطباق متعذر ست و جمع میان دو ساکن بواسطه آنست طائی که واجب ست آوردن او برای ظهور اطباق ساکن ست و طاء اصلی که بدل میشود از تاء فوقانی از جهت ادغام نیز ساکن ست پس نمیتوان گفت که طاء مدغم ست زیرا که ادغام طا واجب میکند قلب و را بتاء که بعد او ست پس صحیح نیست که گفته شود که اینجا حرف دیگر ست که ادغام کرده شده است در تا با بقاء طا زیرا که میرساند بسوی التقاء ساکنین و آن فاسد ست حاصل آنست که اگر اینجا ادغام باشد با وجوب اطباق لازم آید آوردن طاء دیگر و جمع میان دو ساکن و این باطل ست پس نیست ادغام تفریط التقصیر کردن و فراموش کردن و ضائع کردن و گذاشتن ضد افراط بخلاف غنة النون فی من یقول بخلاف غنه نون که در من یقول ست با بقاء غنه با ادغام نون در یا زیرا که غنه بر می آید از خیشوم و نون از فم پس ممکن ست انفراد غنه از نون این کلام اشارتست بسوی جواب سوال بر ملازمه و تقریر سوال آنست که مسلم نیست نمیدارم آنرا که اگر باشد اینجا ادغام لازم آید آوردن طاء دیگر جمع میان دو ساکن چرا که جائز نباشد اطباق بدون مطبقه چنانکه غنه بدون نون می باشد شعر

زلف تو جیم ست و قدت چون الف ابروت چو نون	عاشقان از بهر این معنی ترا جان گفته اند

من بفتح میم و سکون نون کسے مفرد و جمع و مذکر و مؤنث آمده یقول مضارع غائب معلوم از باب نصر و اجوف واوی والصاد والزاء والسین یدغم بعضها فی بعض و صاد مهمله و زاء معجمه و سین مهمله ادغام کرده می شود بعضے آنها در بعض دیگر از جهت اشتراک در فضیلت صفیر با تفاق در مخرج والباء فی المیم والفاء و باء موحده ادغام کرده میشود در میم و فا مانند یعذب من یشاء یعنے شکنجه میکند خدای تعالی کسے را که میخواهد و یعذب فاجرا یعنے شکنجه میکند بدکار و زشت کردار را از جهت تقارب مخرج با و میم و فا وقد تدغم تاء افتعل فی مثلها وگاه ادغام کرده میشود تاء افتعل در مانند خود که همان تاست و عین الفعل باین طریق که ساکن کنند تاء اول را که تاء افتعال ست و ادغام کنند در تاء دوم که عین الفعل ست و بعد از ان نقل کنند حرکت تاء را بسوی فاء الفعل و چون متحرک شده فاء همزه وصل از جهت استغنا افتاد فیقال قتّل پس گفته میشود قتّل بفتح قاف و تاء مشدد اصلش اقتتل فتحه تاء اول بما قبل دادند و همزه را حذف کردند و تا را در تا ادغام قتّل شد و میگوئی در مضارع یقتّل بفتح قاف و یا و تشدید و کسر تا اصلش یقتتل و قِتّل و گفته می شود قِتّل بکسر قاف و تشدید و فتح تا اصلش اقتتل حذف کردند حرکت تاء اول بے نقل بما قبل دو ساکن بهم آمدند فاء الفعل و عین الفعل فا را کسره دادند و تا را در تا ادغام کردند قِتّل شد بکسر قاف و تشدید فتح تا پس احتیاج همزه نباشد و برین طرز گوئی در مضارع یقِتّل بفتح یا و کسرتین قاف و تاء مشدد اصلش یقتتل پس ساکن کردند تاء اول را بی نقل حرکتش بما قبل و ادغام کردند در تاء دوم مکسوره پس باقی ماند بر کسره خود لیکن کسره دادند قاف را از برای التقاء دو ساکن و از قبیل تاست کلمه یهدّی بفتح یا و کسرتین ها و دال مشدد که در کلام الله واقع شده است اصلش یهتدی تاء ابدال بدل کردند بدال و دال را در دال ادغام و ها را از جهت التقاء دو ساکن کسره دادند ابتلا را جدا است گرفتن و همچنین یخصّمون که در قرآن مجید ست اصلش یختصمون تا را بصاد بدل کردند و صاد را در صاد ادغام و خا را کسره دادند یخصّمون شد بفتح یا و کسرتین خا و صاد مشدد و اختصام جنگ کردن با کسے یقال مضارع مجهول باب نصر اصلش یقول واو الف شد و علیهما مفتعلون ای متقاتلون بضم میم و کسر قاف اقتتال بقاف و دو تاء فوقانی باهمدگر کارزار کردن و کشتن و بعشق کسی را شعر

چه باشد عاشق خود را بغمها مبتلا کردن	بصد خون جگر بیگانه را آشنا کردن

وقد جاء مردفین اتباعا و تحقیق آمده است مردفین بقرأت اهل مکه بضم میم و را و کسر دال مشدد از جهت اتباع میم اصلش مرتدفین از ارتدافی است مردفین هرگاه اراده ادغام کردند دال را که

تا را بدال و گشت مردفین بادو دال و بعد از ان حذف کردند حرکت دال اول و ادغام کردند در
دال دوم و کسر دادند را را از جهت التقاء دو ساکن پس گشت مردفین بضم میم و کسرتین را و دال
مشدد و جائزست فتح دال چنانکه گذشت از نقل کردن فتح عین بفاء و جائزست ضم را از برای اتباع
میم ارتداف از پس کسی در آمدن و از پس سوار شدن و تدغم الثاء فیها وجوبا علی الوجهین و ادغام
کرده میشود ثاء مثلثه در تاء افتعال ادغام واجب بر دو طرز حاصل سخن آنست که وقتیکه ما قبل
تاء افتعال که فاء الفعل ست ثاء مثلثه واقع شود ادغام کنند ثاء مثلثه را در تاء افتعال بر دو وجه یکی
آنکه قلب کنند اول را بثانی یعنی ثاء مثلثه را تاء فوقانی سازند و این افصح ست زیرا که اولی آنست که اول
را ادغام کنند در دوم پس سزاوارست که ثانی بر لفظ خود باقی باشد و دوم آنکه قلب کنند ثانی باول
یعنی تاء فوقانی را ثاء مثلثه گردانند و این فصیح ست نحو اتار بتاء فوقانی و همزه و راء مهمله اصلش
بتقدیم ثاء مثلثه بر تاء فوقانی قلب کردند ثاء مثلثه را بتاء فوقانی و تا را در تا ادغام و اثار بثاء مثلثه
مشدده و همزه اصلش اثتار بدل کردند تاء فوقانی را با ثاء مثلثه و ثا را در ثا ادغام اثار شد اثتار
ای ادرک ثاره یافت قتل یعنی یافت ثار خود را باین که گشت قتیل رسانید ثار بفتح ثاء مثلثه و سکون
همزه و الف مبدله از همزه و راء مهمله خون و طلب خون کردن و کشنده خون و نیز در بعضی شروح
مذکورست که هرگاه فاء افتعال ثا باشد جائزست بیان از جهت اختلاف دو حرف پس میگوئی در
افتعال از ثرد که بفتح ثاء مثلثه و سکون راء و دال مهملتین نان در شوربا تر کردن ست اثترد و یثترد
و هو مثترد و جائز نمیباشد ادغام از جهت تقارب مخرج با آنکه هر دو مهموسه اند و جار الله زمخشری ادغام
میداند و سیبویه بجواز بیان تصریح کرده است و تدغم فیها السین شاذا علی الشاذ و ادغام کرده میشود
در تاء افتعال سین مهمله ادغام شاذ بر شاذ خلاصه تقریر آنست که وقتیکه فاء افتعال سین مهمله واقع شود
جائز نیست و بیان باشد استمع و این حسن ست از جهت اختلاف مخرج و بطریق شذوذ ادغام سین در ثانیه
روا است باین طریق که تاء افتعال را با سین بدل کنند از جهت تقارب مخرج و اتحاد هر دو در همس
نحو اسّمع لاستماع اسّمع مانند استمع تا را بسین بدل کردند و در سین ادغام از جهت امتناع اسّمع بقلب سین با تا
و ادغام تا در تا از برای زیادتی فضیلت صفیر اراده کرده است مصنف بشاذ اول شذوذ ادغام و بشاذ
دوم قلب ثانی باول و قیاس قلب اول ست با ثانی استماع شنیدن امتناع باز ایستادن شعر

بزمم نشسته تا نظر در دل نگاه کیست	روزم سیاه کردهٔ چشم سیاه کیست

و تقلب بعد الاطباق طاء و تدغم فیها وجوبا فی اطّلب قلب کرده میشود تاء افتعال بعد حروف اطباق

بطاء مهمله پس ادغام کرده میشود در طاء ادغام واجب در مانند اطّلب حاصل سخن آنست که وقتیکه فاء افتعال یکی از حروف مطبق باشد قلب کرده میشود تاء افتعال بطاء مهمله زیرا که اگر تا باقی داشته شود با مقاربة تا با طا میسر سازند بسوی ادغام طا و ظا ادغام کرده نمی شود و یا میسر سازند بسوی اظهار طا پس دشوار میباشد نطق بوی از جهت قرب مخرج و منافاة در صفات زیرا که تا حرف شدید و صاد و طاء مهملتین و ظاء معجمه رخوه اند پس بدل کردند تاء افتعال را بحرفی که موافق تاست در مخرج و موافق فاء در صفت از جهت رفع تنافی میان دو حرف و هرگاه شناختی آنرا که قلب کرده میشود تاء افتعال بعد حروف اطباق بطاء مهمله پس درین هنگام فاء افتعال طاء مهمله است یا ظاء معجمه یا صاد مهمله یا ضاد معجمه پس اگر طاء مهمله باشد ادغام میکنند تا را در طا بطریق وجوب چنانکه در اطّلب اصلش اطتلب قلب کردند تا را بطا و ادغام کردند طا را در طا وجوبا از جهت اجتماع دو مثل طلب بفتحتین جستن

شعر

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	یا تن رسد بجانان یا جان ز تن در آید

و جواز اعلی الوجهین فی اظّلم و اگر ظاء معجمه باشد ادغام کرده میشود بطریق جواز بر دو وجه یعنی قلب اول بثانی و بالعکس در اظّلم اصلش اظتلم بعد ادغام بر وجه قیاس قلب اول ست ثانی اطّلم بطاء مهمله باشد و بر وجه دیگر اظّلم بظاء معجمه باشد و بیان نیز احسن و بهتر ست مثل اظّلم اظلام بالکسر و تشدید و کسر ظاء معجمه تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و درخشان شدن دندان و ستم کشیدن

شعر

صبری کنیم تا ستم او چه میکند	با این دل شکسته غم او چه میکند

و جاءت الثلثة فی و یظّلم احیانا فیظطلم و آمده است در قول زهیر که این بیت ست هو الجواد الذی یعطیک نائله عفوا و یظلم الخ و جوه ثلثة یکی ترک ادغام دوم و سوم ادغام بر دو وجه یعنی بظاء معجمه و طاء مهمله یعنی یطّلم بطاء مهمله و یظّلم بظاء معجمه و یظطلم بترک ادغام جواد بفتح جیم و دال مهمله بخشنده یعطی بعین و طاء مهملتین مضارع معلوم غائب از باب افعال و ناقص واوی نائل بنون و کسر همزه عطا مراد مال ست عفو بفتح عین مهمله و سکون فا ظلم بضم ظاء معجمه و فتح آن ستم کردن از باب ضرب تظلم مضارع مخاطب مذکر ست از ان احیان بفتح همزه و سکون حاء مهمله و یاء تحتانی هنگامها و اوقات جمع حین بالکسر اظطلام بتقدیم ظاء معجمه بر طاء مهمله احتمال ستم کردن و یظطلم مضارع غائب مذکر ست ازو پس معنی بیت آنست که ممدوح جوانمردیست که می بخشند ترا مال و متاع خود را بسهولت و آسان و ممنون نمی سازد و دفع الوقت نمیکند و ستم میکنی تو یعنی طلب میکنی ازو در غیر محل طلب پس احتمال میکند آنرا و آزرده نمیشود و از سوال بی وقت و ناجائز سود را محروم نمیکند از دولت نصیب بدار و حکیم انوری گوید

شعر

موی بر ما نلان زبان خواست ـ البعش از بهر بخشش دینار

وشاذ اعلى الشاذ نحو اطبر واطرب لامتناع اطبر واطرب واگر صاد مهمله وضاد معجمه باشد لیس اکثر دبیشتر بیان ست مثل اصطبر واصطرب و آمده است ادغام شاذ بر شاذ در مانند اصطبر واضطرب از جهت امتناع اطبر واطرب تقلیب ثانی باول یعنی تقلیب طاء مهمله یا ضاد معجمه مانند اصبر واضرب بتقلیب صاد وضاد دیگرا نحو اطبر واطرب تا فوت نشود صفیر صاد مهمله واستطاله ضاد معجمه اما شاذ از بهر آنکه حروف صفیر در غیر خود مدغم نمیشود وحروف ضوی مشفر در متقارب مدغم نمیکردند اما شاذ بر شاذ بواسطه آنکه قیاس قلب اول ست بثانی نه قلب ثانی باول اصطبار شکیبائی شعر

مرا شکیبائی نمی باشد ای مسلمانان زردی خوب لکم دینکم ولی دین

ولتقلب مع الدال الذال والزای والافصح وجه یائی ادع قویا ای ادکر مبدل کرده میشود تاء افتعال با دال مهمله وذال وزاء معجمتین وقتیکه باشد این حروف ثلثه فاء الفعل بدال مهمله پس ادغام کرده میشود وادغام واجب در انظاادان وادغام قوی در ادکر ملخص کلام آنست که وقتیکه باشد فاء افتعال دال یا ذال یا زای بدل کرده شود تاء افتعال بدال زیرا که تا مخالف این سه حرف ست در صفات اما مخالفت تا با ذال وزاء معجمتین از بهر آنست که تا حرف شدید ست واین دو حرف رخوه اند ونیز تا مهموس ست واین دو حرف مجهور اند واما مخالفت تا با دال مهمله بنابر آنست که تا حروف مهموس ست ودال مجهور پس قلب کردند تا را با دال از جهت موافقت تا با دال مهمله در مخرج وبا ذال وزاء معجمتین در جهر ونیز گاه قلب کردند تا را با دال مهمله ادغام میکنند دال را در دال بطریق وجوب در ادان بکسر همزه وتشدید دال مهمله که دام خواستن ست مشتق از دین بفتح دال مهمله وسکون یاء تحتانی اصلش ادتین یاء التحرکها وانفتاح ماقبلها بالف بدل کردند ادتان شد وتا را بدال مبدل ساختند ودال را در دال مدغم تواند بود که از دین بالکسر باشد ودین بالفتح وام ودام خواستن ووام دادن وبالکسر پاداش دادن وگردن نهادن وغالب شدن وادغام قوی در ادکر بکسر همزه وتشدید دال مهمله اصلش اذتکر افتعل ست از ذکر بالکسر همزه که یاد کردن ست قلب کردند تا را بدال مهمله وادغام کردند دال را در دال بعد قلب ذال معجمه بدال مهمله از جهت تقارب مخرج ومراد از قوی بفتح قاف وکسر واو وتشدید یاء تحتانی بمعنی زور آور ونیرومند فصیح ست وضعیف مقابل اوست شعر

ره نرفتم چو نرفت از نظرم صورت دوست هیچ چشمی که چه اعش تر مقابل بر دو

وجاء اذکر وآمده است اذکر بدال معجمه در ذال معجمه بنابر قلب تا بدال مهمله وقلب دال مهمله بذال معجمه

وادغام ذال معجمه در ذال معجمه خلاف قیاس واد ذکر آمده است از ذکر بتقدیم ذال معجمه بر دال مهمله بنا بر
فک ادغام ضعیفانی ازان وادغام ضعیف در ازان بکسر همزه وتشدید زار معجمه اصلش ازتین ست از زین بالفتح زار
معجمه وسکون یار تحتانی که معنے آراستن ست یار التحرکها وانفتاح ماقبلها بالف بدل کردند از تان شد ز
قلب کردند تا را بدال مهمله وگشت ازدان واین فصیح ست واگر اراده ادغام داشته باشد قلب کنند دال
مهمله را بزای معجمه خلاف قیاس وزای را در زای مدغم سازند واین غیر فصیح ست لامتناع ادان از جهت
امتناع ادان بکسر همزه وتشدید دال مهمله بقلب ذال معجمه در دال مهمله چنانکه قیاس ست از بهر آنکه سیر و فصیله
صفیر زار معجمه ونحو حبط وحصط وفزد وعدنی حبطت وحصت وفزت وعدت شاذ ومانند حبطه النخ شاذ ست
بدانکه تشبیه کرده اند تار ضمیر را اینجا بتار افتعال ووجه تشبیه آنست که تار ضمیر کالجزو کلمه است لیس مانند
همچو تار افتعال وهرگاه مشابه تار افتعال باشد وواقع شود بعد حرفے که یکرده است احتیاج تا یا وسے
قلب کنند تارا بآن حرف مثل خبطب بجاء معجمه وبار موحده وطار مهمله میگوئی خبطت الشجرة خبطا اذا ضربته
بالعصا لیسقط ورقها یعنے بچوب بستی زدیم درخت را تا بریزد برگ او وتار متکلم یا تار مخاطبه را با طار مهمله
بدل کردند وطار را در طار ادغام خبط شد بفتحتین خاو با وتشدید طا خبطه بفتح اول وسکون ثانی دست و یا
زدن ستور ولعصا برگ درخت زدن از باب ضرب حصت از حوص ست بحاو صاد مهملتین تار اچون
بعد صاد مهمله واقع شد بطا بدل کردند وحصط گفتند حوص بمعنے خیاطت بالکسر که درزی گری کردنست
از باب نصر گذشت

شعر

بهنگام برش صد دین برخیاط اگر دوزی		قبا داری بهم چسپ به نی بند وگر بالش	

وفزد از فوز ست اصلش فزت تار ضمیر را بدال بدل کردند از باب نصر ومذکور شد وعدّ بضم عین وتشدید دال مهملتین
عدت تار ضمیر را بدال بدل کردند دال را در دال ادغام عدّ شد از عود بالفتح که برگشتن ست از باب نصر وقد یدغم تار
نحو تنزل وتتنابزوا وصلاً ولیس قبلها ساکن صحیح وگاه ادغام کرده میشود تار تنزل که مضارع مذکر حاضر ومونث
غائبه تفعل ست وتار تتنابزوا بنون وبار موحده وزار معجمه که جمع مضارع مذکر حاضر ست از باب تفاعل در حال
وصل وحال آنکه نیست پیش تا حرف صحیح ساکن از جهت استثقال اجتماع دو تا در اول کلمه یکے تار مضارع
دوم تار تفعل وتفاعل مانند غزال تنزل وقال تنابزوا وقال تنزل ولا تنابزوا احتمال حرف آنست
که هرگاه باشد حال وصل وقبل تا ساکن صحیح نبود بلکه قبل تا صحیح متحرک باشد مثل قال تنزل یا ساکن غیر صحیح
مانند قالوا تنزل ادغام کنند واگر غیر حال وصل باشد جائز نیست ادغام از بهر آنکه اگر ادغام کنند تار اول را
در تار دوم احتیاج بهمزه وصل گردد از جهت سکون اول وهمزه وصل بر مضارع داخل نمیگردد زیراکه مضارع

درمعنی اسم فاعل ست پس چنانکه همزه وصل داخل میشود بر مضارع نیز باید که داخل نشود و همچنین اگر قبل تا صحیح ساکن بود ادغام جائز ست مانند بل تنزل تا را التقار ساکنین علی غیر حده لازم نیاید و آفته باشد که اجتماع ساکنین علی حده آنست که ساکن اول حرف لین باشد و ساکن دوم مدغم مثل دابة بتشدید با و خویصه بتشدید صاد تصغیر خاصه و غیر حده در رای امیست تنزل بضمن و زای معجمه بد رنگ فرود آمدن تنابزوا بنون و باء موحده و زاء معجمه همدگر را لقب نهادن و بلقب خواندن و در مصحف مجیدست لا تنابزوا بالالقاب قطعه

	ای زردی تو زخشیه در دین مصحف		وز خال و خطت یافته تزئین مصحف	
	یک نقطه سهو در همه روی تو نیست		گویا بخط مصنف ست این مصحف	

امیر حسین واعظ در تفسیر خود تحریر نموده و لا تنابزوا و نخوانند یکدیگر را بالقاب یعنی به لقبهای ناخوش چنانکه اگر جهود و ترسان مسلمانان شوند به یهودیت و نصرانیت ملقب نسازند و یا مومن را فاسق و منافق نخوانند وتاء تفعل و تفاعل فیما تدغم فیه التاء فتجلب همزة الوصل ابتداء و همچنین ادغام کرده میشود تاء تفعل و تفاعل در حرفیکه ادغام کرده میشود در ان تاء فوقانی پس میکشی یعنی می آری از برای همزه وصل در ابتداء کلام حاصل آنست بعد تاء تفعل و تفاعل هشت حرف واقع شوند که طاء و دال و صاد و سین مهملات و زاء و ظاء و ذال معجمات و ثاء مثلثه اند تاء را از جنس آن حروف گردانند و در وی مدغم سازند و اگر ابتداء کلام باشد احتیاج همزه وصل شود اجتلاب بجیم و باء موحده کشیدن و در بعضی از نسخ تجلب ست مشتق از جلب که کشیدن ست و در بعضی دیگر یجب ست از وجوب بضمتین لازم شدن ست نحو اطیروا مانند اطیروا بکسر همزه و تشدید طاء مهمله و یاء تحتانی اصلش تطیروا تاء را بطاء بدل کردند و طاء را در طاء ادغام و برای ابتداء بسکون همزه آوردند تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن از مرغ ست و آنرا عرب فال بد میدانند و ازینوا بزاء معجمه و یاء تحتانی و نون ماضی از تزینوا تاء را بزاء بدل کردند و زاء را در زاء ادغام و همزه آوردند تزین آراسته شدن و خود را بیاراستن و اثاقلوا بکسر همزه و تشدید ثاء مثلثه و فتح قاف اصلش تثاقلوا تاء را بثاء مثلثه بدل کردند و ثاء را در ثاء ادغام و همزه وصل در اول درآوردند تثاقل گران شدن و ادارءوا بکسر همزه و تشدید دال و فتح راء اصلش تدارءوا بضم همزه اصلش تاء را ابدال بدال مهمله کردند و دال را در دال ادغام و همزه وصل آوردند تدارء با یکدیگر مدافعه کردن و در کنز اللغت ست تدارء با یکدیگر خلاف کردن بدانکه نیست اطیروا و ازینوا افتعلوا بلکه تفعلوا ست از بهر آنکه اگر افتعلوا باشد واجب شود که چنان گویند اطاروا و ازانوا و همچنین نیست اثاقلوا و ادارءوا افتعلوا بلکه تفاعلوا ست از برای همین الف منضم و زائد در میان ثاء و عین واقع شده شعر

	خوبی آن نیست که او موی و میانی دارد		بنده طلعت آن باش که آنی دارد	

نحو استطاع مدغم مع بقاء صوت سین نادر مانند اسطّاع بطا و عین مهملتین بگردانیدن تا را استفعال و ادغام کرده شده در چیزیکه ادغام کرده میشود تا با بقاء آواز سین مهمله نادرست خوانده است او را بهمزه درین آیه فما اسطاعوا ان یظهروه یعنی پس نتوانستند یاجوج و ماجوج برآنکه بالا روند بران شد بسبب ارتفاع اساس حاصل آنست که هرگاه واقع شود در باب استفعال بعد تا یکی از ان حروف ثمانیه ادغام نمیکنند تا را در آنها اعم از انکه آن حروف ساکن باشد در مانند استدراک استدراک طلب دریافتن چیزی کردن از جهت فقدان شرط ادغام همچنین تا را در تا ادغام نمیکنند در مثل این صور تها نحو استتبع استتباع پیروی کردن جستن همچنین اگر آن حروف متحرک باشند اما در نسبت سکون ست مانند استدان و استطال و مثل هر دو استدین و استطول است هستند وام خواستن و استطاله گردن کشی کردن و دراز شدن شعر

تا کار تو بیداری شبهای دراز ست	چشمت ز نر گیسی ست که بر روی تو باز ست

الحذف الاعلالی و الترخیمی قد تقدم حذف اعلالی درین کتاب و حذف ترخیمی در کافیه تحقیق طبع شده است پس احتیاج اعاده نیست شعر

مکرر گرچه سحر آمیز باشد	طبیعت را ملال انگیز باشد

حاصل آنست که هرگاه حذف حرف علت که برای اعلال میباشد و حذف بعضی حروف که از بهر ترخیم واقع میشود مذکور شد در تکرارش افاده جدید نیست ترخیم پرا ر مهمله و خا ر معجمه نرم گردانیدن و حذف کردن آخر منادی و ترخیم در غیر منادی نیز برای ضرورت شعر آمده است تقدم بقاف و دال مهمله نهی معلوم تفعل تقدیم پیش شدن و جا غیره فی تفعل و تفاعل و آمده است در او حذف اعلالی و ترخیمی در تفعل و تفاعل یعنی تفعل بدانکه وقتیکه باشد همراه تا دو باب مذکوره تا دیگر جائز ست اسباب هر دو تا در اصل ست قوله تعالی تنزل علیهم الملائکة یعنی فرود می آیند بر ایشان فرشتگان و جائز ست حذف یکی از دو تا از جهت اجتماع دو مثل و ممکن نیست ادغام از برای آنکه اگر ادغام کنند تا اول را در تا دوم ناچار است از اسکان اول و اجتلاب همزه وصل در مضارع نمیباشد چنانکه گذشت و هرگاه ممکن نشد ادغام گران داشتند اجتماع دو مثل متعین شد حذف یکی از دو تا قوله تعالی فانذرتکم نارا تلظی یعنی پس ترسانیدم شما را از آتشی که شعله میزند تلظی بظا ر معجمه در اصل تتلظی بود و مضارع ست زیرا که اگر ماضی می بود تلظت میفرمود از بهر آنکه هرگاه که فعل مسند باشد بسوی ضمیر مونث واجب ست لحاق تا با آن تا دلالت کند بر تانیث فاعل چون الشمس طلعت و مشهور همانست درین حذف بودن هر دو تا مفتوح پس اگر یکی از دو تا مضموم باشد باین طرز که فعلت را مبنی للمفعول سازند مانند تحمل جائز نیست حذف بواسطه آنکه

اگر حذف کنی تاء اول و گوئی تحمل ملتبس شود بمعنی للفاعل و اگر حذف کنی تاء دوم ملتبس شود بباب تفعیل بدانکه مذهب سیبویه و بصریان آنست که محذوف تاء دوم است زیرا که تاء اول علامت مضارع است و ثانی احق است بحذف و از جهت آنکه ثقل از و ناشی شده است و بعض گفته که محذوف تاء اول است از بهر آنکه تا در مستقبل از برای معنی مطاوعه است مثلاً و حذف او مخل این معنی است پس حذف تاء اول اولی و الیق است. و فی است و احست و ظلت و آمده است حذف یکی از دو مثل در مانند مست اصلح ابو اسحاق آنکه هرگاه متعذر بتداد غام از جهت سکون ثانی حذف کردند یکی از دو مثل را اما اول را برای آنکه او را بر تقدیر صحت ادغام میکردند اما ثانی را از بهر آنکه ثقل از و بهم رسیده است بدانکه در مست و ظلت فتح فا و کسر آن هر دو جائز است و وجهش آنست که اگر حذف کنی بی نقل حرکت محذوف فتح و هی و اگر بعد نقل حرکت حذف میکنی کسر و هی مست اصلش مسست بفتح میم و کسر سین مهمله مس بفتح اول و تشدید ثانی سودن از باب علم و نصر و اول افصح است ظلت اصلش ظللت بفتح طاء معجمه و کسر لام ظلول بفتحتین سایه کردن و در روزگار کردن از باب علم بدانکه حذف در ظلت فصیح است از جهت کثرت استعمال بخلاف مست احست اصل او احسست بجاو سین مهملات احساس دیدن و یافتن و دانستن اشعار

توان در چشم خود صد خار دیدن ۔ که نتوان بار خود با یار دیدن
توان خوردن بسینه دور باشی ۔ که نتوان خوردن از غیرت خراشی

و اسطاع یسطیع و آمده است حذف در اسطاع بکسر همزه یسطیع بفتح حرف مضارعت اصل هر دو استطاع یستطیع و حذف فصیح است از جهت کثرت استعمال و جاء استاع یستیع و آمده است استاع بکسر همزه و حذف طاء مهمله و یستیع بفتح حرف مضارع بغیر حذف طاء مهمله و قالوا بلعنبر و علماء و ملماء فی بنی العنبر و علی الماء و من الماء و گفتند بلعنبر در بنی العنبر و علماء در علی الماء و ملماء در من الماء از بهر آنکه هرگاه نون و لام قریب المخرج بودند و ادغام بجهت سکون ثانی متعذر است حذف کردند حرف اول را از هر سه لفظ مذکور بنی بفتح باء موحده و کسر نون در اصل بنین بود و نون دوم باضافت ساقط شده یعنی پسران عنبر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح باء موحده پدر قبیله ایست از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان عنبر مخفف بنو ن عنبر علماء بالفتح بر آب و ملماء بالکسر از آب قطعه

زاهد ز می ناب نخواهیم گذشت ۔ زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت
هر چند که این آب گذشت از سر ما ۔ ما از سر این آب نخواهیم گذشت

و ظاهر آنست که در محل علی عن باشد تا موافق لفظ سابق و لاحق بود اما در اکثر نسخ و متون

علی مرحوم ساخته اند و اما نحو تسع وتقی فشاذ و اما مانند تسع بفتحتین یاء تحتانی و تاء فوقانی و کسر سین مهمله و تقی بفتحتین یاء تحتانی و تاء فوقانی و کسر قاف پس شاذ ست زیرا که هرگاه ممکن ست تخفیف با دغام تا در تا عدول بسوی تخفیف بحذف تا خلاف قیاس ست و وجهش آنست که چون حذف کردند واو را در یسع و یقی ثلاثی مجرد حمل کردند تسع و تقی را بروی و علیه جاء اتق الله فینا والکتاب الذی تتلوه بتخفیف بحذف تا آمده است قول شاعر تق الله الخ تق بفتح تاء فوقانی و کسر قاف امر حاضر ست و مبنی ست بر تقی بتخفیف زیرا که حذف کردند حرف مضارعت که تا ست مابعد و متحرک ست احتیاج همزه ندارد و یاء را بنوعی انداختند تق شد و گفتند تقی یتقی نحو رمی یرمی و اصل هردو وقی یوقی ست و اگر واو نگاه دارند حذف او لازم آید در مضارع از برای وقوع درمیان یاء و کسره پس بدل کردند واو را از تا حذف کرده نشود اتساع بکسر همزه و تشدید تاء فوقانی مکسور و قاف پرهیز کردن فینا بکسر فا در یا الله منصوب ست بنزع خافض ای من الله تتلو مضارع حاضر معلوم از باب نصر یعنی پرهیز کن از خدا در حق ما و از کتابیکه تلاوت میکنی و میخوانی **شعر**

بترس از خدا و میازار کس	ره رستگاری همین ست و بس

بخلاف تخذ یتخذ فانه اصل بخلاف تخذ بفتح تاء فوقانی و کسر خاء معجمه در ماضی و بفتح یاء تحتانی و سکون تاء فوقانی و فتح خاء معجمه در مضارع پس یه درستیکه آن هریک اصل ست مانند تسع و تقی و لهذا میگوئی امر اتخذ نهی لاتخذ لیس تخذ یتخذ بمعنی اخذ یاخذ ست از ترکیب و نیست استخذ من اتخذ و استخذ بیک تاء فوقانی ماخوذ از استتخذ بدو تاء فوقانی که استفعل ست از تخذ یتخذ حذف کردند یکی از دو تا را چنانکه حذف کردند تا از استطاع و قبل ابدال سین تا در اتخذ و هوا شتند و گفته شده است که آمدن سین بدل کرده است سین را از تاء اول اتخذ که در اصل اتخذ بود و چون در باب افتعال آوردند دو تا جمع شدند یکی اصلی و دیگر تاء افتعال و تا را در تا ادغام کردند و بعد از ان تاء مدغم را بسین بدل زیرا که هر دو مهموسه اند اشتد بسیار ست یعنی قول ماخوذ بودن استخذ بیک تا از استتخذ بدو تا شاذ تر ست از تسع و تقی بفتح اول و سکون ثانی زیرا که حذف در ان هر دو از جهت حمل بر تسع و تقی بود و در ینجا هیچ وجه حذف نیست و ظاهر آنست که اصلش استتخذ نیست و اگر می بود استخذ ماخوذ از استتخذ اصل گاهی می آمد زیرا که هیچ مانع وجود او نیست و نیز استخذ بمعنی اتخذ ست اگر استفعل میبود القیه معنی او مختلف می شد لهذا بعضے گفته اند اتخذ سین بدل از تا و برین قیاس نیز استخذ اشد ست از تسع بدانکه قول مصنف استخذ در محل مبتدا است قول اشد خبر است و این مثل قول تست ضرب فعل ماضی و نحو تبشرونی و تبشر دانی قد تقدم و مانند تبشرونی بتشدید نون و تبشرونی بتخفیف نون اولی بکسر همزه و فتح آن و تشدید نون تحقیق پیش شده است در کافیه حاصل آنست که وقتی اتصال نون وقایه با کلمه است که حالش در حذف نون و اثبات نون سابقا در کافیه مذکور شد و مستور بدانکه تبشرونی

بباء موحده و شین معجمه و راء مهمله صیغه جمع مذکر حاضر ست از باب تفعیل و هرگاه نون وقایه باو متصل شده
یاء متکلم گردید تبشرونی بعضے نون را در نون او ادغام نمیکنند و بعضے نون را در نون او ادغام میکنند بلکه
نون اعرابی را در وقت لحوق نون وقایه حذف میکنند و همچنین در ان بکسر همزه و فتح آن و تشدید نون
بعضے انّنی میخوانند بدو نون و گروهی آن بیک نون تبشیر خبر خوش دادن **شعر**

خبرم رسیده امشب که زدیار خواهی آمد	سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد

در کافیه است و نون الوقایة مع الیاء لازمة فی الماضی و فی المضارع عریا عن نون الاعراب و انت مع النون
فیه و مع لدن و ان و اخواتها مخیر و هذه مسائل التمرین و اینها که بعد ازین یاد کرده میشوند مسئلهای تمرین اند
و این باب البصریان وضع کرده اند از جهت معتاد و خوگر ساختن متعلم تصریف در شقی که باشد فهمیده
و تمرین براء مهمله و نون نرم کردن و خوگر ساختن تفعیل ست مشتق از قول ایشان مرن علی الشئ
یمرن مرونا و مرانة بعوده و آمد علیه یعنی خوگر شد و عادت کرد او را و پیوسته شد بر و میگویند مرنت هذه
علی العمل اذا اصلبت یعنی مراتب یافت دست او بر کار و قتیکه سخت شود و مسئله بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح
همزه پرسیدن و چیزیکه از وی پرسیده شود و مسائل جمع و معنی قولهم کیف تبنی من کذا مثل کذا اذا رکبت منها زنتها
و عملت ما تقتضیه القیاس کیف متعلق به معنی مبتدا مضاف ست بسوی قول کیف تبنی من کذا مثل کذا مقول اذا
رکبت تا آخر خبر او ست یعنی معنی قول ایشان کیف تبنی الخ اذا رکبت الخ ست اختلاف کرده اند در معنی
قول ایشان که کیف الخ و جمهور بر آنند که معنی آن که قول که کیف ست الخ اذا رکبت منها ست تا آخر یعنی
چگونه بنا میکنی از چنین لفظ مثل چنین لفظ معنی این کلام آنست که وقتیکه مرکب ساختی از کلمه معبر عنها بکذا که
در قول ایشان که من کذا است وزن آن کلمه معبر عنها بکذا که در قول ایشان مثل کذا است و عمل کردی چیز را
که میخواهد آن چیز را قیاس تصریفی مثل قلب یا حذف یا ادغام یا اعلال یا غیر آن از اعمال اجبه چگونه میگوئی و
تلفظ میکنی مرکب العدمل مذکور حاصل آنست که هرگاه جدا کردی صیغه را که بر وزنی ست و نقل کردی او را
بسوی چیزیکه مطلوب ست ماده وی پس میگردانی آن کلمه را مثل مماثل در حرکت و سکون و ترتیب زوائد و اصول
و اگر عارض شود در فرع قیاسی که مقتضی تغییر ست پس جمع قسم منطبق می آری آن تغییر را و مثالش اینست که
بزرگری گوئی که از مثل این دست بند چنین انگشتری بساز پس غرض آنست که صورت این دست بند بشکن تغییر کن از
صورتی بساز پس غرض آنست که مانند انگشتری باشد پس اصل که زر و سیم ست مثلاً یکی ست و اختلاف
در صورت ست و همچنین حروف اصلی بمنزله جوهر اند که در هر حال باقی میباشند و صورتهای آنها مختلف می گردد

قطعه از نقطه چه حرفهای بحید کن بگو	وین طرفه که غیر نقطه را نیست وجود

گذشت ز حرف غیر اگر چه دو آرست | یک نقطه شود هر که بیکار شود قطعه

هستی کرد مظهر آیات حق ست | در دیده کو اهل بینه آیات حق ست | در خانهٔ ابو حسین که معروف شد
در باطن او مظهر او ذات حق ست | قطره نور یکه ذات خویش پیدا شده آست | از دهن حسن خویش پیدا شده آست
در صورت حسین میکند جلوه گرے | در کسرت عشق بیر و پا شده آست | لیکن لشیخ کو نحو سکون با رحمانی

فتح ثانیه اش سوال ست از حال آتی بیا موحده و نون مضارع معلوم مخاطب ست از باب ضرب کبت بالفتح و سکون ثانی بیاء موحده بمعنی امید اسباب التفعیل ترکیب وصل کردن چیزی با چیزی از نه بکسر زاء معجمه و فتح نون گذشت علامت نفی معنا مفعول مخاطب از نر باب علم نیل تحتین کار تقیضے مضارع غائب معلوم افتعال تنقیح بجون ولاد معقود بافت مضارع نفی لمتکلم از باب ضرب قیاس قول ابی علی ان تزید و تحذف ما حذف فی الاصل قیاسا قیاس قول ابی علی آنست که زیاده کنی بر آنکه ذکر کردیم قول خود و او تحذف ما حذف فی الاصل قیاسا با نظر آنکه گوئی اگر از کبت بنا زیاده علت ما اقتضیه القیاس بالمعنے المذکور و تحذف ما حذف فی الاصل قیاسا فکیف تنفق یعنی وقتیکه ترکیب کردی از کلمه معبر عنها وزن او را و عمل کردی علی راکه تقاضا میکند او را قیاس معنے کرده مذکور شد مانند قلب و ادغام و نظائر آن و حذف میکنی در فرع آنرا که حذف کرده شده است در اصل پس چگونه میگوئی او را تریدبزاء معجمه و یاء تحتانی و دال مهمله و تحذف مضارع مخاطب معلوم از باب ضرب شعر

عاشق از روی نکو در نظر ی فهم کسند | آنچه معلوم بعد شرح مطالع نشود

وقیاس قول آخرین ان تحذف قیاسا او غیر قیاس وقیاس قول دیگران آنست که وقتیکه مرکب ساختی از کلمه معبر عنها تا آخر یاد کرنا و حذف کردی از فرع محذوف در اصل را از روی قیاس یا غیر قیاس پس چگونه تلفظ میکنی او را او تر خلاف انشاء الله تعالی بیان کرده خواهد شد باید دانست که ترکیب مذکور از حروف اصلی میباشد و لهذا اگر گفته شود که چه قسم بنا میکنے از مستغفر مثل خرج میگوئی غفر و حذف میکنے میم و سین و تا را از برای که ایشان زائد اند و همچنین اگر گفته شود بنا کن از خروج مثل ضارب میگوئے خارج و اختلاف کرده اند علما در بنا سیبویه میگوید که بنا میکنے از کلام عرب عزلی را که وارد شده است مثل ددو و کذا اسم از بهر آنکه غرض ریاضت نفس ست و امتحان فهم طالب بر کلام عرب و اخفش میگوید که بنا میکنے از کلام عرب عزلی را که مانند او در کلام عرب وارد شده است یا وارد نشده است از کلام عجم عجمی را و عزلی را نیز اکه درین زیادت درایت ست و نیز بنا میکند از رباعی ثلاثی و از خماسی رباعی بواسطه احتیاج حذف بعضی حروف پس درین ویران کردن بنا ست مثل محوی من جز مضرت نے شروع ست در ذکر تفاصیل کیفیت بنا یعنے پس بنا ها مانند محوی بضم میم و فتح حاء مهمله

ولسر واو وتشدید یا از باب ضرب نزدیک جمهور بصریست بتشدید را مهمله دوم پیش آنست که محوی اسم فاعل است از یحیی یحیی بفتح تا وکسر را وتشدید یا سلام گفتن ودیرگاه ماندن وبادشاه گردانیدن وقبل لحوق یای نسبت پنج حروف داشت وبالای آخر او یای مشدد دست یعنی محیی ووقت ایراد یای نسبت حذف میکنی یای ضیر را چنانکه هرگاه نسبت کنی ابوی شمری پس میگوئی محیی در جمع میشود یک کسره وچهار یای تحتانی پس حذف میکنی یکی از دو یای او بدل میکنی یای دیگر را بواو ومیگوئی محوی پس هرگاه بنا کنی مثل محوی از ضرب گوئی بنا بر قول جمهور مضربی بضم میم وفتح ضاد وتشدید وکسر را زیرا که نیست فرع قیاسی که مقتضی تغیر بوده باشد شعر

سبزه خلق ورنه عنقا قیاس کار مکیسر	که صحبت گوشه نشینان ز قاف تا قافست

وقال ابو علی مضری ثلثه است ابو علی مضری بضم میم وفتح ضاد وکسر را مخفف از بهر آنکه حرف کرده شده است در اصل از روی قیاس ودر اصل حذف کرده شده است لام تفعل یکی از دو عین پس واجبست حذف این هر دو فرع نیز وآن یای اول یاست پس مضری شده وهمچنین بر قول دیگران زیرا که ایشان حذف می کنند محذوف در اصل را حذف قیاسی وغیر قیاسی ومثل اسم وغد من دعا وعو ودعو لا ادع ولا دع خلافا للاخرین وبنا مانند اسم وعد از دعا وعو ودعو است نه ادع ونه دع مخالفت میکنند قول سابق مخالفت کردی بر قول دیگران را یعنی بنا را مانند اسم بکسره همزه وسکون سین مهمله ومانند غد بفتح غین معجمه وتخفیف دال مهمله از دعا که بدال وعین مهملتین ماضی معلوم ست از باب نصر وعو ودعو بکسر دال وضم آنست نه ادع ونه دع بواسطه آنکه اصل اسم سمو ست بکسر سین وضم آن واین بنا بر مذهب جمهور ست بنا بر مذهب ابو علی نیز زیرا که حذف واو در اسم قیاسی نیست وبنا بر قول دیگران ادع بکسر همزه وسکون دال ست از بهر آنکه حذف میکنند ایشان آنرا که محذوف ست در اصل قیاسی باشد یا غیر قیاسی واز اصل لام محذوف ست در اصل قیاسی باشد یا غیر قیاسی وسکون عین بقا داده اند وآورده همزه وصل وچون از فرع نیز حذف کردی مثل محذوف اصل احتیاج بهمزه وصل شد پس میگوئی ادع وچون بنا کنی مثل غد از دعا گوئی دعو بالفتح بر هر دو قول زیرا که اصل غد غدو ست وحذف او قیاسی ست که ابو علی تابع او باشد ومیگوئی بر قول ثالث دع بحذف اخیر از بهر آنکه ایشان حذف میکنند آنرا که در اصل محذوف ست بقیاس یا غیر قیاس ودر کلام مصنف لف ونشر ست ای مثل اسم من دعا دعو ودعو لا ادع خلافا للاخرین بدانکه جائز ست ضم دال وکسر آن در قول که دعو نخستین وثانی ست ودر قول اول که دعو ثالث ست دال مفتوح فقط ای مثل غد من عاد عو لا دع خلافا للاخرین غد فردا است نه امس بفتح همزه وسکون میم فی النصاب شعر

غد وامس علکند فردا ودی	چو ابیض سفید ست واسود سیاه

پوشیده نخواهد بود که لف ونشر مذکور مرتب ست نه مشوش چنانکه در این بیت شیخ نیز شعر

گر سخن زان دهن و زلف مسلسل گوییم	سبق مختصر و درس مطول گوییم

و مثل صحائف من و عاد عایا بالاتفاق اذ لا حذف فی الاصل و بنا مثل صحائف از دعا دعایا نیست باتفاق تب
زیرا که نیست حذف در اصل حاصل آنست که هرگاه بنا کنی مثل صحائف را از دعا گویی دعایاد اصلش دعایو و اجب
آنکه یا قبل یا بدل کردند پس گشت دعای بدو یا و بعد ازین قلب کردند یا را که واقع ست بعد الف زائد بهمزه
چنانکه در صحائف پس گشت از آن قبیل که واقع ست در آن یا بعد همزه بعد الف در باب مساجد و نیست مفرد چنین
پس قلب کردند یا را بالف و همزه را بیا چنانکه در رکایا و سوایا و درین جا متفق اند زیرا که نیست حذف در اصل
نه قیاسی و نه غیر قیاسی و مثل عنسل من عمل عمل و من باع و قال بیع و قنول باظهار النون فیهن للالتباس بفعل و بنا مثل
عنسل از عمل یعنی علم عمل ست بی ادغام همچو عمل و بنا عنسل از باع بیع ست و از قال قنول باظهار نون النباس
از جهت خوف لبس بفعل بتشدید عین مانند بیع و قول التباس بالکسر افتعال و مثل فنفخر من عمل عمل و من باع و قال
بیع و قنول بالاظهار للالتباس بعلکد فیهن فنفخر بکسر قاف و سکون نون و فتح فا و سکون خاء معجمه از عمل بفتح فا و کسر عین
عمل ست بدو لام زیرا که رباعی و خماسی که معنی از ثلاثی میباشد بتکرار لام ست و بناء فنفخر از باع و قال بیع و قنول
است باظهار نون از جهت التباس بعلکد و بکسر عین مهمله و تشدید و فتح لام و سکون کاف و دال مهمله و
آن اشتر غلیظ و سخت کردن ست از بهر آنکه اگر عمل و بیع و قول گویند معلوم نشود که مثل فنفخر ست و
ادغام کرده اند یا مانند علکد ست در اصل خود

شعر

روزگار آشفته سر با زلف تو با کار من	ذره کمتر با دهانت با دل غمخوار من

ولا یبنی مثل جحفل من کسرت او جعلت افصح مثله لما یلزم من ثقل او لبس یعنی بنا کرده نمیشود مثل جحفل بفتحتین جیم
و حاء مهمله و سکون نون و فتح فا از کسرت بسین و را مهملتین یا جعلت بجیم و عین مهمله از جهت ترک لیتا ن
و مانند این بنا از برای چیزیکه لازم می آید از گرانی یا اشتباه از بهر آنکه اگر گویند کسرر و جعلل باظهار نون و
عدم ادغام متجانسین که نون و را و نون و لام ست ثقیل باشد که مرفوض و مهجور ست در کلام ایشان و
اگر گویند کسرر و جعلل با ادغام نون ملتبس شود باشفلح بشین معجمه و فا و حاء مهمله که میوه بزرگ ست و در صراح
شفلح ست بفتحتین و التشدید فراخ منی و بزرگ لبها وزن فراخ و سطبر لبهای فرج جحفل کسیکه بزرگ
لب باشد کسر بالفتح شکستن از باب ضرب جعل بالفتح گردانیدن از باب منع قوله تعالی و جعلنی نبیا
ای صیرنی و مبنی نام کردن و پیدا کردن اول چنانکه این آیه جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن
اناثا ای سموهم کذا فی الصراح یعنی نام کردند کافران فرشتگان را که ایشان بندگان خداوند اند مادگان یعنی دختران خداوند گفتند و ثانی چنانکه درین آیه جعل الظلمات والنور یعنی خلق یعنی

پیدا کردند اختیار یکبار او دو شتی را او مثل ایلم من وایت لو دو من رویت او مدغما لوجوب الواو و بنا بمانند ایلم بالضم همزه و سکون با موحده و ضم لام که برگ درختی است از وایت بفتح واو و همزه اصلش اووی قلب کردند ضمه همزه دوم را بکسره چنانچه در ترامی و تلاقی پس گشت اوی و بعد از آن اعلال قاضی کردند گفتند ای و بنا مثل ایلم از اویت بفتح همزه و واو و سکون یا تحتانی ای اویت الی المنزل یعنی پناه گرفتم و باز گشتم بسوی سرا اویت بضم همزه و واو مدغم از جهت واجب شدن واو یعنی ابدال همزه بواو حاصل آن است که چون مثل ایلم از اویت بنا کنند گویند او یا لضم و تشدید واو و اصلش اووی بود دو همزه و واو و یا تحتانی قلب کردند همزه دوم را بواو از جهت اجتماع دو همزتین و ضم اول و سکون دوم قلب لازم و ادغام کردند واو بدله را در واوی که عین الفعل است اوی شد و ضمه واو را بجهت مناسبت یا بکسره بدل کردند و اعلال قاضی کردند او شد او بالکسر پناه گرفتن او ای جای پناه و جائی که شب و روز در ان باشند قوله تعالی ساوی الی جبل یعنی زود باشد که باز گردم و پناه گیرم بسوی کوهی قول کنعان پسر نوح علیه السلام در صراح است ایلم بکسرتین و ضمتین و فتحتین پوست منقل انتهی کلامه مراد از کسرتین الخ دو کسره و دو ضمه و دو فتحه حرف اول و سوم است منقل بضم میم و سکون قاف نوعی از دارو بخلاف تووی که اصلش توءوی بود بسکون همزه و کسر واو زیرا که وقتیکه قلب کردند همزه او را بواو فصیح عدم ادغام است زیرا که در وی همزه واجب القلب بواو نیست از بهر آنکه همزه منفرده را قلب کردن بحرف جنس حرکت ما قبل جائز است نه لازم پس گویا همزه نیست و دو مثل جمع نشده اند که واجب باشد تووی مضارع معلوم باب افعال ایوا جای دادن و ماوای دادن و فرود آوردن در جائی قوله تعالی و اویناهما الی ربوة ذات قرار و معین یعنی فرود آوردیم هر دو را یعنی عیسی مریم را بسوی که خداوند آرام و قرار و صاحب آب گذار بود شعر

آب از حرکت غبار گیرد ... صافی شود ار قرار گیرد

و مثل اجرد من وایت ای و بنا بمانند اجرد بکسر همزه و سکون جیم و کسر را و دال مهملتین و آن گیاهی است از وایت بفتح واو و همزه و سکون یا تحتانی ای است بکسر همزه و سکون یا تحتانی و همزه اصلش اوءی بهمزه و واو و همزه و یا واو را بسکونها و انکسار ما قبلها یا بدل کردند و گشت ایئی بعد از ان اعلال قاضی کردند شد ایئ و میگوئی هذا ایئ و مررت بایئ و رایت ایائیا من اویت ای و بنا مثل اجرد از اویت همزه و واو است بکسر همزه و تشدید یا تحتانی اصلش اووی بود و همزه و واو و یا قلب کردند همزه دوم را بیا و جمع یا از جهت سکون اول و وقوع همزه مکسور ما قبلش پس گشت

بواو واجب شد قلب واو بیا و ادغام یا در یا از جهت اجتماع واو و یا و سبق ساکن و گشت ای و قیاس
کلمه که در آخر او سه یا جمع شود آنست که یا را حذف کنند غیر اعلالی بر مذهب اکثر و اسم را اعراب دهند
بآن اعراب که گویا از وی چیزی حذف نکرده باشند پس باشد مانند ای میگوئی هذا ای و مررت
بای و رایت ایا تمین قال احی و اجرا اعراب سه گانه در نزدیک کسی ست که میگوید احی با عراب
غیر منصرف بر یا لفظا و احی بضم همزه و فتح حا و تشدید یا تصغیر احوی است که مذکور شد و غیر منصرف ست
از جهت وصفیة و وزن افعل و من قال احی قال ای و کسیکه گفته است احی در حال رفع و جر مثل قاض گفته
است ای مانند قاض حاصل آنست که هر که یا اخیر را حذف غیر قیاسی کرده است و بر سه اعراب
بینه چنانکه جمیکه احی را بعد اعلال غیر منصرف میدانند رفع و نصب تنوین میدهند و هر که یا اخیر را
حذف قیاسی میکند او را رفع و جر مثل قاض میسازد که اعرابش در حال رفع و جر تقدیری ست و در حال
نصب لفظی و مثل اوزة من وایت ایاة و بنا مثل اوزة بکسر همزه و فتح واو و تشدید زاء معجمه از
وایت بواو و همزه ایاة ست بکسر همزه و سکون یاء تحتانی و مد همزه و اوزه بط مرغابی ست شعر

باز به بط گفت که صحرا خوش ست ‎ ‎ ‎ ‎ گفت ترا خوش که مرا ناخوش ست

واصل ایاة اوأیة بکسر همزه و سکون واو و فتح همزه و یاء تحتانی چرا که اصل اوزة اوززة بر وزن افعلة
حرکت زاء اول را نقل کرده بما قبل که او ست داده و زا در زا ادغام کردند اوزة شد چون بنا کردند مثل
اوزه از اوایت بواو و همزه قلب کردند واو را بیا چنانکه در میزان و گشت ایاة و یاء دوم را لتحرکها
وانفتاح ما قبلها بالف بدل کردند ایاة شد و من اویت ایاة مد عطو بناء اوزة از اویت بهمزه
و واو ایاة ست در حالیکه یا مدغم ست اصلش اویة بکسر همزه اول و سکون دوم و فتح واو و یا همزه
دوم را بیا بدل کردند چنانچه در ایت امر حاضر اتی یائی اصلش ایت پس گشت ایویة واو را از
جهت اجتماع واو و یا و سبق ساکن بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام مثل سید و سیدة و یاء اخیر را
از جهت تحرک و انفتاح ما قبل بالف بدل کردند ایاة شد و مثل اطلخم من وایت اییا و بناء
مانند اطلخم بکسر همزه و سکون طاء مهمله و فتح لام و خاء معجمه و تشدید میم از وایت بواو و همزه ایئیا
است بکسر همزه و سکون یاء تحتانی و فتح همزه و تشدید یاء تحتانی و الف زیرا که اصل اطلخم
اطلخمم بدو میم چون بنا کرد مثل اطلخم از وایت بتقدیم واو بر همزه گفتند اوییا پس یاءات ثلث بعد
همزه واو بسکونها و انکسار ما قبلها یا شد و گشت ای ای یا را در یا ادغام کردند و گشت ای ای بحرکت و فتح
ما قبل پس قلب کردند یا را لتحرکها و انفتاح ما قبلها بالف و گشت ایئیا میگویند اطلخم اللیل و اطلخم بخاء معجمه

ظلمت بالضم تاریک شدن و من اویت الویا و بناء مانند طائر انرادیت بتقدیم همزه بر واو الویاست بکسر همزه و سکون
یاء تحتانی و فتح واو و تشدید یاء تحتانی و الف اصلش بکسر همزه اول و سکون دوم و فتح واو و سکون یاء
اول قلب کردند همزه دوم را از بهر اجتماع همزتین و کسر اول و سکون دوم بیا لزوما و گشت الویا و بعد از آن
ادغام کردند یا را در یا و گشت الوی بحرکت یا و فتح ماقبل و یا لتحرکها و انفتاح ماقبلها بالف بدل کردند و گشت
الویا و ادغام نکردند بعد قلب واو بیا زیرا که همزه وصل ست و وقت وصل محذوف میشود و همزه از یا بسوے
اصل خود راجع میگردد پس میگوئی اویا بدو همزه و لهذا ادغام نکردند فی المثنوی شعر

سر کسے کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

سئل ابو علی عن مثل ماشاء الله من اولق فقال ما ألق الالاق والالاق على اللفظ و سوال کرده شده ابو علی
از بناء مثل ماشاء الله بشین معجمه از اولق بفتح همزه و لام و قاف پس گفت در جواب ما ألق بفتحتین همزه و لام
و الالاق بکسر همزه و تشدید لام بر لفظ الله و الالق علی وجه و گفت ما ألق و الالق بفتحتین بر یک وجه و طرز
سئل ماضی مجهول و مهموز العین از باب منع الفضائح مطلب آنست که چون از ابو علی بناء مثل ماشاء الله از
اولق پرسیدند در جواب گفت ما ألق الالاق بفتحتین بر یک وجه و طرز زیرا که اصل شاء شیأ ست از باب منع
پس بنا کرد اولق را و برائے بناء مثل الله گفت الالاق بکسر همزه دوم از بهر آنکه اصل الاله ست نقل کردند
حرکت همزه بماقبل و حذف کردند و این حذف قیاسی نیست تا در الالاق جاری کنند و گفت ما ألق اللاق
بفتح همزه و تشدید لام از جهت نظر بسوی لفظ الله و این دو قول بران تقدیر ست که الله مشتق باشد از اله
بفتح لام اذا تحیر زیرا که ذو العقول در کنه کمال او حیران اند و اما اگر گوئیم که الله مشتق ست از لاه یلیه بمعنی ستر
یعنے پنهانی شد پس جواب ما ألق الالق باشد پس اصل الله برین تقدیر لیه بود و یا لتحرکها و انفتاح ما قبلها الف
شد و لام التعریف بر وی داخل کردند لام در لام ادغام الله شد بدانکه اختلاف کرده اند در آنکه الله اسم
ذات ست یا اسم صفت و اصح آنست که اسم ذاتی ست مستجمع جمیع کمالات باشد و گروهی بیان کرده اند که ماخوذ ست
از اله الله بمعنی عبد عبادة زیرا که مالوه ست یعنے معبود ست و فرموده اند که از الهت الی فلان ست ای سکنت الیه
از بهر آنکه دلها آرام مییابند در ذکر او پس بعضے گویند که اصل او ولاه ست بکسر اول و قلب کرده اند واو را بهمزه از برای
استثقال کسره بر واو و نیز میگویند که اصلش الاه ست همچو اعاء و اشاح در وعاء بکسر واو و وشاح که آن ست و وشاح
بکسر واو و شین و حاء مهمله که گردن بند مرصع ست و جمیع بران رفته اند که از اله بمعنی فزع ست بواسطه آنکه بنده گیر ... فزع
و ترس دارد در یا از اله بمعنی ولع بنا بر آنکه از ولع شفقیه او هست بنی علی انه فوعل بنا کرده هست ابو علی امر بدیهیکه
... آنها بر تقدیر یست که گفته شود که وزن اولق فوعل ست و اگر گوئیم وزن اولق افعل ست پس باشد جواب او لق الالاق

بنا بر اصل ماولق الالاق بر لفظ و ماولق الوق بدانکه باشاء الله سه کلمه است و بنا کرد ابو علی از القی مثل دو کلمه از دو اخیر واز مثل اول بنا کردند و جهتش آنست که از اول جائز نیست از بهر آنکه احتیاج میشود بسوی بعض حروف اصول پس این هدم و ویران کردن ست نه بنا کردن و ساختن نبی بباء موحده و نون مامضی معلوم ناقص یائی از باب ضرب بانسته باش که اگر اولق بر وزن فوعل باشد بمعنی دیوانگی ست و مالوق مجنون ست و اگر بر وزن افعل باشد مشتق ست از ولق الرجل فهو مولوق و قتیکه سبک شود شعر

زباز و سے مردان بروز مصاف	سبک کرده گرز گران کوه قاف

واجاب فی باسم بالق او بالق بنا علی ذلک و جواب داد ابو علی و قتیکه پرسیدند در بنا مثل باسم بکسر باء موحده و همزه و سکون سین مهمله از اولق یالق بکسر همزه یا بالق بضم همزه بران طرز که گفتیم که اولق فوعل ست یا افعل مثل سمو بکسر اول یا بضم اول بر اختلاف تقدیر در اصل اسم و سال ابو علی ابن خالویه عن مثل مسطار من آاة مغفلا و تحیر فقال ابو علی مسار سوال کرد ابو علی ابن خالویه را از بنا مثل مسطار از آاه بالف ممدوده و همزه پس گمان برد ابن خالویه مسطار را مفعل از سیط و سرگشته شد پس گفت ابو علی که بنا مثل مسطار از آاة مستارت فاجاب علی اصله پس جواب داد ابو علی بر اصل مسطار آاة بالف ممدوده و بعد او همزه که او ته ست بفتحات همزه و تاء مدوره از بهر آنکه اصل مسطار مستفار ست و اصلش مستطیر فتحه یا بما قبل دادند و یا در موضع حرکت بود و ما قبلش الحال مفتوح گشت یا را بالف بدل کردند و حذف کردند تا را از جهت اجتماع او با طاء مهمله چنانچه در مستطاع چون بنا کردی مثل مسطار را از آاة مستار او بر وزن مستفعل بحرکت واو ما قبل او در حکم مفتوح ست بدل کردیم واو را بالف و گشت مستار و بعد ازان حذف کردند تا را چنانکه در مستطاع حذف قیاسی و اگرچه واجب نیست زیرا که حذف کرده شده است از اصل که مستاء ست پس باقی ماند مسار بضم میم و سکون سین و همزه و همزه دیگر ابن خالویه بکسر همزه و سکون باء موحده و خاء معجمه و فتح لام و واو و سکون یاء تحتانی نام مردیست مسطار بمیم و سکون سین مهملتین شراب انگوری که او را خمر نیز گویند بفتح خاء معجمه و سکون میم و راء مهمله آاة بالف ممدوده و همزه درخت

و علی الاکثر مستار و بنا بر قول اکثر و بسیار تر گفته میشود مستاء و لی حذف تا زیرا که ایشان حذف نمیکنند از شیء مگر آنرا که تقاضا کند نقس او نه بنظر بسوی اصلش اگر گوئی چرا گفتند که اصل مستاء و ست بواو نه بیا گوئیم از برای دلیلی که مذکور خواهد شد که الف چون عین اصل یا شد و معلوم نشود اصل او حمل کرده شود بر انقلاب الف از واو و ابو منصور در کتاب بیان معرب گفته است که مسطار بصاد مهمله خمر ست و آن معرب ست و مستار بسین مهمله نیز گویند شعر

دردم از یارست درمان نیز هم	دل فدای او شد و جان نیز هم

وسال ابن جنی ابن خالویه عن مثل کوکب من وایت مخففا مجموعا جمع السلامة مضافا الی المتکلم فتحیر ایضا فقال ابن

اُدْوِی و سؤال کرد ابن جنی ابن خالویه را از بنا، مانند کوکب که فوعل ست از روایت بتقدیم واو بر همزه در حالیکه همزه اش سبک کرده شده است و مجموع ست جمع سلامت بواو و نون و مضاف ست بسوی یای متکلم مثل کوکب از اوی بفتحات همزه و واو و یای مشدده اصلش اوَاوِیْ بود واو دوم همزه و یک یا حرکت همزه نقل کرده بماقبل او اند و حذف کردند اووی شد و یا را از جهت تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل کردند و الف از برای التقای ساکنین که یکی خود ست و دیگر تنوین انداختند اووی شد و چون این را جمع سلامت کردند گشت اووون مانند مصطفون بسبب او زیراکه اصلش اوویون ست چون مصطفیون یا الف شد و افتاد و اضافت کردند بسوی یای متکلم نون ساقط شد و گردید اووی بسبب او و یک یای مفتوح و قلب کردند واو را بیا از برای اجتماع واو و سبق ساکن و ادغام کردند یا را در یا اوی شد و واو قلب کردند واو اول را از همزه برای اجتماع دو واو چنانکه در اواصل که اصلش وواصل بود جمع واصل پس گشت اُدْوِی و در بعضی از نسخ الی یای المتکلم واقع شده ابن جنی بکسر جیم و تشدید نون نام مردی و جنی معرب گنی ست بکسر کاف فارسی و تشدید نون و مثل عنکبوت من بیت عنکبوت و بنا مثل عنکبوت از بیت عنکبوت ست بتکرار لام و این سخن ظاهر ست اگر باشد وزن عنکبوت فعللوت چنانکه در کتب مذکورست و اگر وزنش فنعلوت باشد چنانچه از صحاح مستفاد میگردد و بنا مثل عنکبوت از بیت عنبیوت باشد و صحیح اول ست زیراکه الحاق و نون دوم ساکن نادر و کم ست عنکبوت بفتح عین و سکون نون و فتح کاف و ضم باء موحده مگس گیرست و او را در فارسی جولاهه و جولاه و جولا نیز گویند معما باسم نوری **شعر**

برو عاشق از سر کوی نگرانی عاقبت		گشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت

لفظ عنکبوت تحلیل یافته بسه جزو عن و ک و بوت و تا بدو جزو یکی تا و دیگری ا یعنی گشت از عنکبوت که بوت ست تار ای مستانور شد و از کلمه ناتوانی عافیت یا ست پس نوری روشن چون روز ظاهر ست و پیدا ازین معما با کمال صفا و تناسب و مثل اطمان ابیع مصحح او و بنا مانند اطمان بکسر همزه و سکون طای مهمله و فتح میم و همزه و تشدید نون ابیع ست بتشدید عین دوم در حالیکه صحیح داشته شده است از بهر آنکه اطمان اطمأنن بود حرکت نون بهمزه دادند و نون را در نون ادغام کردند پس بنا کردند مثل او را از بیع گفتند ابیع اصلش ابیعع با دغام عین دوم در سوم بعد نقل حرکت عین دوم بعین اول چنانکه در مماثل او ست و میگردد ابیع و یا را بالف قلب کردند از برای آنکه توسط حرف علت میان دو ساکن مانع اعلال ست چنانچه در ابیض و ابیض اطمینان آرام یافته شدن **شعر**

رنگ در تنت از پاکی گوهر نتوان یافت		در آئینه صاف تو جوهر نتوان یافت

اقدودن من قعبت قوولی وبنامش اقدودن بفتح همزه و دال مهمله و ضم قاف ست بتثلیث قاف اقدوول ست
و مانند تحت فتح واو و تشدید واو دوم اصلش اقدوول بسه واو واو دوم را ادغام کردند واو بعد واو است
ثقیل بود پس گشت اقدول وقال ابو الحسن اقدیل للاوات وگفته است ابو الحسن اصلش اقدیل بیا اول
دو در نقل سوم چهارم که یا باشد سست واقدوول بقلب واو اخیر بیا بجهت کراهت اجتماع
واو گشت اقدوی بسه واو و یک یا و بعد از ان نصب کردند واو دوم را بیا از جهت نوع او ساکن قبل یا
واو بوده گردید یا ادغام یا بواسطه اجتماع دو یا پس گشت اقدیل و توانند بود که قلب واو اخیر بیا از جهت اجتماع واو و یا
ساکن واو را بیا بدل کرده باشند و یا را در یا ادغام قبل اقدودن اقدوول و ابیع مشهور و بنا مثل عدونا
از باب مفعول ست بقیت اقدوول و ابیوع ست در حالیکه مشهور ست واو را و یا را بسبب [illegible] ادغام
کرده می شود تا ملتبس نشود به یا دیگر بدانکه ادغام نکردند واو دوم را اقدوول و واو را ابیوع بنابر آنکه حرف آخرست
از برای آنکه ساکن ست و قبلش مضموم پس جاری مجری الف است گردید پس تغییر کرده نمی شود قبل مضروب من
المقدر مقرّی و بنا بر مانند مضروب که مفعول ست از قوة بضم قاف و تشدید واو مقری ست بفتح میم و سکون
قاف و کسر واو و تشدید یا اصلش مقوود بسه واو ثالث قلب کردند واو سوم را از جهت تطرف او بیا مقوودی
شد و واو دوم را از برای اجتماع واو و یا سبق ساکن بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه را برای
مناسبت یا بکسر بدل کردند و یا را در یا ادغام و ضمه را برای مناسبت یا بکسره بدل کردند مقوی شد و مثل
مقوی بنا بر مثل مفعول بضم عین و خا از قوة قوی ست بضم قاف و تشدید و کسر واو و تشدید یا اصلش قوو
بچهار واو اول عین ست و دوم لام سوم زاید چنانکه در مفعول رابع لام مکررست و واو اول از جهت
اجتماع دو واو و دو واو دوم ادغام کردند قوو شد بسه واو بعد از ان واو متطرف را بیا بدل کردند و یا را در یا
ادغام قوی شد و ضمه واو را بجهت مناسبت یا بکسره بدل کردند قوی شد

شادم اگر گداخت غمت آرزوی تو		زیرا که نسبتی بود ادرا بموی تو	

و من الغزو غزوی و بنا مثل عصفور از غزو بفتح غین و سکون زا ست غزوی ست بضم اول و سکون دوم
و کسر سوم و تشدید چهارم اصلش غزوود بسه واو اخیر را بیا بدل کردند از جهت کراهت اجتماع واوات ثلث غزودی
شد و واو دوم از برای اجتماع واو و یا و سابق ساکن بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام غزوی شد
و ضمه زا را بکسره بدل کردند غزوی شد و مثل عصفور من قعنب قعّس و بنا مانند عصفور بفتح عین مهمله و ضم فا
معجمه از قعنب بتثلیث قاف و ضا معجمه قعّس ست اصلش قعنس ضمه ضاد را به جهت مناسبت یا بکسره بدل کردند
و اعلالش مثل اعلال قاض کردند قعس شد و مثل تدعلة قضیة ملعبة فی التصغیر و بنا مثل تدعلة از قضیت قضیة است

بضم قاف وفتح ضاد وتشدید یا اصلش قضیّیة بیاءات ثلث اول لام الفعل ودوم وسوم لام مکرر اند پس حذف کردند یاء اخیر را چنانکه در معیّة تصغیر معاویه نزدیک اجتماع سه یاء و بعد ازان ادغام کردند یاء اول را در یاء دوم قضیّة شد ومثل قذعمیلة قضنوّیة وبناء مثل قذعمیلة از قضیت قضنویة است بضم قاف وفتح ضاد وکسر واو وتشدید یا اصلش قضنییة بیاءات اربع اول لام الفعل ودوم مکرر وسوم زائد وچهارم لام مکرر و ادغام کردند یاء اول را در یاء دوم وسوم را در چهارم پس گشت قضنیّة و مکروه داشتند اجتماع یاءات چنانکه گذشت در اموی پس حذف کردند یاء اول را و بدل کردند یاء دوم را بواو چنانکه کردند در اموی وگشت قضنوّیة ومثل حمصیصة قضوصیة منقلب کرده و بناء مانند حمصیصة بفتح حاء مهمله وسکون میم وکسر صاد مهمله اولی وسکون یاء تحتانی وآن گیاهی ست ترش که در تباست کنند واز قضیت قضوصیة است بفتح قاف وسکون ضاد مهمله وکسر واو بدل کرده شود یاء را اول بواو اصلش قضییة است بیاءات ثلث ادغام کردند یاء دوم در سوم وقلب کردند یاء اول را بواو چنانکه در حیّة است در نسبت زن بسوی رحی قضنویه شد شعر

زن آن به که در پرده پنهان بود	که آهنگ بی پرده افغان بود	

ومثل ملکوت قضنوت وبناء مثل ملکوت از قضیت قضنوت بفتحتین وضاد وسکون واو ست اصلش قضیوت یاء متحرکها وانفتاح ماقبلها الف شد واز برای التقاء ساکنین افتاده وگشت قضنوت بر وزن نعفوت ومثل جحمرش قضیی وبناء مثل جحمرش از قضیت قضیی بفتح قاف وسکون ضاد وفتح یاء اول اصلش قضییی بیاءات ثلث یاء اخیر را اعلال کردند چنانکه یاء قاض پس گشت قضییی واین را که یاء الفعل ست بتحرکها وانفتاح ماقبلها بالف بدل نکردند زیرا که این متوسط است از برای الحاق و مانند این یا منقلب نمیگردد ویاء اخیر را با آنکه او نیز از برای الحاق ست واعلال نکردند بواسطه آنکه مثل این یا را اعلال میکنند چنانچه در علیاء ومعزی ومن سبیت حیو وبناء مثل جحمرش از حییت بفتح حاء مهمله وکسر یاء تحتانی اول حیوست بفتح حاء وتشدید یاء وفتح یاء اصلش حییی بیاءات اربع یاء اخیر را اعلال قاض کردند ویاء سوم را از جهت اجتماع یاءات بواو قلب کردند ویاء اول را در دوم ادغام حیو شد مثل جلبلاب قضیضاء وبناء مثل جلبلاب بکسرتین حاء مهمله ولام وبسکون باء موحده اولی از قضیت قضیضاء ست بکسرتین قاف وضاد وسکون یاء تحتانی اصلش قضیضای یاء اخیر را از جهت وقوع او بعد الف زائد بهمزه بدل کردند چنانکه در رداء وکساء قضیضاء شد جلباب گیاهی ست که او را لبلاب بالفتح نیز گویند وآن بقله ایست که بر درختان بپیچد واو را عشق پیچان نیز خوانند شعر

سرخی اشک وزرد سیب رخ من	دعوی عشق را گواه بس ست	

ومثل جرجت بمعنی قراء قرایت وبناء مثل دحرجت از قره بقاف وراء مهمله وهمزه که ماضی معلوم مثبت ست
قرایت اصلش قراءت بود بدو همزه دوم را بیا بدل کردند قرایت شد وقیاس قلب همزه دوم ست بالف
از جهت اجتماع همزتین بفتح اول وسکون دوم وبعض چنین تقریر کرده اند که در قراءت همزه دوم
را بالف بدل کردند چنانکه در آمن والف بالاو تا ضمیر در کلام ایشان نمی باشد بلکه قلب میکنند بواو یا
بیا مانند دعوت ورمیت ایجاد او مباین نیست زیرا که رابع ست پس قلب کردند الف را بیا ومثل سبطر قرءی
وبناء مثل سبطر از قره قرءی بکسر قاف وفتح راء وسکون همزه ویاء تحتانی ست اصلش قرءء بود بدل کردند همزه
دوم را بیا سبطر بکسر سین مهمله وفتح باء موحده وسکون طاء وراء مهملتین سر دراز ومانند آن ومثل اطمانت
اقرءیات وبناء مثل اطمانت بکسر همزه وسکون طاء مهمله وفتح میم وسکون همزه وفتح نون اول وسکون
ثانی از قرء قرایات ست همزه سوم ویاء چهارم وهمزه از برای آنکه در قرای گذشت ومضارعه یقرءیی
مثل یقرعیع ومضارع اقرءیات یقرءیی ست بفتح یاء وسکون قاف وفتح راء وکسر همزه وسکون یاء وهمزه ثانیه
یقرعیع اصلش یقرءءی بهمزات ثلث چنانچه اطمئن یطمئن ست نقل کردند کسره همزه متوسط را بیاء تحتانی پس
گشت یقرءیی بتوسط یاء درمیان دو همزه نگفتند یقرا زیرا که هرگاه نقل کردند حرکت لام اول را در یطمئن
نقل کرده شد در مماثل او نیز که ممکن ست وادغام نکردند چنانکه در یطمئن کرده اند زیرا که همزه در مثل
این لفظ مدغم نمیگردد

شعر

کسی کو تشنه وصل ست با کوثر نمی سازد		بآب خضر اگر عاشق رسد لب نمی سازد

الخط تصویر اللفظ بحروف هجائه الا اسماء الحروف اذا قصد بها المسمی خط نقش کردن لفظ ست بحرفهای
هجاء او مگر نامهای حرفهای وقتیکه قصد کرده شود بنامها حرفها مسمای آنها یعنی هرگاه خواهند
لفظ زید را تصویر کنند وبنویسند بحرفهای هجاء او که زا ویا ودال ست خواهند نوشت باین طرز زید
مگر اسماء حروف که وقتیکه مقصود مسمیات آنها باشد مثلا جیم ست هرگاه خواهند او را مرقوم سازند جیم یا
میم مثل جیم ننویسند بلکه ج بنویسند بیک حرف زیرا که مسمای اوست ودر بعضی از نسخ بها بعد قصد واقع
شده ایضاح این مطلب بطریق بسط آن ست که گوئیم رسم الخط باعتبار اختلاف میشود چنانکه رسم
لغت عربی دیگرست ورسم لغت ترکی دیگر ومقصود اینجا بیان احکام عربی ست از برای آنکه ترا لفظ جاری
نیست زیرا که بعضی حروف ملفوظ میشوند ومکتوب نمیگردند وبالعکس ودر بعضی لفظا حرفی در کتابت
بدل حرفی مکتوب میشود چنانکه الف نوشته میشود بصورت یاء در الی وبصورت واو در صلوة ولهذا
احتیاج بسوی بیان این مقصد ثابت شد وتعریف کرد خط را باین که تصویر لفظ ست بحروف هجاء وی

یعنے تصویر لفظے کہ مقصود ست تصویر او بجا بکسر یا جیم ہمزہ ہجی کردن حروف تہجی و الفاظیکہ ہجے کردہ میشود یا آنہا اسمار اند کہ مسمیات آنہا حروف مفردہ اند کہ از ان کلمات مرکب میشوند پس صاد اسم صدست از ضرب و قتیکہ ہجے کن او را و ہمچنین واو با ہر دو اسم رہ و یہ اند بی ملفوظہا و چون این را شناختے بد انکہ لفظیکہ مقصود ست تصویر او یا از اسمار حروف ست یا نہ و اگر از اسمار حروف نباشد یا او مدلولے دارد کہ صحیح الکتابت ست یا نہ پس اگر مدلول او صحیح الکتابت نیست مانند زید و ہرگاہ گو بیند بنویس زید را مکتوب میشود بجاء زاو یا و دال باینصورت زید و اگر او را مدلول صحیح الکتابت باشد مانند شعر پس چون گو بیند بنویس شعر را پس درینوقت اگر قرینہ قائم باشد بر آنکہ مقصود لفظ شعر ست نوشتہ شود باینصورت شعر و الا نوشتہ شود انچہ بران اطلاق شعر میکنند شعر

علی المرءان یسعی لخیر حالہ		ولیس علیہ ان الم یساعدہ الدہر	

یعنے لازم ست بر مرد کوشش کردن از برای نیک کردن حال خود و نیست در گردن بر و اگر یاری نکرد او را روزگار بعد آنکہ مساعی جمیلہ و لطائف جلیلہ بتقدیم رسانید و مثلاً قطعہ

روی تو حیرت از دل بیتاب مے برد		وصل تو اضطراب سیاب مے برد	
چون باغبان بیائہ گل تحفہ آمدیم		ہرگز بہ نزد پای تو ام خواب مے برد	

و اگر لفظ از اسمار حروف باشد یا آن ست کہ نام کردہ شدہ ست بسوی مسما دیگر یا نہ پس اگر نام کردہ نشدہ است باو مسما دیگر یا قصد کردہ میشود بوی مسما یا قصد کردہ نمیشود بلکہ قصد کردہ میشود اسمی کہ از اسمار حروف ست پس اگر قصد کردہ شود بوی مسما و گفتہ شود بنویس جیم و عین و فا را این صورت نوشتہ میشود جعفر زیرا کہ این صورت مسمار آن حروف ست و اگر قصد کردہ شود بوی اسم نہ حروف مسما و گفتہ شود بنویس جیم و یا را و این لفظ ست پس نوشتہ میشود این صورت جیم و اگر جیم مثلاً نام کسے کردہ شود کہ مسمار دیگر ست پس در کتابت او دو مذہب ست بعضی می نویسند جیم بہ جیمے مسمار او کہ ج ست نحو قولک اکتب جیم عین فا را مانند قول دیگر بنویس جیم عین فا را الکتب فعل امر حاضر ست از باب نصر فانک تکتب ہذہ الصورۃ جعفر پس بدرستیکہ تو می نویسے اینصورت را کہ جعفر است لانہا مسماہا خطاً و لفظاً زیرا کہ بدرستیکہ صورت مذکورہ مسماء آنہاست اندر روی خط و لفظ بواسطہ آنکہ مفہوم از جیم مکتوب اول حرف جعفر ست و آن ج ست نہ جیم و ہمچنین مفہوم از جیم ملفوظ ج ست نہ جیم و لذلک قال الخلیل لما سالہم کیف تنطقون بالجیم من جعفر فقالوا جیم و از برای آنکہ صورت جعفر مسمیات چہار حرف مذکور ست خطاً و لفظاً گفت خلیل ابن احمد یاران خود را ہرگاہ

سوال کرد از شاعران که چگونه میگویند جیم را از صفر عیب گفتند جیم کیست تا حرف صفر معقول تو الفصل است مقول

در بعضی تواریخ و لم خلقوا لا السؤال منه بین گفت تفصیل با پایان شد و جواب بیست که گفته اند جیم مخفف

اند اگر چه شده است از بعض بضم نون و سکون طا مهمله و تا آن گفتن از باب صرف و از کوهستان

و جواب سوال مذکور چیست فتح جیم و اخفا را جواب الفتح باب الضم و سه حرف پیدا آن الانه آن تزار لوحه

چه سوال این است جیم چه جیم و یا جیم آن که میانه آخر کتب کفیر با یس اگر نام کرده شود با سما حروف چه

سواد که میشناخته نام او باشد نوشته شود تحریر خود را حرف ها بیست در این هنگام اگر گویند به سر جیم

نوشته شود جیم به یاد جیم چنانکه نوشته میشود و زید اگر گویند بنویس زید استعمال

قلم حیف شوق از هزار باره نویسد	مبنوز عذر تقصیر بر کناره نویسد
قند ز رقت کاغذ که به خامه ز کاتب	بنا مسودة نامه گر آشکاره نویسد
چو کار کن به بیان و ان اوست چه بیم	اگر فرشته اعمال هیچکاره نویسد
علاج دل افگار به مسود خط که در خم بین	که مکتوب از این در درانه چاره نویسد

و فی المصحف مثل الم المص الر و طس و حم و یاسین و حم نوشته شود در مصحف نوشته شده حروف مقطعه که در اوائل

در اوائل بعضی سورها بر آن خود بر وجه مانند یس و حم و یاسین و حم حاصل سخن آنست که ابتدا

حروفی که در اوائل در مصحف قرآن سورها اگر گردانیده نشد از آن قبیل که نام کرده شده است

بسوی سورها و بعضی قیاس آنست که مکتوب کرده صورت حرفی که آن اسما مسمیات آن حروف

هجی یا یاسین باید دانست که ایراد حروف مقطعه در ابتدای بعضی سوره در مصحف مجید بر تنبیه است

بر آنکه قرآن مرکب از این حروف است نحو الفاظ شما که حرف میز نشد اگر قادر آید اقصر سوره مثل او مانند

و اختلاف است در آنکه این حروف سوای تنبیه چه معنی دارد بعضی گفته اند که ابن عباس کلمات قد انا

الم الله که معنی او انا الله اعلم و بعضی فرموده اند که اسامی سورها اند و فرقه گفته اند که نامهای

اشخاص اند مثلا طه و یس که نام حضرت ما صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم است الاصل فی کل کلمة ان

تکتب بصورة لفظها بتقدیر الابتداء بها والوقف علیها و اصل معتبر در کتابت هر کلمه آنست که نوشته شود

بصورت لفظ خود به تقدیر آغاز کردن بر آن کلمه و وقف کردن بر آن کلمه من ثم کتب نحو رحمه زید اذ تقدیره

بالابتدا از اینجا که مدار کتابت لفظ بر اصل مذکور است نوشته شده است مانند زید ابها مکتوب

به ملفوظ از بهر آنکه هرگاه وقف کنی بر هر دو کسره ر ده و قد نها را ساکن مکتوب به ملفوظ و مثل سه انت و

همچی مدت با اما ایضا و نوشته شده است مانند سه انت و حجی حیثیت با او مکتوب به تعبیر لفظ و مثل اینجا

من اینک ابهمزه وصل از بهر آنکه در حال ابتدا زغیر با همزه می نویسے از بهر آنکه وقتیکه وقف کنی بر یا در آنها وقف کنی بها چنانکه در وقف گذشت ره زید ابن زید را وقه زید انگاه دار زید را اره بفتح را و رار مهمله امر حاضر ستاز باب منع اصلش اری حرکت همزه بما قبل دادند و حذف کردند و یا را برای وقف و همزه را برای عدم احتیاج بسبب حرکت را و همچنین دق بکسر قاف از باب ضرب اصلش اوقی واو برای موافقت باب افتاد و یا از جهت وقف و همزه برای استغنا از و شعر

این چه استغناست یارب وین چه نادر حکمت است
کاین همه درد نهان ست و مجال آه نیست

بخلاف الجار نحو حتام و الام و علام فشدة الاتصال بالحروف بخلاف حرف جار وقتیکه متصل شود ما استفهامیه شد حتام بفتح حاء مهمله و تشدید تاء فوقانی و الام بکسر همزه و علام بفتح عین مهمله کم مکتوب بها نمیگردد زیراکه اتصال هاء سکت لازم نیست از جهت سخت شدن پیوستگی ما با حرف جر پس گردند با مافبل خود مثل شیء واحد و نوشته شده است حتی و الی و علی با یاء استفهامیه بالفها بلکه حق آنها آنست که مکتوب بیاءات باشند چنانچه در آخر کتاب بیاید و کتب مم و عم بغیر نون و نوشته شده است مم و عم بغیر نون از شدت اتصال با یا حروف اصل مم و عن ما و عن ماست حاصل آنست که چون حرف جر با ماء استفهامیه شدید الاتصال ست بعد ابدال نون با میم و ادغام میم در میم نون را از کتابت حذف کردند چنانچه هر حرف مدغم در متقارب همچنین میکنند مثل همرش و امحی که در اصل همزه انش و انمحی بود فان قصدت الی الهاء کتبتها پس اگر قصد کنی در حال وصل بسوی ها بنویسے ها را در وقت الهاء در غیر ها ان شئت و یا از ایرا برای دریعه مه و الی مه و علی مه غیر یا را که نون ست در مم و عن مه اگر خواسته باشی اماره یا پس بنظر بسوی یاست زیراکه هاء سکت از بهر استقلال ما استفهامیه متصل شده است و عدم او یا از بهر عدم استقلال حرف جرست نه ما استفهامیه پس بیاشد علامت نحو کیفه و ابنه پس گویا هاء سکت لاحق شده است بکلمه واحد متحرک بحرکت غیر اعراسئے و نه شبیه بحرکت اعرابی پس ظاهر شد که مدار کتابت بر ابتدا و وقف قصدت ماست صیغه معلوم مخاطب از باب نصر صحیح ردت مانند قصدت مضاعف شئت بشین معجمه همزه ماتی معلوم مخاطب ست از باب منع رجع بالضم بازگشتن و بازگردانیدن لازم و متعدی است از باب ضرب قوله تعالی یرجع بعضهم الی بعض القول ای یتداورون و یتداولون و من ثم کتب انا زید بالالف واز برای آنکه هر گاه نوشته میشود بصورت لفظ خود بنفی بر ابتدا یا وقف نیز نوشته شده است انا زید بالالف زیراکه وقف بر و همچنین ست چنانکه در باب وقف گذشت و منه لکنا هو الله و از وست لکنا هو الله ربی زیراکه در اصل لکن انا ست چنانچه گذشت و من ثم کتبت تاء التانیث فی نحو رحمة و فحمة هاء یعنی وقف بالها

واز انجاکه اصل در کتابت صورت لفظ بر تقدیر ابتدا با وقف ست نوشته شد تاء تانیث در مانند رحمة وقمحة در نزدیک کسیکه وقف کرده بها قمحه بفتح قاف وسکون میم وحاء مهمله مصدر ست بمعنی قمح بالفتح وسکون دوم و مانند رحم و رحمه وقمح گندم و پست خشک خوردن پست بکسر باء عجمی وسکون سین غیر منقوطه وتاء فوقانی گندم وجو و مانند آن که بریان کرده آرد سازند وقمین وقف بالتاء تاء ونوشته شده است بتاء مانند رحمت وقمحت در نزدیک کسیکه وقف کرده است بتاء بخلاف اخت وبنت وباب قائمات وباب قامت هند بخلاف تاء واخت وبنت وباب قائمات وباب قامت هند زیراکه آنها مکتوب نمی شوند بها بلکه بتا از بهر آنکه وقف در جمیع ایشان بتاست نه بها مراد از باب قامت ماضی معلوم مؤنث غائبه واحده است ومقصود از باب قائمات جمع مؤنث سالم هند بکسر ها وسکون نون نام زنی ست وکشور معروف شعر

ہلاک ہندم وخوبان سنے تکلف او	ہمین اشاره به ابرو بسے کنے در آغوش اند

ومن ثم کتب المنون المنصوب بالالف وغیره بالحذف واز انجاکه اصل مذکور معتبر ست نوشته شد لفظ منون واز صاحب نصب بالفعل بالالف مانند رایت زیدا زیراکه وقف بر وی بالف ست ونوشته شد تنوین واز غیر منصوب که منون مرفوع ست ومجرور ست بحذف الف بمثل جاءنی زید ومررت بزید از بهر آنکه وقف بر وی همچنین ست واذا بالالف علی الاکثر ونوشته شد اذا بالالف بر مذهب اکثر زیراکه وقف بر وی بالف ست بر اکثر وبعضی مینویسند اذا را بنون از جهت توهم آنکه آن نون ست در وقف ودر بعضی شروح مسطور ست که نون اذن را بالف عمل نباید کرد که از نفس کلمه است پس نون او چون نون من وعن ولان باشد وگاهی وقف بروی بالف میکنند از جهت تشبیه بنون خفیفه ونون تنوین پس بنابران لغت بعید نیست که بالف نویسند اما بهتر آنست که بنون نویسند تا فرق باشد میان این اذا ومیان اذا ظرف واضربا کذلک ونوشته شده است اضربا بالف در آن امر واحد است مذکر ست بنون خفیفه همچنین یعنی بالف بر اکثر زیراکه وقف بر وی بالف ست بلا خلاف وبعضی می نویسند اضربا را بنون از جهت الحاق باضربن که امر جمع مذکر ست وکان قیاس اضربن با الف واضربن بیاء وهل تضربن بواو ونون وهل تضربن بیاء ونون وهست قیاس اضربن که خطاب جمع مذکر را موکد بنون خفیفه که نوشته شود بواو والف زیراکه چون بر وی وقف کنی بفیدازی نون تاکید را وگوئی اضربوا وهست قیاس آخرین که امر واحد مخاطبه است که نوشته شود بیا از بهر آنکه چون بر وی وقف کنی گوئی اضربی باسقاط نون در وی وهست قیاس هل تضربن که استفهام ست از جماعه مخاطبان که نوشته شود بواو ونون بواسطه آنکه چون وقف کنی بر وی بفیدازی نون تاکید را باز آیند واو ونون محذوف وگوئی هل تضربون وهست قیاس هل تضربن که استفهام ست از واحده مخاطبه که نوشته شود بیا ونون از جهت آنکه

وقتیکه وقف کنی بر نون خفیفه که ماقبلش مضموم ست یا مکسور رد کنی آنرا که محذوف ست از برای نون خفیفه از واو و یا عبرآن ولکنهم کتبوه علی لفظه لتعسر تبیینه ولعدم تبین قصدها و لیکن قوم نوشته اند آنرا بر یک اعراب لفظ او از جهت دشوار بے ظاهر شدن این اصل که نون تاکید محذوف شده است زیرا که نمی شناسد آنرا اگر شخصے که حاذق و ماهر بعلم اعراب باشد بخلاف معرفت آنکه وقف بر اضربن بفتح یا بالف ست از برای آنکه ملفوظ میباشد بحو تنوین در زیداً و مشهور شده است که او را بالف مینویسند یا از جهت عدم ظهور قصد نون نسبت بحاذق و ماهر زیرا که این الفاظ بغیر نون تاکید همچنین میباشد تبین آشکارا شدن تفعل ست از بیان بفتح باء موحده و یاء تحتانی شعر

احوال دل عاشق بیمار چه پرسے
چیزیکه عیانست چه حاجت به بیانست

وقد یجری اضربن مجراه و گاه جاری میباشد اضربن بفتح یا اکل جریان قیاس پس نوشته میشود بنون از برای حمل بر سائر ملحوق نون خفیفه یا از بهر خوف التباس شنه ومن ثم کتب باب قاض بغیر یاء و باب القاضی بالیاء و از انجاکه بناء کتابت بر وقف ست نوشته شده است باب قاض بغیر یا در حال رفع و جر از جهت وقف بر وی یا و نوشته شده است باب القاضی بیا از برای وقف بر وی بالیاء علی الافصح فیهما بر لغت فصیح تر در ان هر دو از بهر آنکه افصح وقف بر قاضی بغیر یاست و بر القاضی با یا ومن ثم کتب نحو بزید و لزید و کزید متصلا و از انجاکه بناء کتابت بر وقف میباشد نوشته شده است حرف جر مانند بزید و لزید و کزید متصل و چسپیده و پیوسته لانه لا یوقف علیه زیرا که بدرستیکه شان اینست که وقف نمی باشد بر حرف جر مانند بزید تا بودن او بر یک حرف متصل در اصل موتصل بود واو قریب تا بر افتعال باشد و تا در تا ادغم ومن ثم کتب نحو منک و منکم و ضربکم متصلا نوشته شده است ضمیر مانند منک و منکم و ضربکم متصل لانه لا یبتدأ به زیرا که بدرستیکه شان اینست که آغاز کرده نمیشود باین ضمیر از جهت بودن او ضمیر متصل پس اول آنچه بوی متصل شود در کار ست والنظر بعد ذلک فیما لا صورة له تخصه وفیما خولف و نظر بعد تقریر مذکور در لفظے ست که نیست صورت مر او را که خاص کند او را در لفظے که مخالفت کرده شده است با اصل یعنی نظر بعد از آن در دو چیز ست اول در آنکه صورت خاص ندارد دوم آنکه مخالفت اصل مقرر ست نظر بفتحتین نون و ظاء معجمه دیدن در چیزی بتامل و اندیشه شعر

زگریه باخته ام دین و همین باشد
بکیش دل شدگان معنی نظر بازے

تخص بخاء معجمه و صاد مهمله مضارع معلوم مؤنث غائبه مضاعف از باب نصر خولف ماضی مجهول مفاعلة صحیح بوصل او بزیادة او نقص او بدل و مخالفت به پیوستن ست یا بافزون ساختن یا کم یا بدل آوردن نقص بفتح نون و سکون قاف و ضم نون سهو عوام کالانعام ست قوله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال والانفس و الثمرات یعنی هر آئینه امتحان میکنیم شما را بچیزی از ترسیدن و گرسنه شدن و کم کردن

از بالنات شخصها و میوها بدل بفتحتین معروف که آنرا عوض بکسر و فتح دوم نیز گویند یعنی هرچه بجای دیگری بود از ترسیدن و گرسنه بود و لفظ مفردی سوا از در فارسی مسموع نشده ها تا که مثل صابون و قلم و هر هر در اکثر زبان مستعمل شده فالاول المهموز و هو اول و وسط و آخر پس اول که صورت خاص ندارد و مهموز ست یعنی بدانکه در و همزه است همزه اول ست و درمیان ست و آخر ست ارجاع ضمیر هو بسوی همزه که از مهموز مفهوم میشود بنا بر مذکر اول تواند بود و از بهر آنکه ضمیر چون دائر باشد میان مرجع و خبر پس رعایت خبر بهتر ست وسط بفتحتین میانه و مرقوم شد آخر بمد همزه و کسر خا معجمه بسین فالاول الف پس اول یعنی مهموز الفا همزه او بصورت الف ست در کتابت مطلقا مطلقا اعم از آنکه مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور نحو احد و احد و ابل مانند احد بفتحتین که یکی ست و احد بضمتین همزه و حا مهمله و آن کوهی ست نزد یک مدینه و ابل بکسرتین همزه و با موحده و آن بمعنی اشتران ست پوشیده و پنهان نیست لطف احد و احد که تجنیس غیر تام ست چنانکه درین بیت شعر

دریکه درین گوش تو شاه می بینم ستاره ایست که پهلوی ماه می بینم

و اعم از آنکه همزه قطع باشد چنانکه یاد کردیم یا همزه وصل مثل الضرب و اعم از آنکه اصلی باشد مانند ابل یا منقلب مثل احد از بهر آنکه همزه مشارک الف ست در مخرج و الف اخف حروف لین ست پس بدل کردند همزه را بالف از بهر تخفیف زیرا که تخفیف چنانکه در لفظ مطلوب می باشد در خط نیز مندوب می باشد و اگر تخفیف این همزه لفظا میسر نمی شود از برای دلیلی که گذشت اما تخفیف او در خط ممکن ست پس تخفیف کردند او را در خط تا غرض بالکل فوت نگردد و الوسط اما ساکن فیحرف حرکة ما قبله و همزه میان یا ساکن ست پس کتابت او بصورت حرفی ست که مناسب حرکت ما قبل ست یعنی اگر ما قبل همزه متوسط ساکنه مفتوح باشد بصورت الف نویسند و اگر مضموم باشد بصورت واو مرقوم سازند و اگر مکسور باشد بصورت یا کتابت کنند مثل یاکل و یومن و بئس مانند یاکل و یومن و بئس زیرا که تخفیف او همین ست اکل بالفتح خوردن امن ایمان بالکسر بئس بکسر با موحده و سکون همزه و سین مهمله فعل ذم ست در رنگ سار ود و نقطه که زیر همزه بئس میگذارند از اغلاط ناسخان ست سار الرجل یعنی بد ست مرد شعر

سرخ و زردی که لائق مرد ست اشک سرخ ست چهره زرد ست

و اما متحرک ما قبله فیقلب بحرف حرکته و یا همزه متوسط متحرکی ست که ما قبل او ساکن ست پس نوشته میشود بصورت حرفی که موافق حرکت آن همزه است مثل یسال و یلوم و یسئم مانند یسال از سوال و یلوم از لوم بالفتح که نکوهیدن ست و یسئم از سامت بسین مهمله و مد همزه درگذشت و در بعضی از نسخ یسئم بسین معجمه

مرقوم ست آز شوم بالضم و سکون همزه که بدفالی ست ضد یمن شعر

مبارک بود فال فرسخ زدن	نه بر زخ زدن بلکه تفرسخ زدن

ومنهم من یحذفها ان کان تخفیفها بالنقل او الادغام و بعضی از مردم کسے ست که حذف میکند همزهٔ متوسط متحرک را اگر باشد تخفیف همزه بنقل حرکت بماقبل و حذف او یا بادغام مانند مسلهٔ بفتحتین که اصلش مسئله بالفتح ست همزه را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام و هر دو گذشت ومنهم من یحذف المفتوحة فقط و بعض از مردم کسے ست که حذف میکند همزهٔ مفتوحه و متوسطه را فقط از جهت کثرت امدن او همچو مسئل نه همزهٔ مضمومه و مکسورهٔ متوسطه را مانند یلم و یسم والاکثر علی حذف المفتوحة بعد الالف واکثر و بیشتر مردم بر حذف همزهٔ مفتوحه متوسطه اند که بعد الف واقع شده باشد نحو سال مانند سال بر وزن ضارب ماضی معلوم باب مفاعلة و همزه را بعد سکون دیگر سوا الف حذف نمیکنند ساله بایکدیگر خواستن ومنهم من یحذفها فی الجمیع و بعض مردم کسے ست که حذف میکند همزهٔ مفتوحه متوسطه را در همه احکام از انکه تخفیفش بقلب باشد یا بحذف یا ادغام جمیع بفتح جیم و کسر میم و سکون یای تحتانی مرادف کل در کتاب نصاب ست شعر

کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه	شطر ست و نصف و نیمه و جزو ست بعض بخش

واما متحرک و قبله متحرک فکتب علی نحو ما یسهل و یا همزهٔ متوسطه متحرک ست که ماقبل او متحرک ست پس نوشته میشود بر طرزیکه تخفیف کرده میشود و مراد از تسهیل بسین مهمله تخفیف ست و در لغت آسان کردن ست فلذلک کتب نحو موجل بالواو و نحو فیة بالیاء پس از برای آنکه کتابت همزهٔ متحرک ماقبل متحرک موافق تسهیل مے باشد نوشته شده است همزهٔ متوسطه متحرک ماقبل متحرک مانند موجل که اسم مفعول باب تفعیل ست بواو و همزهٔ فیه را که بکسر فا و فتح همزه مبنے کرده است بیا زیرا که تخفیف او همچنین ست وکتب نحو سال و لوم و یئس و من مقرئک و رءوف بحرف حرکته و نوشته شده است مانند سال که ماضی معلوم منع ست و لوم که ماضے معلوم شرف ست و بئس بباء موحده و سین مهمله که ماضی معلوم علم ست و من مقرئک بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله که اسم فاعل افتعال ست و رءوف بفتح راء مهمله و ضم همزه و فا که فعل ست بصورت حرفیکه مناسب حرکت او ست از برای دلیلے که شناختی که او را بین بین میکنند بأس بفتح باء موحده و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن مقرئ خواننده رءوف بر وزن فعول بسیار مهربان مرادف رؤف بر وزن قبول و در بعضے از نسخ بئس بیاء تحتانی مرقوم ست فی النصاب

شعر باس و ضرر مان قنوط نومیدی	چون تعطل بطاله بیکاری شعر

بتو سے از و ضالت تا اسید م — اگر مے بینم تراز باد و ر م نیست

و تواند بود که من بکسر میم حرف جار باشد و تواند بود که من بالفتح بود بمعنی کدام یکی و در موقت همزه مرقوم بصورت واو باشد زیرا که من مبتداست و مقر یک خبر و بالعکس و جاری مثل ولقیر یلب الغولان آمده است در سُئل که ماضی مجهول است و در یقری که مضارع معلوم غائب افعال ست و قول با مکتوب میگردد بحرف حرکت خود یا بحرف حرکت ما قبل خود از برای چیزی که شناخته از ینکه خلاف از انکه تخفیف او بگردانیدن ست بین بین مشهور یا بین بین بعید و الاخران کان ما قبلها ساکنا حذف یعنی همزه پسین اگر باشد ما قبل او ساکن انداخته شود در کتابت نحو خب و خبا و خب مانند خباء در رایت خبا و مررت بخب و الف در رایت خبا صورت همزه نیست بلکه الفی ست که وقف کرده میشود بروی عوض تنوین چنانکه در رایت زیدا خب بالفتح خاء معجمه و سکون با موحده و همزه در صدر مذکور شد و ان کان متحرکا کتب بحرف حرکة ما قبله کیف کان و همزه آخر اگر ما قبل باشد متحرک نوشته میشود بحرف حرکة ما قبل خود بهر حال که بوده باشد همزه آخر خواه متحرک خواه ساکن مثل قرأ و یقرئ و ردؤ و لم یقرا و لم یقرئ و لم یردؤ مانند قرأ ماضی معلوم منع و یقرئ مضارع معلوم افعال و ردؤ براء و دال مهملتین ماضی معلوم شرف اذا فسد و لم یقرأ و لم یقرئ و لم یردؤ و حکم مذکور و تقیید که همزه متطرفه بحیثیتی باشد که وقف بروی جائز بود و الطرف الذی لا یوقف علیه لاتصال غیره کالوسط و همزه در طرف واقع شده که وقف کرده نمی شود بر وی از جهت پیوسته شدن غیر او مانند جزئه و تاء تانیث حکمش همچو حکم همزه متوسط است در کتابت پس کسیکه کتابت کرده متوسطه را بصورتی در ینجا نیز او را بهمان صورت کتابت می کند و کسیکه ساقط کرده است در ینجا نیز ساقط میکند و نیست فرق در همزه اصلی و زائد طرف بالفتح فتحتین کناره آورده اند که ملا یقینی شاعر در مدح طرفدار قند بار بیتی گفت باسم خود و طرفدار مذکور آن شعر را هزار روپیه داد و هو هذا

شعر

تو در قند باری و از هر طرف — به پیش تو آیند اهل طرف

در قند و آری که یاست و انهم طرف یقینی شد نحو جزء وک و جزا وک و جزء یک مانند جزء وک الخ جزء و با جیم و سکون زاء معجمه و همزه در بیت نصاب گزشت ک بفتح کاف تو مرد و بکسر کاف تو زن حرف خطاب ست و اگر حرف جار باشد مفتوح ست بمعنی همچو پیل و همچو شیر و مثل زید کالاسد یعنی زید همچو شیر ست

شعر

یکے همچو پیل و یکے همچو شیر — نگشتند هر دو به پیکار سیر

و نحو ردوک فی ردا وک و ادا مک مانند ردوک الخ ردا بکسر راء و دال مهملتین و مد همزه و جیادر فرق در میان جزء و ردا آنست که همزه جزء اصلی ست و بدل از چیزی نیست و همزه ردا بدال ست از یاء چه اص

رداء و ردای ست و نحو یقرؤه و یقرئک و مانند یقرؤه مضارع غائب معلوم منع و یقرئک مثل یقرؤ واز باب افعال مثال فعل ست و جزء رائح مثال اسم ست الا فی نحو مقروءة و بریئة مگر در مانند و مقروءة و بریئة که نوشته میشود همزه درین دو صیغه بحذف او گو یا که رعایت تخفیف همزه کرده اند بخلاف الاول المتصل به غیره بخلاف همزه اول که متصل ست با و غیر او که هیچو همزه متوسطه هم باشد و لهذا بالف مکتوب میشود نحو باحد و لاحد و کاحد مانند باحد الخ بخلاف لئلا لکثرته و الکراهة صورته بخلاف لئلا که اصلش لان لا است مکتوب میشود بصورت یا از جهت کثرت او یا از برای کراهت صورت او یعنی قیاس مقتضی آنست که همزه اش بصورت الف نوشته شد اما مکتوب بیا میشود یا از جهت کثرت استعمال پس مثل همزه متوسط گردید یا از بهر آنکه اگر بالف مکتوب شود با حذف نون صورت او لالا میگردد و مکروه داشتند این را و نوشتند بیا و بخلاف لئن نیز که بصورت یا مکتوب میشود نه بصورت الف از جهت کثرت استعمال و در بعضی از نسخ این عبارت واقع نشده و کل همزة بعد ها حرف مد کصورتها تحذف و هر همزه که بعد او حرف مدی ست هیچو صورت او انداخته میشود آن همزه از جهت استثقال اجتماع همزه و مده در خط مثل استثقال در لفظ پس حذف کردند از خط نحو خطاء فی النصب مانند خطاء در حال نصب که مکتوب بیک الف میگردد و آن الف تنوین ست خطاء بفتحتین خاء معجمه و طاء مهمله نار است و ناصواب و در فارسی پیوسته با بدال همزه بالف مستعمل ست و بمعنی گناه شائع

شعر

آنجا که وصف گیسو آن دلربا کنند	از مشک اگر کنند حدیثی خطا کنند

و مستهزؤن و مستهزئین و مثل مستهزؤن بزاء معجمه که مکتوب بیک واو میگردد که واو جمع و واو یکه بصورت همزه ملفوظ است محذوف ست از جهت آنکه هر گاه گران داشته اند اجتماع دو واو در لفظ گران داشتند خطا و مستهزئین که مکتوب میشود بیک یاء جمع و یائی که بصورت همزه ملفوظ ست محذوف ست و قد یکتب بالیاء گاهی نوشته میشود مستهزئین بیا زیرا که استثقال یائیست مثل استثقال واو استهزاء مسخریه کردن و کسی را مسخره گرفتن بخلاف قرأا و یقرأان للبس بخلاف قرأا که تثنیه ماضی معلوم ست و یقرأان که تثنیه مضارع معلوم ست بدو الف مکتوب میشود از جهت لبس اگر قرأا بیک الف مرقوم شود بواحد مذکر ملتبس شود و یقرأان بجمع مؤنث مشتبه گردد بخلاف مستهزئین فی المثنی بعدم المد بخلاف مانند مستهزئین که صیغه تثنیه است مکتوب میگردد بدو یا از جهت عدم حرف مد بعد همزه بجمع را بدو یا نوشته اند از برای فرق میان تثنیه و جمع و به تخفیف جمع الا لمح ترجمه او ارترسید زیرا که اثقل ست و بخلاف ردائی و نحوه فی الاکثر لمغائرة الصورة او فتح الاصلی و بخلاف ردائی بکسر اول و همزه بعد الف و مانند او که مضاف ست بسوی یاء متکلم که در آن یاء اول و همزه بعد الف او باشد او که مضاف ست بسوی یاء متکلم

حذف نمی کنند ودر نزدیک اکثر مردم از جہت مغایرت ومخالف بودن صورت یار اول با صورت یار ثانی از بہر آنکہ یار اول مکتوب ست بصورت چند حرف مانند بار موحدہ وتار فوقانی وثار مثلثہ ونون و یار دوم مکتوب ست بصورت یار تحتانی یا از جہت فتح باشد نحو ہمزہ استفہام ولام ابتدا وغیر اینہا کہ موضوع اند بر حرف واحد پس ہمزہ با حرف مد باعتبار اصل جمع نشدہ باشد مغایرہ بغین معجمہ وزار مہملہ غیر یکدیگر بودن شعر

خوشم کاب در چشم من ہمہ دردی از مین گیرد		صبا اگر دغیری دامن آن نازنین گیرد

ودر بعضی النسخ نحو دائی وقع شدہ وبخلاف نحو جیائی لی الاکثر للمغایرۃ والتشدید وبخلاف مانند جیائے کہ بعد ہمزہ یار نسبت دارد در نزدیک اکثر مردم از جہت مغایرہ میان صورت دو با وتشدید کمے بردند را از بہر آنکہ حذف کردہ اند یکے از دو یار از مشدد وباین طرز کہ یک یا می نویسند پس مکروہ داشتند حذف یای دیگر کہ صورت ہمزہ است جیاء بضم جیم و بار موحدہ والف ممدودہ دشتیست بخورستان ودہی ست در نہروان وباین معنی سنے ہمزہ نیز آمدہ است ودر بعضے از نسخ حنائی بکسر حار مہملہ وتشدید نون مستعمل ست شعر

نگر فتہ است بپنجہ خورشید را کسی		در حیرتم کہ دست ترا چون حنا گرفت

وبخلاف نحو لم یقرئے للمغایرۃ واللبس وبخلاف لم تقرئے واحدہ مخاطبہ است از قرا یقرد از باب منع کہ او را بدو یا بے نویسند از جہت مغایرۃ مذکورہ تا ملتبس نشو بمضارع قرے یقری قرے بکسر قاف ورار مہملہ والف مقصورہ وقرا بفتح قاف والف ممدودہ مہمانے کردن ونکوسے کردن از باب ضرب قطعہ

یار آمد دوش کردمش مہمانی می خورد وبخفت مست ودر بستم		ہر چہ اش گفتم نکرد او نا فرمانی دانکہ باد چہ کردہ باشم دانی

واما الوصل فقد وصلوا الحروف وشبہہا بما الحرفیۃ ہرگاہ فارغ شد مصنف از اول آن چیزیست کہ صورت مخصوصہ ندارد شروع کرد در دوم وان چیزیست کہ مخالف مقرر در خط باشد وآن چہار قسم ست وصل وزیادت ونقص وابدال واما وصل پس تحقیق وصل کردہ اند حرفہا را مانند انما بما حرفیہ یعنی مای کہ حرف ست نہ اسم نحو انما الحکم الہ واحد یعنی جز این نیست کہ خدای تعالی اللہ است وانیما تکن الکن وہر جا کہ باشے تو باشم من وکلما اتیتنے اکرمتک ہرگاہ بیایی مرا گرامی دارم ترا شبہ بکسر شین معجمہ وسکون بار موحدہ وبفتحتین ہمتا ومثل ومانند وشبہ حروف اسمائیکہ در اینہا معنے شرط

و استفهام باشد انما بکسر همزه و فتح آن و تشدید نون بمعنے والااست و امیر حسین واعظ ترجمه او حرز واین بیت
نوشته اله بکسر همزه والف ملفوظ بعد لام نه مکتوب پرستیده شده خواه حق باشد خواه باطل الله اسم ذاتی ست
مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از زوال و انتقال و دیگر اسما نامهای صفاتی اند و مخصوص معبود حق ست
و مذکور شد تکن مضارع مخاطب معلوم واحد و اکن متکلم واحد از باب نصر اصل هر دو تکون و اکون واو برای
اجتماع ساکنین انداختند در لم یک لم تک و لم اک لم تک نون را برای تخفیف از جهت کثرت استعمال
مانند یا در لا ادر که در اصل لا ادری بود مضارع منفی معلوم ست یعنی نمیدانم شعر

گلی یاسوسنی یا سرو یا ماهی نمیدانم ‌ ‌ ‌ ازین آشفته بیدل چه میخواهی نمیدانم

لفظ کل چون لازم الاضافة است تنبیه بجز ست درانکه محتاج کلمه دیگر ست ابنت ماضی معلوم مخاطب
و اکرمت متکلم ماضے بخلاف آن ما عندی حسن واین ما و عدتنی بخلاف ان ما الخ که آنرا با یا اسمیه وصل
نمیکنند تواند بود که ما در ینجا موصوله باشد بمعنی الذی و تواند بود که موصوفه باشد بمعنے شئ حسن بفتحتین حا
و سین مهملتین یعنے بدرستیکه آنکه یا چیزیکه نزدیک من ست نیک ست این بفتح همزه و سکون یا تحتانی
فتح نون وعدت ماضی معلوم مخاطب از باب ضرب یعنی کجاست انچه یا چیزیکه وعده کردے مراد کل
ما عندی حسن هر چیزیکه نزدیک من ست نیکست حاصل آنست که چون حرف استقلال ندارند بما قبل خود
موصول شدند بخلاف اسما که مستقل بے باشند بدانکه ما مصدریه اگرچه نزدیک اکثر حرف ست وصل نمیکنند مانند ان
ما صنعت عجب ای صنعک یعنی کار و پیشه تو نادرست صنعت بفتح صاد مهمله و سکون نون از بهر آنکه تتمه باشد بر نون
یا بعد او بمنزله اسم واحد پس ما مصدریه تتمه ما بعد ست نه تتمه قبل و کذلک من ما عن فی الوجهین و همچنین بست
من و عن ما در دو وجه چون واقع شود بعد ما من وعن لفظ ما اگر بگردانی ما را حرفیه وصل کنی والا فصل کنی شعر

بروز وصل دل از سحر کی خبر دارد ‌ ‌ ‌ حریف باده کجا فکر درد سر دارد

و در نکتبان متصلین بوجوب لا ادغام و گاہے نوشته میشود مما و عما پیوسته مطلقا خواه ما حرفیه باشد
یا اسمیه از جهت وجوب ادغامی که غایت از اتصال اللفظی ست و لم یصلوا متی لما یلزم من تغیر الیا
و وصل نکردند متی بما حرفیه و اگرچه هست مانند این از برای چیزیکه لازم می آید از تغیر یا یعنے اگر متے را
در شکل نامتی با وصل میکردند بما حرفیه لازم می باشد که قلب کنند یا را بالف چنانکه در اعلاعم و آلام یا از جهت
قلت استعمالش رکوب بضمتین را مهمله و کاف سوار شدن از باب علم متی بفتح میم و تا فوقانی و الف بجای همزه
و انجه جمع مذکر غائب اصلش یوصلوا واو افتاد چنانکه در یعد واو از باب ضرب مثال واوی و وصلوا
هیته للفعل مع بخلاف المخففة و وصل کردند ان ناصبه مر فعل مضارع را با حرف لا مانند لئلا یعلم

بخلاف ان مخففہ از متصلہ از جہت فرق میان ہر دو وعکس نکردند از جہت قلت ان مخففہ وکثرت ان ناصبہ و کثرت بتخفیف سزاوار ترست یا بنابر آنکہ ان مخففہ در اصل مشدد بودہ است پس مکروہ داشتند انرا کہ زیادہ کنند او را زیرا کہ زیادت مخل حذف ست نحو علمت ان لا یقوم مانند علمت الخ یعنی دانستم کہ بدرستیکہ شان این کہ تو استادہ نمی شوی ان بفتح ہمزہ وسکون نون مصدریہ است وناصب مضارع وبہ تشدید نون مفتوح حرف مشبہ بفعل ست کہ ناصب اسم ورافع خبر می باشد وچون مخفف کنند اسم او ضمیر شان مقدر بود وجملہ خبرش ولہذا مضارع بعد او مرفوع ست قولہ تعالی علم ان سیکون منکم مرضی یعنی دانست خدا کہ شان اینست کہ بدرستیکہ بعضی از شما بیمار مانند تواند بود یقوم صیغہ معلوم مضارع غائب باشد ووصلوا ان الشرطیۃ بلا وما وصل کردند ان شرطیہ را با حرف لا و ما نحو الا تفعلوہ مانند این آیہ ای ان لا تفعلوہ یعنی اگر نکنید شما او را و اما تخافن ای ان تخافن تواند بود کہ این لفظ بفتح فا واحد مخاطب باشد یا واحدہ مونث غائب کہ بنون ثقیلہ و تواند بود کہ بضم فا جمع مذکر مخاطب باشد و با نون خفیفہ نیز توان خواند بفتح فا و تشدید نون عبارت مصحف ست و خطاب بحضرت رسالت پناہ یعنی اگر می ترسی وحذفت النون فی الجمیع لتاکید الاتصال و انداختہ شدہ است نون در ہمہ از جہت تاکید اتصال زیرا کہ نون حذف کردہ میشود در لفظ بطریق وجوب پس ہر گاہ قصد کردند بسوی وصل حذف کردند در خط تا خط در لفظ موافق باشد شعر

طوطی لک از زبان تو با دل موافق ست		ای آنکہ لاف میزنی از دل کہ عاشق ست

ووصلوا نحو یومئذ وحینئذ فی مذہب البناء وصل کردند یومئذ وحینئذ را در مذہب بنا یعنی در مذہبی کہ یوم وحین یا اذ مبنی بر فتح ست از جہت خفت وصل کردند یوم وحین را با اذ زیرا کہ بنا دلیل شدہ اتصال ظرف ست با اذ دانستہ باش کہ یومئذ وحینئذ در اصل یوم اذا کان کذا وحین اذا کان کذا چون کان کذا را حذف کردند عوض مضاف الیہ محذوف تنوین دادند لہذا این تنوین را تنوین عوض گویند فمن ثم کتب الہمزۃ یا پس از انجا کہ ہمزہ را کالمتوسط گردانیدند ہمزہ را بصورت یا نوشتند وقیاس آنست کہ بالف نویسند مثل یاخذ واکثر کتابت این ہمزہ بیاست بر مذہب اعراب نیز از جہت حمل اعراب بر بنا زیرا کہ بنا اکثر و بیشتر ست یومئذ بفتح یاء تحتانی وسکون واو وفتح میم آن روز حینئذ بکسر حاء مہملہ وسکون یاء تحتانی وفتح نون آن ہنگام وکتبوا نحو الرجل علی المذہبین متصلا ونوشتند مانند الرجل را کہ معرف بلام ست بر ہر دو مذہب کہ مذہب سیبویہ وخلیل ست متصل اما بر مذہب سیبویہ بنا بر آنکہ نزدیک او حرف تعریف لام تنہاست و آن حرف واحد ست پس واجب شد اتصال واما بر مذہب خلیل قیاس آنست کہ منفصل مکتوب نشود زیرا کہ

در آنکه اداة تعریف کدام یکیست سیبویه میگوید که حرف تعریف تنها لام ساکن ست و همزهٔ وصل برا از بهر تعذر ابتدا بساکن زیاده کرده اند و خلیل ابن احمد گوید که حرف تعریف ال ست بفتح همزه و سکون لام مانند بل وهل که اول حرف عطف و دوم حرف استفهام ست و مبرد میگوید که حرف تعریف تنها همزهٔ مفتوحه است ولام را باد بنابران افزودند که فرق باشد میان همزهٔ تعریف و میان همزهٔ استفهام که بی لام ست و ان بالام والله اعلم ذو الجلال والاکرام لان الهمزة کالعدم که همزه هیچو عدم ست او اختصار الکثرة یا حذف همزه از جهت اختصار از بهر کثرت استعمال او در کلام اختصار بخاء معجمه و صاد مهمله کوتاه کردن شعر

ای مهر تو از صبح ازل همنفس ما | کوتاه ز دامان تو دست هوس ما

واما الزیادة فانهم زادوا بعد واو الجمع المتطرفة فی الفعل الفا وا ما زیادت پس بدرستیکه ایشان زیاده کردند بعد واو جمع که در طرف واقع ست الفی را نحو کلوا واشربوا یعنی بخورید و بنوشید ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین و از حد نگذرید در خوردن و نوشیدن بدرستیکه خدا تعالی دوست نمیدارد از حد در گذرندگان را شعر

نه بسیار کن شو نه بسیار خوار | که این سستی آرد و آن ناگوار

کلوا امر حاضر جمع مذکر ست از باب نصر اصلش ارکلوا گذشت اشربوا بشین معجمه و راء مهمله و باء موحده مثل کلوا و از باب علم و در بعضی از نسخ و کلوا واشربوا بصیغه ماضی معلوم واقع شده فرقا بینها و بین واو العطف از جهت فرق کردن میان واو جمع و میان واو عطف اگرچه حاصل نمیشود التباس در مانند کلوا واشربوا زیرا که واو عطف متصل مکتوب میشود در صورت مانند جاؤ و شاؤ و این وقت التباس حاصل میشود پس طردوا الباب همه جا نویسند بخلاف نحو یدعوا و یغزوا و بخلاف مانند یدعوا و یغزوا که ملتبس نمیشود اگرچه تقدیر کرده شود انفصال از بهر آنکه نغزو یدع و یغز نیست حاصل آنست که الف بعد واو از برای فرق بین واو جمع و میان واو عطف می نویسند بخلاف یدعوا و یغزوا که در ینها الف برای فرق میان واو اصلی و واو جمع عطف نه نویسند زیرا که بر تقدیر عدم کتابت الف واو یدعوا و یغزوا ملتبس بواو عطف میشود بواسطه آنکه واو در اینها لفظا حسنه کلمه است در یدع و یغزی واو نمیباشد شعر

گل افشان شعله چون برتو آن رو می باشد | پریشان سنبلی چون سایهٔ آن مو می باشد

ومن ثم کتب ضربوا هم فی التاکید بالف و از اینجا که زیاده کرده اند بعد واو جمع متطرفة الف را نوشته شده است ضربوا هم در تاکید یعنی وقتیکه هم تاکید واو ضمیر جمع واقع شود وفی المفعول بغیر الالف و در مفعول نوشته شده است بغیر الف یعنی هرگاه هم مفعول باشد بغیر الف نویسند زیرا که ضمیر مفعول کالجزء از فعل ست پس نوشته شود بغیر الف زیرا که در طرف واقع نمیشود مثل ضربوهم یعنی زدند قوم ایشان را

و در بعضی النسخ بعد مفعول لفظ به واقع شده است ومنهم من یکتبها فی نحو شاربوا الماء و بعضی از ایشان کسی ست که می نویسند الف را مانند شاربوا الماء و زائروا زید چنانکه نوشته میشود در فعل شاربوا بشین معجمه و راء مهمله و باء موحده و در اصل شاربون بود نون برای اضافت ساقط شد و همچنین زائروا بزاء معجمه و کسر همزه و راء مهمله اصلش زائرون از زیارت بالکسر دیدن جای متبرک یا شخص متبرک ومنهم من یحذفها فی الجمیع و بعضی از مردم کسی ست که حذف میکند الف را در همه یعنی فعل و اسم شعر

چون از و گشتی همه چیز از تو گشت | چون از و گشتی همه چیز از تو گشت

و بعضی الف را در جمیع که فعل و اسم ست بنابران نمی نویسند اگرچه التباس لازم میاید که این التباس نادرست و بقرائن زائل میشود و زاد و افی ماته الفا فرقا بینه وبین منه و زیاده کرده اند در مائه الفی را بعد میم از جهت فرق میان لفظ مائه و میان منه بکسره میم و سکون نون و ضم ها در صورت خاص کرده مائه را بر زیادت زیرا که لام او را حذف کرده اند در اصل مای بود مثل معی و تا عوض یاست پس در و زیاده کرده اند از جهت جبر نقصان یکی از فضلا نقل کرده والعهدة علی الراوی که طلبه علم مانند ران ها منه و عنه را بالکسر میخوانند و میگویند که من و عن حرف جر و در جر کرده است مائه بکسر میم و فتح همزه صد دانسته باش که صواب آنست که سد بسین مهمله مکتوب شود چرا که صاد مهمله در فارسی نمی باشد چنانکه ازین عبارت مثالی که در شبستان خیال واقع شده مستفاد میگردد و سید در صد ده یعنی اگر صد کس دعوی سیادت کنند ده شخص سید باشند بود باقی متسید خواهند بود و معنی معمای آنست که سید لفظی آنست که در میان سد ده است و آن یاء تحتانی ست که در حساب جمل عدد او ده میشود مگر آنکه گویند که سد معرب ست مانند لط معرب بت و بر بط معرب ست زیرا که این ساز شبیه سینه بط است و نیز در فارسی صد بر سینه است و بعضی گفته اند چون او را در بر گرفته می نوازند بربط گفتند و همچنین شست که زه گیر است حلقه آهنین که بآن ماهی را شکار کنند و صد و معین اصح همین ست و صاد سهو ناسخان ست شعر

بی خطا جستی خدنگ از شست او | شست او شاگرد چشم مست او

الحقوا المثنی به بخلاف الجمع و لاحق کردند تثنیه مائه را که مائتان ست زیرا که صورت مفرد باقی ست در لفظ مثنی پس با تثنیه معامله مفرد کردند در کتابت الف بخلاف جمع که تاء مائه ساقط میگردد در مات و زادوا فی عمرو واوا فرقا بینه وبین عمر مع الکثرة و زیاده کرده اند در عمرو بفتح عین مهمله و سکون میم واو از جهت فرق میان عمر بالفتح و میان عمر بضم عین و فتح میم با کثرت عمر مفتوح الاول و در بعضی النسخ الکثرة نیست واو را در عمر بالفتح وقتی زیاده کنند که علم باشد از جهت شهرت او در اسماء رجال

وکثرت استعمال واو زیاده نکردند واو را در عمرو که واحد عمور الاسنان بضمتین عین مهمله و سکون میم است و آن چیزی است که میان دو دندان باشد از گوشت اسنان بفتح همزه و سکون سین مهمله و نون دندانها جمع سن بالکسر و تشدید نون و نه در عمر بالفتح که بمعنی زندگانی است و نه در عمری که قافیه شعر واقع شود و علم نیز بود زیرا که در محل عمر بالفتح عمر بالضم و فتح میم واقع نمیگردد پس ملتبس نمی شود و نه وقتیکه مصغر باشد زیرا که لفظ هر دو در تصغیر یکی است مانند عمیر پس احتیاج تفرقه نباشد و نه وقتیکه منصوب باشد از جهت حصول فرق بالف بعد عمر حال نصب و عدم الف بعد عمر و نه هرگاه که مضاف باشد بسوی ضمیر مانند عمره و عمرک و عمری از بهر آنکه ضمیر مجرور مثل الجزو است از ما قبل خود و عمر بالفتح را خاص کردند بزیادت نه عمر بالضم را زیرا که عمر بالفتح اخف است و سبکتر از عمر بالضم و سکون است و در عمر ضم و فتح دو است و زیاده کردند نه الف تا ملتبس نشود به منصوب و نه یا زیاده کردند تا مشتبه نشود بمضاف بسوی یا و در مثنوی جلال الدین رومی قدس سره مذکور است که شخصی میخواند ضرب زید عمرا لیکن زد زید عمر را مردی شنید گفت که چرا زد زید عمر را گفت در نحو هیچ ردی نیست مقصود ازین مثال فهمیدن فاعلیت است و مفعولیت است گفت البته عمر گناهی کرده است که زید او را زد گفت زید را عمر در سر نه دیده بود گفت و الله که راست گفتی و سیلی زدن زید عمر را لائق است و همین است و من لم یزده فی النصب از انجا که واو در عمر بالفتح برای فرق با عمر بالضم می نویسند زیاده نکردند واو را در نصب چه بواسطه زیادت الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف نیاید فرق حاصل است و گذشت در زاد واو اولئک واو فرقا بینه و بین الیک زیاده کرده اند بعد همزه در اولئک واو را از جهت فرق میان او و میان الیک بکسر همزه و فتح لام و سکون یا و اجری اولا علیه و جاری کرده شد اولاء بالضم واو مکتوب نه ملفوظ و الف ممدوده برای اشاره بسوی جمع مذکر و مؤنث و لکن در کتابت واو با آنکه ملتبس نمیشود با الا استثناء و خاص نکردند اولئک را بزیادت زیرا که اولئک در اسم است پس او اولی و انسب است منصرف از حرف که در الیک است زیرا که در حرف تصرف نمی باشد شعر

بلی تصرف اقلیم دل شتاب مکن		من از تو دل ز تو جانان من اضطراب مکن	

و زاد واو ای اولی واو فرقا بینها و بین الی یعنی و زیاده کردند در اولی بضم همزه و واو مکتوب نه ملفوظ و کسر لام در حال نصب و جر واو را از برای فرق میان اولی و الی که حرف انتهاست و عکس نکردند از بهر دلیلیکه الحال مذکور شد و اجری اولو علیه و جاری کرده شد اولو بر اولی اولو و اولی او بضمتین همزه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو بالضم بغیر لفظ مفرد و اما النقص فانهم کتبوا کل مشدد من کلمة حرفا واحدا

ادغام کردن پس بدرستیکه ایشان نوشته اند هر حرف صاحب تشدید را از کلمه یک حرف نحو شد و مد و آو کر
مانند شد الخ شد بشین معجمه و دال مهمله و همچنین مد و او کر بکسر همزه و تشدید و فتح و دال مهمله یا ذال معجمه
واجری نحو فت مجرا ه و جاری کرده شده است مانند فت بضم فا و تشدید تاء فوقانی مجری شد و تاء در کتابت
بیکحرف از جهت شدت اتصال فاعل یا بودن دو تا مماثل یکدیگر و اصلش فوت بالفتح که در گذشتن ست
واو لتحرکها و انفتاح ما قبلها با لف بدل کردند و برای التقاء ساکنین انداختند فت شد بدو تاء فوقانی
و تا را در تا ادغام کردند و فاء مفتوح را برای دلالت بر واو محذوف ضم دادند و تواند بود که ماضی
معلوم متکلم واحد و تواند بود که مخاطب واحد باشد بخلاف نحو و عدت بخلاف مانند و عدت که دران
دال را در تا ادغام کردند و بیک حرف نتوانستند زیراکه تا و دال مثل یکدیگر نیستند و جبهه و بخلاف اجبه
که دران ها اول را در دوم ادغام کردند و یک ها ننوشتند از بهر آنکه مفعول در اتصال همچو فاعل
نمی باشد اجبه بجیم و بار موحده امر حاضر معلوم ست از باب منع و ضمیر در و فاعل و ها مفعول شد

یعنی در پیشانی بزن او را شعر

سر نوشتی که بدافتاد بست بر جبه سودا		کس بناخن نگشاید گره پیشانی	

و بخلاف نحو لام التعریف مطلقا و بخلاف مانند لام تعریف که نوشته نمی شود یا چیز یکه ادغام کرده
شده است حرف واحد الحم ازانکه مدغم فیه لام باشد یا غیر لام نحو اللحم و الرجل مانند اللحم بفتح لام سکون
حاء مهمله که گوشت ست و الرجل بفتح راء مهمله و ضم جیم که مرد صاحب ذکر ست لکونهما کلمتین از جهت
بودن هر دو کلمه یعنی لام تعریف کلمه ایست و مدغم فیه کلمه دیگر و لکثرة اللبس و از جهت آنکه لام تعریف
را با مدغم فیه حرف واحد کتابت کنند مانند الحم و الرجل ملتبس شود باسمیکه بر او همزه استفهام آمده است
بخلاف الذی و التی و الذین که اینها را بلام واحد می نویسند لکونها لا تنفصل و از جهت بودن
لام تعریف دراینها که جدائی شود لبس کلمه کالجزء گشته است الذی بفتح همزه و لام مشدد و همچنین التی
اسم موصول ست اول از برای مذکر و ثانی از بهر مؤنث الذین برای جمع مذکر تفصیل مصلح مؤنث
غائب از باب انفعال و نحو اللذین فی التثنیه بلامین للفرق و مانند اللذین در تثنیه مذکر نوشته شود بدو لام از
جهت فرق میان تثنیه و جمع زیراکه از بهر ثقالت مزاوار سبک کردن ست و محذوف در الذی و مانند او
[illegible] ست نه حرف تعریف از بهر آنکه حرف تعریف دلالت میکند بر معنی و حذفا و محل مقصود ست
[illegible] کرده شده است للتبین برالذین اگرچه ملتبس نمی شود بچیزی اگر حذف کرده شود
[illegible] محمول ست برالذین و کذلک اللاؤن و اخواته و همچنانست اللاؤن و

تا علامت آن که الا در تبه و الا در استثنا و الا در تبه و غیر ایشان است نوشته شده است بدو نام از بهر آنکه از جمله ایشان الا است پس اگر او را کتابت کنند بلا هم او را التباس به سازند با الا و بعد از آن تمام باب را حمل بر او کردند بواسطه آنکه همه بمعنی الذی اند و لفظ ایشان همچو لفظ اوست چنانکه حمل کردند اولا را بر اولئک شعر

هرچه بجز رنگ معشوق بود ولسبیه رست	لا هوس عشق است که پروانه لهتا بسیا جست

اخوات تبیین همزه و در جار به جمله و سکون خا همه است و نحو ملم و ملم و اما و الا لبس بقیاس و مانند علم الخ نیست قیاس غرض آنست که او تمام آخر کلمه اول در اول کلمه دیگر و حذف حرف مدغم در علم که اصلش من رمات و علم که اصلش عن ما است و اما که اصلش ان ما است و الا که اصلش ان لا است موافق قیاس نیست و در کلمات قلیله آمده است و ان و ان ما و ان لا اکثر ملیه است و قیاس است که حرف مشدد در آنها دو حرف نوشته شود و چنانچه گذشت و نقصوا من بسم الله الرحمن الرحیم الالف اکثر یعنی کم کرده اند از بسم الله الرحمن الرحیم الف را در بسم الله از جهت استعمال و بسیاری و دراو بر السنه پس حذف کردند در کتابت از بهر تخفیف و عوض او را دراز ساختند با را تا بسمله آغاز سکینم بنام خدای عزاو از پر حقش که نباتات بخشنده است بر خلق بوجود و حیات و بخشاینده بر ایشان بمعاد محافظت از آفات و در حجاب الالباب مذکور است که جار و مجرور در بسم الله متعلق فعلی است که بقرینه البقات معام مستفاد میگردد مثلا اگر شارع کتاب این آیه تکلم شود فعل مقدر ابتدائی خواهد بود و اگر مسافر گوید اسافر و اگر آکل طعام گوید آکل و علی هذا القیاس شعر

هست صلای سر خوان کریم	بسم الله الرحمن الرحیم
شعر هست کلید در گنج حکیم	بسم الله الرحمن الرحیم شعر
موج نخستین ز محیط کریم	بسم الله الرحمن الرحیم شعر
هست گل تازه ز باغ نعیم	بسم الله الرحمن الرحیم

بخلاف باسم الله و باسم ربک نحوه بخلاف باسم الله و باسم ربک مانند ایشان که اکثر الاستعمال نیستند و کذلک لا الف من اسم الله و الرحمن مطلقا و همچنان کم کردند الف را از نام الله و رحمن بعد لام و میم مطلقا خواه در بسمله یا در جای دیگر از جهت کثرت آن در کلام و نقصوا من نحو للرجل و للدار جواز ابتدار الالف لئلا یلتبس بالنفی و کم کردند از مانند للرجل و للدار از روی جواز ابتدار الف را تا ملتبس نشود بلا نفی حاصل آنست که لام مکسور للرجل که جاره است با لام مفتوح او که ابتدائیه است و دال بر آغاز کلام میباشد

وهمچنین بالام للدار بالف الرجل والدار نوشتند واگر می نوشتند ملتبس میشد بلا نفی باین صورت لا الرجل ولا الدار بخلاف بالرجل ونحوه وبخلاف بالرجل مانند اوکه کالرجل ست که با وجود الف هیچ چیز مشتبه نمیگردد ونقصوا مع الالف للام مما اوله لام نحو اللین واللحم کراهته اجتماع ثلث لامات وکم کردند با الف لام یعنی هر دو را در لفظیکه مختتمین دو لام ست مانند للحم وللین از جهت ناخوش داشتن جمع شدن سه لام اول لام جر دیا لام ابتدا دوم تعریف سوم لام فا الفعل لحم بفتح لام وسکون حاء مهمله در ما سبق تم یافت لین بفتحتین لام و با موحده شیر دادن ازنکه در بفتح اوال و تشدید ادامهملتین نیز خوانند وده بمعنی خیر ونیکی نیز مستعمل ست من المثنوی اشعار

ای ندانسته تو شر و خیر را	امتحان خود کن انگه غیر را
امتحان خود کنی گر ای فلان	فارغ آیی ز امتحان دیگران

الف وصل لفظا اجتماع ملفوظ نباید کرد ونقصوا من نحو ابنک بار فی الاستفهام واصطفی البنات لفظا اول وکم کردند از مانند ترکیب ابنک بار در استفهام وآیه اصطفی البنات علی البنین الف وصل را از جهت کراهت اجتماع دو الف در اول کلمه حاصل سخن آنست که ابنک بفتح همزه وسکون با موحده و تو را اصلش را ابنک بنت بزیادت همزه استفهام وهمزه وصل این را وقت اتصال همزه استفهام انداختند با معنی نیکو کار اصطفی بفتح همزه اصلش اصطفی ماضی معلوم از باب افتعال چون همزه استفهام بالای او همزه وصل که در درج واجب الحذف ست ساقط شد بنات بفتح با موحده ونون وتا فوقانی دختران جمع بنت بالکسر یعنی آیا برگزیده است خدای تعالی دختران را بر پسران جمعی از کفار میگفتند که فرشتگان دختران خدای تعالی اند لیس او از برای خود دختران اختیار کرده است وما را پسران داده الله تعالی رد کرد قول ایشان را وفرمود که دختران را بر پسران اختیار نکرده است از بهر آنکه دختران را بر پسران افزونی نیست بلکه پسران بهتراند از دختران که مؤثراند نه متاثر وهمچنین ست استکبرت ام کنت من العالین یعنی آیا غرور بزرگی اعتقاد کردی یا بودی از جمله بلندان خطاب ست به ابلیس تلبیس دران هنگام که از سجود آدم ابا و انکار نمود وحجت وبرهان افزوده ومطرود ومردود ازل وابد شد وکار بارش ابتر گردید وهمچنین است افتری علی الله کذبا ام به جنة یعنی آیا البسته است جنیان بر خدای در وغ را یا با و دیوانگی است افتری بکسر همزه وسکون فا ورا مهمله کذب بفتح کاف وکسر ذال معجمه اگر تنها واقع شود واگر مقابل صدق بود بکسر اول وسکون ثانی ست معما باسم جانی شعر

ای جوانی که در آفاق نداری ثانی	هیچ دانی که بیک بوسه دلم بستانی

چون از لفظ جوانی حرف ثانی که واو ست ساقط کردی جانی چون سهل یابی از مطلع این معما طلوع یابد

وشاید مقصود از پرده کشا چهره گشاید و جاری نحو آلرجل امرأة آن و آمده است در مانند الرجل وقتیکه بالای او همزه استفهام داخل شود در امر یکی حذف الف وصل از بهر ملتبس که یاد کردیم دوم اثبات الف وصل با ابدال طریق ءالرجل تا ملتبس نشود خبر باستخبار در لفظیکه کثیر الاستعمال است بخلاف اصطفی که بعد کثرة الرجل نمیرسد استخبار بخاء معجمه و باء موحده در اصطلاح استفعال ست از خبر بفتحتین که آگاهی از نیک و بد ست یعنی طلب خبر کردن مراد از و استفهام ست حاصل آنست که اگر مثلاً الرجل قائم بی همزه گویند معلوم نشود که جمله خبریه است یا استفهامیه و نقصوا من ابن اذا وقع صفة بین علمین الفه و کم کرده اند از لفظ ابن وقتیکه واقع شود صفت میان دو علم الف او را مثل هذا زید بن عمرو مانند هذا الخ یعنی این زید پسر عمرو است بخلاف زید ابو عمرو که ابن درین ترکیب خبر زید است نه صفت و بخلاف آنکه در میان دو علم واقع نشود اگر چه صفت بود مثل جاءنی زید ابن اخینا یعنی آمد مرا زید که پسر برادر ماست و جاءنی العالم بن العالم یعنی آمد مرا دانای که پسر دانا است و همزه را بنا بر آن حذف میکنند که اراده کرده اند تخفیف او در خط چنانکه تخفیف کردند در لفظ بحذف تنوین موصوف و بخلاف المثنی و بخلاف تثنیه که ابنان است از بهر آنکه جامع اوصاف مذکوره کثیر الاستعمال است پس او را در خط حذف کردند چنانکه حذف کردند تنوین موصوف در لفظ در بحث منادی در کافیه تحریر یافته است شعر

دل بو یحر برکند مصحف رخسار ترا	دیو خواهد که بسر حی همه اعراب کند

و نقصوا الفها مع اسم الاشارة نحو هذا و هذه و هذان و هؤلاء و کم کردند الف لفظ ها را که کلمه تنبیه است با اسم اشارت که ذا و ذه است و ذان و اولاء است مانند هذا و هذه و هؤلاء از جهت کثرت استعمال هذا بذال معجمه برای اشارت بسوی مذکر واحد است هذه بکسرتین ذال معجمه و ها و یای تحتانی بلفظ از برای اشارت ست بسوی مؤنث واحده هذان بکسر نون برای تثنیه مذکر هؤلاء بضم همزه اول و الف ممدوده بعد لام از بهر اشارت است بسوی جمع یعنی آن جماعت و گروه در تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی مذکور است که حضرت رسالت ﷺ در دستی جامه ابریشمی و در دستی زر گرفتند و گفتند هذان حرامان علی ذکور امتی یعنی این دو جنس که حریر ست و زر ست ناروا است بر مردان کرده من بخلاف هاتا و هاتی لقلته بخلاف هاتا و هاتی که اسم اشارت است از برای مؤنث واحد که در ان الف کم نکردند از جهت کمی استعمال فان جاءت الکاف ردت پس اگر بیاید کاف خطاب همراه اسم اشارت باز گردانیده شود الف محذوف نحو هاذاک و هاذانک لاتصال الکاف مانند هاذاک و هاذانک از جهت اتصال کاف با ذا و کسر نون او که الجز بس بگروه داشتند امتزاج سه کلمه را با یکدیگر یکی ها دوم دا و سوم کاف و نقصوا الالف من ذلک و اولئک و من الثلثة و الثلثین و من لکن و کم کردند الف را در خط از لفظ ذلک و اولئک و از ثلث بفتح تا مثلثه اول و ثلثین که بدو تاء مثلثه بمعنی سی ست و از لکن که کلمه استدراک ست مشدد باشد خواه مخففه

از جهت اختصار یا کثرت استعمال ونقصوا الکثرة الواو من داود والالف من ابراهیم واسمعیل واسحق و کم کردند در وقت بسیار واو را از داود و الف را از ابراهیم و اسمعیل و اسحق که اسامی پیغمبرانند و غیر منصرف بواسطهٔ علمیت و عجمیت از جهت کثرت استعمال داود را در مصحف مجید بضم واو اول ملفوظ و مکتوب بسکون واو دوم ملفوظ نه مکتوب ملاحظه باید نمود دو واو را از جهت کراهت اجتماع دو واو حذف کردند و از ابراهیم و اسمعیل و اسحق از جهت کثرت استعمال الف حذف کردند با آنکه اعلام اند شعر

دست بر تیغش زدم از من بجان رنجید و رفت	با وجود آنکه میدانست مطلوب مرا

وبعضهم الالف من عثمان وسلیمان ومعاویة وبعضی کم کرده اند الف را از عثمان بضم عین مهمله و سکون ثاء مثلثه و از سلیمان بضم سین مهمله و فتح لام و سکون یاء تحتانی و از معاویة بضم میم و عین مهمله از جهت کثرت استعمال و بودن ایشان علم و نوشته اند اسامی ثلثه را باین صورت عثمن و سلیمن و معویة و معاویة غیر منصرف است از برای علمیت و تانیث لفظی مانند طلحة بالفتح و عثمان و سلیمان غیر منصرف اند بواسطهٔ علمیة والف و نون مزیده آورده که قدما حذف میکردند الف متوسطه را در کتابت وقتیکه با ماقبل متصل باشد مانند الکفرین الفی والسلطن وغیر انها و آنسته باش که اکثر رسم الخط قرآن مجید خلاف قیاس است ولهذا عمدة المتاخرین زبدة المفسرین قاضی شهاب الدین در تفسیر بحر مواج گفته که لام را در وقالوا مال هذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق منفصل نویسند یعنی وگفتند کافران چه چیز است پیغمبر را که میخورد طعام را و میرود در بازار برای خرید و فروخت وگفته که خطان لا یقاسان خط القرآن وخط العروض یعنی دو خط قیاس کرده نمیشوند بلکه خلاف قیاس میباشند یکی خط قرآن و دیگر خط عروض رسم خط قرآن یاد کردیم و در علم عروض مقرر شده است که الف ممدوده را دو الف اعتبار باید کرد و در تقطیع که وزن کردن شعر است علحده باید نوشت اول متحرک و دوم ساکن مانند آمنوا انعلن و ان فعلن وهمچنین حرف مشدد را دو حرف باید فهمید و منفصل مرقوم باید گردانید مثل فرّخ فعلن و خرّم فعلن والف هذا را در تقطیع تحریر باید نمود مثل هذا فعلن و یا را در یا که ملفوظ میشود نه مکتوب باید کتابت کرد مثل فعل و همچنین واو را که در تقطیع مرقوم باید ساخت چون لهو فعل والف انتهجوا الاه فعول وامثال آن تا حرف ملفوظ از مکتوب جدا گردد و از یکدیگر ملتبس و مشتبه نگردد شعر

کجا بودم و در چه بر دو جستم	دگر بیزه در مطلب افراشتم

واو لا البدل فاسم کتبوا کل الف رابعة فصاعدا فی اسم او فعل یاء و اما بدل پس بدرستیکه ایشان نوشته اند هر الف که چهارم کلمه است پس بالا روند یعنی پنجم کلمه یا ششم ملفوظ است در اسم یا در فعل مثل صغری لغین معجمه و از همچنین اسم مفعول از باب افعال و اعزی لغین و زاء معجمتین ماضی معلوم باب افعال و مصطفی و ادنی و مستقصی و استقصی

از جهت تثنیه و اشعار برانکه الف بدل یاست و یا در اینها بدل واوست اغزا برای کسی اسباب از بهر جنگ کافران ساختن و اصطفا برگزیدن و استصفا تمام مال کسی گرفتن الا فیما قبلها یاء مگر در لفظیکه ما قبل الف یا باشد مانند محیا بفتح میم و سکون حاء مهمله و احیا بفتح همزه و سکون حاء مهمله که انرا بالف نویسند از جهت کراهت اجتماع دو یا محیا زیستن و از باب افعال و زندگانی احیا بکسر همزه که زنده کردن ست الا فی یحیی مگر در یحیی و ریا تحتانی متوسط البحار المهملة که علم ست بسبب علمیت بفتح راء مهمله و تشدید یاء تحتانی که نام مردیست و مانند هر دو که الف ایشان را بصورت یا نویسند از جهت فرق میان ایشان دران حال که علم باشد و میان ایشان دران حال که فعل باشد از برای استثقال صفت و فعل در الف و اخف ست از یا از بهر آنکه علم بیا اولی ست از برای قلت پس احتمال ثقل و گرانی می تواند کرد شعر

چنان فراق تو جسم مرا ناتوانی کرد		که یاد وصل تو بر خاطرم گرانی کرد	

واما الالف الثالثة فان کانت عن یاء کتبت بالیاء واما الالف سوم یعنی الفیکه حرف سوم از کلمه است پس اگر باشد بدل از یا نوشته شود بصورت یا مانند فتی بفتح فاء و تاء فوقانی که جوان ست شعر

رحمی بر خدا یا آن ستمگر دل جوان را		یا طاقت صبوری پیران ناتوان را	

والا فبالالف و اگر الف ثالث بدل از یا نباشد بلکه بدل از واو باشد پس کتابت او بصورت الف ست موافق مقتضای اصل نحو عصا بفتح عین و صاد مهملتین چوب دستی محقق تفتازانی در شرح زنجانی گفته که الف مبدل از یا بصورت یا نویسند و الف مبدل از واو بالف تحریر نمایند تا یائی از واوی جدا شود از یکدیگر ملتبس نگردد و بحسب صورت یا دو لفظ تکرار نشود و منهم من یکتب الباب کله بالالف و بعضی از ایشان کسی ست که می نویسند تمام باب را بالف حاصل آنست که بهر حال خواه الف سوم باشد یا بالا ازان و بدل از یا باشد یا نباشد بصورت الف می نویسند زیرا که این قیاس ست والغالط والاسهو ست از کاتب ناسخ یکتب مضارع معلوم غائب باب نصر ست وعلی کتبه بالیاء فان کان منونا فالمختار انه کذالک و تقدیر نوشتن اسم مقصور بیا از بهر آنکه اصل ست پس اگر باشد اسم مقصور صاحب تنوین پس تنوین بدرستیکه شان آنست که اختیار کرده شده همچنین ست که بیا نیز نویسند کتب بفتح کاف و سکون تاء فوقانی و باء موحده مصدر ست و هو قیاس المبرد و این کتابت قیاس مبرد ست و آن بضم میم و فتح باء موحده و تشدید دال مهملتین نام نحوی ست و قیاس المازنی بالالف و قیاس مازنی بکسر زاء معجمه کتابت او بالف ست و قیاس سیبویه المنصوب بالالف قیاس سیبویه آنست که نوشته شود منصوب بالف ما سواه بالیاء و انچه که غیر منصوب ست نوشته شود بیا سیبویه بکسر سین مهمله و ضم آن غیر منصرف و منه الذین لیاء بالتثنیة وتثنیه مثنیه و اداز یا خبثی کردن لفظ اشاره نسبت

بسوی معرفت واوی و یائی تعرف بعین و زا مهملتین و فا بروزن تصرف معترف حسبتن تثنیه بفتح تا فوقانی و سکون تا مثلثه و کسر نون و یا تحتانی و تا فوقانی دو تا کردن و در اصطلاح بمعنی تثنیه شائع ست نحو فتیان و عصوان مانند فتیان بفتحتین فا و تا فوقانی و وجوان تثنیه فتی و عصوان بفتحتین عین و صاد مهملتین دو چوب و ستی تثنیه عصا شعر

گر فلک با من هم آغوشش نماید دور نیست | باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

و بالجمع و شناخته میشود واو از یا بجمع ساختن نحو الفتیات مانند فتیات بفتحتین فا و تا فوقانی نیز جوان جمع فتیه بفتح فا و سکون تا و القنوات و قنوات بفتحتین قاف و نون و فتح نون و سکون آن جمع قنوة بالضم و آن فرمانبرداری کردن ست و دعا خواندن و خاموش بودن در نماز و دانسته باش که در تفسیر ناصر الدین بیضاوی مسطورست که در ظلمات که جمع ظلمت ست بالضم بمعنی تاریکی سه لغت ست بضمتین اول و ثانی و ضم اول و فتح ثانی و ضم اول و سکون ثانی و بر همین قیاس در جمع لفظیکه بروزن ظلمت باشد سه احتمال مذکور جاریست مگر در شهوات که بفتحتین و فتح اول و سکون دوم جمع شهوت بالفتح ست و در خدمت و خدمات بکسر اول و فتح دوم و کسرتین جمع خدمت بالکسر که بمعنی چاکری کردن ست که درینها آئین دو احتمال ست در مفرد مفتوح الاول ساکن الاوسط بفتحتین و فتح اول و سکون دوم در جمع و در مفرد مکسور الاول ساکن الاوسط و کسر اول و فتح ثانی و کسرتین در جمع و بحث جمع گذشت و بالمرة و شناخته میشود واو از یا بلفظیکه دلالت دارد بر مرة که بفتح میم و تشدید را بمعنی یکبار ست و گذشت نحو رمیة و غزوة مانند رمیة بفتح را مهمله و سکون میم یکبار انداختن یا یک تیر انداختن شعر

تیر نگاه با من و گوشه چشم با رقیب | دیده ندیده این چنین راست است کج کج

غزوه بفتح غین و سکون زا معجمتین یکبار غزا کردن با کافران و بجنگ بیرون آمدن و بالنوع و شناخته میشود واو از یا بلفظیکه دلالت کند بر نوع نحو رمیة و غزوة رمیة بالکسر یک نوع رمی و غزوه بالکسر یک نوع غزو و بدانکه فعلة بالفتح برای مرة است و فعلة بالکسر برای نوع و در صدر محرر رشد الفعلة للمرة و الفعلة للحالة و المفعل للمصدر و المفعل للالة و بردو الفعل الی نفسک و شناخته میشود واو از یا بردو کردن و گردانیدن لفظ بسوی نفس خود هرگاه متکلم باشی یعنی وقتیکه لفظی را متکلم سازی واو از یا معلوم میشود نحو رمیت و غزوت مانند رمیت و غزوت و بالمضارع و شناخته میشود واو از یا در مضارع یعنی وقتیکه لفظی را مضارع گردانی واو از یا واضح میگردد نحو یرمی و یغزو مانند یرمی و یغزو و بکون الفاء واوا و شناخته میشود واو از یا به بودن فا الفعل واو نحو وعی [illegible] مهمله که ماضی معلوم لفیف مفروق ست از بهر آنکه هرگاه باشد فا الفعل واو معلوم شود که [illegible] را که در کلام ایشان کلمه نیامده که فا و لامش بود دیگر یک لفظ که واوست و آن

آنهم کلی از حروف تهجی ست بنابران یک مذهب که آخر او نیز واو باشد و بعضی او آخر او را بدل از یا میدانند و گذشت و عی بالفتح یاد گرفتن و نگاهداشتن سے فی المثنوی مثنوی

اگر پناصح را بود مصدر اعیه | پند را دانی نیاید داعیه
تو بصد تلطیف پندش میدهی | او ز پندت میکند پهلو تهی

و یکون العین واو اگر شناخته میشود واو از یا به بودن عین الفعل واو نحو شوی مانند شوی بشین معجمه بواسطه آنکه درین هنگام لام الفعل واو نخواهد بود زیرا که نیست در کلام ایشان کلمه که عین و لامش واو بوده باشد شی بفتح شین معجمه و تشدید یاء تحتانی بریان کردن اصلش شوی مانند طی الا باشد مگر آنکه خلاف قیاس است نحو القوة والصو مانند قو بالضم قاف جمع قوة بضم اول و تشدید دوم بمعنی نیرو و زور ضد ضعف بالضم و الفتح اصلش قوو بضم اول و فتح ثانی چنانکه صورت و صور و تکته و نکت و او از جهت تحرک و انفتاح ما قبل الف باشد و صو بالضم صاد مهمله جمع صوة بضم اول و تشدید ثانی و آن سنگ توده است که در راه برای نشان باشد اصلش صوو بالضم اول و فتح دوم چنانکه خلة و سورة و سور کتابت قوا با خطا است زیرا که الف در و بدل واو ست و الف مبدله از واو بصورت الف مرقوم میشود و الف مبدله از یا بصورت یا مرسوم میگردد و گذشت شعر

بقتل من اگر جانان دلت خوشنود میگردد | بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد

فان جهل فان امیلت فالیا پس اگر دانسته نشود باین طرز که هر چه گفتیم از ینها هیچ چیز در و جاری نمیگردد پس اگر اماله کرده شود پس آن حرف مجهول یاست جهل ماضی مجهول باب علم جهل و جهالت بالفتح ندانستن نحو متی مانند متی بفتح میم و تاء فوقانی والا فالالف و اگر اماله کرده نشود پس آن حرف مجهول الف ست مانند منا بالفتح میم و تشدید نون و آن مقدار و اندازه ایست و انما کتبوا لدی بالیاء و جز این نیست که نوشته اند لدی بفتح لام و دال مهمله که بمعنی عند و نزدیک ست بیا با آنکه مجهول الحال ست لقولهم لدیک از جهت گفتن ایشان لدیک بفتحتین لام و دال با نقلاب الف بیا و کلا کتب علی الوجهین و لفظ کلا بکسر الکاف که بمعنی دو مرد ست از برای تثنیه نوشته شده است ۱۵ بر دو طرز گاهی بالف و وقتی بیا لاحتماله از بهر احتمال کلا آن را که باشد الف او بدل واو بدلیل قلب الف او بیا در کلتا بالکسر که برای دو مؤنث ست همچو کلا از بهر دو مذکر چنانکه واو بدل از تاست در اخت بالضم و سکون خاء معجمه و بواسطه احتمال قلب الف از یا بجهت اماله او زیرا که الف ثالث منقلب از واو را اماله نمیکنند و اما الحروف فلم یکتب منها بالیاء غیر بلی و الی و علی و حتی و اما حروف پس نوشته نمیشوند از ینها بیا و رای بلی بفتح باء موحده که حرف ایجاب ست و در فارسی آری بالمد و یاء مجهول گویند از جهت اماله او و الی بکسر همزه که حرف انتهاست بواسطه گفتن ایشان الیک و علی بفتح عین مهمله که از بهر استعلاست از بهر قول ایشان علیک و همچنین حتی بفتح حاء مهمله و تشدید تاء فوقانی

قطعه

کہ بمعنی الی ست در غایت و نهایت لیس برای مجهول می باشد

زاهد که بجز مو د مرد زنا خوش باشد
چندان اہل ولی دیده شوش باشد
اندر وی شکل جین بز آتش باشد
آندم که کند نکته غر خان نصیحت

خاتمه

احقر العباد و افقر الانام محمد سعید المتخلص به غالب که همیشه عنان عزیمت طرف اصطیاد معرا د و مطالب معطوف و همواره جلوه قصد جانب تزیین مضامین و مآرب مصروف دارد و غرض رای عالم آرای اصحاب فهم و فراست و ملتمس ضمیر فیض مقتبس ارباب عقل و کیاست که طبیعت بی خدیعت و خاطر عاطر ایشان انصاف پسند و ناظر هر پست و بلند ست میگرداند که این حقیر فقیر کثیر التقصیر قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت که شبهای طویل در مطالعه کتب علمای نامدار و مشاهده نسخ فضلای بزرگوار دود و دود شمع و چراغ خورده و از دل اسایش کسل گشته منزل که مشقت می دست در قاهیت دشمن ست تن آسانی و فراغ برده در کشف اغلاق کتاب شافیه که در رنگ کافیه مشتمل بر ضوابط اصافیه و متناول قواعد وافیه و حاوی مقاصد خافیه است سطری چند از روی شروح معتبر و کتابهای استادان دانشور و تصانیف سخن سنجان فضل پرور در ایام کهولت و ناتوانی و هنگام محنت و حیرانی که از یک طرف صلوات قضا و هر و عوائق روزگار مزاحم احوال کثیر الاختلال میشدند و از جانب دیگر کج طبعان مخالف و در دبعان ناهموار تضییع اوقات تو زرع سمات میگشتند هر یک از آنها چون جمله معترضه غافل از سیاق و سباق و هر واحد مانند دلبران بیوفا در شلتاق طاق و فلتاق نه قابل موعظت و نصیحت مثل حجر و حدید و نه لائق سفید کاری همچو انگشت و خاکستر الفت ایشان موجب کلفت و مودت ایشان سبب مفسدت تلخ را در بر دوست دوزخ ظره نهاده پنج را در افسردگی سر در داده

نظم

یکی ابتر و خیره و شوخ و شنگ
یکی راغب سفره نان هزل
نفهمیده هرگز سبق از ادب
لیکن ندانسته کم از نبی
نه شرم از معلم نه از نسخه ترس
بنگه که نه خواهد که گردد تمام
ابد سیه روی ست شاگرد من

یکی کج و بهبوت و نادان و ننگ
یکی را بانشاد گر را الصبر رفته
دهر ریش جنبش همچو بز
نشسته خفته مدهوش از ضعف و ق
گرفته مگر عیش ابلیس درس
باین احمقی دربان و بز دلی
فلاطون کند طوف بر گرد من

یکی طالب درس دیوان هزل
بود میل با دانش نیم حرف
کتاب کلان در کف هر کسی
سحرگه رسیده برای سبق
اکتا بیکه بیخوا اند آن نوشته نام
بگوید که هستم به از بو علی
خرامان شود از تبختر چنان

که اطفال در گوشه گلستان
گهی باده چون کنج خانه نهستان
نه دل در سکونت نه در دین خواب
گهی از غضب گشته از خوی شان

من از دست ایشان بجان آمدم
گهی را نه نه دیک صحرا نشان
ز بد صحبتی چنین شست خس
گهی گفته لاحول بر ره دی شان
که از غم بغفر سود جان در تنم

بفریاد و شور و فغشان آمدم
دو ان کو بکو بی سود و شتاب
ز جان رفته آرام و از دل هوس
چه تدبیر سازم چه درمان کنم

پرده نمود دیاره فرصت اندکی نوبت از کشش کشش جماعت مذکوره و شور و شغب فرقه مسطوره بوده از تهذیب و تحریر و تنقیح و تقریر این اوراق و اجزا مشغول و مشعوف بوده و خاطر فاطر در حل معاقد دلائل وایضاح غوامض مسائل بسیار فرسوده نظم

سخن گفتن ای یار جان سفتن است
که آید بتفتیش در خویش مغز
مگر مار بر گنج از ینجا نشست

نه هر کس سزای سخن گفتن است
نه آسان بود در کف آوردنش
که تا رایگان مهره ناید بدست
نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ

بدین دلفریبی سخنهای نغز
خردمند باور کند از منش
گر انجیر خوردی مرغ بودی فراخ

اگر در برخی از مواضع و محال ازین شکسته بال و خسته حال کرپریشان دریای ملال و سرگردان بیدای کلال سخطائی سرزده باشد و غلط شده بکلک گوهر آگین اصلاح نمایند و مثل پله و سفهای دندان بخنده بر عیب این ناکس نخشایند شعر

بباش در صدد بیشمار خندیدن	که صبح یافت نفس در دو بار خندیدن

بکلو مهر سرد بر نات که مقدس و بری از نسیان و طغیان ذات پاک حضرت خداست و بعد از ان نفوس قدسیه انبیا و اولیا که از لغزش و زلل معرا و مبراست و سوای این اصفیا و ازکیا کم کسی مطهر و مصفا از او ناس و ابوات سهو و فراموشیهاست و اتمام و اختتام این مجموعه غریب و نسخه عجیب بتوفیق خدای تعالی و تقدس که غریب و عجیب است در سال هزار و نود و هفت و آخر شهر صفر ختم الله المتعالی بالفتح والنصر والظفر محصول و میسر گردید بدستیاری خامه نادره نگاه و مددگاری قلم لطائف رقم بپایان رسید و باخر انجامید و چون اسم اسامی جلیل القدر عظیم المقدار شافیه است مشتق از شفا که بالکسر والمد مفهومش تندرستی بوده است نام این ترجمه عافیه که در لسان جمهور عرب مصدر است و مرادف معافات و اسم الیست بمعنی طالب و زی و جوینده آب در فارسی زبان در معنی صحت و لطافت است مناسب و ملائم باشد و امید و رجا از فضل و فیض بی منتهای حضرت حق جل و علاست که این تقاع شکین و شربت شیرین موجب سلامت از حدت و تشدد امراض و استقام غفلت

وجهالت باعث تولی ونفسی از دعوت دلکوبت او جلع والام عظلت وبطالت پیوسته و دائم باشد		
همین سوزن التبس که انتهد نفس		دگر ضبط کردن زلفش نفس

خاتمة الطبع

هزاران هزار حمد وثنا رخالق لیل ونهار را که ذات پاکش مصئون از وصمت زوال وانتقال ست ودرود نامحدود نثار روضهٔ رضوان سرور عالم فخر بنی آدم که اتباع شریعت غراش مزیل استقام نفسانی مجلی اظلام روحانی مستغنی از احتجاج واستدلال ست وبر آل اطهار واصحاب کبار وتبعین اقوال وافعالش که بیان توصیف شان از حیطهٔ امکان انسان ضعیف البنیان محال وزبان ناطقه لال ست اما بعد درین جزو زمان سعادت اقتران نسخهٔ نایاب فوائد انتساب حاوی مسائل وتراکیب نحویه جامع قوانین وضوابط بدیهیه ونظریه حل مضامین لطیفه وغوامض دقیقه مصفی اذهان صافیه مسمی به **عافیه شرح شافیه** از تصنیف منیف فارس مضمار سخندانی شهسوار میدان خوش بیانی سر آمد فضلای امصار وبلاد **ملا محمد سعد** در مطبع فیض منبع معدن استادان ودانایان زمان ومخزن طباعان ونقاشان چین وختن مسکن شرفای غریب الوطن ملجا شاعران شیرین سخن مرکز دائرهٔ رسامان ساحری فن چشم بد دور مجمع کملای دهور در ربع مسکون معروف ومشهور بر السنهٔ هر خاص وعام مذکور قدر شناس ارباب لیاقت واصحاب شعور **منشی نول کشور** ادام الله اقباله الی یوم النشور بحسن سعی کار پردازان یکتای روزگار وتجربه کاران هر شهر ودیار آخر ماه جنوری سنه ۱۸۸۶ع مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۰۳ه تیار گردیم وباختتام رسیده هیدا از طلبای شائقین نزد یک ودور ومدرسین ذوی الفراسة والشعور ضرور بالضرور که بانگشت قبول توتیای عیون تحقیق حقیقت اشیا وتفتیش ماهیت حروف اسما نماینده تحلی بجواهر

بصیرت حقائق ومعرفت دقائق انگاشته از مالک مطبع نامی گرامی طلب فرمایند